۲۷۸

نیکلای ولادیمیرویچ خانیکوف

سفرنامه خانیکوف

گزارش سفر به بخش جنوبی آسیای مرکزی



مترجمان دکتر اقدس یغمایی . ابوالقاسم بیگناه

مقدمه و تعلیقات از دکتر اقدس یغمایی

سفرنامه خانیکوف

۲۷۸

NICOLAS DE KHANIKOFF

MÉMOIRE SUR LA PARTIE MÉRIDIONALE DE L'ASIE CENTRALE



Traduit Par :

Dr. Aghdasse Yaghmaï

Abolghassem Bigonah

۷۰۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

نیکولای ولادیمیروویچ خانیکوف

سفرنامهٔ خانیکوف

گزارش سفر به بخش جنوبی آسیای مرکزی

مترجمان

دکتر اقدس یغمائی ـ ابوالقاسم بیگناه

مقدمه و تعلیقات از دکتر اقدس یغمائی

مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

۲۷۸

مشخصات :

نام کتاب: سفرنامه خانیکوف (گزارش سفر به بخش جنوبی آسیای مرکزی)

مؤلف: نیکولای ولادیمیروویچ خانیکوف

مترجمان: دکتراقدس یغمائی، ابوالقاسم بیگناه

ویراستار: علی سالیانی

ناشر: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی،
مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۱۵۷

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: ۱۳۷۵

نوبت چاپ: اول

امورفنی وچاپ: مؤسسه چاپ وانتشارات آستان قدس رضوی

توزیع

مشهد: تلفن و فکس ۷۱۵۷۵۴، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۱۵۷

تهران: شرکت به نشر، تلفن ۶۵۰۶۲۰ - ۶۵۲۳۰۱، فکس ۶۵۵۹۸۲

فهرست مندرجات

پیشگفتار

ترجمه حاضر بخشی از پژوهشهای نیکولای ولادیمیروویچ خانیکوف، جغرافیادان دانشمند روسی طیّ سفراو به ایران در سالهای ۵۹ـ۱۸۵۸ است که زیر عنوان «گزارش سفر به بخش جنوبی آسیای مرکزی» در مجموعه آثار این نویسنده راجع به ایران به چاپ رسیده است.

خانیکوف قبل از اقدام به کاوشهای علمی در شرق و مرکز ایران، به کرّات به کشور ماسفر کرده و علاوه بر آن سالی چند نیز به عنوان نمایندهٔ سرکنسولگری روس در تبریز اقامت گزیده بود. وی در آن ایّام وقت خود را صرف مسافرت به شهرهای مختلف، مطالعهٔ اوضاع سیاسی واجتماعی ایران و تعیین موقعیت جغرافیایی مناطق اطراف حوزهٔ مأموریت خویش می کرد. درسال۱۸۵۲ ازطریق سقّز وبانه تا همدان پیش رفت و به اکتشافات جغرافیایی پرداخت و در مراجعت از راه بیجار به پایتخت رهسپار شد. در نقشه ای که با استفاده از روش علمی از وضعیت دریاچهٔ ارومیه تهیه کرد، برخی از کاستیهای نقشه هایی را که جهانگردان قبلی از این محلّ ترسیم کرده بودند، برطرف ساخت. ضمناً مناطق شمالی و شمال غرب ایران را سراسر در نوردید و در زمینهٔ مختصّات طبیعی این نواحی، همواره با به کارگیری شیوه های علمی، به مطالعات گسترده ای دست زد و موقعیت صحیح بسیاری از نقاط را روی نقشهٔ ایران تعیین و شماری از اشتباهات کاشفان پیش از خود را تصحیح کرد، ضمن آن که در زمینهٔ نژادشناسی بررسیهای ارزنده ای انجام داد. ازسوی دیگر طیّ تمام این سالها به مطالعهٔ خاطرات سفر و گزارشهای جهانگردان و نیز بررسی تحقیقات وکاوشهای آنها در بارهٔ

ایران، بویژه شرق و مرکز آن همّت گماشته و با علاقه تام و کنجکاوی و وسواس علمی ستایش آمیزی آنها را مورد نقد و بررسی قرار داده بود، به طوری که در اکتبر۱۸۵۷، هنگامی که طرحی مبنی بر ضرورت اقدام به تحقیقات همه جانبه وگسترده ای در نواحی شرقی ایران را به انجمن جغرافیایی سن پترزبورگ ارائه داد و نظرات خود را در این مورد تشریح کرد، نه تنها با منطقه بیگانه نبود، که در نتیجهٔ سالها تفحّص عمیقاً با آن آشنا شده بود.

به این ترتیب خانیکوف با شناخت کافی از ایران، تکیه بر مطالعات و کاوشهای شخصی، آشنایی کامل با دستاوردهای جهانگردان پیشین و نیز ارزیابی کیفیت کار آنها برنامه ای مدوّن و دقیق تنظیم کرد و در اواخر ژانویه ۱۸۵۸ با کوله باری از داده ها و اطلاعات مفید، و مجهّز به ابزار و وسایل علمی متداول آن زمان، همراه هیأتی مرکب از تنی چند از دانشمندان و متخصصان و دو نقشه بردار سفر علمی خود را از راه تفلیس به سوی ایران آغاز کرد، که شرح مفصّل آن موضوع این کتاب را تشکیل می دهد.

امّا در مورد هدف اصلی یا پنهانی سفر این هیأت اکتشافی علمی روسی به ایران، باید اذعان داشت که در آن مقطع از تاریخ، زمانی که حکومت روس و انگلیس هر یک به نوعی می کوشیدند در دربار ایران نفوذ بیشتری پیدا کنند و سیاست داخلی و خارجی این کشور را در دست بگیرند، زمانی که دولت انگلیس برای حفظ منافع خود در هندوستان، دسته دسته از افسران مأمور در کمپانی هند شرقی را برای مطالعهٔ اوضاع اجتماعی، وضع طبیعی و سوق الجیشی ایران به این کشور گسیل می داشت و از حمله احتمالی حکومت تزاری روسیه به هند از طریق ایران بیمناك بود، نه تنها بعید نیست که دولت روسیه نیز به منظور دستیابی به اهداف خاص سیاسی، زیر پوشش تحقیقات علمی، دانشمندانی چند از جمله خانیکوف را به ایران مأمور کرده باشد، بلکه بسیار مقرون به حقیقت نیز می نماید، بویژه آن که پیش از این تاریخ نیز خانیکوف مأموریتهای سیاسی دیگری برای کشورش انجام داده بوده است.

با این همه امروز بعد از گذشت بیش از یک قرن از آن دوران، با توجّه به تحوّل ودگرگونیهای عظیم و عمیقی که در تاریخ سراسر جهان از جمله این بخش از آسیا

روی داده است و باصد دریغ و افسوس از سستی واهمال دست اندرکاران سیاست وقت و سوء استفاده بیگانگان ، آنچه باقی مانده و خواهد ماند، حاصل مطالعات این به اصطلاح جهانگردان ـ پژوهشگر یا مأموران سیاسی است و از همه مهمتر آنچه حائز اهمیت است، ارزش علمی این تحقیقات، که دست کم در این مورد، خانیکوف در مقایسه با اغلب جهانگردان قبل و بعد از خود، سربلند بوده است، زیرا این جغرافیادان برجسته روسی نه در قالب جهانگردی عادی، بلکه به عنوان دانشمندی آگاه و مجهّز به کلیّه تجهیزات لازم دست به این سفر پژوهشی زد و این پژوهشها را با یاری هیأتی مطلع و ورزیده انجام داد. تنها مطالعه بخشی از تحقیقات وی کافی است تا دریابیم که نویسنده از اطلاعات وسیع تاریخی، معلومات گسترده عمومی برخوردار بوده و چه بسا با زبان فارسی آشنایی کافی داشته است. به جرأت می توان ادّعا کرد که خانیکوف از هیچ مبحثی سرسری نگذشته و در بسیاری از زمینه ها، بویژه مباحث جغرافیایی واقعاً حق مطلب را ادا کرده است. وی با دقّت نظر و بدون لفاظّی وحاشیه پردازی به تشریح مواضع و توضیح اماکن مختلف می پردازد، موقعیت جغرافیایی آنها را تعیین و با توجّه به اهمیّت محلّ یا وسعت اطلاعاتی که در دست دارد، گاه در چند سطر و گاه حتّی دریکی دو عبارت کوتاه، مارا با آنها آشنا می سازد وحتی الامکان از اطناب خودداری می ورزد.

تحقیقات جغرافیایی او بخصوص چشمگیر است و بسیاری از اشتباهات و کاستیهای کاوشگران قبلی را اصلاح می کند. به عقیدهٔ دکتر آلفونس گابریل، جغرافیادان آلمانی که بعد از سفر خانیکوف، چند مرتبه به ایران سفر کرده و در کویرهای داخلی کشورمان به کاوش پرداخته است، در تجسّم نقشهٔ بخش مرکزی ایران، مغرب زمین بیش از همه خود را مدیون هیأت اعزامی روسی می داند، زیرا تمامی نقشه هایی که بعد از سال ۱۸۶۰ وحتی پس از آن تاریخ منتشر شد، رشتهٔ کوهستان سمت شرق خط شیراز ـ اصفهان ـ تهران (تقریباً ۵۲ درجه به سمت شرق) را از شرق به غرب نشان می داد. خانیکوف اولین کسی بود که ثابت کرد در داخلهٔ ایران بیش از یک رشته کوهستان مرتبط با یکدیگر وجود ندارد و محور آن بطور کلّی از شمال غرب به جنوب شرق متمایل است ـ ضمناً خانیکوف از کلیّه ارتفاعات خط سیر خود در ایران مقاطعی

تهیه کرد و به این نتیجه رسید که این سرزمین در صحرای کمربندی، در ردیف گودال زابلستان و فرو رفتگی مرزی ایران ـ افغانستان که در شمال آن واقع است، دارای چندین حوضچهٔ بدون در رو می باشد، او تشخیص داد که حوضچهٔ کویر بزرگ یا کویر خراسان مرتفعتر و حوضچهٔ لوت پستتر و صحرای بهاباد چیزی در همان حدود است. خانیکوف به درستی دریافت که پست ترین قسمت حوضچه روی خط «شهداد ـ نه» واقع است. خانیکوف اولیّن مسافر اروپایی است که در بارهٔ شهر کرمان که اروپائیان تا آن زمان در باره آن اطلاعات چندانی نداشتند، گزارش مشروحی ارائه داده است و موقعیت کرمان را بر نقشهٔ ایران(که تا آن زمان، در جهت غرب و جنوب ترسیم شده بود) تعیین و تصحیح کرده است. در تمام طول این سفر اکتشافی، علاوه بر این که خانیکوف شخصاً همواره از هر فرصتی برای تحقیق استفاده می کرد، متخصصان همراه وی نیز پیوسته خارج از دایره عمل هیأت اصلی به کاوش می پرداختند و به این ترتیب مناطق وسیعتری مورد اکتشاف قرار می گرفت و این امتیازی است که هرگز یک مسافر تنها نمی تواند از آن برخوردار شود.

با این همه، بهتر آن است که قضاوت در بارهٔ ارزش کتاب و اهمیت آن را بویژه از نظر جغرافیایی، به ذوق سلیم خوانندگان واگذار کنیم، چه بحث در این زمینه رشتهٔ سخن را به درازاخواهد کشاند و تعداد صفحات مقدمه را از میزانی که متناسب با حوصلهٔ بسیاری از خوانندگان است، در خواهد گذراند. از این رو در این جا تنها به ذکر نکته ای مهّم بسنده می کنیم و خاطر نشان می سازیم که با وجود ارزش این اثر به عنوان یکی از علمی ترین آثار جغرافیایی در زمینهٔ نواحی شرقی ایران که موجب شد در جلسهٔ بیستم مارس ۱۸۶۱ جامعه جغرافیادانان پاریس از نویسنده کتاب تجلیل به عمل آید و برای اثر او امتیازی در نظر گرفته شود، (تجلیلی که رشک مؤلف مطلع الشمس راسخت برانگیخت)، با وجود اطلاع دانشمندان ایرانی از این اثر و با وجود اشاره های مکّرر به مطالب آن، ظاهراً این کتاب تاکنون به فارسی ترجمه نشده است.

امّا فتوکپی اوراق این بخش از تحقیقات خانیکوف را دوست فاضل، آقای مهندس دانشدوست* حدود چهارسال پیش در اختیار اینجانب قرار دادند. در آن تاریخ

* این نسخه به خواهش ایشان از روی نسخه اصلی متعلّق به انستیتوی تحقیقات ایرانی فتوکپی شده است.

ترجمهٔ دیگری در دست داشتم که تمام وقت مرا به خود اختصاص داده بود، تاحدود دو سال پیش که تصمیم بر این کار گرفتم. ضمناً چون آقای بیگناه ابراز علاقه می کردند که کتاب دیگری را همراه اینجانب ترجمه کنند، برگردان متن به فارسی را به اتفاقّ انجام دادیم، امّا در جریان ترجمه، به علّت وسعت موضوعهای مطرح شده در کتاب و نیز تنّوع آن و نیز از نظر رفع ابهام از متن فارسی یا روشنتر شدن آن، مطالعهٔ بسیاری از کتابهای دیگر یا مراجعه به آنها ضرورت پیدا کرد، که این بخش از کار را شخصاً عهده دار شدم. حاصل این مطالعات رفته رفته به صورت سلسله یادداشتهایی در آمد که روز به روز بر حجم آن افزوده می شد، فشرده مطالب این یادداشتها با عنوان افزوده ها به متن کتاب افزوده شد تا شاید راهنمایی باشد برای دریافت بهتر مطالب کتاب، و در این مورد روی سخن بیشتر با جوانان دانشجو بوده است، چرا که اهل مطالعه را به طور اعمّ واستادان دانشمند را به طور اخصّ، نیازی به این مطالب ساده نیست، همانطور که چه بسا نیازی به ترجمهٔ فارسی متن نیز نباشد.

در برگردان متن به فارسی سعی شده است حتی الامکان بی آن که به مفهوم اصلی آن لطمه ای وارد آید، عبارتها به فارسی روان ترجمه شود و مفاهیم ساده و قابل درك در قالبهای فکری زبان اصلی گرفتار نماند و به صورت جملات پیچیده و نامفهوم موجب سردرگمی خوانندگان نشود. در مورد اسامی جغرافیایی و نیز نام افراد که ضبط آنها با املای فرانسوی که در بسیاری از موارد نیز با تلفّظ صحیح آن چندان نزدیک نیست و باعث اشتباه می شود، سعی بر این بوده است که از طریق مطالعه ومراجعه به کتب مختلف حتی الامکان املای صحیح و تلفظّ دقیق آنها ردیابی و شناسایی شود. با این همه در برخی موارد به علّت عدم دسترسی به مراجع مطمئن یا ابهام و پیچیدگی بیش از حدّ، ناگزیر همان تلفّظ فرانسوی اسامی حفظ شد تا از یک سو در هر حال یکنواخت و یکسان عمل شده باشد و از سوی دیگر صاحبنظران آگاه بتوانند تلفّظ صحیح اسامی مهجوروکشف نشده را بازیابند و اشتباهات احتمالی مترجمان در این موارد را به آنها گوشزد کنند و موجبات سپاس و امتنان آنها را فراهم آورند، و در نهایت با علم به دشواری کار، به این گونه کاستیها به دیده اغماض بنگرند. ضمناً ترجمهٔ معانی اصطلاحات فارسی به زبان فرانسوی که بارها در متن آمده است و در ترجمهٔ زائد به نظر

می رسد، برای رعایت امانت و نیز تأکید بر دقّت نظر وکنجکاوی نویسنده بوده است.

شرح و توضیحات مربوط به اسامی افراد و تا حدودی اسامی جغرافیایی از دائرةالمعارفهای لاروس، چمبرز و نیز دائرةالمعارف فارسی مصاحب، لغت نامه دهخدا و فرهنگ فارسی دکتر محمد معین استخراج شده است و پاره ای از اسامی جغرافیایی از روی نقشه ها ردیابی گردیده است. در سایر موارد فهرست منابع و مآخذ مورد استفاده در پایان کتاب خواهد آمد. در این جا ذکر نکته ای را ضروری می دانم و آن این که فتوکپی مورد استفاده مترجمان فاقد نقشهٔ کرمان و یزد بود، امّا این نقشه ها از روی نسخهٔ اصلی موجود در کتابخانهٔ ملّی پاریس، سفارش داده شده و امید است که در آخرین لحظه ها دریافت و ضمیمهٔ ترجمهٔ حاضر شود.

اکنون جا دارد مراتب سپاس و حق شناسی خود را از کلیّه سروران و دوستانی که در این کار به نوعی ما را یاری داده اند، ابراز دارم:

دوست ارجمند، آقای مهندس یعقوب دانشدوست که فتوکپی متن کتاب را در اختیارمان قرار دادند.

استاد فرزانه و دوست محترم آقای دکتر سیروس سهامی که با محبت بسیار رنج بازخوانی متن ترجمه را از ابتدا تا انتها برخود هموار داشتند و نظرات ارزنده ایشان در موارد بسیار بویژه مسائل جغرافیایی راهنما و مددکار ما بوده است.

سرورانی که راهنماییهای ارزشمند ایشان در زمینهٔ ادب پارسی و تاریخ ایران در تهیه حواشی، بسیاری از مشکلات را بر ایمان آسان کرده است.

بانوان صدیقه شهریاری، زری رفوگران، لاهوتی، شهناز رادان، راضیه غراب و آقایان شاکری و جواد یغمایی که در فراهم آوردن کتابها و یا امانت دادن آنها، صمیمانه یاریمان داده، ما را شرمندهٔ محبت خویش ساخته اند.

چاپ کتاب به همّت و مساعدت مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی انجام شده است که موجب سپاسگزاری است.

اقدس یغمائی

نقد مؤلف بر سفرنامه های سیاحان یونانی ـ رومی ـ عرب ـ اروپایی که قبل از او به این نواحی سفر کرده اند

بخش جنوبی آسیای مرکزی یعنی ایالتهای خراسان، یزد، کرمان، سیستان وبخشی از افغانستان از دیرباز صحنه رویدادهای مهّم تاریخی بوده است، در نتیجه جغرافیادانان و مورّخان عهد باستان، قرون وسطی وعصر جدید نمی توانسته اند از این منطقهٔ پهناور قارّه آسیا بکلّی بی اطلاع بوده باشند. با این همه در مقایسه با سایر مناطق آسیا که از نظر سابقهٔ تاریخی در جهان در ردیف پایینتری قرار دارد، در بارهٔ این منطقه به مراتب کمتر مطالعه شده است. این ناهماهنگی را می توان تا اندازه ای ناشی از دوری این مناطق از مراکز تمدن، کهن یا جدید دانست.

در گذشتهٔ جنوب آسیای مرکزی دوره ای را سراغ نداریم که پیشرفت و ترقّی آن تداوم داشته و با ثبات همراه باشد، این منطقه هرگز صحنه سلسله رویدادهای منسجم و به هم پیوسته ای نبوده است که بتواند توجّه دنیا را به خود جلب کند. گذشتهٔ این منطقه دورانی پرآشوب بوده و در فاصله های طولانی تکانهایی شدید و عظیم روال عادی زندگی مردم آن را بر هم زده است: موج خون در دشتهای خشک آن جاری می شده، شهرها از میان می رفته و بر وسعت بیابانهای آن، که در روزگار صلح و آرامش، بر اثر تلاش و کوشش مردم آباد شده بود، اضافه می شده است؛ امّا آن گاه که طوفان فرو می نشست، زندگی مسیر عادی خود را باز می یافت و نیروی فعّال جامعه صرف مبارزه با گسترش کویر و نتایج ناشی از هرج و مرجی می شد که با تاریخ این سامان عجین شده

است. طبعاً در این هنگام توجهّی که موقتاً به این منطقه جلب شده بود، دلیل وجودی خود را از دست می داد و قرنها از پی هم سپری می شد، بی آن که دنیای متمدن کمترین نیازی به آگاهی از سیر رویدادهای این سرزمینهای دور افتاده احساس کند.

افزون بر آن چه گذشت، موقعیّت جغرافیایی این مناطق نیز سبب شده است تا توجّه و حتّی همدردی دنیای متمدن از آن سلب شود. طی قرنها مراکز تمدن جهان از نقطه ای به نقطهٔ دیگر تغییر مکان داده است: از هند به بین النهرین، سپس به مصر، یونان، رُم و به قسمت غربی اروپا. با این همه حتّی در دوره ای که این مراکز تمدن بیش از سایر ادوار به بخش جنوبی آسیای مرکزی نزدیک شده، بُعد مسافت به قدری زیاد بوده که تأثیر مثبت تمدّن بر این نواحی چندان محسوس نیست. به همین جهت نویسندگان یونانی و رُمی عهد باستان تنها به مناسبت جنگهای اسکندر کبیر از این منطقه سخن رانده اند. پیشینیان آنها، یعنی نویسندگان هخامنشی، تنها به تصادف از این مناطق یاد کرده اند و آن نیز بدان سبب بوده است که با افزودن چند نام کم و بیش آشنا از ایالات این بخش از قاره آسیا در فهرست کشورهای مغلوب بتوانند عناوین پادشاه خود را درخشانتر و شرح فتوحات او را پرآب ورنگتر جلوه دهند.

آثار مکتوبی که در دسترس قرار دارد از منازعهٔ طولانی اعراب و ایرانیان، که منشأ آن به گذشته های دور می رسد، اطلاعات زیادی در اختیار ما قرار نمی دهد. به هرصورت این منازعه در نهایت به پیروزی اعراب انجامید و راه را برای نفوذ اسلام هموار کرد که از ۱۲۰۰ سال پیش تاکنون همچنان باقی است. به همین جهت آگاهی واقعی از جغرافیای قدیم این سرزمینها تنها از این تاریخ برای ما آغاز می شود، زیرا در آثار مکتوب یونانی و رُمی شرح جغرافیای این سرزمین همواره با ابهام همراه است؛ مورخان عهد کهن همچون نویسندگان عصر جدید، در همهٔ موارد دور اندیشی لازم را نداشتند تا تنها رویدادهایی را که از نظر علمی تأئید شده است؛ بپذیرند و به همین جهت اغلب وقایع را به طور تقریبی شرح و بسط داده اند؛ یعنی این وقایع به همان اندازه که برای ما مبهم است برای آنها نیز گنگ ونامفهوم بوده است.

قبل از پایان قرن اوّل هجری، سلطه اعراب بر خراسان، جنوب ایران، سیستان

سغدیان و مناطق میان آمودریا و سیر دریا و قسمتی از افغانستان کاملاً تثبیت شده بود. فاصلهٔ زیاد این سرزمینها از مرکز خلافت بغداد ایجاب می کرد که حکّام عرب، رؤسای هیأتهای اعزامی، کارگزاران مالیاتی و بازرسانی که گهگاه، برای روشن کردن مسائل اداری وحکومتی، از دارالخلافه بدان سو گسیل می شدند، در گزارشهای خود در بارهٔ این سرزمینها، در مقایسه با گزارشهای حکومتهای محلّی، با وضوح بیشتری سخن گویند. شرح مفصّل تمامی خط سیرهایی که تقریباً در تمام آثارجغرافیایی عرب به چشم می خورد، ریشه در این گزارشها دارد. توجّه مقامات رسمی خلافت به این سرزمینها و نیز مسافرتهایی که تنی چند از خلفا شخصاً برای بازدید از این مناطق دورافتاده تحت تسلّط خود انجام داده اند و بالاخره نیازهای تجاری شوق سفر را در مردم عادی نیز برانگیخت؛ بدین جهت ادبیات عرب، بدون شک، قدیمی ترین ادبیاتی است که گزارشهایی کم و بیش صحیح و مشروح در زمینه این گونه تجسسها را برای ما حفظ کرده است. ما به یاری مطالعات آقایان اربلو[۱]، سیلوستردو[۲] ساسی، دوکینیی[۳]، رنو، ژُبر[۴]، دوفرمری[۵] ودیگرپژوهشگران، که تقریباً همگی فرانسوی بوده اند، با ترجمه و یا تلخیص مهمترین آثارجغرافیایی اعراب آشنا شده ایم، تا آنجا که از نظرکلّی می توانیم در باره آنها به داوری بنشینیم.

هرچند در مقایسه با نویسندگان عهد باستان، نویسندگان عرب، از مناطق مورد بازدید خود به تفضیل بیشتری سخن گفته اند، با این همه اطلاعاتی که در اختیار ما قرار داده اند از وضوح کافی برخوردار نیست. نویسندگان عرب طبیعتاً به تعمیم قضایا گرایش کمتری دارند و همین امر موجب شده است تا فیزیکدانان و طبیعدانان آنها از افتادن به دام گمراهیهایی که گریبانگیر علمای یونانی بوده است رهایی یابند، علمایی که با دردست داشتن کمترین مصالح قابل اطمینان شتابزده قوانینی کلّی ارائه داده اند. امّا همین ویژگی نیز توصیفهای جغرافیایی نویسندگان عرب را از نظرات کلّی و موجزی که در آثار جغرافیادانان عهد کهن می بینیم عاری می سازد. هرچند بطورکلّی، در مقایسه با آثار پیشینیان، آثار جغرافیادانان عرب از نظر شرح جزئیات صحیحتر است، با این همه حتّی در آثار نام آورترین آنها همچون مسعودی[۶]، استخری[۷]، ادریسی[۸] نمی توان به شرح و

توصیفی برخورد که از نظر ایجاز و فصاحت با آثار نویسندگانی همچون استرابون[۹]، سزار[۱۰] وتاسیت[۱۱] قابل قیاس باشد. امّا نقص عمده جغرافیادانان عرب ـ که در مورد جغرافیادانان یونانی و رُمی نیز صدق می کند ـ نبود مطلق وسایل ارزیابی دقیق فاصله ها و موقعیتهای نسبی محلهایی است که برای تعیین عرض جغرافیای آنها به اندازه کافی در آن جا اقامت نگزیده اند تا بتوانند طول سایه را به هنگام ظهر اندازه بگیرند و یا به معنی واقعی کلمه به بررسیهای نجومی بپردازند.

این نقص در تعیین مختصات جغرافیایی در مورد شرح مناطقی که از مراکز تمدن آنها دورتر بوده، ملموستر است. بدین معنی که در مناطق نزدیک، بواسطه مسافرتهای مکرّر آنها به ایالات مختلف، این نقص کاهش یافته است. به همین جهت داده های جغرافیادانان عرب در مورد مناطق واقع میان اسکندریه و مکّه و بغداد را بهتر از مناطقی که خارج از محدوده این مثلث قرار دارد، می توان روی نقشه منتقل کرد.

در قرون وسطی جغرافیادانان اروپائی برای تصحیح رساله ها و گزارشهای جغرافیادانان عرب عهد کهن و قرون وسطی تلاش چندانی به عمل نیاوردند. تعدادی انگشت شمار از مسافران اروپایی مانند مارکوپولو، کشیشی از فرقهٔ بندیکتن به نام گوتز[۱۲]، شیلتپرگر[۱۳]، کلاویخو[۱۴] وغیره ... در فاصله های طولانی با عزیمت به این مناطق میهمان ناپذیر جان خود را به مخاطره انداختند. امّا شرح محرومیتهایی که تحمل کرده و خطرهایی که با آن رو به رو شده بودند، جهانگردان را به پیروی از آنها تشویق نمی کرد. این سیاحان ضمن شرح ماجراهای شخصی بر سبیل اتفّاق، جسته و گریخته مطالبی نیز در زمینهٔ جغرافیایی محلّ ذکر می کردند، که برخی واقعی و برخی دیگر افسانه آمیز بود، به طوری که مدتهای مدید ایران به طور اعم و بخش شرقی آن به طور اخص برای اروپائیان ناشناخته باقی مانده بود وآشنایی واقعی دانشمندان مغرب زمین با این منطقه از زمان مسافرتهای اُلئاریوس[۱۵]، تاورنیه[۱۶] و شاردن[۱۷] آغاز شد.

آوازهٔ بلند امپراتوری ایران در دوران حکومت پادشاهان صفوی، تمایل آنان به ایجاد رابطهٔ دوستی وتجاری با ملل اروپایی، استقرار دفاترکمپانیهای هلندی و نیز هیأتهای مذهبی کاتولیک در ایران، اولین تلاشهای انگلیسیها برای تحکیم پایه های

نفوذ خود در این کشور وبطور کلّی دوران درخشان سلطنت نادرشاه و وسعت فتوحات او به خوبی روشن می کند به چه دلیل توجّه دول اروپایی در پایان قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم میلادی نسبت به مناطقی که طّی قرون پیشین به سادگی از آن چشم می پوشیدند، جلب شد و نشان می دهد به چه علّت در این دوره دول اروپایی مشوّق افرادی شدند که قصد بررسی و کاوش در این نواحی را داشتند. در کتاب: persia, seuregni,persicistatus(۱۸) از مجموعهٔ الزویرین(۱۹) از کاوشهای علمی انجام شده در ایران در قرن هفدهم خلاصه ای موجز به چاپ رسیده که با دقّت بسیار تهیه شده است. ما می توانیم با مطالعهٔ آن، بدون مراجعه به منابع اصلی، به آسانی دریابیم که سیاحان این دوره مانند ریچارد استیل(۲۰)، جان کراوتر(۲۱) (۱۶۱۵)، هانری پازر(۲۲)(۱۶۲۱) و برادر مانریک (۱۶۵۳) و نیز مأموران هوشمندی مانند تکسرا(۲۳) ودیگران اطلاعات نسبتاً جالبی از تاریخ، آداب و رسوم، اوضاع اجتماعی مناطق مورد بازدید خود در دسترس ما قرارداده اند، امّا نوشته های آنها در زمینهٔ بخش جنوبی آسیای مرکزی اطلاعات زیادی در اختیار ما قرار نمی دهد. همین مطلب در مورد شرح مسافرتهای تاورنیه و شاردن نیز، که از بسیاری جهات بس آموزنده است، صدق می کند؛ بنابراین ما از پرداختن به شرح جزئیات سفر آنها خودداری می کنیم.

در قرن هجدهم تشکیل حکومت مقتدر افغان پس از قتل نادرشاه و مخاطراتی که ازبلند پروازیهای خانواده درآنی برای متصرفات انگلیس تصوّر می رفت(این خانواده در شمال امپراتوری بزرگ مغول کاملاً مستقر شده بود) نخستین انگیزه هایی بود که باعث شد یکی از اروپاییان با خطرهای موجود آن زمان ـ در روزگارما نیز این خطر برای یک مسافر عادی وجود دارد ـ پنجه درافکنده و راه مستقیم میان درّه هند و اروپا را طی کند. فارستر(۲۴) کارمند کمپانی هندشرقی اولین فردی بود که در سال ۱۷۸۳ تصمیم گرفت از این راه نامطمئن و صعب العبور به اروپا برگردد. فارستر از مناطق مختلف آسیای مرکزی، به معنی اخص کلمه، تنها مغرب افغانستان بخشی از سیستان، ایالت هرات، خراسان میانه و سواحل جنوبی دریای خزر را دیده است او پس از دیدار از کشمیر، با عبور از افغانستان در هشتم اکتبر سال ۱۷۸۳ به قندهار و سپس از راه

گرشک(۲۵) ـ بکوا(۲۶) ـ اُکل[1] در دوّم نوامبر به هرات رسید؛ پس از سه هفته اقامت در این شهر، که در بارهٔ آن شرح زیادی ارائه نداده است؛ به سوی ترشیز حرکت کرد. او این کلمه را به تقلید از تلفّظ قاطرچیها، ترشیش نوشته است؛ آن گاه ضمن دیدار از غوریان(۲۷)، خواف(۲۸) یا روحی و اشقرا[2] در سیزدهم دسامبر به ترشیز رسید؛ چون کاروانها، به علّت سرمای شدیدی که در آن سال بر خراسان حکمفرما بود، در راه افتادن تعلّل می ورزیدند، او تا ۲۸ دسامبر در ترشیز ماند. بدین ترتیب نتوانست قبل از پنجم ژانویه سال ۱۷۸۴ به شاهرود برسد؛ از آن جا ضمن یک سفر هفت یا هشت روزه از جادهٔ معمولی بال فروش(۲۹) به بندری در کنار دریای خزر به نام مشهدسر[3] رسید. نه تنها فارستر با مطالعات قبلی خود را برای این سفرآماده نکرده بود بلکه بسان فردی تصمیم به این سفر گرفته بود که بدون قبول زحمت تهیه سلاح و تجهیزات مناسب، تنها به عنوان تماشاگر درشکاری خطرناك شرکت می جوید. او فقط کمی لباس با خود داشت، امّا در مورد ابزار و تجهیزات دقیق اندازه گیری، چون به همراه داشتن آنها را زاید و یا خطرناك می پنداشت، به هنگام ترك هند حتّی ساعتی نیز برای اندازه گیری زمان حرکت کاروانها با خود نداشت. بنابراین فاصله ایستگاههای کنار جاده را تنها از روی شاخص افراد محلی یعنی فرسنگ ایرانی می سنجید. ضرورت اختفای نقدینگی وحتّی اجبار به تغییر لباس او را بر آن می داشت تا در طول سفر، در همهٔ موارد، از همراهان خود تقلید کند، یعنی از یادداشت برداری در محل خودداری ورزد، شبها طّی طریق کند و در نقاطی که چند روز اقامت در آن از نظر کشف مناظر و صحنه رویدادهای قابل توجّه تاریخی یا بازدید از بناهای شگفت انگیز تاریخی لازم می نمود، توقف نکند. بطورکلی بی علاقگی نسبت به علوم طبیعی و نبود حال و هوای علمی در او موجب می شد تا در جریان دیدار از نواحی مختلف به شکل زمین و مختصات آن هیچ گونه توجهّی نداشته باشد بلکه تنها حوادث وماجراهای مشخصی را به ذهن بسپارد که در خلال آن نیز به آداب و رسوم این منطقه کمتر اعتنایی شده است، به طوری که انسان پس از خواندن اثراو، می تواند

1- Okel
2- Achkara
۳ـ نام سابق بابلسر

خصوصیات فلان تاجر یا ملاّی ایرانی را ، که دست روزگار در سفر رفیق راه او کرده است بهتر در ذهن مجسم سازد تا ویژگیهای جغرافیایی مناطق مورد بازدید وی را. با این همه شرح مسافرت اوهمه جا با استقبال زیادی رو به رو بوده و کتاب او تقریباً به همه زبانهای اروپایی ترجمه شده است. سرگرد رنل[1] عضو انجمن سلطنتی و سرپرست بررسیهای توپوگرافی(۳۰) در هند برای تحقیقات جغرافیایی خود از تجسسات فارستر استفاده کرده است. او در سال ۱۷۹۲ کتاب جالبی در۴۲۸ صفحه در قطع رقعی با عنوان نسبتاً دور و دراز «مقاله ای در باب نقشه ای از هندوستان یا امپراتوری مغول همراه با مقدمه ای مشروح و مصور در بارهٔ وضع جغرافیایی و تقسیمات کنونی و نقشه ای از مناطق واقع میان سرچشمه رودخانه های هند و دریای خزر(۳۱)» منتشر کرد. بخشی از این کتاب تحت عنوان «شرح نقشهٔ مناطق واقع میان سرچشمه رودخانه های هند و دریای خزر»(۳۲) به آسیای مرکزی اختصاص یافته است. او در این بخش به خدمات فارستر در زمینهٔ جغرافیا ارج می نهد و در صفحهٔ ۱۸۷ آن چنین می گوید: « گزارشی که فارستر از مسافرت خود از قندهار تا دریای خزر به دست داده است نه تنها وضع جغرافیایی این مناطق را روشن می کند، بلکه اطلاعات زیادی در باره دیگر عوامل جغرافیایی ، که تا این زمان در پردهٔ ابهام باقی مانده بود، در دسترس ما قرار می دهد». آن گاه در صفحه ۱۸۹ تمجید از فارستر را که تاکنون با الفاظ بسیار کلّی بیان داشته بود، کمی روشنتر مطرح می کند: « این مرد محترم در مورد جهت سلسله کوههایی که عموماً تصوّر می رود با اسامی مختلف از آسیای مرکزی به سوی آسیای شرقی کشیده شده است، برداشت تازه ای ارائه می دهد و یا به عبارت بهتر توجّه ما را به نظراتی که جغرافیادانان عهد باستان برایمان به میراث نهاده اند، معطوف می دارد. تردیدی نیست که جغرافیا دانان یونانی رومی در بارهٔ جغرافیای خاص ایران اطلاعاتی به مراتب بیش از اروپاییان امروزی داشته اند، هرچند امروزه ما این توانایی را داریم که نواحی شناخته شده از این کشور را با دقّتی علمی جهت یابی کنیم. این سلسله جبالی که جغرافیادانان عهد باستان آن را

1- Rennel

توروس[1] می نامیدند، پس از عبور از آسیای صغیر به ارمنستان می رسد و در جهت شرق امتداد می یابد، از آن جا به طرف جنوب شرقی ادامه پیدا می کند و سواحل جنوبی دریای خزر را دور می زند؛ بطلمیوس ادامهٔ این سلسله جبال را با نامهای کرونوس[2] ساریفی[3]، یا پاروپامیسوس[4] مشخص می کند که مرز میان هیرکانی(۳۳)، تاپوری(۳۴)، پارتی(۳۵) و سپس مرز میان مارگیان(۳۶)، آری(۳۷)، باکتریان(۳۸) وایالت پاروپامیزیان(۳۹) را تشکیل می دهد، آنچه گفته شد در اصطلاح جغرافیایی امروز بدین معنی است که این سلسله جبال، مازندران را از طبرستان، از قومس(۴۰) و از منطقهٔ دهستان(۴۱) و از کرکان(۴۲) وخُراسم[5] و خراسان جدا می کند، ضمن آن که مرز میان بلخ، غور(۴۳)، سیژیستان یا سیستان را تشکیل می دهد. و بالاخره بطلمیوس این سلسله جبال را به کوههایی متصّل می داند که به نام قفقاز هندی، مرزمیان هندو باکتریان را تشکیل می دهد و سپس به نام ایمائوس[6] یا امودوس[7] هند را از سیتی(۴۴) جدا می کند. جغرافیادانان امروز در بارهٔ جهت این سلسله جبال در آن سوی دریای خزر اطلاعی ندارند و حتی نمی دانند آیا این سلسله جبال واقعاً به ارتفاعات قفقاز هندی می پیوندد یا خیر؛ البته چنین احتمالی می رود، هر چند ممکن است به شکلی که آقای دانویل(۴۵) تصور کرده است، نبوده باشد؛ وی این سلسله جبال را در ماوراء دریای خزر به سوی شرق و آن گاه جنوب و پس از آن شرق متمایل می داند و تصوّر می کند که این کوه از جنوب هرات می گذرد. پس در این صورت می بایست آقای فارستر هنگام عبور از قندهار از آن گذشته باشد، در صورتی که او تا رسیدن به صدمایلی دریای خزر با هیچ سلسله جبالی برخورد نکرده است. با این تفاصیل ادامهٔ رشته کوههای قفقاز هندی (اگر چنین سلسله جبالی وجود داشته باشد) در طرف راست او قرار می گیرد، و او آن را در شمال رها کرده است. و من واقعاً بر این باورم که چنین رشته کوههایی، تقریباً همان طور که بطلمیوس شرح داده است، وجود دارد، زیرا رودخانه هایی که فارستر از آنها عبور کرده همگی به سوی جنوب جاری

1-Taurus
2- Coronus
3- Sariphi
4- Paropamisus
5- Korasm
6-Imaus
7- Emodus

بوده اند و همین امر نشان می دهد که ارتفاعات در شمال قرار داشته اند، هرچند از چشم او دور مانده باشد. در نتیجه اگر ارتباطی میان کوههای دریای خزر و کوه های قفقاز هند وجود داشته باشد، باید آن را در شمال خراسان جست.»

من این بخش طولانی از نوشته رنل را از آن جهت در این جا نقل کردم که بروشنی نشان می دهد چگونه یک سلسله اشتباهات متناقض در نهایت به نتیجهٔ درستی منتهی می شود. رنل حقّ دارد فکر کند که سلسله جبال مهّم عرضی آسیای مرکزی از جنوب هرات نمی گذرد. امّا این نتیجه گیری بر اساس دو اشتباه فارستر انجام گرفته است: یکی این که این مسافر فراموش کرده است در سفرنامه خود از کوههایی نام ببرد که در فاصلهٔ میان قندهار و هرات از آن عبور کرده است، زیرا چنین رشته کوهی وجود دارد و دوّم این که فارستر جهت جریان تمام رودخانه های مسیرخود را به سوی جنوب می داند، در صورتی که چنین تصوری نادرست است زیرا به عنوان مثال هریرود به سوی شمال غربی جریان دارد. اشتباه اخیر مدتها روی نقشه های آسیا دیده می شد. مک دونالدکینیر[۴۶] مانند دیگران، این اشتباه را تکرار کرده است. زیرا آقای کریستی نیز در این مورد صحیح تر از آقای فارستر عمل نکرده است. و این اشتباه روی نقشه های ما همچنان باقی ماند تا زمانی که آرواسمیت[۴۷] آن را در نقشه ای که برای خط سیر آقای برنز[۴۸] تهیه کرده بود، اصلاح کرد. آقای رنل بعد از اتمام این بخش از یادداشتهای خود به بحث در باره طول و عرض جغرافیایی سمرقند، کاشغر و غیره ... پرداخته است. در این مبحث که بررسی با دقّت و وسواس انجام شده، امّا پایه درستی ندارد، رنل ضمن اشتباهای دیگر تصور می کند می تواند رقم درشت چهارده مایل جغرافیایی، معادل پانزده درجه فاصله از خط استوا را به عنوان حدّ متوسط مسافتی ارائه دهد که کاروانها در روز می پیمایند. او رساله خود را با اظهار نظرهای صحیح و منطقی در زمینهٔ چند نام مترادف قدیم وجدید متعلّق به چند ناحیه از آسیای مرکزی به پایان می برد. بدین ترتیب به عقیدهٔ اوبخارا همان سغدیان است نه باکتریان، و احتمال می دهد که ایالت اخیر نیز همان بلخ و گور باشد. سرانجام نظریهٔ بسیار موجز امّا نسبتاً درستی را در بارهٔ تاریخ قلمرو پارتها به دست می دهد و در صفحهٔ ۲۰۱ کتاب خود نتیجه می گیرد که این امپراتوری در مجموع چیزی

جز امپراتوری ایرانیها نبوده که به نام دیگری ذکر شده است. این جغرافیادان انگلیسی مسیر طی شدهٔ وسیلهٔ اسکندر کبیر، تیمورلنگ، کلاویخو وفارستر را در نقشهٔ ضمیمهٔ رساله خود مشخص کرده است، امّا ملاحظه می شود که وسایل و ابزار مورد استفاده او در نقشه برداری به حد کافی دقیق نبوده است، زیرا او مشهد را با نیشابور روی یک نصف النهار قرار داده، در حالی که مشهد در فاصله یک درجه و ۲۵ دقیقه در شمال نیشابور قرار گرفته است.

درقرن گذشته هیچ کس راه فارستر را ادامه نداد، رویدادهای مهّمی که شاخص پایان قرن هجدهم بود، توجّه حکومتهای اروپایی را از سیاست مشرق زمین به سوی دیگری معطوف کرد، امّا آنها از آغاز قرن نوزدهم باشور و حرارت تازه ای به این موضوع پرداختند. موفقیت انگلیسیها در هند در پایان قرن گذشته و سالهای اوّل قرن نوزده و بازتاب شهرت آنها در آسیا به دنبال پیروزیهایشان، تفوق آنها را در ترکیه و ایران به حدّی تثبیت کرده بود که جز آوازهٔ نام ناپلئون که فتوحات چشمگیر و افسانه وارش افکار ملل شرقی را تحت تأثیر قرار داده بود، چیز دیگری نمی توانست با آن برابری کند. بدین ترتیب دیپلماسی فرانسه، به رغم پول و استعداد سیاستمداران انگلیسی موفق شد سردمداران حکومت در استامبول و تهران را زیر نفوذ خود قرار دهد. میسیون نظامی ژنرال گاردان موفقیتهای سیاسی چشمگیری کسب کرد. امّا خدمات برخی از اعضای این گروه به علم از حدّ این گونه موفقیتها بسیار فراتر رفته و از آن پیشی گرفته است، این خدمات همواره گواه صادقی خواهد بود بر سهم قابل ملاحظه ای که کاشفان فرانسوی در گسترش آگاهیهای ما در بارهٔ جغرافیای آسیا داشته اند.

چهارتن از همراهان ژنرال گاردان[۴۹] به نام دوپره[1]، ژوبر[۵۰]، ترزل[۵۱] و تروئی لیه[2] نتایج پژوهشهای خود را در ایران کم و بیش به تفصیل بیان کرده اند، امّا ما در این جا فقط در باره پژوهشهای نفر اوّل و چهارم بحث می کنیم، زیرا دو نفر دیگر مناطقی از ایران را مورد بررسی و مطالعه قرار داده اند که در این رساله از آن ذکری به میان نمی آید.

1- Dupré   2- Truilhier

در سال ۱۸۱۹ دوپره وسیله انتشارات[۵۲] دانتو ، کلّ بررسیها و مطالعات جالب خود را تحت عنوان « مسافرت به ایران طیّ سالهای ۱۸۰۷، ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹[۵۳] و غیره» در دو جلد به قطع ۸ ورقی منتشر کرد. او روز هشتم سپتامبر ۱۸۰۷ از اسلامبول حرکت و ظرف چهل و سه روز تمامی مسیر میان آسیای صغیر تا بغداد را طّی کرد. از آن جا از طریق کرمانشاه و همدان راهی اصفهان شد و روز شانزدهم دسامبر به آن شهر رسید و بدون توقّف طولانی در این شهر، که پیش از آن قصد داشت یک بار دیگر از آن دیدن کند، روز هشتم ژانویه ۱۸۰۸ از راه ایزد[۵۴] ـ خواس، مشهد[۵۵] ما در سلیمان و ویرانه های پرسپولیس به شیراز رفت. از این شهر راهی بندرعباسی[۵۶] شد و پس از بیست روز مسافرت از راه داراب و ترون[۵۷] روز پنجم فوریه به بندر مذکور رسید. از آن جا در فاصله هشت تا دوازده فوریه سفری به جزایر خلیج فارس[۵۸] اورموز و کیشمیش[۵۹] انجام داد و روز دوّم مارس از راه لار و جرون[۶۰] به شیراز برگشت. چون دوپره تصمیم داشت با سفری به بندر ابوشیر[۶۱] بررسیهای خود در بارهٔ سواحل ایران در حاشیهٔ خلیج را تکمیل کند، روز ششم مارس شیراز را ترک کرد و روز سیزدهم همان ماه از راه کازرون به بوشهر رسید. سپس طّی دوازده روز مسافرت و عبور از فیروزآباد برای بارسوّم به شیراز آمد. آخرین توقف او در شیراز تنها پنج روز طول کشید و او این شهر را روز ششم آوریل به قصد یزد ترک کرد. بخش اخیر خط سیرا و بیشتر از آن جهت جالب است که تا روزگار ما او تنها مسافری است که به شرح جادهٔ مستقیم میان این دو شهر پرداخته است. من به خود اجازه می دهم نتایجی را که از مطالعات دوپره به دست آورده ام در این جا یادآور شوم. اولین نتیجهٔ مهم آن است که او در یازدهم آوریل، تقریباً در ۳۶ فرسنگی شیراز در شمال شرقی آن شهر سلسله جبالی را مشاهده کرد که ـ همان طور که بعداً متذکر خواهیم شد ـ نصف النهار را با زاویه ای ۳۶ درجه قطع می کند و ضمن عبور از سراسر ایران یعنی از اقیانوس هند، تا مدار دماوند برای مناطقی که به آسیای مرکزی به معنی دقیق کلمه تعلّق دارند، مرزی طبیعی به وجود می آورد. چون آقای دوپره با این سلسله جبال تنها در منطقهٔ محدودی رو به رو بوده نتوانسته است مشخصات آن را روی نقشه جغرافیای طبیعی آسیا تعیین کند. امّا موضوع جالب توجه آن است که او تحت

تأثیر اختلاف در شکل ظاهری دشتهای واقع در دو طرف جبال قرار گرفته است و پس از ذکر این مطلب که این سلسله جبال از یک سو به طرف جنوب و از سوی دیگر به طرف شمال غربی کشیده شده است، می افزاید که در سمت مشرق تا جایی که چشم کار می کند، دشت گسترش یافته است و می توان گفت «دشتی کاملاً خشک و لم یزرع است و چیزی جُز خارهای بیابان و شنهای سوزان در آن به چشم نمی خورد.» امّا وقتی از دشتهای دامنهٔ غربی این سلسله جبال سخن می گوید، در هیچ جا کلمات فوق را به کار نمی برد. در نقشهٔ ترسیمی آقای لاپی[۶۲] منضم به کتاب آقای دوپره ویژگیهای این سلسله جبال نسبتاً بهتر ترسیم شده است؛ اما چون او به هیچ وجه رشته کوههای فرعی را از سلسه کوههای اصلی مشخص نکرده است، نقشه هایی که از کوهستانهای ایران رسم کرده است، آن طور که باید و شاید آموزنده نیست و بسیارثمربخشتر می شد اگر مختصر تغییراتی را که به آن اشاره کردیم، به آن افزوده می شد. آقای دوپره فاصلهٔ میان شیراز و یزد را ۶۸ فرسنگ یعنی حدود ۳۰۰ کیلومتر تخمین زده است. زیرا در جنوب ایران واحد اندازه گیری یعنی هر فرسنگ چیزی بیش از چهار کیلومتر نیست. دامنهٔ غربی کوهستان مزبور از نظر آب بسیار غنی تر از دامنهٔ شرقی آن است و رود پلوار[۶۳] از آن سرچشمه می گیرد که مسافر ما طول آن را در چند روز طی کرده است. امّا در دشتهای دامنهٔ شرقی برای اجتناب از تبخیر آب باید آن را از طریق کانالهای زیرزمینی از راه بسیار دور به مقصد برسانند. آقای دوپره شانزدهم آوریل به یزد رسید و فقط چهار روز در آن جا توقف کرد، سپس از راه مستقیم عقدا، کوهپا[۶۴] و گلناآباد[۶۵] راهی اصفهان شد و روز بیست و هفتم آوریل به آن شهر رسید و تا نهم ماه مه در آن جا ماند؛ آن گاه از راه کوه رود[۶۶] ـ کاشان و قم عازم تهران شد و روز هجدهم مه به آن جا رسید و تا سیزدهم فوریه ۱۸۰۹ در این شهر ماند. در این تاریخ برای بازگشت به اروپا از راه تبریز، خوی، نخجوان[۶۷] و ایروان[۶۸]، با تمامی اعضای فرانسوی هیأت این شهر را ترک گفت. کتاب آقای دوپره اطلاعات ارزشمندی در باره جغرافیای بخش جنوبی ایران، که تا زمان مسافرت او تقریباً ناشناخته باقی مانده بودو نیز در بارهٔ قبایل چادرنشین این منطقه از امپراتوری ایران و در بارهٔ اوزان و مقادیر رایج در این مناطق در اختیار ما می گذارد،

بدیهی است اگر دوپره با زبان محلّی منطقه آشناتر می بود، مطالعات او در زمینهٔ آداب و رسوم وویژگیهای بومیان از ارزش بیشتری برخوردار می شد. او در مقدمه کتاب خود به طریقی کلی خاطر نشان کرده است که زبان فارسی را می داند، امّا از ظواهر امر چنین بر می آید که او تنها با زبان ترکی آشنا بوده است؛ زیرا هر جا که جملاتی چند به زبان شرقی ذکر کرده ، آن زبان ترکی است ومسلماً کسی که زبان فارسی را بفهمد هرکز در کتاب خود (جلد اول صفحه ۳۸۰) این اصطلاحات را به کار نمی برد: «سه نفر ایرانی برای خدمت و پذیرایی از ما تعیین شده بودند، اگر هیزم یا آذوقه ای طلب می کردیم جواب می دادند: باشین، گوزون استنده(روی سر ، روی چشم ما) و در صفحه ۳۶۳ وقتی از صدقه به منظور رفع خطر در سفرسخن به میان می آید، به جای پول سلامت «سلامت پاراسی» رابه کار می برد. در صفحه سوّم جلد دوّم کتاب، برای نامیدن دروازه های شیراز به جای کلمه «دروازه» ازواژه ترکی «کاپوسی» استفاده می کند. امّا تمامی آنچه گفته شد، ازصحّت و اعتبار مطالبی که در زمینهٔ تاریخ و آداب و رسوم منطقه ارائه داده است، نمی کاهد. آقای دوپره با انتشار عرض جغرافیایی تعدادی از شهرها، که یکی ازهمسفران او به نام ترزل تهیه کرده، واقعاً به علم جغرافیا خدمت کرده است. به نظرمن ارقام ارائه شده صحیح می رسد و چون شمار شهرها از هفت تجاوز نمی کند، درج این جدول کوتاه در این جا موجب رضایت خاطر خوانندگان خواهد شد: (۶۹)

شیراز	۲۹°-۳۳´-۷´´	سلطانیه	۳۶°-۴۵´-۵۰´´
یزد	۳۲°-۱۴´-۰۰´´	قزوین	۳۶°-۱۳´-۱۵´´
اصفهان	۳۲°-۲۴´-۳۴´´	میانه	۳۷°-۳۹´-۵۶´´
تهران	۳۵°-۴۰´-۴۷´´		

نقشه آقای لاپی که در بالا از آن صحبت به میان آمد، بی تردید سند علمی بسیارمعتبری به شمار می آید. نه تنها جهت یابی مختصات جغرافیایی مناطق مختلف روی این نقشه بسیار کاملتر از سایر نقشه های قدیمی، از جمله نقشه مکدونالدکینیر است، بلکه امتیاز وبرتری این نقشه بردار برجسته از نظر من در این است

که پرت افتادگی و جدایی حوضه های مختلف داخلی این منطقه از آسیا را درك و آن را روی نقشه خود منتقل کرده است؛ حال آن که ادامه دهندگان راه او این ویژگیهای طبیعی را نادیده گرفته و باعث شده اند تاپستیها و بلندیهای بخش وسیعی از این قارّه قدیمی مشخص نشود.

دومین مسافر فرانسوی یعنی مهندس نظامی تروئی لیه، شخصاً موفق به انتشار نتایج پژوهشهای خود نشد، زیرا بلافاصله پس از بازگشت به فرانسه، مأموریتی در اسپانیا به اومحوّل شد که دیگر از آن بازنگشت. یادداشتهای سفر او به خراسان که خوداو به آقای برکهارت(۷۰) سپرده بود، به احتمال زیاد بواسطه اشتغالات نجومی بی شمار این دانشمند مشهور تا سال ۱۸۴۱ یعنی سی و چهارسال بعد، که مرحوم دوسی(۷۱) این مهّم را به انجام رساند، در دسترس علاقه مندان قرار نگرفت. در عوض این ناشر دانشمند برای جبران تأخیر طولانی و زیانی که از این رهگذر به دوستداران علم جغرافیا وارد آمده بود، داده های گرد آوری شده توسط آقای تروئی لیه را چنان منتشر کرد که شاید اگر خود او - که وظایف مربوط به مأموریتهایش برای انجام کارهای علمی محض حواسی باقی نمی گذاشت - آن را انجام می داد- تا این حد از نظر علمی مفید و مؤثر واقع نمی شد. آقای دوسی نه تنها تمامی خط سیر آقای تروئی لیه را روی نقشه منتقل نمود، بلکه بار دیگر کلیّه محاسبات نجومی این افسر را محاسبه و نتایج آن را همراه با تفسیری عالمانه وآموزنده منتشر کرد که بدان وسیله می توانیم میزان صحت و دقّت این نتیجه گیریها را ارزیابی کنیم. آقای تروئی لیه جاده کاروانرو تهران - مشهد و مشهد - یزد از راه طبس را با دقّت بسیار توصیف کرده است. بخش اخیر خط سیراواز نظر علم جغرافیا اهمیت بسیار دارد، زیرا طبیعت منطقهٔ وسیعی را روشن می کند که تا آن زمان (برای اروپاییان) ناشناخته مانده بود و پس از تروئی لیه نیز تا بیش از نیم قرن بعد هیچ مکتشفی قدم در این مسیر نگذاشت. به این ترتیب تنها از روی خاطرات سفراوست که ما برای اولین بار با ویژگیهای کویر داخل خراسان آشنا می شویم و به مورد جالبی بر می خوریم که دانشمندان عرب قبلاً در بارهٔ وضع طبیعی کرهٔ زمین عنوان کرده بودند، یعنی گستردگی رویش غیرمنتظر درخت خرما در داخل این ایالت؛ باتوجه به این

امر می توان در مرزهای شمالی مناطق آسیایی بالاترین نقطه ای را که از آب و هوای استوایی برخوردار است تعیین کرد. آقای تروئی لیه علاوه بر آن که از مناطق مورد بازدید خود، توصیف بسیار دقیقی ارائه داده، به ابتکار جالب دیگری نیز دست زده است، بدین معنا که در باره جاده هایی که به آبادیهای سمت چپ و راست مسیرا و منتهی می شود، بر اساس گفته های افراد محلّی، اطلاعاتی بدست داده است. از نظر من مهمترین امتیاز این مسافر فرانسوی در مورد اخیر، گزینش صحیح و منطقی مطالب و رعایت حدّ اعتدال در بیان و ارائه آنهاست. وی از گردآوری شایعات در باره مسافتهای زیاد میان آبادیهای بسیار دور از هم ـ کاری که بعدها فریزر و بسیاری از کسان دیگر انجام دادند ـ خودداری کرد و تنها به ضبط شهادت مردمانی پرداخت که در نزدیکی آبادیهای مورد نظر زندگی می کردند و در نتیجه امکان سفر مکرّر به این نقاط را داشتند و طبعاً گفته های آنان به احتمال زیاد به یقین نزدیک بود.

بنابراین ملاحظه می شود که طی دوسال و چند ماه دولت فرانسه به کمک تلاش پیگیر کاشفان خود، که به روشی ماهرانه رهبری می شدند، توانست اطلاعاتی را در بارهٔ تقریباً سراسر ایران گردآورد که از نظر درستی اطلاعات هیچ کشور اروپائی آن عصر قابل قیاس نبود. نتایج به دست آمده از این مطالعات، که سطح وسیعی را مشتمل بر ۱۲ درجه طول جغرافیایی و۱۴ درجه عرض یعنی فاصله تا خط استوا را در بر می گیرد، تنها مدیون فعالیّت چهارنفر است: بخش چاپ شده این پژوهشهای جغرافیایی بویژه تأخیر زیاد در قرار دادن آن در دسترس عموم، این گمان را بر می انگیزد که هنوز هم در آرشیوهای حکومتی فرانسه مواد و مصالح ارزشمند، امّا چاپ نشده ای وجود دارد؛ و من در این جا به خود اجازه می دهم آرزوی قلبی خود را بیان کنم و آن این که کشور فرانسه روزی تمامی این تحقیقات را در دسترس عموم قرار دهد، کاری که واقعاً شایسته فرانسه یعنی کشوری است که از نظر علمی مقام شامخی را در اروپا احراز کرده است.

پس از آن که توجّه دولت فرانسه به این کشورهای دوردست جلب شد، دیری نگذشت که دولت انگلیس نیز به اقداماتی دست زد و من ناگزیر باید عین کلماتی که

پاتینجر[۷۲] گزارش سفربلوچستان خود (ترجمه ژی. ب. ب ایریس[1] چاپ پاریس۱۸۱۸ ص۹ و۱۰) را با آن شروع کرده است، در این جا ذکر کنم تا علّت شروع سلسله سفرهای تحقیقاتی سیاحان انگلیسی که در این رساله از آنها نام خواهم برد، روشن شود: «از مدتها پیش بناپارت همه جا از نقشه های خصمانه خود علیه مؤسسات انگلیسی در هند سخن می گفت، امّا در سال ۱۸۰۷ و۱۸۰۸ او این طرحها را به حدّی آشکارا و چنان مصممّانه وفعالانه دنبال کرد که دولت انگلیس جداً لازم دانست، برای مقابله با این تلاشها، چه در اروپا و چه در آسیا از هرحیث اقداماتی معمول دارد.» در فهرست سیاحان انگلیسی پاتینجر وکریستی[۷۳] اولین کسانی هستند که به بخش جنوبی آسیای مرکزی سفر کرده اند. این هر دو که افسر مأمور در کمپانی هند شرقی بودند، در سال ۱۸۰۹ از سوی سرتیپ ملکم[۷۴] از بمبئی به بلوچستان مأموریت یافتند و قرار بر این شد که پس از جدا شدن از یکدیگر در تهران یا تبریز به ژنرال ملحق شوند. آنها تاکلات[۷۵] و از آن جاتانوشکی[۷۶] با هم سفر کردند. قرار بود کمی بعد کریستی از راه سیستان به هرات و پس از آن به کرمان برود تا در آن جا، طبق قرار قبلی به آقای پاتینجر، که بنا بر توصیه کریستی، می بایست، چه از طریق شمال یعنی از راه کویر، چه از ساحل دریاوچه از راه بمپور خود را به این شهر برساند، ملحق شود. کریستی بعد از خاتمه مسافرت، به عنوان افسر آموزش دهنده در خدمت عباس میرزا ماند ودر برخورد با سربازان روسی در سال ۱۸۱۲ در اصلاندوز کشته شد. او از مسافرت خود گزارش مشروحی برجای نگذاشت وتنها پنج سال بعد از مرگ او بود که پاتینجر یادداشتهای فرمانده خود را در باره مناطقی که او از آن بازدید به عمل آورده بود، منتشر کرد.

کریستی پس از عبور از کویر بلوچستان که تا هیلمند[۷۷] گسترده است در محّل پُل آتک[۷۸] به این رودخانه رسید، در رودبار[۷۹] از رودخانه گذشت و ازطریق پولکی[2] به ماندار[3] و پس از آن به جلال آباد[۸۰] رسید. جالب آن که کمی دورتر، ضمن عبور از پیشاوران[۸۱]، جوین[۸۲]، اوهیچ جا از دریاچه هامون ذکری به میان نیاورده است، به

1- J.B.B.Eyrie`s
2- Poulky
3- Mendar

همین جهت در نقشهٔ ضمیمه سفرنامه پاتینجر محلّ دریاچه به غلط مشخص شده است. در نقشه مزبور دریاچه هامون با جاده مسیر کریستی فاصلهٔ بسیار زیادی دارد، این برداشت را در صورتی می توان درست پنداشت که تصور رود به هنگام مسافرت او، این سفره آبی کم عمق تا آن حدّ خشک شده بوده که سطحی به مراتب کمتر از امروز را اشغال می کرده است. کریستی از جوین از راه فراه[۸۳]، آناردرّه[۸۴]، اُکل به هرات آمد و به مدت یک ماه در این شهر، که در آن زمان در اوج شکوفایی خود بود، اقامت گزید. با این همه او در بارهٔ هرات اطلاعات چندان مشروحی به دست نمی دهد و افزون بر آن تمامی مطالبی که در یادداشتهای او آمده همواره مقرون به حقیقت نیست. مثلاً در کتاب او، در مورد مصلای هرات چنین می خوانیم: « در آن نزدیکی چهار مناره از مسجدی را می بینیم که به آرامگاه امام علی بن موسی الرضا(ع) اختصاص یافته است» امّا این امام در مشهد فوت می کند و آن طور که تمایل داشته است نمی تواند به هرات برسد». من ضرورتی نمی بینم که برای خوانندگان فرانسوی ثابت کنم که در این یادداشت کوتاه شمار اشتباهات او از تعداد کلمات به کار رفته تجاوز می کند؛ زیرا کریستی به سادگی پذیرفته است که مسجد مورد نظر در زمان امام معاصر مأمون پسر هارون الرشید ساخته شده است که در این صورت الزاماً باید یکی از قدیمی ترین بناهای دوران اسلام به شمار آید، حال آن که در واقع مسجد مزبور در سال ۸۶۰ هجری یعنی حدود ششصد سال بعد به پایان رسیده است. مسافر انگلیسی می توانست با توجّه به سبک بنا و سلامت این نمونهٔ زیبای عصر تیموری، که به فرمان همسر شاهرخ ساخته شده است تاریخ تقریبی این بنای مذهبی را به آسانی کشف کند، بنایی که سلامت آن بیشتر مدیون رعایت گذشت زمان بوده است تا رفتار سربازان ایرانی که در دو نوبت در آن جا اردو زده بودند. البته واقعیت این است که تا به امروز در هرات چنین نقل می کنند که شاهرخ قصد داشت پیکر [مبارك] امام (ع) را به مصلای هرات انتقال دهد، امّا کمی بعد از اتمام بنای مسجد متوجه شدند که مناره های آن به سوی مغرب، یعنی در جهت مشهد خم شده است، لذا شاهرخ نشست بنا را نشانه ای از خواست و اراده آن مقام مقدس، مبنی بر برهم نزدن آرامش او در آرامگاه ابدیش تلقی کرد و از قصد خود منصرف شد. کریستی از طریق

خواف، چارده مستقیماً به اصفهان می رود و بنا بر آنچه به او گفته می شود، [در این مسیر] ، طبس در ۸ مایلی جنوب شرقی جادّه قرار داشته است. مسیر او از چارده به بعد همان راهی بوده که سروان تروئی لیه پیموده است. این هر دوسیاح تنها یادداشتهای بسیار کوتاهی برای ما باقی گذاشته اند، امّا مشاهدات آقای تروئی لیه آموزنده تر از نظرات آقای کریستی است. در این مورد ماتنها یک نمونه را ذکر می کنیم؛ سیاح فرانسوی جادهٔ پشت بادام[۸۵] به کاروانسرای الله آباد[۸۶] را چنین وصف می کند: « از پوشتی بادون تا کاروانسرای ایلاآباد نه فرسخ(تقریباً ۲۷ کیلومتر) راه است. سراسر راه بیابانی است بی آب و علف که، مانند جادهٔ قبلی به طرف جنوب غربی کشیده شده است. در یک فرسخی پوشتی بادون از کوهستانهای کم ارتفاعی عبور می کنیم. این جاده راهی است سنگلاخی که تا ایلا آباد شیب نامحسوسی دارد. کاروانسرا نسبتاً وسیع است و در نزدیکی آن کلبه هایی به چشم می خورد؛ زمین زراعتی آنجا را چند قطعه زمین کم حاصل تشکیل می دهد. آب نهر آنجا، همچون آب دریا، تلخ و شور است. امّا چاهی وجود دارد که از آن آب نسبتاً خوبی بیرون می کشند. » آقای کریستی همان جاده را چنین وصف می کند: «امروز با طی سربالایی نسبتاً ملایمی به سوی جنوب به راه افتادیم، در فاصله۵ مایلی نهری را مشاهده کردیم و شب را درایلا آباد واقع درچهارده مایلی پوشتِ بادام (تقریباً ۲۱ کیلومتر) بسر بردیم. این دهکده با این که در کویر واقع شده است کاروانسرایی نو دارد که در آن آذوقهٔ کافی موجود است. »

پاتینجردر جاده نوشکی به کرمان ابتدا از حاشیه کویر بزرگ، واقع میان بلوچستان، سیستان و کرمان عبور می کند، مشاهدات او بسیار کاملتر و ارزش علمی آن به مراتب بیشتر از مشاهدات فرماندهٔ اوست و هر چند در کتاب او در باره مسائل جغرافیایی مسامحه شده و به جای آن ماجراهای شخصی و پاسخهای بیش و کم ماهرانه ای مطرح شده که به نام یک سیّد(او خود را با این عنوان معرفی کرده بود) به مسلمانان می داده است، امّا شرح مسافرت اوحاکی از آن است که خشکی و بی حاصلی خاك در این ناحیهٔ آسیا او را متأثر کرده است. ضمناً اگر توصیفی که پاتینجر از چند پدیدهٔ جوّی معمول در این مناطق به دست داده است با توضیحاتی همراه نبود که بی اطلاعی

نویسنده را از چنین مواردی بر ملا می سازد، شرح و بسط او از ارزش بیشتری برخوردار می شد. به این ترتیب وقتی می خواهد از علل تشکیل ابرهای خشک و بی باران، که در این مناطق بسیار معمول است، سخن بگوید در صفحه ۲۵۰ از جلد اوّل کتاب خود چنین می نویسد: «اجزاء درشت شنهایی که بر اثر وزش باد به هوا بلند می شود، تماماً به زمین فرو می ریزد، امّا اجزاء بسیار کوچکتر آن به سبب حرارتی که آفتاب سوزان بر این خاك سرخ ایجاد می کند، به حدّی منبسط می شود که به صورت ذرّات معلّق و موّاج در فضا باقی می ماند(عبارات سیّاح عیناً نقل شده است) تا آن که درجه حرارت به حال اوّل برگردد و این ذرّات وزن طبیعی خود را باز یابند. آن گاه بر حسب قانون تغییر ناپذیر طبیعت دوباره به زمین می ریزد(عین عبارت نویسنده)»پاتینجر جز در فاصلهٔ میان خاران[۸۷] و ویرانه های ریگان[۸۸] هرگز داخل کویر به معنی اخص کلمه نشده است. امّا چون تا این تاریخ اوتنها جهانگرد اروپائی است که در بارهٔ منطقه واقع میان بلوچستان و بمپور، و یا بنا به نوشته او بنپور اطلاعاتی به دست می دهد، این بخش از کتاب او که به توصیف منطقه مزبور اختصاص دارد، و نیز اطلاعاتی که در باره بلوچها گردآورده، بسیار سودمند است. متأسفانه نظرات کلّی که ابهام آن واقعاً تأسف بار می باشد و در پی یک سلسله داده های روشن و ملموس ذکر شده است، تأثیر مثبت این داده ها را برخواننده خنثی می کند. بدین ترتیب در صفحه ۴۲ از جلد دوم می خوانیم: «شباهت بلوچها و ایرانیها نشانه ای است مطمئن دال بر نژاد غربی این مردم» سپس در صفحه بعد اظهار می کند که عدم آگاهی او از لهجه های ترکی و تاتار سبب می شود که نتواند از این وسیله بسیار مؤثر برای پی بردن به معمای اصل و نسب آنها استفاده کند. و بالاخره در صفحات دیگر سعی می کند ثابت کند که این مردم از ترکمنهای سلجوقی و یا از مغولان هستند و گاه برای اثبات ادّعای خود از آثار نویسندگان مشرق زمین مثال می آورد، و با این کار ثابت می کند که با تاریخ اسلام در آسیا آشنایی چندانی ندارد. زیرا ضمن بحث از خلفای بغداد در سال نودهجری ناگهان به سال ۹۲ هجری و به سلطان محمود غزنوی می پرد و از وی سخن می گوید و پس از چنگیز خان از خصومت تسکین ناپذیر پادشاهان خوارزمی صحبت می کند، که باعث فرار تعداد بی شماری از

چادرنشینان مغول از ایران می شود. خلاصه او در هر مرحله از بحثهای فرعی تاریخی، موضوعی را که فی نفسه چندان روشن نیست، با چنان ابهامی در هم می آمیزد که نمی توان گفت بر اساس چه دلایلی چنین اظهار نظر کرده است.

پس از این دو مسافرت، وضع سیاسی اروپا به گونه ای در آمد که انگلستان دیگر از نقشه های فرانسه در آسیا ترسی نداشت. این حکومت معتقد بود که از طریق گزارشهای الفنیستون[۸۹]، کریستی، پاتینجر، ملکم اطلاعات کافی در بارهٔ این مناطق دور افتاده به دست آورده است و هزینهٔ این چهار نفر به تنهایی برای انگلستان بیش از هزینه یک هیأت کامل از دانشمندان اروپائی که ده سال مداوم دراین مناطق سفر کنند، تمام شده است.

تا سال ۱۸۲۱ هیچ مسافری را سراغ نداریم که به تجسّس در خراسان و یا بخش شرقی جنوب ایران پرداخته باشد. با این همه سه اثر ارزشمند توجه انگلیسیها را به این مناطق جلب کرده بود: ۱ـ شعرمور[۹۰] باعنوان «لاله رخ»: و به طوری که می دانیم این شعر با عبارت «پیامبر نقابدار خراسان[1]» آغاز می شود؛ ۲ـ رُمان موریه[۹۱] با عنوان «حاجی بابا»۳ـ «تاریخ ایران[2]» اثرملکم، هرچند هیچ یک از این سه کتاب اثری جغرافیایی نیست، مع هذا از این که چند کلمه ای را در این رساله به آنها اختصاص می دهم، مرا خواهید بخشید، زیرا این کتابها بیشتر به نشر اطلاعات در باره این بخش ازآسیا کمک کرده اند تا آثاری که منحصراً به شناساندن این منطقه اختصاص یافته است.

شاید شگفت بنماید که شاعری را تنها بخاطر زیبا نمایاندن سرزمینی که ماجرای درام یا حماسه اش در آن رخ می دهد، گناهکار بدانیم، امّا تصور نمی کنیم بتوان به سبب درك بسیار اندك مور ازطبیعت سرزمینی که قهرمانان حماسه اش در آن می زیسته اند و نیز بر اثر عدم آشنایی او با ویژگیهای ساکنان آن سرزمین، وی را بکلّی از سرزنش معاف دانست. البته از نظر پژوهش تاریخی نمی توان بر این شخص خرده گرفت. اثر او مشحون از نظرات اربلو، شاردن، قرآن مجید، ابوالفداء[۹۲]، ابن حوقل[۹۳] نیبور[۹۴] و گیبون[۹۵] ودیگران است که تمامی آنها در زیر صفحه پانوشت شده است. کمبود

1- The Veiled Prophet of Khorassan
2- L, Histoire de la Perse

نویسنده در این اثر ، فقدان الهام یعنی آن گونه نبوغی است که گاه شعرا از آن برخوردارند . این نبوغ بدانها اجازه می دهد تا گذشته ای افتخارآمیز را ، باتمام شکوه و جلال فراموش شده آن ، دوباره مجسم کنند . بدین جهت اشعار او حکایت صحنه های پرُ طول و تفضیلی است که تنها از نظر سجع و قافیه صحیح است ، اما از نظر قدرت تجسّم فاقد ارزش است و واقعی به نظر نمی رسد . به عنوان مثال در صفحهٔ ۱۸۵ کتاب او (چاپ لایپزیک) توصیف آمودریا را بخوانید . این همان نوشته های آقای ژوبر در باره بستر قدیمی رودخانه است که به شعر درآمده است . بنابراین ما بیهوده به دنبال مناظر وصحنه های جذاب کوهستانهای پوشیده از برفی می گردیم که این رودخانه با عظمت از آن جا سرچشمه می گیرد و نیز بیهوده در جستجوی نقاط دورافتاده وغم انگیزی هستیم که جریان این رودخانه در آن جا به پایان می رسد . به جای همه اینها در این اشعار شماری الفاظ جغرافیایی به چشم می خورد که طبق قوانین عروض وقافیه اشعارانگلیسی به ردیف در آمده است . هرچند موکانا[1] وزلیکا ، شخصیتهای خیالی اوگاه بسیار گویا و هیجان انگیز هستند ، امّا تنها از نظر لباس شرقی می باشند . من سخت بر این باورم که ابراز تعجّب آن مورّخ انگلیسی تاریخ هند دربرابر مکین تاش[2] ، زمانی که پی برد توماس مور هرگز به مشرق زمین پانهاده است ، تنهاتعریفی مبالغه آمیز از شاعر و مجامله ای غیرصادقانه بوده است . امّا چون این اثر از شهرت بسیاری برخوردار شد ، به انتشار مفاهیمی غلط در بارهٔ شرق ایران دامن زد و به طور غیر ارادی موجب شد تا افکار عمومی مردم انگلیس گرفتار وحشت از شبحی خیالی گردد که بزودی از آن صحبت خواهیم کرد ، واین وحشت نیز چون ترس از حمله ناپلئون به هند ، در زمینهٔ شناخت جغرافیای مناطقی که موضوع بحث ما را تشکیل می دهد ، تأثیر مفیدی بر جای گذاشت .

ارزش اثر آقای موریه به مقوله ای دیگر مربوط می شود . این اثر بدون تردید(۹۶) بهترین کتابی است که تاکنون در باره ایران نوشته شده است . این اثر تابلوی دقیقی از خصوصیات طبقه متعین ایرانی آغاز قرن است که با قلمی توانا ترسیم شده است . جالب

1-Mokaanna and zelica

2- Mackintosh

آن که توصیف طبیعت در رمان به مراتب صحیحتر از سفرنامه نویسنده(۹۷) انجام گرفته است . حتّی مناطقی که موریه هرگز از آن دیدن نکرده در رمان بسیار استادانه وبا آب و رنگ حقیقی به وصف در آمده است ، در حالی که توصیف مناطق مورد بازدید او در سفرنامه اش از چنین ویژگیهایی برخودارنیست . بی تردید ذوق نویسنده بیش از پژوهشهای شخصی او چراغ راهش بوده است و من تردیدی ندارم که بگویم رُمانهایی تا این حدّ ممتاز از نظر علمی به مراتب بیش از آثار پرحجم و اختصاصی مفید است .

«تاریخ ایران ملکم» اثری جدّی نیست . نویسنده تنها تکلّم به زبانهای شرقی را می دانسته و زبان فارسی را کم و بیش درست حرف می زده است ؛ ضمناً اگر آثار مورخّانی را که در کتابت از زبان فارسی استفاده می کردند ، برای او می خواندند ، می توانست آن را بفهمد . امّا تخصصی در شرقشناسی نداشت و تنها کاری که می کرد این بود که وقتی میرزای او آثارمیرخوند(۹۸) ، خوند میر(۹۹) ودیگر مورخّانی را که در کتاب خود از آنها نام می برد برای او می خواند ، از آنها یادداشتهایی بردارد ، به این ترتیب کتاب ژنرال ملکم بویژه در حال حاضر که با منابع تاریخ ایران بهتر آشنا شده ایم ، نمی تواند و نباید ، چیزی جُز طرح مقدماتی یک اثر به شمارآید . امّا اهمیت و امتیاز این اثر درزمان خود این بود که توانست خلاء بزرگی را که در شناخت تاریخی اکثریت مردم روشنفکر وجود داشت ، پر کند . کتاب ملکم برای کسانی که حرفهٔ انها شرق شناسی نبود ، فرصتی فراهم آورد تا با توجّه به یک سلسله رویدادهایی که بر اساس داده های تاریخی نسبتاً صحیح تنظیم یافته است ، فضای خالی اطلاعات خود در بارهٔ گذشته آسیا یعنی سراسر دوره ای که حکومت اسکندر را از دوره جدید جدا می کند ، تکمیل کنند ، خلاصه او برای اولین بار راه به سرزمینی گشود که هرچند ورود به آن چندان دشوار نبود ، امّا به سبب عدم آگاهی محض اروپائیان چنین می نمود .

انگلیسیها ، این وارثان نفوذ فرانسویان در ایران ، در دربار عباس میرزا و نقاطی چند در شمال ایران دست به ایجاد کانونهایی متشکل از اروپائیها زدند که به تصحیح نظرات و مفاهیم موجود در باره طبیعت این کشور کمک بسیار کرد . عوامل این گروه منحصراً از میان افسران نامور در هند انتخاب می شدند ؛ به همین جهت در شیوه تحقیق

و کاوشهای این گروه در ایران یکنواختی زیادی به چشم می خورد، این یکنواختی به رغم امتیازاتی چند، نقاط ضعف بسیاری نیز داشت و نتایج مثبت آن بسیار اندك بود. افسران ارتش هند در نوجوانی اروپا را ترك می كردند؛ آنها از نیمکتهای برخی از مدارس ابتدایی به جرگه ای می پیوستند که فعالیتهای گوناگونی در آن انجام می گرفت، بنابراین اغلب لازم می شد اطلاعات ناچیزی راکه درکشورخویش به دست آورده اند، با سلسله مسائلی سخت و پیچیده انطباق دهند؛ می بایست نقشه برداری کنند، به تحقیقات نجومی و جوّی دست زده، به کاوش در تاریخ طبیعی، باستانشناسی و زبانشناسی بپردازند. امّا این کاوشهای علمی بدون تکیه برپایه های محکم، تنها نتایج بسیار اندکی به بار می آورد که البته از هیچ بهتر بود، امّا در اصل ارزش چندانی نداشت. تمامی این فعالیتها تحت تأثیر برداشت علمی خاصی قرار داشت که هنوز هم به طریقی جابرانه بر جامعهٔ انگلیس حکم می راند. بدین معنی که اگر در شرح واقعهٔ کم ارزشی از تاریخ رُم و یونان عهد باستان اشتباهی رخ دهد، گناهی غیر قابل بخشش مرتکب شده اند، درصورتی که اگر رویداد مهّمی از تاریخ مشرق زمین با دقّت و صحت کافی گزارش نشود، فقط اشتباه کوچکی صورت گرفته است. اگر از چگونگی تشکیل کوههایی که مدعی عبوراز آن هستند، با شناختی کافی صحبت نشود، گویی گناه عظیمی نسبت به ساحت علم مرتکب شده اند، امّا اظهار نظر سطحی وبدون مطالعه درباره رستنیهای یک منطقه، همراه با اشتباه در گونه های مختلف آن و نظریه پردازیهای بی محتوا درباره اوضاع جوّی، بی آن که از این رستنیها سخن به میان آید، خدشه ای به شهرت یک کتاب وارد نمی آورد.

تصوّر می کنم نظرات فوق با چند کلمه ای که باید در این جا به اثر مک دونالدکینیر اختصاص دهم مورد تأئید قرار خواهد گرفت. این اثر تحت عنوان «رساله ای در باب جغرافیای ایران و نقشه ضمیمه»[1] در سال ۱۸۱۳ منتشر شده است. نویسنده اظهار می دارد که تمامی تحقیقات هموطنانش را، در باره ایران خلاصه کرده است. این اثر جزوه ای نیست که تنها به عنوان توضیحی برای نقشهٔ جغرافیای [ضمیمه آن] به کار

1- Geographical Memoir Of The Persian Empire, accompanied by a map.

رفته باشد، بلکه کتابی است ۴۸۶ صفحه ای با قطع رُقعی مشتمل بر توصیف ۲۸ ایالت که پانزده ایالت آن متعلق به کشور ایران می باشد، ایالات دیگر عبارتند از کابل، سند، پاشانشین بغداد، اُرفا[۱۰۰]، ارمنستان، گرجستان، مینگرلی[۱۰۱]، داغستان قفقاز و شیروان. یعنی کلیّه مناطق همسایهٔ امپراتوری ایران. افزون بر آن این رساله شامل شصت خط سیر است که توسّط اعضا ی هیأتهای مختلف بریتانیایی که طّی سیزده سال اوّل قرن نوزده در ایران جانشین یکدیگر شده بودند، تعیین و مشخص شده و یا وسیله آنها از گفته های افراد محلّی قابل اعتمادگردآوری شده است. بنابراین انتظار می رود که در این اثر اطلاعات جدید و مفیدی در باره مناطق ذکر شده ارائه شده باشد، امّا متأسفانه کتاب سرشار از کلیاتی است که نوشتن آن بدون دیدن این کشور نیز ممکن بود. به این ترتیب در بخشی که به توصیف آب و هوای ایران اختصاص دارد، نویسنده به ذکر این نکته اکتفا می کند که آب وهوای این کشور نه تنها گرم نیست بلکه برحسب ارتفاعات نیز تغییر می کند و در نقاط کوهستانی، هوا، حتی در تابستان، خیلی سرد است. نظرات جغرافیایی محض او نیز از آنچه در باره آب و هوا گفته شد، آموزنده تر نیست. مثلاً در صفحه ۱۴۸ وقتی می خواهد اختلاف میان ویژگیهای خاك آذربایجان و فارس را شرح دهد، مطلب را به طریق زیر بیان می کند وچون من به ناتوانی خود در ترجمه آن، به گونه ای قابل فهم و روشن، اذعان دارم بنابراین آن را عیناً نقل می کنم[۱۰۲]

«The character of the country, in this province, differs materially from that of Fars and Irak. Here we have a regular succession of modulating eminences partially cultivated and opening into pla ins, such as those of Oujan, Tabreez and Urumea. To the south,the mountains of Sahund raise,in an accumulated mass,their towering heads to the clouds, and on the north, the black rocks of the Karabaug disappear in the luxuriant vegetation of Chowal Mogan.»

البته اگر کینیر به جای این عبارات پر طمطراق و خالی از محتوا توصیفی ساده امّا روشنترارائه داده بود، ارزش آن به مراتب بیشتر می شد. زیرا در کمال حسن نیت نیز نمی توان درك كرد چگونه امکان دارد کوهستان قره باغ[۱۰۳] در میان انبوهی از گیاهان چوال مغان گم شود. البته چوال مغان همان چولی مغان یادشت مغان است که یکی از

دشتهای بسیار حاصلخیز و پوشیده ازعلف ماوراء قفقاز به شمار می آید. شگفتی ما از این شرح و بسط مبهم بیشتر از آن است که به منطقه ای مربوط می شود که سیاحان انگلیسی در باره آن مطالعه کرده اند و توصیف آن در چند کلمه کاری بس آسان است. زیرا این ایالت چه از طرف مشرق وچه از طرف مغرب به دو سلسله جبال شمالی جنوبی (طولی) محدود می شود که اوّلی آن را از گیلان و دومی از بین النهرین جدا می کند. در شمال ارتفاعاتی شرقی غربی(عرضی) این دوسلسله جبال را به یکدیگر پیوند می دهد که از کوه سبلان[۱۰۴] (۴۵۷۲m) شروع شده در کردستان به رشته کوههای قندیل داغ[۱۰۵] منتهی می شود، در سمت جنوب پیوستگی بین این دوسلسله جبال از طریق ارتفاعاتی صورت می پذیرد به موازات ارتفاعات شمال به نام کوه بزگوش[۱۰۶] که به سهند[۱۰۷] (۳۵۰۵ m) منتهی می شود. فضای میان سبلان وسلسله جبال گیلان را دشت مغان اشغال می کند، در حالی که دریاچه ارومیه فضای میان کوههای قندیل داغ وسهند را پرکرده است؛ بالاخره فضای میان تمامی این کوهستانها را دشتهایی اشغال کرده است که به صورت طبقه طبقه رویهم قرار دارند وخاك آنها کم و بیش حاصلخیز یا مملو از نمک است. نقشهٔ ضمیمه کتاب آقای کینیر به مراتب بهتر از رساله اوست، بویژه بخش مربوط به غرب آن ارزش مطالعه را دارد، زیرا خلاصه ای دقیق از تمامی نقشه برداریهای انجام شده در ایران توسّط انگلیسیها تا سال ۱۸۱۳ را در اختیار ما قرار می دهد. بخش مربوط به شرق این نقشه کاستیهای بسیار دارد، زیرا همان طور که قبلاً اشاره شد، با این که خط سیرهای شمال خراسان در نقشه رنل را تا حدودی اصلاح کرده، امّا اشتباهات او را در زمینه آب نگاری عیناً تکرار کرده است. بی تردید نمی توان نقص اخیر را به حساب آقای کینیر گذاشت، زیرا این اشتباهات مستقیماً به عدم دقّت کافی در ابزاری مربوط می شود که در اختیار داشته است.

هدف اصلی رساله حاضر که به بررسی بخش جنوبی آسیای مرکزی اختصاص دارد، مانع از آن است که من به تحلیل سفرنامهٔ فوق العاده آقای اوسلی[۱۰۸] بپردازم. این سفرنامه از نظر غنای اطلاعات مستدل و بر آثار تمامی جهانگردان انگلیسی پیش از او برتری دارد وجای تأسف است که اوسلی نتوانسته است از مشرق ایران دیدن کند.

حال به تحلیل سفرنامه آقای فریزر[۱۰۹] می پردازیم:

فریزر، نه به عنوان کارمند کمپانی، بلکه به صورت یک سیّاح به هند سفر کرد؛ وی پس از پیمودن ایالات غربی این کشور وسیع، به فکر دیدن ایران افتاد. امّا چون نمی‌خواست به تکرار مکّررات بپردازد، تصمیم گرفت تجسّس خود را در مسیرهای تازه ای دنبال کند که تا آن زمان پای هیچ یک از هموطنانش به آن نرسیده بود. از این جهت در صدد برآمد از ایالات شرقی ایران دیدن کند و حتّی مسافرت خود را تا بخارا ادامه دهد. در بمبئی با دکتر اندروجیوکس[1] که کمی بعد به عنوان فرستادهٔ فوق العاده کمپانی هند در دربار تهران برگزیده شد، برخورد کرد. فریزر همراه با او با کشتی عازم بوشهر شد. ما به آن قسمت از خاطرات سفرفریزر که به مناطق واقع میان ساحل خلیج فارس و پایتخت اختصاص یافته است نمی پردازیم، بلکه تجسسات فریزر در خراسان را به طور خیلی خلاصه مورد تحلیل قرار می دهیم.

فریزر در نوزدهم دسامبر ۱۸۲۱ پایتخت ایران را ترك گفت و همراه کاروانی از زائران عازم مشهد از راه معروفی که قبلاً تروئی لیه وصف کرده است به نیشابور رسید. این راه از کبودگنبد[۱۱۰]، ایوان کیف[۱۱۱] (فریزر آن را به نادرست ایوانی کی[2] نوشته است، گردنه سردره، ده نمک[۱۱۲] (فریزر آن را دیناموك[3] ذکر کرده است)، لاسگرد[۱۱۳]، سمنان و دامغان می گذرد. او از نیشابور به دیدن معادن فیروزه رفت و باز به نیشابور بازگشت؛ از آنجا از راه کوهستان به سوی مشهد حرکت کرد و روز دوم فوریه ۱۸۲۲ به این شهر رسید. چون اقامتش در این شهر تا ۱۱ مارس طول کشید از مسافرت به بخارا صرفنظر کرد و از راه خبوشان یا قوچان[4](خوداوقوچون[5] نوشته است) وسپس شیروان، بجنورد، سیروان[۱۱۴]، کلاه خان[۱۱۵] و رباط عشق به استرآباد رسید. وبرای این که سفر او تا حد امکان در زمینهٔ دانش جغرافیا مفید واقع شود، یک سدس یاب که می توانست بر پایه ای پیچ شود و دوکرونومتر و یک تلسکوب و یک قطب نمای

1- Andrew Jukes
2-Eiwaneekey
3-Dinnamuk
4 -Koutchan
5 -Cochoon

کوچک ساخت اسمالکالدن و(۱۱۶) وچند کرونومتر، که یکی از آنها دارای تقسیماتی بودومی توانست به عنوان ارتفاع سنج نیز به کار رود، با خود به همراه برداشت. امّا با این همه به خود زحمت نداده است مشخص کند هر درجه از درجات این ارتفاع سنج به چند قسمت کوچکتر تقسیم شده و یا به هنگام آزمایش چگونه از این وسیله استفاده کرده است، به طور ی که امکان ندارد بفهمیم که تشخیص او در مورد نقطه جوش آب در مناطق مختلف تا چه حد صحیح است. او با تلاشی پیگیر به بررسیهای نجومی پرداخت، امّا چون هرگز آنها را به طور مشروح منتشر نکرد، ما نمی توانیم، جز از طریق نتایجی که او خود به دست داده است، در بارهٔ این تحقیقات به قضاوت به نشینیم. پس از بوشهر فریزر در مجموع طول جغرافیایی ۴۲ نقطه را مشخص کرد که ۳۴ نقطه آن از طریق انتقال زمان به وسیله کرونومتر و۸ نقطه دیگر ازطریق مشاهدات کسوف قمرهای مشتری بود. افزون بر آنچه گذشت شش بار نتایج کرونومتری را از طریق رصدهای کسوف قمرهای مشتری و۱۲ بار با اندازه گیری فواصل قمری این دسته و یا آن دسته از نتایج به دست آمده کنترل کرد. امّا ما تنها طول جغرافیایی دونقطه را در اختیار داریم که برای محاسبه آنها، در عین حال از هرسه شیوه استفاده شده است.

	با استفاده از کرونومتر	از طریق رصد کسوف	از طریق اندازه گیری فواصل قمری
دامغان	۵۴° ۳۳´ ۵۰″	۵۱° ۴۸´ ۴۵″	۵۴° ۲´ ۰۰″
نیشابور	۵۸° ۴۶´ ۳۸″	۵۸° ۴۸´ ۱۵″	۵۸° ۵۶´ ۳۰″

۴۶ دقیقه اختلاف در مورد نقطهٔ اوّل و ده دقیقه در مورد نقطه دوم ما را در باره درستی نتایج این بررسیها دچار تردید می کند. در تمام موارد، این عدم تطابق تردید آقای آرو اسمیت را توجیه می کند و نشان می دهد به چه دلیل وی در تغییر مختصات جغرافیایی چند نقطه که آقای فریزر با بررسیهای نجومی مشخص کرده بود، با توجّه به فاصله های ارزیابی شده توسّط خود سیاح و زاویه هایی که وی به کمک قطب نما اندازه گیری کرده بود، تا این حد با احتیاط عمل کرده است. با استفاده از این فرصت یادآور

می شویم که هرچند عجیب به نظر می رسد که طولهای جغرافیایی به دست آمده ازطریق عملیات توپوگرافی صحیحتر از اندازه هایی باشد که با بررسیهای نجومی محاسبه شده است، در عین حال اگر بررسی کننده منجمی خبره نبوده و ابزار دقیق مورد نیاز برای به دست آوردن نتایج صحیح و دقیق در اختیار نداشته باشد، بازهم چنین ادعایی قابل قبول خواهد بود. آقای فریزر به علّت ارائه بررسیهای بسیار در زمینهٔ توپوگرافی، که قبلاً نیز به آن اشاره شد، و نیز به سبب برخورداری از اقبال بلند دریافتن مفسری به مهارت آقای آرو اسمیت برای تبیین نظرات خویش، واقعاً به علم جغرافیا خدمت کرده است. به این ترتیب فریزر اوّلین کسی است که مفهوم صحیحی از مختصات جغرافیایی نقاط مختلف جنوب خراسان و نیز شکل خارجی نواحی واقع میان دریای خزر و مشهد به دست داده است. در سفرنامه فریزر علاوه بر شرح مبسوط در بارهٔ ماجراهای شخصی همراه با توصیفهای کم و بیش مشروح از شهرهای محل عبور او، دوبخش دیگر نیز وجود دارد، فصل یازدهم و ضمیمهB که منحصراً به توصیف جغرافیای خراسان اختصاص یافته است. این اثر به عنوان اولین رساله توصیفی در بارهٔ منطقه ای کاملاً ناشناخته سزاوار توجهّی خاص است. امّا چون نویسنده خود تنها بخش کوچکی از منطقه را دیده و در مورد بخش اعظم آن مشاهدات دیگران را منعکس کرده است، بسیاری از ویژگیهای خاك به غلط تعبیر شده است؛ مثلاً او به کویرنمکی که در جنوب سلسله جبال شمالی جنوبی (طولی) شمال خراسان قرار دارد، Table Land یا فلات نام داده است؛ در حالی که اگر پیرامون این کویر را می پیمود و یا به خود زحمت مطالعه نقشهٔ لاپی را می داد به آسانی متقاعد می شد که حواشی این کویر از مرکز آن مرتفعتر است، بنابراین اطلاق کلمه حوضه، یا فرورفتگی به آن مناسبتر بود. او در هر موردی که سعی کرده است نظرات خود در زمینهٔ توپوگرافی و بررسی علمی کوهها را تعمیم دهد، ناموفق مانده است. در فصل دوازدهم او در بارهٔ قبایلی از ترکمنها که فرصت مطالعه آنها را از نزدیک داشته و نیز قبایلی که تنها افواهاً در باره آنها چیزهایی شنیده است، مطالب عجیبی حکایت می کند و از این راه تازه هایی در زمینهٔ قوم شناسی به آنچه سروان موراویف[1] در

1- Mouravief

سفرنامه اش در باره ترکمنها نوشته است ، می افزاید . نظر سیاح انگلیسی در باره مسائل باستانشناسی و تاریخی ، جُز در مواردی که مشاهدات افراد محلّی را عیناً ذکر کرده است ، صحیح نیست ؛ در مواردی که تاریخ را باتکیه بر تصوّرات خود می نویسد ، نظرات او بندرت درست از آب در می آید : مثلاً به هنگام صحبت از توس می گوید که این شهر مشهور به فرمان چنگیز خان ویران شده و ازآن پس تاکنون نتوانسته است رونق گذشته خود را بازیابد ، در حالی که ابن بطوطه[۱۱۸] که صد سال بعد از چنگیز در آن جا بوده از این شهر به عنوان «یکی از مشهورترین شهرهای خراسان» نام می برد(به ترجمهٔ این سفرنامه وسیله آقایان دفرمری و سانگی نتی[1] جلد سوّم صفحه۷۷ مراجعه شود) .

میرخوند در بارهٔ بازدید شاهرخ از این شهر درسال ۸۲۲ هجری مطالبی در اختیار ما قرار می دهد ؛ ومن شخصاًدر این شهر سنگ قبری را مشاهده کردم که در سال ۹۸۳ برگوری نهاده شده بود و افزون برآن پی بردم که نام این شهر ، بعد ازسال ۱۱۰۰ هجری از فهرست موقعیتهای جغرافیایی حک شدهٔ بر لوحهای اسطرلاب ایرانیان محو شده است و چون توس هرگز به عنوان مکانی مقدّس شهرت نداشته است ، نمی توان پذیرفت که کسی ، پس از ویرانی این شهر ، در ین فکر بوده باشد که در آنجا دفن شود . ضمناً فهرست موقعیتهای جغرافیایی حک شده در اسطرلابها جهت تسهیل محاسبات نجومی مانند سالگردها ودیگر محاسبات به کار می رفته ، که مسلماً تنها برای نقاط آباد کاربرد داشته است . از آن چه گفته شد نتیجه می گیریم که نه تنها این شهر به دست چنگیز کاملاً نابود نشد ، بلکه فقط در آغاز قرن پیش سکنهٔ خود را از دست داد . سفرنامه آقای فریزر به رغم کاستیهای ناچیزش برای علم بسیار مفید بوده است وستایش ما بیشتر بدان جهت است که او این مهّم را به تنهایی انجام داد و از تلاش پیگیر و شایسته تحسین او ، چه در آغاز این اکتشافات طولانی و پُر زحمت و چه در پایان آن ، چیزی کم نشد : شرح و توصیف او از بعضی نقاط ، مثلاً معبرکوهستانی واقع میان نیشابور و مشهد بسیار دقیق است و ویژگیهای چشم اندازهای منطقه را به درستی مجسم می کند . حتی در اغلب موارد ، این

1- Sanguinetti

سیاح انگلیسی صحنه های مختلف زندگی خصوصی ایرانیها را با موفقیت توصیف کرده است ، اما در بسیاری موارد نیز به علت عدم شناخت کافی از زبان فارسی مفهوم واقعی صحنه هایی را که در آن حضور یافته ، درك نکرده است . در این زمینه سروان کانولی[۱۱۹] هموطن و ادامه دهندهٔ راه فریزر ، که درصفحه های بعد از سفرنامه اش سخن خواهیم گفت ، از او موفقتر بوده است . امّا تصور می رود قبل از ارائه نظرات خود در مورد این کتاب باید چند کلمه ای در بارهٔ گرایش عقاید عمومی انگلیس نسبت به سیاست شرق آن روزگار یعنی زمان کانولی را بیان کنیم .

انگلیسیها ، که در ایران جانشین فرانسویان شده بودند ، باتوجه به قدرت ناشی از واریز کمکهای نقدی سالیانه خود به خزانهٔ شاه و نیزوجود هیأت مربیان نظامی انگلیسی که دوستانه به حکومت ایران تحمیل شده بود و بویژه به اتکا برتری خاصی که عباس میرزا برای آنها قایل بود و علاقهٔ وافری که نسبت به آنها ابراز می کرد ، طّی سالهای ۱۸۲۵ ـ ۱۸۱۵ توانستند قدرت بی حد و حصری در دربار این شاهزاده به دست آورند . موفقیتهای روسیه در سالهای ۱۸۲۹ ـ ۱۸۲۷ در ایران و ترکیّه و زیانهایی که ایرانیها با پیروی از نصایح و توصیه انگلیسیها تحمّل کرده بودند ضربهٔ موثری به نفوذ آنها در ایران وارد آورد وحتّی موجب شد که در انگلستان نیز در بارهٔ فایدهٔ حفظ نفوذی چنین پُرهزینه ، تردید ایجاد شود . بنابراین دولت انگلیس می بایست برای مردم خود بهانه ای تازه بتراشد تا با همان خوشبینی گذشته به تحمّل چنین هزینه گزافی بدون هیچ گونه سودآوری تن دردهد . در این جابود که شبح حمله روسها به هند در مخیلهٔ دیپلماتهای انگلیسی جان گرفت و شیوع این خیال واهی موفقیّت زیادی کسب کرد . توده مردم در انگلیس این ترفند را جدی گرفتند . از آن پس برای مردم انگلیس ، اعزام گروه دیگری از جهانگردان برای بررسی هجوم روسها و احتمال آن ، همان طور که قبلاً نیز در مورد حمله احتمالی فرانسویها عمل شده بود ، بسیار طبیعی می نمود . در این مرحله نام سروان آرتور کانولی در سطر اوّل فهرست سیاحان عازم مشرق زمین قرار می گیرد .

او در آخر تابستان۱۸۲۹ از لندن حرکت کردو پس از رسیدن به سن پترزبورگ از سرزمین روسیّه و قفقاز عبور کرد و زمستان سال ۱۸۳۰و۱۸۲۹ را در تبریز گذراند . تبریز

مرکز آذربایجان در آن زمان محل سکونت عباس میرزا وارث مسلم تاج وتخت ونایب الحکومه امپراتوری ایران بود، زیرا پدرش د رمیان درباریان پرطمطراق و پُر هزینه احاطه شده و از قدرت تنها حقّ استفاده از لذّات زندگی و مراقبت از خزانهٔ پادشاهی را حفظ کرده بود. شاهزاده که هنوز تحت تسلّط انگلیسیها قرار داشت برای مسافرت کانولی انواع تسهیلات رسمی را فراهم ساخت؛ افزون بر آن کانولی موفق شد همسفری وفادار و مسلمان بیابد که متعهد شده بود او را تا هند همراهی کند. کانولی بخش اعظمی از موفقیت خود را در این سفر پرخطر مرهون همراه مسلمان خویش است. نام این شیعه هندی سید کرامتعلی بود که به قصد تجارت به ایران آمده بود، ضمناً چون در گذشته با اروپائیان تماس بسیار داشت تا حدّی از تعصبات سرسختانهٔ مذهبی او کاسته شده بود؛ تعصبی که در مشرق زمین ایجاد روابط مودّت آمیز میان یک جهانگرد مسیحی و افراد مسلمان محلّی را دشوار می کند و ارزیابی صحیح وضع اجتماعی کشورهای آسیایی، یعنی جایی را که همه چیز آن با آنچه در کشور خود دیده است تفاوت دارد، برای او ناممکن می سازد. د ر این کشور جُز در صورت اقامتی طولانی و دانستن کامل زبان و برخورداری از اراده ای قوی، نمی توان برای نفوذ به اسرار جوامع مسلمانان از وجود راهنمایی با تجربه و صادق بی نیاز بود. بنابراین وجود سیّد کرامتعلی برای سروان کانولی بسیار مفید واقع شد. نه فقط بدین خاطر که او را از موقعیتهای خطرناك و نامطلوب نجات داد، بلکه بویژه به سبب راهنمائیها و گفتگوهای روزمره او که سبب می شد این جهانگرد انگلیسی بتواند در بارهٔ مردم و مسائل مربوط به مناطق مورد بازدید به مراتب صحیحتر از سیاحان انگلیسی پیش از خود قضاوت کند. بنابراین سفرنامهٔ کانولی را باید همچون تصویری گویا و درست از وضع اجتماعی شرق ایران در نظر گرفت، تصویری که مسلماً شیوهٔ پرداخت و آب و رنگ آن به نویسندهٔ انگلیسی وامّا خطوط برجسته و سایه روشنهایش تا حدود زیادی به تجربهٔ همسفر هندی او تعلّق دارد. این سفرنامه به رغم کیفیّت بالای آن که در نوع خودبی همتاست، در اروپا چندان مورد استقبال قرار نگرفت، زیرا اروپائیان در این کتاب به دنبال علم جغرافیا می گشتند که کم توجهّی به آن دقیقاً نقطه ضعف آن به شمار می رود. سروان کانولی که به منظور بررسی احتمال «هجوم

به هند از طریق ایران» قدم در این راه نهاده بود مناطق مختلف مورد بازدید خود را تنها از نظرسوق الجیشی توصیف و نتایج بررسیهای خود را با مهارت بسیار در یادداشت ضمیمه ای بیان می کند که به نظر من روشن بینانه ترین بحث در باره موضوع فوق یعنی موضوعی است که سیا حان و مبلغان انگلیسی اغلب بدان پرداخته اند.

کانولی روز ششم مارس سال ۱۸۳۰ تبریز را ترك کرد و در چهاردهم همان ماه به تهران رسید. پس از آن که سه هفته وقت خود را به مطالعهٔ اوضاع پایتخت و تکمیل تدارکات قطعی سفری طولانی اختصاص داد، روز ششم آوریل از تهران حرکت کرد و از مسیر درهٔ جاجرود، ساری، اشرف به استر آباد رفت. به این امید که در آن جا بتواند وسایلی برای رفتن به خیوه بیابد. او به وعده و وعیدهای ترکمنها اعتماد کرد و به سیر وسفر در میان این قبایل پرداخت، امّا نه تنهاناگزیر شد از اجرای برنامهٔ اولیّه خود صرفنظر کند، بلکه بعد از مواجهه با آزار چادرنشینان و غارت اموال خویش، از این که پس از چند هفته اقامت در چادر ترکمنها صحیح و سالم به استرآباد بازگشته است خود رافوق العاده خوشبخت یافت. این سیر و سیاحت پُر خطر موجب شد که او بتواند نکات جالب چندی به آنچه که قبلاً در سفرنامهٔ سروان موراویف در بارهٔ بخش جنوبی ساحل شرقی دریای خزر آمده بود بیفزاید. کانولی روز دوازدهم ژوئن، از راهی که قبل از او از آن توصیفی نشده بود، یعنی از طریق زیارت(۱۲۱)، گردنه جیلن بیلن(۱۲۲) و هفت چشمه(۱۲۳)، استرآباد را به قصد شاهرود ترك کرد. او از شاهرود تا مشهد جادهٔ عادی کاروانها وزائران را پیمود. در این قسمت از شرح مسافرت او جُز توصیف صحیح و دقیق و پرهیجان مسافرانی که برای ادای نذر به زیارت می رفتند، موضوع مهّمی دیده نمی شود. توضیح این که زیارت به منظور ادای نذر در آداب و رسوم مسلمان شرقی رواج بسیار دارد؛ من در تبریز به پیرمردی برخوردم که در مارگیلان(۱۲۴) در فاصلهٔ میان خجند(۱۲۵) ویارقند(۱۲۶)، واقع در مرز چین ساکن بود. او که سخت تحت تأثیر شرح و توصیف سفر پسر از مکّه برگشته اش قرار گرفته بود طی ۲۴ ساعت ناگهان تصمیم گرفت که با تمامی اعضای خانوادهٔ پرجمعیت خود عازم مکّه شود و پسر نیز که به منظور استراحت از رنج سفر سه ساله خود تنها یک شب را زیر سقف خانهٔ پدری آسوده بود،

برای زیارت خانه خدا همراه با پدر، باردیگر رخت سفر بست.

فقدان پول و دشواری تهیهٔ آن، اقامت کانولی را در مشهد بیش از حدّ انتظار طولانی کرد. جای تأسف است که او از بیم افتادن به دام تکرار مکرّرات، در مورد توصیف این شهر، خواننده را به سفرنامه فریزر ارجاع می دهد، در حالی که اعتقاد راسخ دارم که این شخص به کمک راهناییهای سیّد همراه خود می توانست جزییات بسیار دقیقتر و صحیحتری از سیاح پیش از خود، در بارهٔ این شهر ناشناخته در اختیار ما قرار دهد. در واقع به رغم این فروتنی، همان شرح و بیان مختصر او در بارهٔ مشهد برداشتی بمراتب صحیحتر از توصیفهای دور ودراز فریزر در بارهٔ وضع زندگی ساکنان مرکز خراسان به دست می دهد. سرانجام پس از فراهم آوردن امکانات لازم برای ادامهٔ سفر، از عزیمت گروه کوچکی از سوار نظام افغان[به سوی] هرات، استفاده کرد. این گروه بعد از انعقاد صلح ایرانیان با روسها، از طرف فرماندهٔ خود از هرات به خراسان اعزام شده بود. امّا اعضای این گروه حضور خود را در سرزمینهای شاه جُز با یک سلسله چپاول و غارت بروز ندادند، تا آن جا که وقتی ایرانیان پی بردند که بالاخره آنها تصمیم به مراجعت گرفته اند، قلباً از آن خوشنود شدند. جاده ای که این گروه طی می کرد، جاده کاروانرو نبود و اگر کانولی تمام این مسیر، یعنی فاصله میان مشهد و تربت شیخ جام را به تفصیل بیشتری شرح داده بود شاید واقعاً به علم جغرافیا خدمت کرده بود؛ امّا خواه به علّت رعایت آداب و رسوم شرقیها که فقط در طول شب سفر می کنند، خواه به واسطه نداشتن فرصت کافی برای یادداشت برداری دقیق در محّل، تعیین مختصات جغرافیایی این مسیر با اطلاعات ناچیز ومبهمی که در اختیار ما می گذارد، بسیار دشوار است. بالاخره کانولی روز بیست ودوّم سپتامبر از راه تربت شیخ جام، تومان آغا(۱۲۷) و تیرپول(۱۲۸) به هرات رسید و این دهمین روز حرکت او از مشهد است. مطالبی که او در بارهٔ توپوگرافی و باستانشناسی هرات ارائه داده، چندان مفصل نیست، امّا آنچه در این زمینه بیان داشته صحیح است و توصیف او از ویژگیهای یارمحمدخان(۱۲۹) وسایر شخصیتهای برجسته ای که به ملاقات آنها نایل آمده است، بسیار موفقیت آمیز می باشد. کانولی هرات را روز نوزدهم اکتبر سال ۱۸۳۰ ترك کرد. مسیر او تا قندهار از

طریق کاروانسرای میرالله[1]، رودگز[2]، زیارت خواجه[3] اوره، کولا[4]، کوشک جمبوران[5]، سبزار(۱۳۰)، گرشک با دقت کافی توصیف شده است. مطالبی که آقای کانولی در باره تاریخ جدید افغانها گردآوری کرده، از اهمیت زیادی برخوردار است. فرصتی دست داد تا شخصاً بخشی از روایات او را از طریق گفتگو با شهود عینی و حتّی بحث با شخصیتهای داستانهای او بررسی کنم و متقاعد شوم که اطلاعات او بسیار صحیح بوده و وقایع نقل شده از منابع مطمئنی استخراج گردیده است. همان طور که قبلاً گفته شد کانولی اثر خود را با رساله ای به پایان می رساند که به حمله احتمالی روسیه به هند اختصاص یافته است و نتیجه می گیرد که در مقابل این لشگر کشی عملاً مانع و رادعی در پیش نیست. بویژه اگر این لشگر کشی به جای خراسان از طرف آمودریا انجام گیرد و کار آن در دوسال و دومرحله صورت پذیرد؛ بدین معنی که در سال اوّل سپاهیان از مرز روسیه حرکت و در مرز افغانستان مستقر شوند و در سال دوّم سراسر افغانستان را به پیمایند و به هند برسند. آنچه پایهٔ این نتیجه گیری را سست می کند همانا عدم آشنایی کانولی، به هنگام نوشتن این رساله، با سرزمینهایی است که تصوّر می کرد برای وصول به این اقدام مناسبترین موقعیتها را دارد، بدین معنی که او افواهاً با این مناطق آشنا شده بود و تنها ۱۲ سال بعد توانست شخصاً از این سرزمینها دیدن کند. کانولی قربانی تعصّب مسلمانها شد و چهل روز پس از عزیمت من در بیست و پنجم مه۱۸۴۲ به فرمان امیر بخارا(۱۳۱) به قتل رسید، امّا آن طور که خود او برایم گفت آشنایی او با این مناطق از نزدیک و بررسی آن، در نظرات قبلی او تغییرات چندانی به وجود نیاورده است. هرچند کانولی به هیچ وجه به موفقیت اقدامات نظامی روسیه در هند اعتقادی ندارد، امّا این موضوع را با چنان عدم اطمینانی بیان می کند که نوشتهٔ او به هیچ وجه باعث آرامش خاطر مردم انگلیس نمی شود. از آن گذشته شاید بی آن که خود خواسته باشد، شبح احتمالی حمله به هند را بر پایه ای استوار می سازد که به ظاهر مستحکم می نماید. برای

1-Mir Oullah
2- Roudi Ghez
3- Ziareti Khodjeh Oureh
4- Koullah
5- Kouchki DJambouran

مثال در صفحه ۳۲۲ از جلد دوّم کتاب خود در این زمینه چنین می نویسد:

«امّا ما در تلاش خود برای سرکوبی قدرت ناپلئون، کفه ترازو را به نفع روسها سنگین کردیم واکنون آنها از مرزمشترك خود با ایران بر این کشور، همان نفوذی را اعمال می کنند که فرانسه از راه دور اعمال می کرد.»(۱۳۲)

قبل از آن که آقای کانولی فرصت آمدن به کلکته را بیابد، فرمانروای کلّ هند در این اندیشه بود که فرمان دهد همان جاده[مسیر لشگر کشی احتمالی روسیه به هند] ، از جنوب به شمال، مورد بررسی قرار گیرد که بالاخره این وظیفه به کاپیتان الکساندر برنز محوّل شد.

سفرنامهٔ آقای برنز در سه جلد به وسیلهٔ خود اودر لندن منتشر شد و شهرت بسیاری کسب کرد. این کتاب که به زبانهای فرانسوی، آلمانی و روسی ترجمه شده، به حدّی معروف است که نیازی به تحلیل مشروح آن نمی بینیم. کاپیتن برنز در سال ۱۸۳۰، برای کشف این موضوع که آیا می توان روی رودخانهٔ سند با کشتیهای بخاری به رفت و آمد پرداخت، بدان سو گسیل شد. پس از انجام این مأموریت که موجبات رضایت فرماندهٔ کل را فراهم آورد، برنز به شخص اخیر القا کرد که او را از دهلی به کابل وبخارا بفرستد(۱۳۳) تا او بتواند این جاده را شناسایی کند و در بارهٔ این منطقه، که کشف آن ظاهراً به روسها منحصر شده بود، اطلاعاتی به دست آوردو در اختیاردولت انگلیس و مردم آن کشور قراردهد. در آغاز دسامبر۱۸۳۱ با درخواست برنز موافقت شد و او روز بیست وسوّم همان ماه دهلی را ترك کرده و چون در کابل از طرف دوستمحمدخان(۱۳۴) وبویژه برادرش، نواب جبارخان از وی پذیرایی شایانی به عمل آمد تا مدتی نسبتاً طولانی در این شهر ماند. شرح و بسط او در مورد افغانستان شاید بهترین بخش اثراوباشد. سپس از راه کندوز(۱۳۵)، بلخ(۱۳۶)، کارشی(۱۳۷) در بیست ویکم ژوئیه به بخارا رسید و پس از دو هفته اقامت در این شهر مسافرت خود را همراه کاروانی که عازم مشهد بود، ادامه داد. ضمن بررسی این راه از خرابه های بیکند(۱۳۸)، قدیمی ترین شهر سغدیان دیدن کرد و شانزدهم اوت پس از عبور از آمو دریا به بتک(۱۳۹) رسیدو پس از گذشتن از کویر ترکمن و ایالت مرو(۱۴۰) روز چهاردهم سپتامبر به مشهد آمد. بعد از اقامت کوتاهی دراین شهر

به خبوشان رفت تا به تنی چند از هموطنان خود که برای مطیع کردن این شهر سرکش به یاری عباس میرزا آمده بودند به پیوندد. برنز بیست وسوّم سپتامبر با استفاده از عزیمت حمزه خان که قرار بود به عنوان حاکم ترکمنها در استرآباد سکنا گزیند، اردوی ایرانیان را ترك کرد و از جاده ای که فریزر قبلاً آن وصف کرده بود، یعنی جاده بجنورد، ساریوان(۱۴۱)، کیلاخان(۱۴۲) وشاهباز[1] به مازندران آمد. و پس از بازدید از اشرف، روز بیست و یکم اکتبر از راه علی آباد به تهران رسید و سرانجام از طریق شیراز و بوشهر به هند بازگشت.

اثربرنز به شیوه ای دلپذیر نگارش یافته و تقریباً مانند یک رمان خوانده می شود، امّا در عین حال مطالب آن نیز خیلی زود ازیاد می رود. موضوعهای طرح شده در این سفرنامه بسیار متنوع است. او در این اثر نظراتی اجمالی در باره آب و هوا، جهت سلسله کوهها، جریان رودخانه ها، مردم شناسی، آمار، مسائل مربوط به باستانشناسی عهد کهن و دوران اسلام و غیره ... ارائه داده است. امّا با کلیّه این مباحث بسیار سطحی برخورد کرده است. به این ترتیب مسلّم می نماید که معلومات او بر پایه محکم وصحیحی استوار نیست. به همین جهت حتی در مواردی که این مسافر هوشمند و پرتلاش از مشاهدات جالبی نام می برد، شیوهٔ نادرست و عاری از هر نوع وضوح علمی او، آنها را بی اعتبار می سازد، برای مثال برنز متوجه می شود که اختلاف درجه حرارت بین ریگهای بیابان و گرمای هوا در کویر پنجاه درجه فارنهایت می باشد، امّا متاسفانه این کشف او هیچ گونه ارزشی ندارد، زیرا فراموش می کند بگوید که گرمای هوا را در آفتاب اندازه گیری کرده است یا درسایه و اصولاً حرارت شنها را چگونه اندازه گرفته است. اوحتّی فراموش می کند خاطر نشان سازد که این داده عجیب جوی به چه موقع از روز مربوط می شود. در صفحه ۱۰۴ جلد دوم (چاپ دوّم) برنز از پدیدهٔ مهمی در زمینهٔ جغرافیای طبیعی، بویژه تغییرات سطح آب دریاچه خزر سخن می راند و می گوید:

«اعتقاد راسخ بر آن است که آب دریای خزر در سواحل جنوبی آن عقب نشسته است وطّی دوازده سال اخیر مقدار این عقب نشینی به حدود ۳۰۰ یارد رسیده است که

1- Chahbaz

خود من برأی العین شاهد آن بوده ام. »(۱۴۳)

امّا حتی این زحمت را به خود نمی دهد تا نام محلّی را که در آن جا به چنین نتیجه ای رسیده است ذکر کند و یا بگوید شیب ساحلی تند بوده یا ملایم، که این امر در برداشت کلّی تفاوت زیادی ایجاد می کند. زیرا به آسانی می توان دریافت که آب دریا در ساحلی با شیب ملایم می تواند ۳۰۰ یارد عقب نشینی کند، بی آن که اختلاف سطح در دریا کاملاً محسوس باشد، در صورتی که اگر این مقدار در شیبی تند تغییر کند پدیده حالت دیگری به خود می گیرد. آشنایی اندك این مسافر با زبان، تاریخ و ادبیات مشرق زمین او را در معرض گمراهیهایی بسیار تأسف بارتر از آنچه گفته شد قرار می دهد. من تنها شماری از این نظرات عجیب و غریب را که تصادفاً با آنها برخورد کرده ام ذکر می کنم. در صفحه ۷۰ جلد سوّم کتاب، او از همسر با نفوذ شاهرخ به عنوان مردی از اعقاب تیمور به نام گاهور شاه[1] نام می برد و درصفحه ۱۰۱ کلمهٔ لعنت نامه، یعنی حکم کتبی برای ممنوعیت در انجام کاری که لعن و نفرین الهی را در بردارد «لانوت نامه»[2] نوشته و آن را «رگبار لعن»[3] معنی کرده است. چه بسیار از این گونه اشتباهها در اثر او می توان یافت. از این جهت ضمن ارج نهادن بر تمایل تحسین آمیز این سیاح انگلیسی که سعی داشت که تحقیقات او تا سر حدامکان برای علم مفید واقع شود، برایم غیرممکن است با تمجید آقای همبولت(۱۴۴) که مختصر طنزی هم در آن احساس می شود، موافق باشم. او در صفحهٔ ۳۵ جلد دوّم کتاب «آسیای مرکزی» ضمن تعریف از سفرنامه آقای برنز چنین می گوید: «اثر ستوان برنز علاوه بر غنای مفاهیم باارزش، از ساده لوحی مجذوب کننده و ساده نویسی اصیلی نیز برخوردار است.» البته آقای برنز تحقیقات خود در زمینهٔ توپوگرافی را در اختیارآقای جان آرواسمیت قرار داده و با این کار خطاهای علمی خود را تا حدودی جبران کرده است. شخص اخیر با افزودن این داده ها به سایر اطلاعاتی که قبلاً در باره این نواحی گرد آورده بود، نقشه معروفی را منتشر کرد که

1- Gahur Shah
2- Lanut - Nooma
3- Curse shower

بلافاصله به زبان فرانسه ترجمه شد و سالهای سال به عنوان بهترین وصحیحترین، سند در باره آسیای مرکزی، در دسترس همگان قرار گرفت. حتّی در حال حاضر که پژوهشهای معتبر تر وجدیدتری ارائه شده است، این نقشه مرجعی قابل استفاده و سودمند است. برنز نیز مانند کانولی در کتاب خود حمله به هند را عنوان می کند و بی آن که بخش خاصی را به آن اختصاص دهد، در بسیاری از صفحات به این موضوع می پردازد امّا نتیجه گیریهای او، همچون قضاوتهای سیّاح قبل از او چندان قانع کننده نیست، بدین ترتیب در بخشی از کتاب که مطالب را قاطعتربیان داشته است، پس از شرح دشواریهایی که بیابانهای اطراف مرو برای مسافر ایجاد می کند، در صفحه ۲۲ جلد سوّم چنین می گوید:

« با وجود این همه دردسرهای ریزو درشت و نیز موانع طبیعی، جای تردید است که ارتشی بتواند از کویر در این نقطه عبور کند.»(۱۴۵)

انتشار نقشهٔ زیبای آقای آرو اسمیت بیش از هر اثر جغرافیای دیگر ثابت کرد که شناخت ما از شکل کلّی سرزمینهای بخش جنوبی آسیای مرکزی برپایه سست و ناقصی استوار است. از تمامی سطح بسیار وسیعی از کره زمین که روی این نقشه ترسیم شده تنها مختصات جغرافیایی چند نقطه در سواحل دریای خزر و خلیج فارس به دقت مشخص شده است. درترسیم بقیه آن، بویژه مسیرهای داخل منطقه، ارزیابیها براساس محاسبات مبهمی انجام گرفته، مثلاً برپایهٔ محاسبه قدمهای اسب، شترو یا آزیموتهای اندازه گیری شده با قطب نما که حتّی میزان انحراف آنها از نصف النهار واقعی نیز مشخص نبوده است. در موردجهت سلسله جبالها و مسیر رودخانه های نادر این مناطق خشک و نیز موقعیت دریاهای داخلی و دریاچه ها و حدود بیابانها همین عدم اطمینان وجود دارد؛ خلاصه هرچه در این نقشه می بینیم بر اساس فرض و گمان ترسیم شده است. در هیچ کجا به اندازه سازمان نقشه برداری ستاد ارتش روسیه به عمق این حقیقت مهّم پی نبرده بودند. چون ضرورت ایجاب می کرد که این مؤسسه، نقشهٔ فلان یا فلان بخش از آسیای مرکزی همجوار با امپراتوری روسیه را در نقشه های خود بگنجاند، ناگزیر می شد نقشه های مربوط به این مناطق را، که آشکارا در صحت آن تردید

بود، بی هیچ تغییری تکثیر کند و به این ترتیب داده های گمراه کننده ای را منتشر سازد؛ ضمناً با استفاده رسمی از این داده ها صحّت آنها را به نحوی تضمین کند. از این رو مؤسسه فوق الذکر از اولین فرصت به دست آمده برای رفع این مشکل چاره اندیشی کرد. درسال۱۸۳۸ دولت روسیه تصمیم گرفت هدایایی چند به عنوان نشانهٔ خاص الطاف امپراتور نسبت به شاه ایران و نیز حاکم خراسان برای آنها بفرستد تا مراتب سپاسگزاری خود را به خاطر حمایت دولت ایران از زائران روسی که هرساله به شمار قابل ملاحظه ای، از ایالات قفقاز به مشهد می آمدند، اعلام کرده باشد. حمل این هدایا به سروان لم(۱۴۶) سپرده شد. این شخص شاگرد قدیمی منجم مشهور ویلهلم استراو(۱۴۷) بود که کارآیی خود را در امور محوّله قبلاً به اثبات رسانده بود. او در سال ۱۸۲۴ و ۱۸۲۵ به همراه کلنل برگ(۱۴۸) در لشگرکشی زمستانی به سواحل دریای آرال شرکت کرده بود و در آنجا به رغم سرمای شدیدی که در آن سال در این مناطق نامهمان نواز حکمفرما بود با دقت زیادی طول و عرض جغرافیای بسیاری از مناطق مورد بازدید را تعیین و بیش از هرکس دیگر به تنظیم نقشه های مناطق شمالی آسیای مرکزی، به شیوه ای دقیق و واقعاً علمی کمک کرد. پس ازآن بلافاصله به مناطق قزاق نشین(۱۴۹) ساحل رودخانهٔ دُن اعزام شد. ره آورد او از این سفر تعداد بسیاری از مشخصات دقیق جغرافیایی آن مناطق بود. وچون به کاربرد دقیق نجوم در علم جغرافیا به شدت علاقه مند بود، در روشهای تحقیقی قابل استفاده برای تعیین مشخصات جغرافیایی، بادقّت تمام از آخرین تحقیقات استراو، بسل(۱۵۰) ودیگرپژوهشگران در آن سالها استفاده کرد. لم پیوسته در رصدخانه ستاد به مقایسه ابزار مختلفی می پرداخت که برای این هدف در نظر گرفته شده بود. او تمام ویژگیهای مورد نیاز این گونه تحقیقات را در خود جمع داشت، بنابراین ره آورد او از این سفر به هیچ وجه پایینتر از میزان توقعاتی نبود که انتخاب او به این مأموریت دردل دوستداران علم جغرافیا بارور کرده بود. در مسافرتی که در پیش داشت دیگر نمی توانست از امتیاز مسافرتهای قبلی که برای او کمک قابل توجّهی به شمار می آمد، استفاده کند، یعنی نمی توانست مانندگذشته در نزدیکی نقاطی که موقعیّت جغرافیایی آنها دقیقاً تعیین شده بود بماند تا بتواند از آن جا به سادگی حرکت

کرونومترهای خود را بررسی کند؛ او می بایست منطقه وسیعی را مورد مطالعه قرار دهد که طول جغرافیایی هیچ نقطه از آن دقیقاً تعیین نشده بود. در نتیجه مجبور بود طولهای جغرافیایی مطلق آن مناطق را به دست آورد. برای دستیابی به این هدف به این وسایل و ابزار مجهّز بود: وسیلهٔ(۱۵۱) رصد ارتل، دایره منشوری[1] اشتن هیل[2]، و چهار دستگاه کرونومتر بُرك بنکز[3]، بارو[4]، آرنو[5]. افزون بر آنها او با خود دو دستگاه فشارسنج و دوعدد دماسنج، یک افق مصنوعی و یک گام شمار به همراه داشت. بررسیهای آقای لم که پس از مراجعت از سفر، به وسیله خود او محاسبه و در آرشیو ستاد ارتش بایگانی شده بود، برای بار دیگر در رصدخانه پولکوا(۱۵۲) مورد بررسی قرار گرفت. وچون آقای اُتواستراو(۱۵۳) تحلیل عالمانه ای از این تحقیقات مهم، در جلد پنجم کتاب «خاطرات من از آکادمی علوم سن پترزبورگ[6]»منتشر کرده است، من از ذکر هر گونه جزییاتی در باره شیوه های پژوهشی مورد استفاده او خودداری می کنم وا ز نوشتهٔ این دانشمند عضوآکادمی، جُز چند مورد مربوط به سفرکاپیتن لم، چیز دیگری به عاریت نمی گیرم. آقای لم در بیست ودوم اوت ۱۸۳۸ پترزبورگ را به قصد استرخان(۱۵۴) ترك کرد و روز یازدهم سپتامبر به آن شهر رسید. در راه موقعیت جغرافیایی هفت نقطه را تعیین کرد و چون عرض جغرافیای سه نقطه از آنهایعنی ، کسلف[7]، نووخوپرسک(۱۵۵)، ومنطقه استقرار مهاجران آلمانی یعنی سارپتا(۱۵۶) قبلاً با دقّت تعیین شده بود، ارزیابیهای جدید این مختصات جغرافیایی باعث شد تا صحت محاسبه آقای لم مسلم شود. وی روز دوّم اکتبر در استرخان سوارکشتی بادبانی شد وچهارم نوامبر پس از مسافرتی طولانی در دریایی پرتلاطم، به رشت رسید. طی این سفر موقعیّت چهار بندر دریای خزر را که کشتی برای مدت کوتاهی در آن جا توقف کرده بود مشخص کرد. این منجم سیاح سه هفته در رشت ماند. با این همه چون طّی این مدت وضعیّت ماه نسبت به خورشید اجازه نمی داد، بادوربین نجومی ویژهٔ اندازه گیری نصف النهار، عبور سیاره ها را در اطراف

1- Ertel
2- Steinheil
3- Brockbanks
4- Barraud
5- Arnold
6- Mémoires de l' Acdémie des sciences de saint - pétersbourg
7- Koslov

خورشید به خوبی بررسی کند. به همین جهت طول جغرافیایی مرکز گیلان را تنها از طریق انتقال زمان، به کمک کرونومتر اندازه گرفت. امّا در عین حال نتیجه به دست آمده هم از نظر تطبیق کامل آن با دیگر بررسیهای نسبی و ناتمام از هرجهت قابل اطمینان است و هم از نظر فاصله کم میان رشت و سایر مناطقی که طول جغرافیایی آن شناخته شده بود و آقای لِم می توانست در آن مناطق دقّت حرکت عقربه های کرنومتر خود را بررسی و کنترل کند. این مسافر روز بیست و پنجم نوامبر گیلان را ترک کرد و روز هشتم دسامبر از راه قزوین به تهران رسید. او در این مسیر موقعیت هشت نقطهٔ جدید را مشخص کرد و چون تصمیم داشت فصل زمستان را در پایتخت ایران بگذراند، دریکی از محوطه های مهمانسرای سفارت روسیه، دستگاه ارتل را بر پایه ای استوار کرده ضمن رصدهای مکرّر وبی شمار عبور سیارات را از دوسوی ماه بررسی کرد و طول جغرافیایی تهران را دقیقاً اندازه گرفت. وی روز پانزدهم فوریه سال ۱۸۳۹ راهی مشهد شد. در این سفر لِم ابزار خاص اندازه گیری زاویه را بر اسبی بار کرده بود و یک ایرانی پیاده کرونومترها را حمل می کرد، این شخص پیوسته در کنار لِم حرکت می کرد و اونیز بارومتر خود رابر شانه آویخته بود. لِم شبها توقف می کرد و به رصد ستارگان می پرداخت. به این ترتیب لِم در اثر احتیاط و ملاحظه کاریهایی که در بالا به آن اشاره شد و نیز تجربیات شخصی خود به عنوان یک منجم توانست در ظرف بیست ونه روز عرض و طول جغرافیایی ۲۱ نقطه را در مسیری که آقایان تروئی لیه و فریزر وصف کرده بودند، تعیین کند. او شانزدهم مارس به مشهد رسید و فقط دوازده روز در این شهر ماند. امّا همین مدت کافی بود تا بتواند طول مطلق جغرافیایی و عرض جغرافیایی این شهر ر اتعیین کند و با محاسبات ساده مثلثاتی، موقعیت رصدخانه خویش را در مرکز گنبد امام رضا(ع) قرار دهد. چون آقای لِم علاقه مند بود در این سفر حتی الامکان به نتایج تازه ای دست یابد و آن را با خود به ارمغان ببرد، به رغم خطراتی که پس از هجوم ترکمنها برای مسافران وجودداشت، در بازگشت راه شمال را انتخاب کرد. این همان راهی بود که برنز و فریزر قبل از او پیموده بودند. او این راه میان مشهد و تهران را طی ۴۵ روز پیمود و در این فاصله موقعیت سی توقفگاه از جمله شهرهای خبوشان یا قوچان، بجنورد، شیروان و

استرآباد را مشخص کرد؛ چون طی این مدت ناچار برای اندازه گیری طول جغرافیایی تنها از کرونومتر استفاده می کرد، قبل از هرچیز لازم بود حرکت کرونومتر را بادقت کامل تنظیم و مشخص کند. روز دوازدهم مه به تهران رسید و ۲۸ ساعت را به این کار اختصاص داد. ضمناً از این فرصت برای تعیین موقعیت آرگووانی[1] واندازه گیری ارتفاع دماوند(۱۵۷)، از طریق محاسبات مثلثاتی استفاده کرد که ارتفاع این قله با این محاسبه به ۶۳۷۵ متر یا ۲۰۰۸۵ پا رسید. آقای لِم برای بازگشت به روسیه راه آذربایجان را پیش گرفت و پس از پانزده روز اقامت در تبریز وگذراندن چهل روز در قرنطینه جلفا، واقع در ساحل ارس و ۱۵ روز در تفلیس روز نوزدهم اوت این شهر را ترک کرد و بیست و دوّم سپتامبر از جاده نظامی قفقاز که از ولادی قفقاز(۱۵۸) ونووچرکاسک(۱۵۹) می گذرد به پترزبورگ برگشت. خاطرات سفراونشان می دهد که همه شبها به رصد ستارگان پرداخته و به این طریق موفق شده است طول و عرض جغرافیایی ۳۰ نقطهٔ میان تهران و تفلیس و۱۷ نقطه میان تفلیس وپترزبورگ را تعیین کند. نتیجهٔ بررسیهای نجومی این مسافرت که ۱۳ ماه طول کشید، تعیین عرض وطول صحیح جغرافیایی ۱۲۹ نقطه با حداکثر اختلاف ده دقیقه در عرض و ۱۵ دقیقه در طول جغرافیایی بود که ۲۲ نقطه آن به روسیه اروپائی و۲۴ نقطهٔ آن به ایالت قفقاز و۸۳ نقطه آن به ایران تعلّق دارد. قبلاً گفتیم که آقای لِم دو دستگاه بارومتر به همراه داشت؛ هرچند که او آنها را با خود برداشته بود تا برای تعیین عاملی ضروری در محاسبه زاویه شکست نورستاره ها استفاده کند، امّا چون طی اقامت در تهران کلنل بلارامبرگ(۱۶۰) را پژوهشگری دقیق یافت که خود با کمال میل حاضر شده بود در تمام مدت غیبت او از این شهر، بطور منظم و در تمام ساعات معیّن، داده های این ابزار را یادداشت کند، یکی از بارومترها را برای او باقی گذاشت؛ بعدها آقای اوتواستراو موفق شد ضمن مقایسه بررسیهایی که خود او با بارومتر انجام داده بود با مشاهدات آقای بلارامبرگ، ارتفاع مطلق یک سلسله از نقاط واقع در مسیر آقای لِم در خراسان را محاسبه کند. لازم به ذکر است که هرچند ارقام منتشرشده توسّط آقای استراو

1- Argouvani

به مراتب بیش از محاسبات آقای فریزر ـ که بدون مقایسه با بررسیهای دیگر و تنها به وسیلهٔ یک ترمومتر ساده که از آن برای تعیین نقطه جوش استفاده می کرد، انجام شده ـ قابل اعتماد است، امّا صحّت این دسته از ارقام را نیز باید به طور تقریب پذیرفت. زیرا با این که اطمینان داریم ابزار به کار رفته برای این اندازه گیریها بی نقص بوده وبررسیها نیز با کمال دقّت انجام گرفته است، با این همه بُعد مسافت از تهران بیش از آن بوده است که بتوان بررسیهای آقای بلارامبرگ را از نظر دقّت دراندازه گیری دقیقاً با بررسیهای آقای لم مطابق دانست. مع هذا آقای بلارامبرگ اولین سیاحی است که با خود بارومتر به مشهد آورده است.

بدین ترتیب، زمانی که تقریباً کلیه ملل اروپائی، با کشفیات پراکنده امّا بسیار صحیحتر از آنچه تاکنون در بارهٔ مناطق آسیای مرکزی ارائه شده بود به دنیای علم کمک می کردند، متفکرانی چون کارل ریتر(۱۶۱) و بارون دوهمبولت سعی می کردند این گونه بررسیهای مجزّا و پراکنده را به صورت نظرات کلّی دسته بندی کنند تا ازمجموعهٔ آنها قوانینی چند در باره وضع طبیعی کرهٔ زمین و علم جغرافیا بیابند.

جلد هشتم کتاب «توصیف آسیا»[1] اثر ریتر، در بارهٔ بخشهای جنوبی آسیای مرکزی، در سال ۱۸۳۸ منتشر شده است؛ چون از یک سو باید این کتاب را به حقّ اثری به شمار آوریم که در این تاریخ در زمینهٔ علم جغرافیا حرف آخر را می زند و از سوی دیگر نویسنده دانشمند آن توانسته است در تحقیقات خود از تمامی مطالبی که سیاحان، مورخان، زبانشناسان، باستانشناسان و طبیعی دانان در باره حال و گذشته این منطقه تهیه کرده اند، سود جوید، لذا ضروری است فشرده ای از عقاید او را در این کتاب ذکر کنیم.

این جغرافیا دان اهل برلن نه تنها به خاطر تحقیقات گسترده خویش بلکه به سبب شیوه ای که در پژوهشهای علمی به کار گرفته مقام والایی را در میان جغرافیا دانان معاصر کسب کرده ا ست. دانشمندان قبل از اوهمچون گیوم دولیل(۱۶۲)، دانویل، مالت

1-Description de l, Asie

ـ برن (۱۶۳) به علت آثار مهّم وچشمگیرشان معروف شده بودند، امّا می توان گفت که افتخار خلق جغرافیای توصیفی به کارل ریتر بر می گردد؛ پیش از او توصیف جغرافیایی بر اساس شیوه ای معین و مشخص انجام نمی شد چون نظریه ای علمی در زمینهٔ جغرافیا وجود نداشت دلیلی نیز دردست نبود تا روشی را بر روشی دیگر ترجیح دهند. ریتر اولین کسی بود که تحت تأثیر این اندیشه قرار گرفت که سطح سخت کرهٔ زمین طبعاً والزاماً به قسمتهایی متمایز از یکدیگر تقسیم می شود که هریک مختصات ویژه ای دارد وتنهاذکر این مختصات کافی است تا تفاوت آن از سایر قسمتها مشخص شود؛ لذا بی فایده است که علائم و نشانه های این مختصات را در رویدنیها، ساختمان خاك، مشخصات نژادی، و ویژگیهای سیاسی و تمامی نشانه هایی که به منطقه ای خاص مربوط می شود، یعنی وضع ظاهری آن، جستجو کرد؛ بنابراین اگر مطالعه پستی و بلندیهای منطقه ای از کرهٔ زمین ما را به این نتیجه برساند که این منطقه دارای ویژگیهای خاص و منحصر به فردی است، می توان اطمینان داشت که این منطقه از نظر مختصات جوّی، زمین شناسی، گیاه شناسی و جانورشناسی از سایر مناطق متمایز است. سراسر زندگی پُر تلاش این دانشمند برجسته مصروف انطباق این اصل شده است. در توصیف جغرافیایی مربوط به آسیا و افریقا پژوهشهای نوین باعث می شود که امروز این کار را آسانتر، صحیحتر و به طریقی کاملتر انجام دهیم. امّا اصل اساسی شیوه تحقیق در جغرافیا، یعنی اصلی که ریتر پایه های آنرا بنانهاد، همواره همچون اثری برجسته از سرعت انتقال، ژرف بینی و استعداد فوق العاده او در امر پژوهش به یادگار خواهد ماند.

در بخشی ازاثر که ماقصد تحلیل آنرا داریم، این جغرافیادان مشهور برلینی ابتدا کلیّه ارقامی را که در محاسبه ارتفاعات ایران به دست آمده بود، دسته بندی کرد؛ امّا چون در مورد بخش شرقی این امپراتوری جُز ارقامی که فریزر به دست داده بود چیزی در اختیار نداشت (همان طور که می دانیم این ارقام، قسمتی از مرزهای غربی و شمالی خراسان را در بر می گیرد) برای آن که بتواند از شکل کلّی زمین در این بخش از آسیای مرکزی مفهوم صحیحی ارائه دهد، فاقد داده های لازم بود، به همین جهت نظرات او در بارهٔ نیمرخ بخش داخلی خراسان و مرزهای شرقی و جنوبی این منطقه با ابهام بسیار همراه

است. مع ذالک روش ریتر که همیشه عادت داشت از طریق مقایسه مشخصات ویژه مناطق مختلفی که فقط در بعضی موارد با هم شباهت داشتند به نتایج درستی برسد، باعث شد متوجه شود که احتمال زیادی وجود دارد که چگونگی تشکیل خاك در سیستان شبیه به ساختمان خاکی باشد که آقایان فاس[۱۶۴] وبنگه[۱۶۵] در صحرای گبی[۱۶۶] بررسی کرده اند، یعنی امکان دارد در فلات ایران، فرورفتگی بزرگی در ناحیهٔ سیستان وجود داشته باشد، بی آن که بتوان آن را با فرورفتگی میان دریاچه آرال و بحر خزر مقایسه کرد. محاسبات ما نشان می دهد که این نظریه کاملاً صحیح است. امّا در صفحه ۸ از جلد هشتم کتاب، جایی که ریتر ادّعا می کند ارتفاع خاك ایران از سطح دریا در هیچ نقطه کمتر از ۲۰۰۰ پا نیست، در واقع نسنجیده نتیجه گیری کرده است که بررسیهای ما خلاف آنرا ثابت می کند.[۱۶۷]

ریتر در فصل دوّم تحت عنوان «نظرات تاریخی» سعی می کند مفهوم اساسی نسبتاً مهم آرین، آریا، ایرانی وایران را روشن کند، او برای این کار تحقیقات سیلوستردوساسی، بورنف[۱۶۸] و کریستین لاسان[۱۶۹] را اساس کار خود قرار می دهد. امّا پس از دست یازیدن به بحثی عالمانه، موفق نمی شود جز محدوده واقع میان دو منطقه بسیار دور از هم یعنی سواحل سند در مشرق و کردستان در مغرب، منطقه ای بیابد که بتواندنام آری را به آن اطلاق کند. در بخش دوم همان فصل سعی دارد معنی اصطلاح جغرافیایی ایران ـ به معنی اخص کلمه را ـ با توجّه به مرزهایی که اشعارفردوسی برای آن تعیین کرده است مشخص کند، لازم به ذکر است که اشعار فردوسی برپایهٔ روایات باستانی و حتّی روایات کتبی قدیمی سروده شده است. جالبترین نتیجه ای که از این تحقیق به دست آمده است ثابت می کند که دشمنی میان نژاد سامی عربی، نژاد ایرانی و نژادهای ترك از قدیم الایام به همین شدّت وجود داشته و هنوز هم کاملاً از بین نرفته است. به همین دلیل می بینیم که ایران فعلی نیز زیر سلطهٔ سلسله ای از نژاد ترك اداره می شود. در فصل سوم عنوانهای زیر ارائه شده است: نظرات باستانشناسی، ایران از دیدگاه روایتهای اولّیه؛ مفهوم مذهبی این کلمه، کشور اورمزد[۱۷۰] Eeriéné Véedjo، میهن اجداد اولیه، Eeriéné Véedjo کشور محّل

مهاجرت اقوام مختلف به رهبری جمشید، کشور مقدّس با توجه به منابع زند[۱۷۱]. اگر بخواهیم در بارهٔ تحقیقاتی که این جغرافیادان دانشمند برای حلّ مسائل گوناگون مطرح شده در کتاب عنوان کرده است، شرح مبسوطی ارائه دهیم بحث ما به درازا خواهد کشید. بنابراین برای بیان نتیجهٔ قطعی تمامی این تحقیقات کافی است عین گفته های او را در این جا نقل کنیم: «به این ترتیب با توجّه به تحلیل قدیمی ترین متون زنداوستا از نظر دستوری نیز آنچه در باره قدیمیترین مهاجرتها گفته شده است، چنین بر می آید که مهد نژاد ایرانی در نزدیکی گره بزرگ سلسله جبال قفقاز هندی است.» فصل چهارم قسمتهایی از جغرافیای قدیم ایران را که در منابع زند و کتیبه های میخی آمده است، در بر می گیرد. در این مورد نیز ریتر داده های ضروری را منحصراً از تحقیقات اوژن بورنف وکریستین لاسان استخراج کرده و بدین وسیله یازده منطقه از ایران را که در کتاب زند اوستا از آن نام برده شده است، به ترتیب قدمت اشغال آنها به وسیله این نژاد شناسایی کرده است. سغدیان[۱۷۲] یا خانات بخارا؛ مارگیان[۱۷۳] یا سرزمین مرو؛ باکتریان[۱۷۴] یا سرزمین بلخ، نیسایا[۱۷۵] یا سرزمین نیشابور، آریان[۱۷۶] یا سرزمین هرات؛ وااکرتا[۱۷۷] سرزمینی که آقای ریتر تصمیم نگرفته است با هیچ یک از ایالات شناخته شده کنونی تطبیق دهد؛ هیرکانی[۱۷۸] یا جرجان عربها؛ آراخوزیا[۱۷۹] یا آروخاج کنونی، هائه تومایا[1] حوضهٔ هیلمند، راگا[۱۸۰] یا سرزمین ری قدیم واقع در نزدیکی های تهران و بالاخره هَپتا ـ هندو[۱۸۱]

بخش دوّم همان فصل به شرح و توصیف اسامی و موقعیّت جغرافیایی مناطقی اختصاص دارد که اقوام ایرانی الاصل در آن جا ساکن و بنابرسنگ نوشته های میخی پرس پولیس، خراجگذار داریوش بودند؛ همان طور که می دانیم تعداد این محلها ۲۶ منطقه است که ۱۰ منطقه آن در غرب و ۲ منطقه آن در مرکز و ۱۴ منطقه آن در مشرق ایران قرار دارد. این پژوهشهای جغرافیایی محض ناگهان با دو بحث مجزّا وبسیار گسترده در زمینهٔ کشف رمز سنگ نوشته های میخی ونتایج کلی پژوهشهایی که هدف

1- Haêtumat

اصلی آن مطالعه زبانهای قدیمی ایرانی و ریشه یابی نژاد ایرانی بوده است، قطع می شود. این دو مبحث عالمانه هر قدر هم پرکشش و جالب توجه باشد، بازهم باید اعتراف کرد که عادت ریتر در گنجاندن مباحث بسیار مفصل در زمینهٔ انواع موضوعهای مختلف دراثری که موضوع اصلی آن با این مباحث ارتباط چندانی ندارد، باعث می شود گاه مطالعه اثر او تا حدودی کسالت آور گردد. فصل پنجم کتاب او موضوع تقسیمات کشوری ایران را با توجّه به نظرات نویسندگان یونانی، عبرانی، لاتینی مانند هرودوت، آریان (۱۸۲)، افلاطون، دانیال نبی (۱۸۳) کتاب استر (۱۸۴)، استرابون، پلین، آمین مارسلن (۱۸۵)، ایزودور دوشاراکس (۱۸۶) مطرح می کند. در این جا ریتر در زمینه ای به مطالعه می پردازد که بسیاری از دانشمندان قبل از اوبدان پرداخته بودند. امّا او به عنوان یک استاد خلاصه ای بسیار کوتاه از پژوهشهای آنها ارائه می دهد و از، تحقیقات بی شمار، حدسیات و یا نتایج قاطعی که در زمینهٔ این موضوع به دست آمده است، از ذکر هیچ یک از مطالب اساسی فروگذار نمی کند.

در فصل ششم ریتر همان موضوعهای قبلی را با توجّه به منابع اسلامی مطرح می کند و چون در این فصل تنها به ارائه خلاصه ای از تحقیقات دوهامر[1] که در سالنامهٔ وین منتشر شده، اکتفا کرده است، این بخش از کتاب او، در حال حاضر که منابع فارسی و عربی بی شماری در دسترس همگان ـ حتی آنها که شرق شناس نیستند ـ قرار دارد به هیچ وجه کامل به نظر نمی رسد.

تمامی این تحقیقات که ما در این جا به طور خلاصه از آن یادکردیم، تنها مقدمه ای است بر جغرافیای ایران که از صفحه ۱۲۹ کتاب با توصیف حدّ شرقی این کشور، یعنی فلات افغانستان شروع می شود. به نظر این جغرافیا دان برلنی افغانستان از چهارفلات تشکیل شده است: فلات کابل، فلات هزاره فلات غزنه و بالاخره فلات قندهار. این مجموعه فلاتها در شمال به هندوکش (۱۸۷) و در جنوب به کوههای (۱۸۸) سلیمان محدود است. رشته های فرعی سلسله (۱۸۹) جبالی که در مغرب مرز این منطقه را

1-de Hammer

تشکیل می دهد، تا بیابانهای سیستان امتداد می یابد. دقّت و روشن بینی ریتر در ترسیم منطقه ای وسیع با پستی و بلندیهای بسیار پیچیده تنها با چند حرکت قلم و بطور اجمالی، یکی از بزرگترین امتیازات او به شمار می آید. امّا توصیف ریتر از افغانستان بیشتر از آن جهت شایستهٔ تحسین است که از یک سو او آن را مدّتها قبل از انتشار نتیجهٔ بررسیهای انگلیسیها در زمینه توپوگرافی افغانستان ارائه داده و از سوی دیگر توانسته است از سه اثر که از نظر بررسی پستی و بلندیهای منطقه کاستیهای بسیار دارند، خلاصهٔ نسبتاً روشنی استخراج کند؛ این سه اثرعبارتند از ترجمه خاطرات سلطان بابر (۱۹۰) به وسیله ارسکین[1]، کتاب الفنیستون و سفرنامهٔ برنز. توصیف مشروح هر یک از این تقسیمات فرعی نشانگر بی محتوایی منابعی است که ریتر اطلاعات خود را از آنها گرفته است. با این همه اوتنها به استخراج مطالب واقعاً آموزندهٔ آثار فوق اکتفا نکرده بلکه افزون بر آن توانسته است مسائل مهّم چندی راجع به قومشناسی وجغرافیای طبیعی که قبل از او چندان مورد توجّه قرار نگرفته بود از آنها استخراج کند. بدین ترتیب به نظرمن اواولین کسی است که به این نکته توجه داشته است که نویسندگان شرقی هزاره ها (۱۹۱) را ترک دانسته اند، در صورتی که ریتر احتمال می دهد که این قوم به نژادی خاص و مشخص تعلق نداشته و شاخه ای از نژاد مغول باشند. مع هذا با این که ریتر چنین احتمالی را (که در واقع صحیح نیز هست) مطرح می کند، بازهم نمی تواند فکر ایرانی بودن این قوم را از ذهن خودبزداید، زیرا در صفحه ۱۳۶ کتاب به این ادعای عجیب بر می خوریم که می گوید هزاره ها همان هوزواره اردشیر هستند، یعنی همان نامی که در زبان زند به جنگجو و قهرمان اطلاق می شد. بخش دوّم این فصل به مطالعات قومشناسی این منطقه و رابطهٔ متقابل قبایل ساکن آن، بنابر روایات تاریخی، اختصاص یافته است. کوشش ریتر دراین قسمت از کتاب برای روشن کردن اصل و نسب تاجیکها (۱۹۲) و افغانها (۱۹۳) و رفع ابهام در این زمینه چندان موفقیت آمیز نبوده است. امّا ظاهراً ریتر ویژگی افغانها را بهتر از خصوصیات تاجیکها بیان کرده است. این بخش از تحقیقات ریتر با مبحثی فرعی تحت عنوان «بررسی تضادهای موجود میان بخش شرقی وغربی آسیای مرکزی»[2] به پایان

1- Erskine 2- Revue des contrastes entre l' orient et l'occident de l',Asie centrale

می رسد. محتوای این عنوان گسترده و فریبنده چندان چشمگیر نیست، زیرا نویسنده فقط به مقایسه اقوام هندی و افغان پرداخته است. وقتی جغرافیا دان مشهوری مانند ریتر موضوعی با این ماهیت رامطرح می کند، انتظار می رود الزاماً به نظرات اصیل، تازه و آموزنده ای دست یابد، امّا باید خاطر نشان کرد که ریتر به علّت گرایش به تعمیم قضایا گاه - هرچند بندرت - به فراسوی احتمالی منطقی کشیده می شود و چون بر اساس و به استناد مطالب و داده های بسیار نتیجه گیری می کند، گاه حتّی از یاد می برد که قبلاً چه گفته و پس از آن چه خواهد گفت. بدین ترتیب در صفحه ۲۰۷ و ۲۰۸ کتاب او می خوانیم که: «هندو به عنوان یک جنگجو به نظر افغانها موجودی مسخره می نماید» نظریه ای که بطور کلّی صحیح نیست، زیرا هر چند تاجر آرامی که به خاطر ثروتی که با تلاش به دست آورده است، دست و دلش می لرزد و توهینهای ناشی از خشونت افغانها را با شکیبایی تحمل می کند، اصولاً چهره آرمانی یک جنگجو را ندارد، امّا سیک پرتحرّکی که در یک سلسله کشمکشهای خونین قدرت خود را به افغانها ثابت کرده و سرانجام ایالت پیشاور را از آنها باز ستانده است، نمی تواند مایه مسخره آنها باشد. ریتر کمی بعد در صفحه ۲۰۸ کتاب می نویسد: «درخت خرما در آن سوی مرز افغانستان به چشم نمی خورد و این درخت سلطنتی نیز مانند تعداد فراوانی از گیاهانی که در شرایط مشابهی رشد می کنند، از حدود پیشاور به بعد در ایران دیده نمی شود.» در حالی که از یاد می برد که چند صفحه بعد خواهد گفت که در کشور ایران درخت نخل تا طبس کشت می شود. در صفحه ۲۱۱ چنین می خوانیم: «ببرسلطنتی جز در بنگال و مناطق چینی - هندی در جای دیگری یافت نمی شود و نواحی هندی - ایرانی به کلّی با این جانور بیگانه است.» بلی، امّا کمی به طرف شمال بر سواحل جنوبی دریای خزر، این حیوان دوباره ظاهر می شود و حتی درجنگلهای لانکوران (لنکران) به تعدادنسبتاً زیاد به چشم می خورد.

عنوان بخش دوّم این جلد «مرزهای شمالی ایران»[1] است. ریتر برای تعیین مشخصات شکل گیری خاك این قسمت از آسیا، مطالب کلّی چندانی در اختیار نداشته

1- Limites Septentrionales de l' Iran

است و همین موضوع روشنگر اختصار فوق العاده ای است که در شرح جزییات در فصل ششم کتاب دیده می شود. در این بخش کوشش دارد طبیعت منطقهٔ مورد نظر خود را با خطوط کلّی ترسیم کند. او آنچه در این باره می داند در اولین عبارت این فصل گنجانده است؛ عبارتی که به یازده خط می رسد و به ما می آموزد که فلات مرتفع ایران در شمال به سلسله جبالی محدود می شود که ازکوههای هندوکش و پاروپامیز جداشده و یکسر تا ساحل مصرس جنوب دریای خزر پیش می رود؛ آن گاه از نصف النهار بلخ و هرات، کوهستانهای این سلسله جبال ناگهان ارتفاع زیاد خود را ازدست می دهد و با ارتفاعی متوسط ونه چندان در خور اعتنا به محلی می رسد که به دماوند و سرچشمه های قزل اوزن(۱۹۴) می پیوندند، امّا با وجود این ارتفاع دشتهایی که درشمال غربی این سلسله جبال گسترده می شود، در هیچ نقطه ای کمتر از ۱۵۰۰ پا نیست و در مشرق، شیب شمالی این سلسله جبال در هیچ نقطه ای به صورت دره های وسیع با رودخانه های پر آب نیست بلکه به شکل نهرهای کم عرضی است که برای جریان تندآبهای باریک بطور طبیعی آبراهه هایی را تشکیل می دهد مانند: رود بلخ(۱۹۵)، هریرود(۱۹۶)، تجن(۱۹۷)، مرغاب(۱۹۸) که همگی به سوی جیحون جریان دارند و در انتهای بخش غربی این شیب دو رودخانهٔ قابل توجّه، یعنی اترك(۱۹۹) و گورگان(۲۰۰) به چشم می خورد که به سوی مغرب درجریانند.

اولین فصل این بخش تحت عنوان «بخش شرقی مرزشمالی[1]، ایالت خراسان» شامل چهار قسمت مرکّب از یک نظریهٔ کلّی و اجمالی و سه تعریف یا تفسیر می باشد. ابتدا نویسنده در بارهٔ تغییراتی که در زمانهای مختلف در مرزهای خراسان روی داده است، به بیان جزییاتی چند می پردازد و پس از تحلیلی سریع در بارهٔ علل این تغییرات، در مورد ارزش سوق الجیشی این منطقه برای امپراتوری ایران، ارزیابی صحیحی به دست می دهد و خراسان را در حال حاضر نیز همچون گذشته برای این امپراتوری، دژی مستحکم در مقابل حملات نژادهای ترك محسوب می دارد. تعریف یا

1- Partie orientale de la limite septentrionale, Khorassan

تفسیر اوّل شامل توصیف بلخ و منطقه مربوط به آن است . منطقه ای که ریتر به آن نام اولین پله و یا اولین تراس خراسان را داده است . تعریف دوّم به توصیف درهٔ مرغاب یعنی همان مارگوس (۲۰۱) وا پاردوس[1] جغرافیادانان عهد باستان و نیز آبادیهای مرو یعنی همان آنتیوخویای (۲۰۲) آثارقدیم مربوط می شود. و بالاخره در تعریف سوّم اطلاعاتی در باره هرات به دست می دهد که از دوران اسکندر کبیر تا قرن حاضر را در بر می گیرد. من به تحلیل مشروح این سه قسمت نمی پردازم، زیرا در آن صورت از چهارچوبی که ماهیّت این رساله ایجاب می کند، تجاوز خواهم کرد؛ و تنها به ذکر این نکته اکتفا می کنم که ریتر واقعاً در تهیّه این گونه تک نگاریها حق مطلب را ادا کرده است ؛ او به کمک معلومات گسترده خود موضوع مورد نظر را دقیقاً بررسی می کند وآنرا می شکافد و اهم مطالبی را که مسافران و سیاحان و جغرافیا دانان قبل از او بیان داشته اند به شکلی موجز ارائه می دهد. به همین دلیل هر مسافری که قصد دارد از مناطقی که این جغرافیادانان برجسته برلنی توصیف کرده است ، دیدن کند، باید اثر او را به همراه داشته باشد، اثری که مطالب آن با تمامی کتابهای یک کتابخانه برابری کرده و کمبودهایی را که باید روزی جبران شود، مشخص می کند.

فصل دوم این بخش ادامهٔ بخش اوّل است؛ امّا ریتر قبل از آغاز به توصیف مرزشمال غربی خراسان سعی دارد مطالبی در بارهٔ شکل ظاهری زمینهای منطقه ای که مرز جنوبی این ایالت را مشخص می کند، ارائه دهد. اوپس از آن که در مقدمه این فصل با استفاده از سفرنامهٔ فریزر وجغرافیادانان عرب به توصیف تربت شیخ جام، ترشیز وطبس و از روی سفرنامهٔ این سیاح انگلیسی وآقای دوپره به توصیف یزد می پردازد با کمال صراحت به محدودیت اطلاعات ما در باره این منطقه وسیع از ایران اعتراف می کند و می افزاید که «تصور می کند لازم است تمامی داده ها و اطلاعات گردآوری شده در باره این موضوع را در جدول کوتاهی بگنجانند تا مسافرجسوری که به خاطر عشق به علم با مسافرت به این منطقه به پیشواز خطر می رود، بتواند به آسانی مطالعات انجام نشده را به انجام برساند. » این مقدمه با یادداشت مفصّلی درباره یزد و آتش پرستان

1- Epardus

ایرانی به پایان می رسد که بخش اعظم آن از تحقیقات با ارزش آقای اوسلی به امانت گرفته شده است. ریتر در قسمت اوّل این بخش، شهر سرخس و درّه تجن را توصیف کرده است. شرح درّه این رودخانه چندان روشن نیست و این ابهام بیشتر به سهل انگاری فریزر وبرنز مربوط می شود تا ریتر؛ زیرا این سیاحان [درسفرنامه های خود] نگفته اند که رودخانهٔ اخیر تنها پس از پل خاتون (۲۰۳)، محلّی که هریرود یا به عبارت دیگر رودخانه هرات به آب مشهد (۲۰۴) یعنی رودخانهٔ جاری در مرکز خراسان می پیوندد، نام تجن به خود می گیرد وپس از آن تا زمانی که در نقطه ای از شنزارهای بیابان ترکمن فرو می رود، همچنان نام تجن را حفظ می کند. بخش دوّم به توصیف مشهد و حومه آن اختصاص دارد. در این جا نویسنده از جاده های کاروانرویی که به این شهر منتهی می شود، نام می برد و اطلاعاتی در باره توس، پایتخت قدیمی خراسان، و نیز مشهد به دست می دهد و کلمهٔ «مشهد» رابه غلط «محل دفن» معنی می کند، در حالی که همگان می دانند که معنی این کلمه «محل شهادت» است. سرانجام این فصل با توصیف آرامگاه امام رضا(ع) به پایان می رسد. در قسمت سوّم ریتر از نیشابور و منطقهٔ اطراف آن سخن می گوید و در بارهٔ معادن فیروزه توضیحات نسبتاً مفصّلی به دست می دهد. در قسمت چهارم ریتر ابتدا به توصیف منطقه کوهستانی هیرکانیا می پردازد که رودهای گرگان و اترک از آن سرچشمه می گیرد و سپس دشتهایی را وصف می کند که این دو رودخانه موازی با هم ازآن می گذرند و به سوی دریای خزر جریان می یابند. بالاخره قسمت پنجم که ازسایرقسمتها مفصلتر است شامل بخش فرعی بسیار جالبی است که به مردم شناسی قبایل صحرانشینن ایران اختصاص دارد؛ واگرمن این موضوع را دراین جا به تفضیل تحلیل نمی کنم برای آن است که قصد دارم در رساله ای ویژه به مردم شناسی نژاد ایرانی بپردازم که بخش دوم این اثر را تشکیل خواهد داد. در فصل سوّم و فصلهای بعدی ، ریتر مازندران و ایالات دیگری از ایران را توصیف می کند که جزء بحث ما به شمار نمی آید.

اثر آقای همبولت تحت عنوان« آسیای مرکزی»[1] که در سال ۱۸۴۱ در

1-Asie centrale

پاریس(ژید[1]، در دو جلد، قطع $\frac{1}{8}$) منتشر شد، بیش از هر اثر دیگر توجّه دانشمندان را به تجسسات انجام شده در این منطقه از کرهٔ زمین ـ منطقه ای که در آن زمان به علّت شکست انگلیسیها در افغانستان در اذهان اروپائیان خاطره تلخی بر جای گذاشته بود ـ جلب کرد. این کتاب که به قلم دانشمندی بحقّ مشهور مانند بارون دوهمبولت به زبان فارسی نوشته شده بود و از نظر علمی در هر زمینه، توضیحات مفصلی به همراه داشت شهرت زیادی کسب کرد، امّا به اطلاعات ما در بارهٔ بخش جنوبی آسیای مرکزی چیزی نیفزود. با وجود این که این کاشف مشهور آمریکای جنوبی شخصاً در بخش شمالی آسیای مرکزی به کاوش پرداخته و در جوانی نیز کلیّه مطالب مربوط به وضع طبیعی مرزشرقی این منطقه از آسیا را دقیقاً مطالعه و بررسی کرده، بازهم توصیف بخش جنوبی این منطقه وسیع از دنیای قدیم را بکلّی از نظر دور داشته است. او در کتاب خود دو یا سه بار از فلات ایران نام می برد و حتی تصور می کند ثابت کرده است که سلسله جبال عرضی که از ایران می گذرد، ادامه کوههای کوئن ـ لوئن(۲۰۵) است نه هیمالایا، امّا تحقیقات او از این حدّ فراتر نمی رود. چنین است قدرت نبوغ او وغنای پژوهشهایش و نیزچنین است مهارت او در طرح انبوهی از مسائل بی آن که راهی برای حل آنها ارائه کند؛ به طوری که خواننده به هنگام مطالعه اثر همبولت از این که او درباره بخشی اساسی از موضوع مورد مطالعه خود سکوت کرده است چندان تعجبی نمی کند، یا به عبارت دیگر فرصت نمی یابد تا متوجّه گسیختگی مطالب شود. نقشهٔ ضمیمه کتاب آقای همبولت نیز، به آنچه تا آن زمان دربارهٔ مشرق ایران کشف کرده بودند، چیزی نمی افزاید، زیرا بخشی از نقشه که به این منطقه از آسیا مربوط می شود، رونوشتی است نسبتاً دقیق از نقشهٔ آرو اسمیت، امّا در مقیاسی بسیار محدودتر. حتّی آقای همبولت همان طور که خود او در یادداشت ضمیمهٔ نقشه اش متذکر شده است، از تحقیقات علمی که انگلیسیها در افغانستان انجام داده ونتایج آنرا در اختیار او قرار داده بودند، نیز برای اصلاح این نقشه کاملاً استفاده نکرده است.

1-Gide

وقایع سیاسی هم زمان با این تحقیقات به گسترش آگاهیهای ما در مورد آسیای مرکزی به طور اعم و جنوب این منطقه به طور اخص، کمک کرده است. لشگر کشی پادشاه ایران(۲۰۶) به هرات، روسها به خیوه و انگلیسیها به کابل که هیچ یک از نظر نظامی چندان موفقیت آمیز نبود، موجب شد تا تحقیقات علمی سودمندی در زمینهٔ جغرافیا انجام گیرد.

هرچند تمامی اعضای هیأتهای اروپائی مقیم دربار ایران(۲۰۷) در جنگ هرات شاه را همراهی می کردند امّا مسافرت حدود بیست اروپائی به سرزمین خراسان، جز گزارشی در باره معادن نیشابور وسیلهٔ آقای شودزکو(۲۰۸) ونیز اثری در زمینه آمار و جغرافیای ایران که ژنرال بلارامبرگ به زبان روسی منتشر کرد، برای علم جغرافیا دستاوردی نداشت. امّا پس از رفع محاصره هرات، انگلستان لازم دانست هیأتی را با افرادی بیشتر به فرماندهی سرگردتاد(۲۰۹) به آن شهر گسیل دارد. اعضای این هیأت به مدت سیزده ماه در هرات اقامت گزیدند وما شماری از اطلاعات مفید مربوط به این شهر را مدیون این هیأت هستیم. تا جایی که من اطلاع دارم رئیس این هیأت شخصاً در زمینهٔ جغرافیا مطلبی، جزشرح مسیر خود از هرات به سیملا(۲۱۰) منتشر نکرده است. امّا او در آغاز کاپیتن آبوت[1] و سپس کاپیتن شکسپیر[2] را به خیوه فرستاد که نفراولّ سفرنامه ای در دو جلد منتشر کرد و نفر دوّم مقاله ای در «نشریهٔ انجمن جغرافیایی لندن»[3] به چاپ رساند. این آثار به اصلاح برداشتهای غلطی که تا آن زمان در مورد جریان رودخانه های شمال هرات و مرو وجود داشت کمک کرد و در مقایسه با اطلاعات گردآوری شده وسیلهٔ آقای برنز در زمینهٔ شکل ظاهری زمینهای میان این شهر وساحل چپ جیحون مفهوم صحیحتری به دست داد. جای تأسف است که هیچ یک از اعضای این هیأت به رغم پول و فرصت زیادی که در اختیار داشتند، درصدد برنیامدند تا توصیف مشروحی از هرات ومناطق اطراف آن به دست دهند، زیرا همراهان آقای تاد برای انجام چنین مطالعاتی در شرایطی استثناً مساعد قرار داشتند. بسیاری از بناهای مهّم هرات در

1-Abbot 2-Shakes peare
3- Journal de la société géographique de Londres

آن زمان در شرایط بهتری قرار داشت، زیرا بعد از عزیمت هیأت انگلیسی از این شهر، چندین انقلاب خونین این منطقه نگون بخت را ویران کرده است. وقتی من از هرات دیدن کردم، دیری نمی گذشت که این شهر ازیک محاصرهٔ طولانی نجات یافته بود و آثار گلوله باران روزهای پیشین و نیز نشانه یورش و اشغال نظامی آن وسیلهٔ سپاهیان شاه ایران (۲۱۱) به چشم می خورد. افزون بر آن چون سرگرد تاد مبالغ قابل توجهّی پول به عنوان وام میان ساکنان این ایالت توزیع می کرد و در مقابل این وامها اموال غیر منقول را به گرو می گرفت، طبعاً مأموران هیأت با انبوهی از اسناد قدیمی و جدید املاک سروکار داشتند و به سادگی می توانستنداز میان آنها در زمینهٔ توپوگرافی، تاریخ، سازمان اداری این منطقه گنجینه هایی واقعی استخراج کنند.

لشگر کشی به افغانستان در زمینهٔ علمی دستاوردهای مفیدی به همراه داشت، پاره ای اطلاعات نجومی و نیز داده هایی چند در زمینهٔ اندازه گیری ارتفاعات به دست آمد که سرگرد هوگ[1] آنها را در کتاب خود به نام «گزارشی از حرکت و عملیات ارتش هند در لشگرکشی به افغانستان در سالهای۱۸۳۸ ـ ۱۸۳۹»[2] منتشر کرد. هرچند محاسبات انجام شده توسّط آقای گریفیث، که این نتایج بر اساس آن به دست آمده است، با بارومتری انجام شده که ترمومتری به آن متصل نبوده، با این همه به عنوان اولین محاسبات علمی شایان توجه است، زیرا در مقایسه با ارزیابیهای دلبخواهی که به منظور ترسیم نیمرخ زمینهای این منطقه وسیله جهانگردان انجام شده بود بر پایهٔ محکمتری استوار است. امّا نتیجه ای که با این جنگ ارتباط تنگاتنگ دارد و به موضوع اصلی رسالهٔ حاضر مربوط می شود، همانا مسافرت ادوارد کانولی به سیستان است. داده هایی که کانولی در باره دریاچه هامون از این منطقه با خود به ارمغان آورد، در نقشه این دریاچه تغییرات اساسی ایجاد کرد که مشابهٔ دگرگونی بود که نقشهٔ ارسالی پترکبیر به آکادمی علوم در نقشه دریای خزر به وجود آورد. این داده ها ثابت کردکه محور بلند این حوضهٔ

1- Hough

2- Narrative of the march and operations of the army of the indus, in the expedition of Afghanistan in the years 1838 et 1839.

کشیده، از مشرق به مغرب نیست، بلکه از شمال به جنوب است. افزون بر این محل دلتای هیلمند با دقّت بسیار روی نقشه منتقل شد. از جزایر این دریاچه بازدید شد و نقاطی که از نظر تاریخ این منطقه قابل توجه بود بر نقشهٔ آقای کانولی که «انجمن آسیایی بنگال» منتشر کرد، با وضوح تمام مشخص گردید. درسال ۱۸۴۴ همان انجمن در شماره۱۴۶ ازجلد سیزدهم نشریه اش گزارش ستوان لیچ (۲۱۲) را در باره سیستان منتشر کرد. این تحقیق کوتاه که اطلاعات جالبی در بارهٔ مردم منطقه و رؤسای قبایل آن جا به دست می دهد، شامل پاره ای اطلاعات نادرست در زمینهٔ زبانشناسی است، که وظیفه خود می بینم در این جا به آنها اشاره کنم. ستوان لیچ می گوید: «زبان گفتگو در سیستان فارسی بد(فارسی شکسته) است از میان ۲۵۰ کلمه توانستم تمامی کلمات را به استثنای کلمات زیر به فارسی برگردانم.

«خروس(Kharrou)؛ مادر (Meké)؛ (دختر)Kenjé؛ (پسر) goché»«(تخم مرغ پخته) Tour mourgh؛ (گوساله) Meges؛ (نوع، گونه) Keré» «سینه Kel؛ (پشت) Keng؛ (خشت خام) Dokh؛ (تخم مرغ تازه) Khayé «(غذای آماده Katic؛ (خربزه) Gelov؛ (بینی) Demagh؛ (گونه) Lambas؛ (پدربزرگ) Bepir؛ (خمیده، گوژپشت) Kël؛ (کَر) Koudh؛ (صیغهٔ امر، بپز) Pez؛ (سنگین) Gereng؛ (آنجا، در این labere Tonin (۱۳) Siade؛ (عددنُه) Terterté؛ (صیقلی کن) Leeghan».

اگر آقای لیچ به خود زحمت داده، فرهنگ ریچاردسون[1] را باز کرده بود، می توانست به آسانی دریابد تمامی کلماتی که معنی آنها در این جابه ایتالیک نوشته شده نیز کاملاً فارسی است. هرچند برخی از آنها در زبان نوشتاری با معنایی اندك متفاوت به کار می رود. بدین ترتیب کلمه Kenj معنی کوچک، قشنگ، و goch معنی کوچک، ظریف ... و غیره را دارد و دیگر کلمات مانند کلمه فارسی Kherousse خروس و gereng که مسلماً همان guiran است، بدرونویسی شده است؛ امّا در مورد کلمهٔ فارسی meges به معنی مگس و Touri mourgh به معنی تورشکار پرندگان، این طور تصور می رود که نویسنده در ترجمه آن دچار اشتباه شده باشد. امّا اطلاق واژهٔ (Ziad) که معنای

1-Richardson

آن در زبان فارسی «خیلی و بیش از حدّی معین» است به عدد سیزده، نشان می دهد که ایرانیان قدیم احتمالاً در شمارش از نظام دوازده دوازده تایی استفاده می کرده و یا شاید اصولاً با ارقام بالاتر از ۱۳ آشنا نبوده اند. به این ترتیب نه تنها زبان گفتگو در سیستان لهجه ای محلّی نیست بلکه به احتمالی خالصترین بقایای فارسی قدیم است که تا امروز حفظ شده است. امّا به عقیدهٔ من جالبترین اطلاعاتی که در مقالهٔ آقای لیچ به چشم می خورد این نکته است که قبایل کیانی [۲۱۳] که به باورمن از بازماندگان واقعی پادشاهان قدیم هستند، تا سال ۱۸۴۰ نیز به صورت قبیله ای مستقل و مجزا وجود داشتند.

انتشار اثر ریتر ایجاب می کرد تا برای مناطقی که توصیف کرده بود، نقشه های ویژه ای ترسیم گردد و به اصطلاح از اطلاعات بی شماری که برای توصیف آسیا استفاده کرده بود، نمودار خطی رسم شود. در مورد آسیای مرکزی این وظیفه را سروان زیمرمن[1] برعهده گرفت. در فوریه سال ۱۸۴۰، پس از لشگر کشی روسیه به خیوه یعنی زمانی که توجّه اروپا به سوی استپهای سردشمال این منطقه از آسیا جلب شده بود، آقای زیمرمن اولین نقشهٔ خود را تحت عنوان «شرحی بر صحنه های جنگ روسیه علیه چین»[2] انتشار داد. اندکی بعد در سال ۱۸۴۱ او «نقشه آسیای میانه»[3] را منتشر کرد که بخشی از آسیا واقع میان طول جغرافیایی ۵۹ درجه و ۷۷ دقیقه از نصف النهار پاریس و عرض جغرافیایی ۳۲ درجه و ۳۰ دقیقه و ۴۳ درجه و سی دقیقه را در بر می گرفت. این نقشه با جزوه ای به قطع رقعی به نام «تحلیلی از نقشه آسیای میانه»[4] همراه بود زیمرمن در سال ۱۸۴۲ رساله ای با قطع هشت ورقی همراه با نقشه ای تحت عنوان «نگرشی به نقشه های افغانستان و سرزمینهای مجاور شمال غربی هند»[5] منتشر کرد. و بالاخره در سال ۱۸۴۳ نقشهٔ او در بارهٔ غرب ایران و بین النهرین منتشر شد. زیمرمن که شاگرد ریتر، آن مرد به

1- Zimmerman

2- Entwurf des kriegstheaters Russlands gegen Chiwa

3- Karte Inner -Asiens

4-Analyse der karte von Inner -Asien

5- Uebersichts- Blatt von Afghanistan und der ländern an der Nord-West -Gränze Von Indien

غایت پرتلاش بود، در کارهای پژوهشی خویش تمام کاستیهای استاد مشهور خود را داشت بی آن که در ازای آن از ویژگیهای درخشان نبوغ او برخوردار باشد. چون زیمرمن وظیفهٔ خود را بیش از اندازه جدی گرفته بود، فکر می کرد لاز م است تمامی آنچه را که ریتر در چند مجلد به تفصیل ضبط کرده است، با ترسیم خطوطی بر نقشه عیناً منعکس کند. بنابراین در نقشه های او نه تنها نیمرخ زمین ترسیم شده است، بلکه کلیّه جزییات دقیق آب و هوا، آثار نباتات و حیوانات قدیمی در زیر خاک، گیاه شناسی، جانورشناسی، آمار، باستانشناسی و غیره ... منعکس شده است. تا آنجا که نقشه های او به عنوان اثری عجیب از افراط در استفاده از تحقیقات گسترده و عشق و علاقه مبالغه آمیز به کار به یادگار خواهد ماند. متأسفانه او از تمام شیوه های معروف نقشه برداری شیوهٔ مرکارتور [۲۱۴] را برگزید که از نظر محاسبه ساده تر و برای ترسیم نقشه های دریایی بسیار مناسبتر است، امّا برای ترسیم نمودارهای خطی داخل قاره از این روش اجتناب می کنند، خواه به سبب تغییر پذیری مقیاسها، خواه به علت تغییری که استفاده از آن در شکل زمین ایجاد می کند. چون ضبط ارقام دقیق بلندیهای مناطق مختلفی که ارتفاع آن نسبت به سطح اقیانوس اندازه گرفته شده است، زیمرمن را راضی نمی کرد او نقشه های خود را با ترسیم نیمرخهای خیالی که آنها را نیمرخهای فرضی می نامد پایه درستی هم ندارد، شلوغ وضایع می کند. زیمرمن بدون توجه به روش واقعاً آموزنده ای که به گمان من وسیله آقای برگوس [۲۱۵] برای ترسیم نقشه های جغرافیایی ابداع شده بود و در آن با خطوطی خاص حدود و ثغور توزیع برخی از پدیده های ارگانیک در سطح زمین مشخص می شد، اسامی گیاهان، جانوران وحشی و فسیلهایی را که سیاحی در منطقه ای کشف کرده است، با حروف کامل روی نقشه می نویسد. در ترسیم نقشه قسمتهایی از جنوب آسیای مرکزی، نقشه های روسی را اساس کار خود قرار می دهد و حتّی زحمت آن را به خود نمی دهد تا مفهوم رایجترین کلمات مانند کوه، درّه، چاه، چشمه و غیره ... را در این اسناد بررسی کند، او به جای ترجمهٔ این کلمات آنها را به طور ناقص رونویسی می کند و با کلمات هندی، فارسی، تاتار، چینی که طبعاً این الفاظ ریشه در آنها دارند مخلوط می کند و به این ترتیب هاله تازه ی از ابهام در اطراف اصطلاحات جغرافیایی این

مناطق که خود گنگ و نامفهوم هستند به وجود می آورد. حال بخشی از نقشه آسیای مرکزی او را انتخاب و برای مثال مربعی از این نقشه را که میان نصف النهار ۶۲ و ۶۳ درجه و مدارهای ۴۱ و ۴۲ درجه قرار دارد، بررسی می کنیم: تقریباً در مرکز این منطقه می خوانیم Teploikliutsh karaata که در زبان روسی به معنی «چشمه آب معدنی کاراآتا» است و دربالای آن کلمه Scorpion وسپس به طور مورب، عبارت Despotien der Turk ، در کنار آن Geten کمی بالاتر به طرف شمال Lonicera Tatarica [1] و Holcus sorghum [2]، کمی پایین تر به طرف جنوب Euphorbia helioscopia [3] نوشته شده است؛ در کنار آن عبارت Russischer kaufmann یعنی «تاجر روسی» دیده می شود و کمی به طرف غرب نام tarantel Blatta orientalis [4] و دیگر حشرات زهردار مشاهده می گردد.

چنین مبالغه وافراطی در حکم آن است که علم را به مسخره گرفته باشند. نشانه هایی که زیمرمن برای شرح پستیها و بلندیهای زمین برگزیده است نیز مانند دیگر علایمی که به کار برده، مبهم و نامشخص است. او فلاتها، رشته کوهها، قلل نوک تیز و قلل مدور وبالاخره تمامی این گونه مناظر را با سلسله هاشورهایی نشان می دهد که با هم تفاوتی ندارند و در نتیجه نه برای چشم مفهومی دارد و نه برای ذهن. اوتصوّر می کند قادر است با الحاق برگی جداگانه به نقشه هایش نقص اخیر را جبران کند، امّا روی این برگ ضمیمه، منحصراً به ارائه مجموعه داده های مربوط به برجستگیهای زمین اکتفا می کند و باخطوط مستقیم معدل جهت سلسله جبالها را نشان می دهد و به کمک نوارهایی به رنگهای مختلف یک سلسله تراسهای به هم پیوسته را مشخص می کند که بر حسب ارتفاع هریک از پایه هایشان طبقه بندی شده اند. چنین نقشه ای بی تردید آموزنده است، امّا آیا ساده تر نبود اگر خواننده را از زحمت در جستجو در دو نقشه مختلف به دنبال چیزی که امکان داشت با استفاده از روشی روشنتر روی یک نقشه نشان داده شود، معاف می داشتند؟

در رساله ضمیمه نقشه های سروان زیمرمن نیز همان آشفتگی وهمان اغتشاش در

۱ـ شمشادپیچ
۲ـ نوعی قیاق
۳ـ نوعی فَرفیون
۴ـ سوسک

تحقیق به چشم می خورد. به عقیده من بزرگترین امتیاز این کتاب آن است که ازتمامی مطالبی که در زمینه موضوعات مطرح شده در آن منتشر شده است، برداشت اجمالی نسبتاً کاملی به دست می دهد؛ با این همه هر چند معمولاً مشخصات ارائه شده تا حدّی صحیح است، امّا گاه اتفاق می افتد که نویسنده بدون این که کتابی را خوانده باشد از آن سخن می گوید. به این ترتیب در صفحه ۱۱ خاطراتش در باره افغانستان مدعی است که شیلتپرگر وحتّی ترویی لیه به این کشور سفر کرده اند.

جای تأسف است که مکتب ریتر برای علم جغرافیا پژوهشگرانی این چنین کم مایه تربیت کرده باشد. امّا آقای کیه پرت [۲۱۶] نیز تربیت شده همین مکتب است و اطلس جغرافیای اوبی تردید یکی از بهترین انتشارات زمان ما در زمینهٔ نقشه برداری به شمار می آید. این پژوهشگر نه تنها منابعی که مواد و مصالح لازم برای ترسیم نقشه های خود را از آن استخراج کرده است، مورد بررسی دقیق قرار می دهد و نه تنها برای مشخص کردن پستی و بلندیهای زمین، از نشانه های سادهٔ دقیق استفاده می کند که در نتیجه نقشه های او واضحتر واستفادهٔ از آن آسانتر می شود، بلکه چون در زمینهٔ زبانشناسی از ریتر بسیار مطلعتر و ورزیده تر است؛ نام محلهای مختلف، رودخانه ها، کوهستانها و مناطق گوناگون را با دقّت بسیار رونویسی می کند؛ بدین معنی که یکی از اساسیترین شرایط لازم برای ترسیم یک نقشه خوب را دارا می باشد، کاری که دربیشتر موارد در انجام آن مسامحه می شود، زیرا ترسیم نقشه کامل و دقیق، مستلزم شناخت بسیاری از زبانها و الفباها و نیز مراجعه به اسناد اصیل است تا بتوان نام مکانهای مختلف را که بندرت در سفرنامهٔ سیاحان به درستی بازنویسی و غالباً تنها با شنیدن اسامی آنها نوشته شده است، تصحیح کرد.

حال آنچه باقی می ماند شرح مسافرتهای جیمز آبوت [۲۱۷] وفریه [1] است؛ نفراوّل مرزجنوب غربی منطقه جنوبی آسیای مرکزی و نفر دوّم مرزجنوبی و شرقی این منطقه را پیموده اند. امّا در مورد مسافرتهای آقایان وسترگارد [2] وپیترمن [۲۱۸] که هر دو از یزد و

1- Ferrier
2- Westergard

کرمان دیدن کرده اند، با کمال تأسف جز ذکر نام آنها نمی توانم مطلبی بنویسم زیرا تا جایی که اطلاع دارم یکی از این دو زبانشناس برجسته، یعنی آقای وسترگارد چیزی در باره مسافرت خود منتشر نکرده است و آقای پیترمن نیز فقط مطالبی کوتاه در باره گبرها در نشریه جغرافیایی «اخبار گوتا»[1] منتشر کرده است، امّا در حال حاضر به نوشتن گزارش مشروح سفر خود اشتغال دارد که جلد اوّل آن منتشر شده و شامل مطالب بسیار جالبی در بارۀ سوریه و بخشی از آسیای صغیر است. بالاخره تنها فرد اروپایی که از طریق کویر نمک از دامغان مستقیماً به یزد سفر کرده، سیاحی روسی به نام بوسه یا بوهزه(۲۱۹) است. این شخص که منحصراً به مطالعاتی در زمینه گیاه شناسی و جانورشناسی پرداخته در زمینه جغرافیا چیزی منتشر نکرده است و اطلاعات اندکی را که از سفر او در دست داریم، مدیون آقای گرونیک[2] هستیم که در کتاب خود به نام «توصیف شمال ایران[3] از نظر زمین شناسی» گنجانده است.

آقای فریه در سال ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ و آقای آبوت در سال ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ به ایران سفر کرده اند. با این همه ما ابتدا به تحلیل تحقیقات سیاح انگلیسی می پردازیم؛ زیرا او مطالعات خود را قبل از آقای فریه در سال ۱۸۵۵ در جلد بیست و پنجم «نشریه انجمن جغرافیایی لندن» (از صفحۀ۱ تا صفحه ۷۸) منتشر کرده است.

آقای آبوت در سفرنامه خویش تنها به شرح مسیر خود پرداخته و در باره حوادثی که برای او پیش آمده، مطالب زیادی ارائه نداده است. ضمناً در زمینه آداب و رسوم مردم منطقه نیز مطالعه چندانی نکرده است، به طوری که شرح و توصیف او به هیچ وجه چشمگیر و جالب نیست. مع هذا کار او یک سند جغرافیایی با ارزش به شمار می آید؛ زیرا نویسنده در آن شرح دقیقی از شکل ظاهری زمین، مطالب مشروحی در باب جهات جغرافیایی که روزی چند بار به کمک قطب نما تعیین می شد، گزارشهایی در باره مسافتهای طی شده که با ساعت اندازه گیری می کرد و نیز در باره فواصل نسبی مناطقی که آزیموت(۲۲۰) آنها را اندازه می گرفت، به دست داده است. ضمناً جهت امتداد سلسله

1- Milleilungen de Gotha
2- Grewinck
3- Description géologique du nord de la Perse.

کوهها و جریان رودخانه ها را دقیقاً مشخص کرده است؛ خلاصه این که آقای آبوت مجموعه اطلاعاتی در اختیار ما می گذارد که هر چند جاذبۀ چندانی ندارد امّا فوق العاده مفید است. آقای آبوت به معنی واقعی کلمه نقشه ای رسم نکرده و نقشه ضمیمه سفرنامه او در حقیقت از روی مشخصات و داده های سفرنامه اش، در لندن، تهیّه شده است. ترسیم نقشه بخشهایی از خط سیر او که از سایر مناطق مشکلتر است، برای مثال راه کوهستانی و پر پیچ و خم میان کرمان و خبیص در لندن با چنان دقتی ترسیم شده است که در محّل تحسین مرا برانگیخت. دلبستگی آقای آبوت نسبت به کارخود و دقّت و توجّه او موجب شد تا بتواند موقعیّت کرمان و یزد را که قبلاً از روی مشخصات مسیر آقای پاتینجر روی نقشه های ما به طور دلبخواه تعیین شده بود اصلاح کند، اقامت طولانی آقای آبوت به عنوان کنسول انگلیس در تبریز و آشنایی عملی او با زبان فارسی به او کمک کرد تا نام بسیاری از محلهایی که در مسیر خود از آنها اسم می برد، به روشنی رونویسی کند.

آقای آبوت پس از ترك تهران در دوّم اکتبر ۱۸۴۹ طی شش روز از طریق جادۀ بهرام آباد(۲۲۱) فیض آباد(۲۲۲) و ساوه به قم رسید. سپس از راه قم رهسپار اصفهان شد. چون تقریباً کلیّه سیاحان اروپایی که ایران را دیده اند، این جاده را توصیف کرده بودند، آقای آبوت در باره آن چیزی نمی نویسد و دنباله سفرنامه اش را از روز یازدهم نوامبر، یعنی روز عزیمت خود از اصفهان به یزد از سر می گیرد. آبوت به مدت نه روز با طی مسیری که آقای دوپره قبلاً توصیف کرده بود، به یزد رسید. او مطالبی چند در بارۀ شهر نایین به توضیحات آقای دوپره که از که از این شهر دیدن نکرده بود، افزود. آقای آبوت از نوزدهم نوامبر تا یازده دسامبر در یزد ماند. از یادداشت ضمیمه سفرنامۀ او متوجه می شویم که وی گزارشی برای «وزارت امور خارجه انگلیس» فرستاده است که شامل توصیف مشروحی از این شهر می باشد. بسیار جای تأسف است که لردکلیرندون(۲۲۳) صلاح ندانسته این گزارش را در اختیار انجمن جغرافیایی قرار دهد. زیرا اطمینان دارم در آن اطلاعات ذیقیمتی در بارۀ این شهر ناشناخته وجود دارد. آقای آبوت از یزد سفر کوتاهی به تفت کردو از این شهر راهی بافق یعنی شهری شد

که قبل از اوپای هیچ اروپایی به آن نرسیده بود. از این شهر که از نظر کشت درخت‌خرما ومحصول خوب آن شهرت دارد، از راه گودران[۲۲۴](۱۴دسامبر)سرز (۱۵) [۲۲۵]، یزدان‌آباد(۱۶) [۲۲۶]، تزرج (۱۷) [۲۲۷]، خرم آباد(۱۸) [۲۲۸]، زنگی آباد(۱۹) [۲۲۹] روز بیستم دسامبر به کرمان رسید، درحالی که سرزمینی ناشناخته را مورد تجسس قرار داده بود. آبوت تا ششم ژانویه ۱۸۵۰ در کرمان ماند و از آن جا طّی سه روز از راه درختنگان[۲۳۰]، فیض آباد[۲۳۱] به خبیص[۲۳۲] رسید. بنابرمسیر آقای پاتینجر، تصور می شد که خبیص واحه ای است وسط کویر و بسیار دور از کرمان، امّا آقای آبوت این اشتباه بزرگ را که تا آن زمان در کلیّه نقشه های ایران به چشم می خورد، اصلاح کرد. او ازراه گوك[۲۳۳] و تهرود[۲۳۴] به بم رسید و بعد از بازدید از ویرانه های قلعه دقیانوس[۲۳۵] که تا آن زمان مورد بررسی هیچ اروپایی قرار نگرفته بود، پس ازعبور از دوساری[۲۳۶]، کهنو[۲۳۷]، احمدی[۲۳۸] وقم[۲۳۹] به شیراز رسید. ضمناً آقای آبوت در زمینهٔ درجه حرارت برخی از مناطق مسیر خود مطالعاتی انجام داده است. اهمیت این مطالعات بیشتر به خاطر آن است که قبل از آن ارقام دیگری در بارهٔ درجهٔ حرارت مناطق واقع در حاشیه جنوبی کویر مرکزی ایران در فصل زمستان ارائه نشده است. جای تأسف است که او تنها ارقامی را منتشر کرده که در روزهای حرکت و غالباً هنگام سوار شدن بر اسب مشخص کرده است و نتیجهٔ مطالعات خود در باره درجهٔ حرارت شهرها و مناطقی که مدّتی در آن جا اقامت گزیده مانند یزد و کرمان را در اختیار همگان قرار نداده است. جدول زیر ارقام ارائه شده آقای آبوت است که ما از کتاب او استخراج کرده و پس از تبدیل فارنهایت به سانتیگراد در این جا آورده ایم:

تودشک	۱۴ دسامبر۱۸۴۹ درساعت ۸صبح	۴° ۴۴
«	« دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت۹ بعداز ظهر	۱۱° ۶۷
بنویز[۲۴۰]	۱۵ دسامبر۱۸۴۹ در ساعت ۷/۵ صبح	۱۰° ۵۵
«	«دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت۱۰/۵ ظهر	۱۲° ۲۲
عقدا[۲۴۱]	۱۷ دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت۸صبح	۵° ۵۵

میبد[۲۴۲]	۱۸دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت۸/۵صبح	۲°۲۲
یزد	۱۹دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت ۳/۴ /۷ صبح	۳°۶۱
«	۲۰دسامبر ۱۸۴۹ در ساعت۹ صبح	۱۰°۵۵
خبیص	۹ژانویه ۱۸۵۰ در ساعت۱ بعدازظهر	۱۴°۱۶
«	۱۰ژانویه ۱۸۵۰ در ساعت۸صبح	۸°۸۹
تهرود	۱۴ژانویه ۱۸۵۰ در ساعت۸صبح	۱°۶۷

دررسالهٔ آقای آبوت برآوردهایی نیز در زمینهٔ اندازه گیری ارتفاعات به چشم می خورد؛ امّا این داده ها مانند تمام ارقامی از این دست با حدس و گمان تعیین شده اند. بدین ترتیب اوگمان می برد که خبیص در ارتفاع ۲۵۰۰ پایی (۹۹ و۷۶۱m) از سطح دریا قرار دارد. امّا در صفحات بعدی خواهیم دید که در اندازه گیریهایی که ما با فشارسنج انجام داده ایم ارتفاع مطلق آن بیش از ۱۳۹۸ پا ویا ۴۲۰ مترنیست. دردشت جیرفت[۲۴۳] و بم آقای آبوت نقطهٔ جوش آب را اندازه گرفته است که در دشت ۳۳ـ°۹۸ و در بم ۴۱ـ°۹۵ بوده است.

سفرنامهٔ آقای فریه تا سال ۱۸۵۷ به زبان انگلیسی منتشر نشد. در این سال این مهّم به همّت آقای دَنبی سیمور[1] جامه عمل پوشید و او به این وسیله خدمت مهّمی در زمینهٔ علم جغرافیا انجام داد. چند ماه پیش این اثر به زبان فرانسه نیز منتشر شده و مورد تحلیلهای کم و بیش مفصلّی قرارگرفته است به طوری که نقد مشروح آن در این رساله بیهوده می نماید، فقط کافی است بگوییم که آقای فریه پس از ترك خدمت محمدشاه در نظر داشت از طریق ایران به هند برود و در آنجا در ارتش شاهزاده ای مستقل به مال و منالی دست یابد. امّا بعد از آن که بیهوده سعی کرد تا از راه شمال یعنی بلخ و بامیان، یا از راه قندهار و سرانجام از طریق سیستان به پنجاب یا بلوچستان برسد، از نقشهٔ خود منصرف شد و راه بازگشت را در پیش گرفت و به کمک حافظه شرح ماجراهای سفرهای دور و دراز خود را به رشتهٔ تحریر کشید.

1- Danby Seymour

در کتاب آقای فریه سه بخش به چشم می خورد که از نظر اهمیّت تفاوت بسیار دارند: شرح ماجراهای شخصی، مطالبی که از سفرنامه سیاحان پیشین گردآوری و یا از آن ها به عاریت گرفته شده است و بالاخره بررسیهای جغرافیایی که نتیجه مطالعات خوداوست. ناگفته پیداست که به توضیح دوبخش[اول ودوم] کتاب نمی پردازیم.

توصیف جاده ای که آقای فریه تا هرات پیموده است با شرح مسیرهای طی شده وسیلهٔ سیاحان قبل از او تفاوتی ندارد. امّا مطالبی که فریه در زمینهٔ ناهمواری در مسیر خود از مشهد به هرات ارائه داده است، بسیار کاملتر و آموزنده تر از مطالب گردآوری شده به دست کانولی است، با این همه او شیخ مقدّس جام را با شاعر مشهور جامی اشتباه گرفته است. بخش جالب توجّه، بدیع و اصیل اثر او به معنای واقعی از شهر هرات شروع می شود. توصیفی که او از این شهر به دست می دهد مشروحتر و صحیح تر از تمامی گزارشهای منتشر شده' قبل از اوست. شاید بهتر آن بود که فریه با تاریخ مشرق زمین آشنایی بیشتری می داشت. به هر صورت از این که بناهای تاریخی هرات را با دقّت بسیاری توصیف کرده است باید نسبت به او حق شناس باشیم. اطلاعاتی که فریه در مورد یارمحمدخان و اطرافیانش در دسترس ما قرار می دهد، بسیار مفید و سرشار از واقعیت است. شرح اولین تلاش او برای نفوذ به هند از جادهٔ ترکستان بسیار جالب است. این سیّاح فرانسوی اولین کسی است که پس از سلطنت سلطان بابرمناطق واقع در نزدیکی سرچشمه های هریرود را توصیف کرده است. هرچند موقعیت و شرایط او به هنگام پیمودن این منطقه برای انجام این مهّم مساعد نبود، امّا همان اندك اطلاعاتی که در این زمینه به دست داده تازگی دارد وباید آن را برای علم جغرافیا دستاوردی واقعی به شمار آورد. گزارش سفر او از هرات به قندهار، بویژه توصیفی که از سبزار ارائه می دهد از نظر موضع نگاری صحیح و بسیار آموزنده است. آقای فریه ارزش سوق الجیشی این شهر افغان را به حق ستوده است. امّا شرحی که از آجرهای منقوش به خطوط کوفی، کشف شده در نزدیکی فراه، ارائه داده است، بسیار با اهمیت تلقی می شد اگر آقای فریه با سرسری گرفتن مسائل مربوط به باستانشناسی شرق، در مورد صحت خاطرات خود ما را دچار تردید نمی کرد. توصیف او از سیستان در بسیاری از موارد یادآوری صدای

شلیک تفنگ و ضربات شمشیر قطع می شود و به این ترتیب از نظر علمی نمی تواند چندان سودمند باشد. با این همه نظرات او در بارهٔ دریاچه هامون از نظر جغرافیایی خالی از اهمیت نیست. ضمناً وضع کلّی منطقه را نیز خوب توصیف کرده است. امّا تأکید او بر این مطلب که ما در ترسیم محیط دریاچه وتعیین موقعیت آن بر نقشه های جغرافیایی دقت کافی مبذول نداشته ایم، رنجی بیهوده برخود هموار می دارد، زیرا این دریاچه از آن گونه حوضه های آبی است که پیرامون ثابتی ندارند. دریاچه هامون برکه آبی کم عمقی است که بر سطح تقریباً صاف و یکنواختی گسترده شده است و در معرض تبخیر شدید قرار دارد. این تبخیر موجب می شود تا پیوسته پیرامون آن تغییر کند و اگر پس از بالا آمدن رود هیلمند[۲۴۴]، فرارود[۲۴۵] و ادرسکن[۲۴۶]، روی نقشه خطی را به عنوان حدود دریاچه رسم کرده و آن را با خطی که در فصل تابستان به عنوان پیرامون دریاچه ترسیم شده است، مقایسه کنیم، امکان دارد این تصوّر پیش آید که با دو دریاچه کاملاً متفاوت روبه رو هستیم. سواحل این دریاچه تنها درسمت غرب تا حدودی تغییر ناپذیر است، زیرا تنها از این سمت کوهستانها در برابر پیشرفت آب دریاچه در دشت سدّی دائمی ایجاد کرده اند، بنابراین از نظر شکل فقط می توان گفت که این دریاچه در جهت طولی از شمال به جنوب امتداد یافته است و در بیشتر اوقات قطعه زمینی به شکل جزیره در داخل دریاچه به چشم می خورد که تا ساحل شمالی آن پیش رفته است.

ادّعا نمی کنم که در خلال این تحلیلهای موجز تاریخچه کاملی ازمسافرتهایی که به بخش جنوبی آسیای مرکزی شده است، به دست داده ام، بلکه سعی کرده ام نتایج اکتشافاتی را که به نظرمن بیش از همه به روشن شدن وتصحیح نظرات ما در بارهٔ جغرافیای این منطقه کمک کرده است به ترتیب تاریخ ذکر کنم. از این نتایج چنین بر می آید که:

۱ـ ما اولین برداشتهای خود در بارهٔ مرزهای غربی و شمالی این منطقه از آسیا و نیز شماری از اطلاعات جالب توجه راجع به داخل این منطقه را مدیون تلاش و کوشش سیّاحان فرانسوی هستیم.

۲ـ سیاحان انگلیسی اولین کسانی بوده اند که اطلاعات مفیدی در بارهٔ مرزهای شرقی و جنوبی این منطقه در اختیار ما قرار داده وپس از عبور از داخل این محدوده دو

خط سیر را به ما معرفی کرده اند.

۳ـ آقای لِم اولین کسی است که برای ترسیم نقشهٔ مشرق ایران داده های اساسی در دسترس ما قرار داده است

امّا به رغم همهٔ اینها، برای آن که بتوانیم از اوضاع طبیعی این منطقه مفهوم صحیحی در ذهن داشته باشیم، مدارك و داده های کافی در دست نداشتیم. ما در باره ماهیت تراسهایی که اساس کوهستانهای منطقه را تشکیل می دهند، و نیز جهت وساختار کوهها، مسائل مربوط به آب شناسی منطقه، ماهیّت رویپدنیها، وجود حیوانات وحشی و مردم شناسی، قوانینی که توزیع گرما و مغناطیس در سطح وسیعی از این منطقه تابع آن است، و خلاصه تمامی اطلاعات اولیه ای که برای شناخت صحیح یک ناحیه لازم است، داده های کافی در اختیار نداشتیم و نمی توانستیم بر اساس معلومات اندك و ناقص خود در این زمینه نظراتی مستدل و محکم ارائه دهیم. بنابراین برای پُر کردن خلأ نامطلوبی که در اطلاعات ما در باره آسیا به چشم می خورد، تنها یک راه وجود داشت: هیأتی را برای اکتشاف به خراسان گسیل داریم و وسایل لازم را برای دیدار همه جانبهٔ این ولایت در اختیار آنها قرار دهیم.

سفر هیأت اکتشافی روسیه به ایران به سرپرستی خانیکوف
«ورود به استرآباد»

در اکتبر ۱۸۵۷ هنگام بازگشت به اروپا این افتخار را داشتم که نظرات خود را در این زمینه، در مقابل اعضای انجمن جغرافیایی سن پترزبورگ ابراز کنم و گزارش من توجّه دانشمندان این انجمن را به خود جلب کرد. رئیس عالیقدر انجمن به نتایج مفید این اکتشافات علمی بذل توجّه کرده، سرپرستی هیأت را به این جانب محوّل فرمودند. افراد این هیأت عبارت بودند از آقایان ریستوری[۱]، ستوان دوّم نیروی دریایی سلطنتی؛ بنگه استاد گیاه شناسی دانشگاه دورپات (۲۴۷) که به خاطر مسافرت به چین و توصیف گیاهان گردآوری شده توسط آقای لمن[۲] در مسافرتی که به اتفاقّ به بخارا وسمرقند کرده بودیم، مشهور شده بود. گوبل[۳] زمین شناس و شیمیدان دانشگاه دوربات که به سبب تجزیه سنگهای آسمانی و آبهای معدنی آذربایجان شهرت داشت؛ لنز[۴] پسر فیزیکدان معروف و عضو آکادمی علوم سن پترزبورگ مأمور بررسیهای نجومی و فیزیکی. کنت کیزرلینگ[۵]، جانورشناس مشهور نیز به خرج خود به اعضای این هیأت پیوسته بود و آقای بینر[۶] شاگرد آقای بنگه مسؤول تحقیقات حشره شناسی بود. ارتش قفقاز نیز دوتوپوگراف و دو استوار به نامهای ژارنیف[۷] وپتروف[۸] در اختیار ما قرار داد؛ این دو نفر تقریباً در تمام

1- Ristor i
2- Lehmonn
3- Goebel
4- Lenz
5- Conte keiserling
6- Binert
7- Jarinof
8-Petrof

مسافرتهای من در ایران مرا همراهی و از مسیر طولانی ما نقشه برداری کردند.

تفلیس میعادگاه اعضای هیأت بود؛ آنها در آخر ژانویه سال ۱۸۵۸ در این شهر گرد آمدند و در آغاز ماه مارس به سوی باکو حرکت کردیم. در این شهر شرکت کشتیرانی استرخان بر ما منت نهاد و کشتی تجاری بسیار مجلل سو یاتایاروس[1] را در اختیار ماگذاشت که ما را در مدتی کمتر از سه روز به خلیج استرآباد رسانید. چهارم آوریل، مصادف با شب یکشنبه عید پاك در نزدیکی جزیره آشورا ده در زیر نور مهتاب خیره کننده، در برابر ساحل کوهستانی و جنگلی مازندران که غرق در گل بود لنگر انداختیم. هشتم و نهم آوریل را صرف دیدن اشرف (بهشهر)، این بهشت کوچک مملو از درختان لیمو وپرتقال کردیم که شاه عباس سخت شیفته آن بود[۲۴۸]، شهری که در فصل تابستان به علّت تبهای آزار دهنده اش بسیار خطرناك است. با آن که اشرف یعنی شهر باشکوهی که یکی از مشهورترین پادشاهان ایران بنا نهاده است، در حال ویرانی است و با وجودی که کلاه فرنگیهای زیبا توآب نماهای مرمرین آن تقریباً ازبین رفته و جای آنرا پیچک فرا گرفته است و نیز آب زلالی که با صرف هزینه ای گزاف از کوهستانهای مجاور به آن جا می رسید، به جای آن که در این حوضچه های مرمرین جریان داشته باشد، از میان بیشه های پوشیده از درختان سرو ولیمو برای خودبستری طبیعی ایجاد کرده است، باز هم یکی از زیباترین باغستانهایی است که نظیرش را کمترمی توان درجای دیگر یافت. د ر باغ حکومتی و باغهای روستاییان امروز ه نیز، درختان پرتقال به حدّی محصول می دهد که در بازار محل هر هزار پرتقال به یک فرانک و بیست سانتیم به فروش می رسد. از تمامی بناهای باشکوهی که در گذشته در این محل به چشم می خورد، تنهاقصرفوقانی و عمارت ایوان[۲۴۹] می تواند مسافران را پناه بدهد، حتّی از این عمارت اخیر هم جزدیوار ها وسقف چیزی باقی نمانده است، زیرا در و پنجره ها و سنگفرشهای مرمرینی که در گذشته زینت بخش آن بود، از مدّتها پیش از میان رفته است. تنها در این ویرانه بود که توانستم کتیبه ای در مورد تاریخ بنای اشرف بیابم. این

1-Swiataia Rouss

کتیبه نشان می دهد که بنای ایوان ظهر دوازدهم رمضان سال ۱۱۴۳ هجری به پایان رسیده است.

هنگام ورود ما به ایران ایالت استرآباد در هرج و مرج کامل بسر می برد. حاکم آن جا جعفرقلیخان بجنوردی، به تازگی از لشگرکشی بدفرجامی علیه ترکمنها بازگشته بود، او دو عراده توپ و تعدادی از افراد خود را از دست داده بود و صحرانشینان ترکمن از این موفقیت خود جسارت پیدا کرده، در جنگلهای انبوه اطراف استرآباد پراکنده شده بودندو دهکده های بی شمار این ایالت راغارت می کردند و می سوزاندند. حتی دیوارهای بلند شهر نیز قادرنبود ساکنان بخت برگشتهٔ خود را در برابر حمله ترکمنها محافظت کند. روز پانزدهم آوریل، هنگام اقامت ما در استرآباد، صحرانشینان در دروازه شهر به کاروانی حمله بردند، پانزده نفر راکشتند و بسیاری دیگر را به اسارت بردند و بازار را غارت کردند. این وضع ما را مجبور می کرد در مسیر خود جانب احتیاط را رعایت کنیم. از آشوراده شصت ملوان که به ایستگاه دریایی ما تعلق داشتند، ما را همراهی کردند و دشت پردرخت میان استرآباد و ساحل دریا را ظرف دو روز یعنی روزهای یازدهم و دوازدهم آوریل پیمودیم. به نظر می رسید که جادّه کاروانروشاه عباسی پس از مرگ این پادشاه بزرگ هرگز مرمّت نشده است. این جاده وضع اسفناکی داشت، در بسیاری نقاط، روستائیان سنگهای بزرگ سنگفرش جاده را از جا در آورده بودند و حفره های عمیقی پر از آب گل آلود به وجود آمده بود که اسبها اغلب تاشکم در آن فرو می رفتند، به ناچار کاروان کوچک ما لحظه به لحظه توقف می کرد. با این همه زیبایی جنگل چنان بود که ماسخت مسحور درختهای سربه فلک کشیده آن شده و وضع بدجاده را ازیاد برده بودیم. تنه ستبردرختان پاروسیاپرسیکا[۲۵۰]، آزاد، گردوی جنگلی و شاه بلوط از گیاهان بالا رونده پوشیده شده بود. انگورهای وحشی مانند مارهایی غول آسا دور این درختان پیچیده و شاخه های آن همراه با برگهای مضرّس سبزشان از درختی به درخت دیگر بالا رفته بود و در زیر آنها بیشه های نفوذناپذیری از درختچه های یاسمن، انارو بویژه زالزالک به وجود آمده بود. اگر خشکی و یکنواختی غم انگیز دشتهای نمکزارساحل شمالی دریای خزر را بارستنیهای فراوان و تقریباً استوایی ساحل

جنوبی آن مقایسه کنیم، از تضاد میان آنها ونیز سایر موجودات طبیعی دوسوی یک دریای داخلی سخت درشگفت می مانیم. در شمال این دریا، الاغ خشونت آب و هوای منطقه را به زحمت تحمّل می کند، در حالی که در جنوب ببربنگال حیوانی معمولی به شمار می آید. آب و هوای حوالی استرخان چنان است که در آن جا انگور بندرت شیرین می شود، درصورتی که در خلیج استرآباد[۲۵۱]، در خشکی جزیره مانند پوتامکین[۲۵۲] نخل در دل مزارع رشد می کند و نیشکر و پنبه به خوبی کشت می شود. بالاخره هرسال یخهای ضخیمی آبهای دریا در ساحل شمالی را به زنجیر می کشد، در حالی که قبل از آب شدن یخها در این منطقه در سواحل گیلان و مازندران گیاهان غرق در گل شده است. اختلاف عرض جغرافیایی علت منحصر به فرد این پدیده به شمار نمی آید، زیرا اختلاف عرض جغرافیایی میان مونپلیه[۲۵۳] و اسکندریه تقریباً برابر تفاوت عرض جغرافیایی استرخان و آشوراده است، بی آن که تضاد میان انواع گیاهان و گلها وحیوانات وحشی ساحل پرووانس[۲۵۴] و آفریقا تا این حد متمایز باشد: فکر می کنم علّت این امر را باید در پدیدهٔ دیگری جست. بدیهی است در پایان این رساله از پرداختن به این موضوع کوتاهی نخواهم کرد.

عزیمت خانیکوف به تهران از طریق دامغان و سمنان به منظور دیدار شاه

در استرآباد، پس از اطلاع از این امر که اعلیحضرت میل دارند قبل از عزیمت من به خراسان مرا به بینند، باعجله به تهران رفتم و همراهانم را در مازندران گذاشتم تا در این ایالت که در باره آن اطلاعات ناچیزی داریم به تجسّس بپردازند. روز بیستم آوریل همراه یکی از نقشه برداران خوداسترآباد را ترک کردم. سه رشته کوه دشتهای خراسان را از سواحل دریای خزر جدا می کند وطبعاً برای رفتن از استرآباد به شاهرود یا دامغان، هر راهی را که برگزینم، باید ازسه گردنه عبور کنیم. من جاده ای را انتخاب کردم که آقای کانولی پیموده بود، با این تفاوت که پس از گذشتن ازده زیارت[۲۵۵]، که در سمت راست جاده قرار داشت، شب اوّل را در زیر سقف آسمان در خرابه های دهکده قزلق[۲۵۶] گذراندم که به علّت بسیاری پلنگ شهرت دارد. این پلنگها در غارهایی واقع در مسیل ژرف وپردرختی زندگی می کنند که حدّ شمالی مزارع دهکده را تشکیل می دهد. فریاد گوشخراش این حیوانات از غروب آفتاب تا یازده و دوازده شب آشکارا به گوش می رسید. روز بیست و یکم آوریل به سهولت از گردنه اوّل موسوم به علی آباد[۲۵۷] گذشتم. ارتفاع مطلق این گردنه بیش از ۲۰۰۷ متر نیست. پس از دو ساعت راهپیمایی از میان جنگلی انبوه به گردنهٔ جیلن بیلن رسیدیم. مازندرانیها ادعا می کنند که نام گردنه تقلیدی از صدای باد است که تقریباً همیشه در این ارتفاع ۲۲۸۱ متری می وزد وعبور از این گردنه را در زمستان بسیار خطرناك می سازد. کاروانیانی که در این محل با

بوران برف غافلگیر می شوند، اغلب زنده نمی مانند. دامنهٔ جنوبی این کوهستان بسیارکم درخت تر از دامنهٔ شمالی آن است. با این همه تا گردنه آخر یعنی ویج مینو (۲۵۸)، که بعد از یک ساعت پیاده روی به آن رسیدیم، به درختانی چند برمی خوریم، پس از عبور از این گردنه در ارتفاع ۲۸۴۵ متری یکباره به سرزمینی عاری از درخت می رسیم که باشیبی بسیار تند و شکافهایی عمیق به دشتهای لم یزرع خراسان سرازیر می شود. تا دهکدهٔ تاش (۲۵۹) که دو ساعت و نیم تا گردنه ویج مینو فاصله دارد، نمی توان از وضع طبیعی این دشتهای وسیع، برداشتی صحیح در ذهن مجسم کرد، زیرا هنوز در تنگه ای کم عرض پیش می رویم که دو رشته کوه بلند دوطرف آن را فراگرفته است. کمی بعد از دهکده ای که شب را در آن جا گذراندیم، تنگه عریضتر شده ودر نهایت به دشت وسیعی منتهی می شود که تا چشم کار می کند به سوی جنوب گسترده شده است. گلهای چتری، بوته های کتیرا و گلهای صلیبی بومی استپهای شمال آسیای مرکزی، کسانی را که با مناظرغم افزای آن دشتها آشنایی دارد به یاد آن منطقه می اندازد. درسمت جنوب، سفیدی خیره کنندهٔ افق اندکی به آبی متمایل است. این اولین فرو رفتگی در فلات خراسان است که به صورت بیابانی شوره زار جلوه گر می شود. از این محل تا تهران چشم انداز منطقه یکنواختی کسل کننده ای دارد. در سمت راست کوههای به هم پیوسته ای وجود دارد و درسمت چپ دشتی بی حاصل وپایان ناپذیر: براین زمینهٔ سوخته از آفتاب شدید که در ماه آوریل هم سخت سوزان است، شهرها و دهکده هایی به طور پراکنده وجود داردکه همچون واحه هایی سرشار ازلطف به نظر می رسند؛ زیرا در تمامی آنها باغهای وسیع میوه به چشم می خورد و در حوالی آنها مزارع سرسبزی وجود دارد.

چون جادهٔ میان شاهرود ـ تهران را بسیاری از سیاحان به طور کامل وصف کرده اند، من تنها به ذکر جزئیاتی اکتفا می کنم که از چشم سیاحان پیش از من دورمانده و یا به روشنی بیان نشده است و چون از دامغان در دو مرحله، یک بار هنگام رفتن به تهران در بیست و پنجم آوریل و باردیگر به وقت بازگشت از آن جا، روز نهم ژوئن، دیدن کردم، فرصت کافی داشتم تا بناهای تاریخی این شهر را، که فریزر به طور کامل وصف نکرده بود، بررسی کنم. از این رو به خود اجازه می دهم تا در بارهٔ این

شهر مطالبی چند ذکر کنم.

دامغان تا زمان حملهٔ افغانها یعنی سال ۱۱۳۶ هجری یکی از پر رونقترین شهرهای خراسان بود. ویرانه های وسیع آن که تا به امروز به خوبی حفظ شده است بر رونق گذشتهٔ آن گواهی دارد. پی بردن به این نکته که از آن زمان به بعد به چه علت این شهر اعتبار گذشته را به دست نیاورده، بسیار دشوار است. زمینهای اطراف شهر دامغان حاصلخیز است و رودخانهٔ نسبتاً مهمی آن را مشروب می کند. این رودخانه از طریق گردنهٔ چشمهٔ علی (۲۶۰) به دشت سرازیر می شود. آب این رودخانه پس از تأمین کامل وکافی نیاز مزارع به مردابهای شورکویر نمک فرو می رود. افزون بر آن دامغان در کنار جادهٔ خراسان واقع شده و هر روز تعداد زیادی از زایرانی را که عازم مشهد هستند و یا از این شهر مراجعت می کنند، در کاروانسراهای متعدد نیمه ویران خود جای می دهد. آذوقه اندکی که از روستاهای مجاور به شهر حمل می شود، در زمانی کوتاه و با قیمتهای بالا به فروش می رسد. با این همه نه تنها بر جمعیت شهر افزوده نشده، بلکه این جمعیت آشکار کاهش یافته است. به طوری که در حال حاضر در این شهر و آبادیهای اطراف آن به زحمت می توان یک فوج پانصد نفری را بسیج کرد. شکوه اهالی شهر از امنیت ناکافی این ایالت را، که غالباً مورد غارت ترکمنها قرار می گیرد، نمی توان توجیهی کافی بر این پدیده دانست، زیرا در واقع آنها بیش از ساکنان شاهرود، که از رونق اقتصادی بیشتری برخوردارند، در معرض چپاولگری صحرانشینان قرار ندارند. درداخل شهر تنها سه بنای تاریخی وجود دارد: مسجد جامع (۲۶۱) ومنار آن (۲۶۲)، مناری دیگر که در اطراف آن ویرانه هایی به چشم می خورد وبالاخره مدفن قدیسی مشهور به امامزاده پیرعلمدار (۲۶۳). سبک معماری این بناها نشان می دهد که همهٔ آنها در یک دوره یعنی قرن پنجم هجری ساخته شده اند. در تمامی این بناها به آثار وبقایای کتیبه هایی که کم و بیش از آثار گزند حوادث محفوظ مانده اند برمی خوریم؛ این کتیبه ها به خط کوفی آن زمان نوشته شده اند. من نتوانستم تاریخ بنای مسجد را کشف کنم، امّا در بالای منار آن کتیبه ای دیده می شود که دعای خاضعانه و خالصانه ایست به درگاه خداوند که با استفاده از اصطلاحات وکلمات قرآن نوشته شده، به طوری که به آسانی می توان آن را آیه ای از

این کتـاب [آسـمانی] پنداشت . منار دوّم یعنی منار منفرد دارای کـتیبه‌ای سه خطی است . امّا این نوشته در چنان ارتفاع بلندی قرار گرفته و به اندازه‌ای آسیب دیده است که خواندن آن برای من به هیچ وجه ممکن نشد . مسجدی که به نام پیرعلمدار شهرت دارد مزیّن به دو کتیبه[۲۶۴] با خط کوفی است . یکی از این دو ، بالای در ورودی ودیگری در اطراف سردر مثلثی بنا قرار دارد که هر دو با اندك تفاوتی نشان می دهند که این ساختمان برای دفن قدیسی به نام محمد پسرابراهیم بنا شده و ساختمان زیر نظر معمار علی پسرمحمد، پسرحسین، پسرشاه ... در سال ۴۱۷ هجری به اتمام رسیده است . عبارت «خداوند او را بیامرزد و با قدیسان محشور فرماید» که در کنار نام متوفی ذکر شده نشان می دهد که او ملاّ بوده است . در حال حاضر آنچه در بارهٔ این شخص می توانم بگویم همین است و بس . در دروازه های شمال غربی شهر بقعه امامزاده جعفر[۲۶۵] قرار دارد . پیکر این امامزاده دریک مسجد زیر صندوقی از چوب مزیّن به منبت کاریهای بسیار دفن شده ، امّا تاریخی بر آن حک نشده است . در نزدیکی این صندوق سنگ قبری به چشم می خورد که در سال ۹۰۷ هجری بر گور امیرسعید طاهر[۲۶۶] پسر سعید شاهمراد نهاده شده است . طرف راست در ورودی مسجد در داخل دیوار ، سنگی کار گذاشته شده که بر آن فرمانی[۲۶۷] مربوط به سال ۸۵۱ هجری از طرف شاهرخ پسرتیمور حکّ شده است . این سند حکمی است مبنی بر کاهش عوارض از ۷درصد به ۵ درصد، د ربارهٔ صابونهایی که در دامغان و اطراف آن ساخته می شد . بردیوارضلعی از مسجد می خوانیم : « این بنا به فرمان شاهرخ بهادر که خداوند حافظ و حامی سلطنت اوباشد ، ساخته شده است» . در باغچه سبزیکاری متصل به مسجد، برج کوچکی[۲۶۸] وجود دارد که بسیار ساده ، امّا باذوق وسلیقه بناشده است . کتیبه‌ای که بر سر در بیضی شکل این برج قرار دارد ، نشان می دهد که این بنا در سال ۴۴۶ هجری به فرمان امیر ابوشجاع عسگر بیک پسر اصفهان ، پادشاه ... برپا شده است . بقیّه کتیبه زیرگچ کاریهای سالهای بعد پنهان مانده است .

روز بیست و هشتم آوریل به سمنان، مرکز بخشی از خراسان که همسایه عراق[۲۶۹] به شمار می آید ، رسیدیم . انار این شهر را از نظر مرغوبیت فقط می توان با انار

ساوه مقایسه کرد . تجارت سمنان پررونق است و چنین می نماید که از آینده خوبی برخوردار خواهد شد . ازبناهای قابل توجّه این شهر یک مسجد جامع قدیمی[۲۷۰] است که در نگهداری آن مسامحه می شود و روبه ویرانی است ، زیرا به دستور فتحعلیشاه[۲۷۱] مسجد دیگری ساخته شده که هم بزرگتر است و هم موقوفات بیشتری دارد . این مسجد با کاشیهای آبی تزیین شده که رنگ ملایم آن چشم را می نوازد ، امّا در مقایسه با کاشیهای به کار رفته در ساختمانهای دوران صفویه که آن همه زیبا می نماید ، نشانه‌ای از افول صنعت کاشی سازی است .

لهجه سمنانی تفاوتهای قابل توجهّی با فارسی جدید دارد و چون این لهجه لازگرد کاملاً دست نخورده و خالص مانده است ، سعی کردیم در این محل برداشتی ، هرچند به تقریب ، از آن به دست آوریم . لازگرد که آقایان ترویی لیه و هومردوهل آن را لاسکیرت نوشته اند وسیله نفراوّل دقیقاً توصیف شده است : «دهکده به طرز عجیبی ساخته شده است . همهٔ خانه ها دو طبقه هستند و تشکیل محوطهٔ دایرهٔ مانند به هم پیوسته‌ای را می دهند که روی شیب تندی با ارتفاع ۲۰پا بنا شده اند . بدون شک در آغاز دیوارهای این شیب آجر ویاسنگ چینی شده بود ، امّا در حال حاضر به صورت بریدگی نوك تیزی درآمده که تنها به علّت فشردگی فوق العاده خاك استوار مانده است . به این نکته باید افزود که سراسر زندگی اهالی لازگرد در سوراخهایی دخمه مانند وفوق العاده کثیف می گذرد که با ایوان بدون حفاظی به هم راه دارند و در بسیاری موارد بچه های کم سن و سال از این ایوانها به زمین می افتند و می میرند . ساکنان این روستا به بیگانگان اجازهٔ استقرار در محل را نمی دهند ؛ وحتی مردان دهکده بندرت با زنان خارج از روستای خود ازدواج می کنند و به احتمال زیاد می توان دوام لهجهٔ قدیمی را که کاملاً خالص ودست نخورده باقی مانده است ناشی از این امر دانست . برای پی بردن به چگونگی زبان اهالی این روستا دچار مشکلات فراوانی شدم . پیرمردان یا «ریش سفیدانی» که برای پاسخ به سؤالهای من انتخاب شده بودند، پس از یکی دوساعت سؤال وجواب در زمینه دستور زبان ، از خستگی و بی حوصلگی کلافه شدند . به هیچ وجه نمی شد آنها را به صرف فعلی ، به خواندن ترانه‌ای و یا به بیان حکایتی وادار کرد . بویژه

در دو مورد اخیر کشیدن حرف از زبان آنان بس مشکل بود. وقتی به طور جدّی از آنها می خواستم چند سطر از شعری را برایم بخوانند سرخ می شدند و از روی شرم چشم به زمین می دوختند و به من جواب می دادند که این کار مناسب حال «جاهلان» یا جوانان تهی مغز است و درشأن آنها نیست که در ملأ عام کلماتی تا این حدّ بی معنا را تکرار کنند. من وقت کافی نداشتم تا بتوانم این دغدغه را از خاطر آنهابزدایم؛ امّا اگر انسان کوشش کند، سرانجام می تواند در این امر توفیق یابد که بی شک به زحمتش نیز می ارزد. لازگرد از تهران چندان دور نیست و شاید روزی یکی از بی شمار اروپائیانی که در پایتخت ایران زندگی می کنند به این مهم دست یازد و چند روزی را به بررسی این لهجه اختصاص دهد. بررسیهایی که شخصاً انجام داده ام، اجازه می دهند تا من گویش لازگردی را گویشی مازندرانی بدانم؛ امّا این گویش از نظر حروف صدادار از گویش مازندرانی غنی تراست تا آن جا که به نظر من می رسد[در این لهجه] H ملفوظ از آخر و وسط کلمات حذف می شود. مثلاً «دوتهر» به معنی دختر «دوت»[1] وخاهر به معنی خواهر «خواك»[2] گفته می شود. و به همین ترتیب است: ژیاه(علف)ژیا؛[3] درخت (درخت) دار[4]؛ ماهی (ماهی) مایی[5] وغیره... اوی کوتاه جانشین ب آخرکلمه می شود. مانند کلمه آلمانی Auf. بدین ترتیب کلمهٔ آب، «او»[6] وآفتاب«اَفتو»[7] گفته می شود. آوای ژ در این لهجه بیش از فارسی دیده می شود: ضمایر شخصی من، تو، او، ما، شما، آنها، به صورت «آ، تو، ژو، اِم، ژوآم، ژون»[8] گفته می شود. اسامی ارقام شباهت بسیاری بافارسی جدید دارد امّا با اختصاری که ماهیّت این گویش ایجاب می کند. مثلاً به جای عدد یک فارسی« ای» و بجای نُه فارسی «نا» و بجای نود «ناوه»[9] گفته می شو د و همین طور تا آخر ،امّا رقم سه «هیره» و ده «دَس»[10] تلفظ می شود. در هیچ یک از کلماتی که در برابر من گفته شد به کلمهٔ مختوم به دِ برنخوردیم؛ مثلاً به صد

1- Douther, dout
2- Hâher, houak
3- Giah, gia
4- Dérakht, dar
5- Mahi, maï
6- Ab, aôu
7- Aftab, Aftaôu
8- A, Tou, Jou, Em, Jouâm, Joum
9- I, Na, Navé
10- Heiré, Das

«سی» و به می آید، «ژوآندی» و به بود «بو» و به می کنند، «مَکَرُن»[1] می گویند. در اغلب اوقات حرف بی صدای د در وسط کلمات حذف می شود؛ مثلاً پدر، «پا» و مادر «ما» تلفظ می گردد برای نام پسر از واژه پارسی کهن «پور»[2] استفاده می کنند. به نظرمن بسیاری از کلمات این گویش با فارسی جدید کاملاً متفاوت است. مثلاً واژه های برادر، «موبرا»(۲۷۲)؛ خروس، تلا؛ گاونر، «ورته»؛ دهان «زونجی» وزن، «ژیکی»[3] و ... می شود.

روز دوّم ماه مه مطابق با دوازدهم یا سیزدهم رمضان به تهران رسیدم؛ چون شاه در این ماه مبارك کسی را به حضور نمی پذیرفت، ناگزیر تا آخرماه رمضان منتظر شرفیابی ماندم. امّا در این مدت فرصت یافتم تا چند بار با میرزا آقاخان(۲۷۳)، صدراعظم وقت، و میرزا سعیدخان (۲۷۴) وزیر امور خارجه ملاقات کنم و به یاری و پشتیبانی آقای لاگفسکی[4] کاردار سفارت روسیه تمام تسهیلات لازم را برا ی تجسس واکتشاف سراسر خراسان به دست آوردم. مایلم بگویم که اگر توانستم در کمال امنیّت به همراه شش اروپایی، که هیچ یک از آنها تا آن زمان میان مسلمانان مسافرت نکرده بودند، از مناطقی بازدید کنم که تمامی سیاحان پیش از ما مورد چپاول و غارت قرار گرفته، به حبس افتاده و یا به طریق دیگری آزار دیده بودند، این امر را در درجه نخست مدیون پشتیبانی بی دریغ اعلیحضرت شاه بدانم، پس از یک شرفیابی طولانی و محبت آمیز اعلیحضرت عنایت فرموده به من گفتند: «شما در بهترین موقع سال به خراسان سفر می کنید، به شما قول می دهم که سفر دراین خطّه، همچون سفر در کشور خودتان به راحتی و آسودگی خاطر انجام خواهد گرفت». من با کمال خوشحالی گواهی می دهم که این سخنان پادشاه تنها یک تعارف محبت آمیز برای بدرقهٔ راه نبود، بلکه حقیقتی بود سرشار از خیرخواهی و حسن نیّت.

1- SSeï, Jouandi, Bo, Makaron
2-Pa, Ma, Pour
3- Tela, Vertèh, Zoundji, Jiki
4- Lagofski

بازگشت به شاهرود و حرکت به سوی مشهد از طریق سبزوار و نیشابور

دوازدهم ژوئن، به هنگام بازگشت به شاهرودتمامی همسفرانم را در این شهر گردهم یافتم که بی صبرانه منتظر حرکت بودند. امّا چون حاکم بسطام، شهرکوچک واقع در ۷ کیلومتری مشرق شاهرود، هنگام ورود من، برای خوش آمدگویی به پیشواز آمده بود، ناگزیر عزیمتم را به دو روز بعد موکول کردم تا فرصتی برای بازدید داشته باشم. ضمناً از این موقعیت برای دیدار از شهر قدیمی بسطام[۲۷۵] که مرکز حکومتی، صحنهٔ وقوع کرامات و مدفن شیخ بایزید بسطامی[۲۷۶] (متوفا به سال ۲۶۱ هجری) است، استفاده کردم. گور[۲۷۷] این عارف معروف در صحن مسجد زیبایی[۲۷۸] قرار دارد که بنای آن آسیب فراوان دیده؛ امّا در بسیاری از قسمتها گچ بریهای پرارزش و بسیار پُرکار آن همچنان حفظ شده است، گچ بریهایی که زینت بخش کلیّه بناهای آخرین سالهای حکومت خلفای عرب است. در گذشته کتیبه ای شامل پنج سطر به خط کوفی دور گنبد این بنا را فرا گرفته بود که اکنون از آن جز چند کلمه ابتر چیزی باقی نمانده است. زیر این گنبد کتیبه ای دیده می شود که روی آن یکی از آیه های معروف قرآن، آیة الکرسی با حروف زیبای کوفی درهم پیچیده ای نوشته شده که نسبتاً سالم باقی مانده است. محراب مسجد نیز با گچ بریهایی به شکل شاخ و برگ تزیین شده است و تشکیل قابی را می دهد که در داخل آن این کلمات خوانده می شود: «عمل محمد فرزند

احمد ... ۶۶۰ ...» بقیه کلمات ناخواناست. درهای چوبی کنده کاری شدهٔ مسجد با اشکالی به شکل مربّع ماهرانه تزیین شده، دو ر این اشکال را شاخ و برگهای درهم پیچیده ای فرا گرفته است و روی هر کدام عبارت «افتخارابدی بر او باد» با حروف کوفی شبیه به حروف کتیبه های مسجد به چشم می خورد. قبرشیخ به صورت متوازی السطوح ناقصی است که بخشی از آن را سنگهای تراشیده و بقیه را بلوکه هایی از شن و خاك رس معمولی پوشانده است. بلندی این قبر از نظرطول قابل توجّه است، زیرا هر زایر پرشور یک یاچند قطعه سنگ به آن می افزاید. خادمان مسجد بالحنی جدّی اظهار می داشتند که طول آرامگاه با قامت بی بدیل شیخ تناسب دارد. در جنوب شرقی این مسجد برجی[۲۷۹] دیده می شود که ساختمان عجیبی دارد. درست زیر مثلثی سردر آن، براندودی از سنگ و آهک و گچ که روی شیارهای برج را می پوشاند، مجموعه ای از اشکال مربع شکل به چشم می خورد که دور تا دور بنا را فراگرفته و در هر یک عباراتی کوتاه به خط کوفی نوشته شده است. چون این نوشته ها در ارتفاع ده متری از زمین قرار داشت. خواندن مطالب آن برایم آسان نبود، از این رو با استفاده از روش میلن از تعدادی از آنها کلیشه تهیه کردم و اطمینان یافتم که ادعیه ای است که هرکلمهٔ آن در مربعی گنجانده شده، امّا هیچ تاریخی روی آن دیده نمی شود. در شمال غربی مسجد جامع، منارجومبو[۲۸۰] یا به عبارت دیگر مناره جنبانی قرار دارد که آن را همچون مناره جنبان اصفهان از بالا تکان می دهند و می جنبانند. من از آنها خواستم تا این کار را در مقابل چشم من انجام دهند. به محض لرزش مناره سنگ واقع در حاشیهٔ گلویی به زمین افتاد و سایهٔ مناره در زمین از وضع اولّیه خود۱/۵ تا دو درجه تغییر کرد. ساکنان بسطام به طور جدی بر این باورند که این آزمایش به شرطی با موفقیت قرین است که مناره را با خواندن زیارتنامه یعنی دعای بزرگداشت وستایش شیخ مقدس تکان دهند. در حال حاضر بسطام شهر کم اهمیّتی است؛ این شهر حدود ۸ تا ۱۰ هزار نفر جمعیت دارد و تقریباً همگی خرده مالکانی هستند که از درآمد محصول باغهایشان زندگی می کنند. کارگران و بازرگانان این شهر در شاهرود مستقر شده اند. شاهرود شهری است در کنار جادهٔ مشهد، درصورتی که بسطام با جادّه فاصله دارد.

پس از لشگر کشی ناموفق حاکم استرآباد علیه ترکمنها، امنیت از حول وحوش بسطام رخت بربست. روزی نبود که دهکده هایی چند در آن حوالی مورد چپاول و غارت قرارنگیرد. کاروانها تا زمانی که مطمئن نمی شدند قدرت کافی دارند تا در برابر حمله راهزنان از خود دفاع کنند؛ از چهار منزل اوّل جاده شاهرود به مشهد که تقریباً همیشه خطرناك بود، عبور نمی کردند. چون مدتی قبل از ورود من به شاهرود، کاروانیان خبر یافتند که شاه فرمان داده است دسته ای محافظ مرکب از چهل سوار و یک عرّاده توپ در اختیار من قرار داده شود، منتظر ماندند تا به اتفاق ما حرکت کنند. به طوری که روز چهاردهم ژوئن، وقتی که ما به دهکدهٔ بدشت[۲۸۱] میعادگاه دائمی کاروانهای عازم مشهد، واقع در دو فرسنگی مشرق شاهرود وارد شدیم در آن جا با اردوی بزرگی از زایران و بیش از چهار هزار چهارپا مرکّب از اسب و شتر و قاطر و الاغ رو به رو شدیم. کاروان حالت یک موزهٔ زندهٔ قوم شناسی را داشت. عربهای بیابان بصره و بغداد، افرادی از تمامی ایالات شاهنشاهی ایران: ترکهای دربند[۲۸۲]، شیروان[۲۸۳]، آذربایجان، افغانها، مسلمانهای هند، بربریها، یعنی نژادی از مغول که از مدتها پیش در بندعلی واقع در شمال شرقی کابل مستقر شده اند و فارسی حرف می زنند؛ ساکنان خجند[۲۸۴] کاشغر[۲۸۵]، تاشکند[۲۸۶] بخارا و هرات و خلاصه تقریباً از تمام مناطق آسیای مرکزی افرادی در این جمع به چشم می خورند. بسیاری از زائران پای پیاده سفر می کردند، بسیاری از خانواده ها تنها یک الاغ داشتند که زنها با بچه های شیرخواره در بغل به نوبت سوار آن می شدند، پیرمردی نابینا الاغی داشت، امّا چون کسی را نداشت که الاغ راهدایت کند، در ازای پرداخت معادل یک فرانک و بیست سانتیم اجازه داشت در طول سفر سرطنابی را که به دُم شتری حامل کالا بسته شده بود، بگیرد. چون افراد گروه محافظ تا روز پانزدهم ژوئن آماده نشدند، ناگزیر روز پانزدهم را دربدشت ماندیم؛ امّا روز شانزدهم ژوئن هنگام طلوع آفتاب به راه افتادیم. چهل سوار مسلح ما پیشاپیش حرکت می کردند سپس گروهی از زایران و پشت سر آنها عرّاده توپ با حدود۱۵ توپچی سواربراسب و بالاخره پسقراولان کاروان. بطّورکلی توده عظیم متحرکی از انسان و چهارپا به وجود آمده بود که دست کم سه کیلومتر از جاده را اشغال

می کرد. ترس از ترکمنها چنان شرایطی فراهم آورده بود که این جمعیّت انبوه و نامتجانس تمام راه دشوار۹ فرسنگی را، که ۸ فرسنگ آن در زیر آفتاب سوزان طی شد، بانظم و ترتیب کامل حرکت می کردند و زایران، که معمولاً کمتر به رعایت نظمی خاص عادت داشتند دقیقاً فرامین فرماندهٔ محافظان را اطاعت می کردند؛ بدین معنی که با اشاره او متوقف می شدند تا عقب ماندگان قافله فرصت رسیدن به کاروان را بیابند و باز بدون فوت وقت به دستور او راه می افتادند تا مبادا طبق معمول برای چاوش خوانی یعنی مدح ومنقبت حضرت علی(ع) و پیامبر(ص)، یا دود کردن قلیان و چپق و نیز چراندن حیوانات در مناطقی که کمی سبزه و علف به چشم می خورد، وقت را تلف کنند. در تمام طول مسیر در دشتی راه می پیمودیم که تپه ماهورهای فراوان داشت و برای حمله ناگهانی راهزنان بسیار مساعد بود. این کویر دشت وسیع بسیار خلوتی است که از نظر وضع زمین و بویژه رستنیها شباهت زیادی با صحرای قزل قوم، بیابان بی آب و علفی دارد که در شمال بخارا واقع شده است. تنهایک فرسنگ قبل از رسیدن به میامی به آب می رسیم و در همین محلّ نیز اولین آبادیها را مشاهده می کنیم. دهکده های جودانه[۲۸۷]، سیریش[۲۸۸] و کلاته[۲۸۹] که تقریباً به یکدیگر متصل هستند.

این منزل سنگین نه فرسنگی را در ده ساعت پیمودیم بی آن که حدودیک ساعت وقت توقّفی را که برای علوفه دادن به اسبها داشتیم در نظر گرفته باشیم. امّا شرقیها بطور کلّی وبویژه روستاییان عادت دارند که مدّتی طولانی بدون احساس خستگی راه بپیمایند، به طوری که نه تنها هیچ یک از مسافران پیاده عقب نماندند، بلکه شب هنگام، ضمن بازدید از قسمتهای مختلف اردو کسی را ندیدم که از پیمودن هفتاد کیلومترراه از خستگی درمانده باشد. همه سرحال بودند و چنین می نمود که هرکس به کار خویش مشغول است، گویی اصلاً راهی نپیموده اند. بایری و بی حاصلی منطقهٔ طّی شده بیشتر به کمبود امنیت مربوط می شود تا به ماهیت طبیعی خاك آن. در گذشته در این سرزمین دهکده های آباد بی شماری وجود داشت که از نظر آبیاری مزارع در مضیقه نبودند، امّا هجوم دائمی ترکمنها در طول پنجاه یا شصت سال این دشتهای پوشیده از تپه ماهور و بسیار مستعد برای کشت را به بیابانی غم انگیز بدل کرده است. روز هفدهم ژوئن به

دهکده کوچک میاندشت[۲۹۰]واقع در شش فرسنگی میامی [۲۹۱] رسیدیم. ساکنان این دهکده بنابر رسم مردم خراسان شبها در یک قلعه پناه می گیرند، بعد از غروب آفتاب درهای قلعه را می بندند وهیچ بیگانه ای را به آن راه نمی دهند. در گذشته میاندشت به سبب دارا بودن کارخانه های ذوب مس مشهوربود. امروزه در این منطقه در فاصلهٔ نسبتاً دور از خانه های مسکونی، ضایعات فلزات گداخته به مقدار زیاد دیده می شود. این وضعیت و ظاهر شیشه ای این ضایعات فریزر را به اشتباه انداخته و او آنها را گدازه های آتشفشانی فرض کرده است. منطقه ای که روز هجدهم ژوئن از آن عبور کردیم شباهت زیادی با مسیرهای روز قبل داشت، با این تفاوت که ارتفاعات نوك تیز واقع در کنار جادّه در اغلب موارد پوشیده از صخره هایی بودند با منشأ آتشفشانی که در میان آنها تخته سنگهایی دیده می شد همراه با آثار وبقایای نومولیت[۲۹۲] که کاملاً سالم مانده بودند و به جزیره های کوچکی شباهت داشتند. بنابه گواهی ساکنان منطقه، کوههای مجاور از نظر معادن مس غنی هستند. تقریباً درمیان راه میاندشت و عباس آباد[۲۹۳] کاروانسرایی ویرانه دیده می شود به نام الهاك[۲۹۴]؛ آب انبار این کاروانسرا تاحدی سالم مانده و مملو از آب خنک بسیار گوارایی است. ماشب هجدهم و نوزدهم را در عباس آباد، دهکدهٔ کوچکی واقع در ۶ فرسنگی میاندشت گذراندیم. در این دهکده گرجیها سکونت دارند. شاه عباس چهل خانوار از این قوم را در این محل مستقر کرد و نگهبانی از سرحدات را به آنها سپرد و آنان را از پرداخت هر نوع مالیاتی معاف داشت. هرچند از آن پس پادشاهان ایران بکّرات گروههای تازه ای از این نژاد را به ایران انتقال دادند، (ماپیرزنی را در این دهکده دیدیم که به خاطر می آورد او را از سنین کودکی به این منطقه آورده اند)با این همه هیچ یک از این روستاییان به زبان گرجی صحبت نمی کنند. شگفت آن که آنها از نظر آداب ورسوم ونیز خطوط چهره هیچ نشانه ای از نژاد یاد شده ندارند. آنها قیافه هایی کاملاً ایرانی دارند، امّا زنهایشان به پوشیدن چادر عادت نکرده اند.

دراسترآبادپیرمردی مازندرانی را به نام حاجی ببرکش (یعنی کشندهٔ ببر) استخدام کرده بودم که ما را تا مشهد همراهی کند؛ زیرا شهرت داشت که او محّل معادن مسیر ما را بخوبی می شناسد و ضمناً شکارچی با تجربه و بیباکی نیز هست. امّا هیچ یک از این

مهارتها در محک تجربه درست از کار درنیامد. اطلاعات او منحصر شد به چند قصه و داستان در بارهٔ معادن فرضی طلا و سنگهای قیمتی. شکار او همیشه به سبب موانع غیرمنتظره ناموفق وناکام می ماند. امّا روز نوزدهم ژوئن شجاعت او نیز با آزمون سختی روبه رو شد که به شکست انجامید. پس از عزیمت از شاهرود، هرشب بعد از غروب آفتاب خدمتکاران ایرانی ما ناپدید می شدند؛ وقتی به جستجو می پرداختیم، مطمئن بودیم آنها را در حالی می یابیم که دور حاجی پیرچمباتمه زده اند و او زیرلب سخنان نامفهومی زمزمه می کند وگهگاه دستها را به هم می کوبد و به حضار نیز دستور می دهد چنین کنند. هنگام تشکیل این جلسات پنهانی، اولباسهای معمولی خود را در می آورد. این لباسها عبارت بودند از کلاه خود نقره کوب، زرهی که با کمربندی مزین به گل میخهای مسی به کمر بسته می شد و به آن زرادخانه ای از سلاحهای باروتی آویزان بود. در این گونه جلسات، تجهیزات جنگی یادشده جای خود را به لوحه های مشبکی می داد که از تصاویری مرموز و سحرآمیز پوشیده شده بود، حاجی غالباً به آنها نگاهی می انداخت وبه نظر می رسید که محتوای نطق خود را از آنها الهام می گیرد. همین که یکی از افراد ما به این گروه نزدیک می شد، لوحه ها به کنار می رفت وحضار وانمود می کردند که ازموضوعهای عادی صحبت می کنند. پس از پرسشهای بسیارعاقبت پی بردم که ببرکش علاوه بر دارابودن ویژگیهای با ارزش دیگرش، رمّال زبردستی نیز هست. هرشب کاروانیان پیش او می آمدند تا بدانند که آیا روز دیگر به خوبی سپری خواهد شدوآیا مامورد حملهٔ ترکمنها قرار خواهیم گرفت یاخیر؟شب نوزدهم ژوئن حاجی طبق معمول به کارهای سحرآمیز خود پرداخت و خدمتکاران ایرانی ما از آیندهٔ موفقیت آمیز و آرامی که برایشان پیش بینی شده بود با رضایت کامل او را ترک کردند. روز نوزدهم، ساعت ۵و۲۰ دقیقه صبح به راه افتادیم. در این محّل جاده از کوهستان دور و به کویر نمک نزدیک می شود؛ زمین در صحراصاف ویکنواخت است و چشم انداز بسیار گسترده و این در صورتی است که سرابی که همواره با گرمای روز شروع می شود دایره افق را تنگ نکرده باشد. سطح کویر در بیشتر موارد پوشیده از مسیلهای کم و بیش عمیقی است که از سیلابهای تند به وجودآمده است. این سیلابها پس از بارش بارانهای شدید در

کوهستانها به سوی دشت سرازیر می شود. یکی ازمسیلها همیشه آبی شور دارد وعبورازآن بسیار دشوار است. شاه عباس دستور داد در محلی که جاده از این برکه می گذرد. پلی از سنگ بنا کنندکه پل ابریشم[۲۹۵] خوانده می شود. در تاریخ خراسان متعلّق به زمان این پادشاه، اغلب از این محلّ یاد شده است. نزدیک این پل کاروانسرایی ویرانه و چند تپه قرار دارد. چپاولگران ترکمن غالباً درپشت تپه ها به کمین می نشینند و منتظر عبورکاروانها می مانند. این موقعیت برای چپاول سوار کاران بسیار مناسب و برای کاروانیان که ناگزیر باید از پل به آهستگی عبور کنند نامساعد است.

در ساعت ۷و۲۰ دقیقه هنوز از پل عبور نکرده بودیم که محافظان وجود سه سوار را بر تپه مجاور به اطلاع رساندند. این سوارها به محض پی بردن به وجود ما به سرعت ناپدید شدند. بی شک اینان ترکمنهایی بودند که حرکت کاروان را زیر نظر داشتند و به احتمال قوی بخشی از فوج بزرگتری راتشکیل می دادند که در آن حوالی پنهان بودند. این موضوع برای ایجاد وحشت در دل کاروانیان کفایت می کرد. شترها متوقف شدند، توپ منحصر به فرد ما همراه با تمام مردان سوار براسب در جلوکاروان قرار گرفت، امّا بیرکش بیچاره علاوه بر این که از فراهم آمدن چنین موقعیتی برای اثبات شجاعت چندان راضی و خوشنود به نظر نمی رسید، مجبور شد سیل لعن و نفرین فریب خوردگانِ شب پیش را نیز تحمّل کند. در این هنگام تردید دشمن نامرئی در نشان دادن خود، بتدریج شهامت را در افراد جسورتر کاروان بیدار کرد وتنی چند از ترکهای شیروان با تاخت به سوی کوهستانها حرکت کردند وچون نه با کسی برخورد کردند و نه کسی را دیدند. بزودی به کاروان بازگشتند. کاروان به راه افتاد امّا حاجی بیرکش شهرت خودرا از نظر شجاعت و غیبگویی از دست داد. کنفرانسهای شبانه متوقف شد و ده روز دیگر طول کشید تا توانست با کوشش بسیار، بخشی از اعتبار از دست رفته خود را بازیابد.

صدراعظم درتیرس پُل قلعهٔ کوچکی ساخته و در آن حدود بیست نفرسرباز پیاده مستقر کرده بود تا در مقابل حملهٔ راهزنان از کاروانها دفاع کنند. امّا چون حتی این تعداد سرباز کافی نبود تا از اسارت افراد گروه خود به دست ترکمنها جلوگیری کند، بنابراین کاروانها چون گذشته مورد چپاول قرار می گرفتند و نقش سربازها تنها به گزارش رسمی

چپاول انجام شده محدود می شد. پس از عبور از دهکدهٔ کاهه[۲۹۶] وخرابه های وسیع محلی که در گذشته به بهمن آباد[۲۹۷] معروف بود و در زمان سفر تروئی لیه به ایران هنوز سی خانوار در آن زندگی می کردند، ساعت ۱ و۲۰ دقیقه به مزینان[۲۹۸] رسیدیم. می گویند جمعیت این آبادی در گذشته به ۹۰۰ خانوار می رسیده که در حال حاضر فقط ۱۴۰ خانوار از آن باقی مانده است یعنی ۴۰ خانوار پیش از زمانی که تروییِ لیه از این دهکده دیدن کرده است. سالها پیش از این مزینان دارای بازاری پررونق بود، امّااکنون وضع چنین نیست. کاروانسرای[۲۹۹] وسیع آن رو به ویرانی است و نیاز زائران را به زحمت پاسخ می گوید. صنعت عمده ساکنان پرورش کرم ابریشم است؛ آنها سالانه تا حدود پنجاه باتمن[۳۰۰] (۱۴۷ کیلو) ابریشم جمع آوری می کنند؛ مقدار کمی هم مس ذوب می کنند و به صورت ورقهٔ مس قرمز در سبزوار با قیمت هر باتمن هشت صاحبقران[۳۰۱] (۹ فرانک و۶سانتیم) به فروش می رسانند. نادرشاه اولین ضربه را به رونق این قصبه وارد کرد. وی به منظور مجازات شورشیان قصبه، آن جا را بکلّی ویران کرد. امّا الهیارخان جوینی با استفاده از اغتشاشات بعد ازحکومت نادر در این منطقه مستقرشد وسلطهٔ فتحعلیشاه را به رسمیّت نشناخت؛ پادشاه شخصاً با لشگریانش به او حمله کرد، امّا پس از هشت ماه محاصره بی نتیجهٔ محلّ استقرار الهیارخان، باوی قرارداد متارکه جنگ امضاء کرد و او را به حمایت خود امیدوارساخت. آن گاه او را وادار کرد به تهران برود. در تهران پادشاه دستور داد این شخص را توقیف و خفه کنند. قلعه ویران شد و ساکنانش که زیر بار مالیات سنگین از پا درآمده بودند، بتدریج دهکدهٔ شان را ترک کردند و از آن پس این قصبه هرگز رونق گذشته خود را باز نیافت.

صنعت تولید ابریشم که من فرصت مطالعهٔ آن را در مشرق زمین، از سمرقند تا ایالات قفقاز داشتم از زمانهای دیرین به سغدیان و مناطق میان آمودریا و سیر دریا، قسمتی از افغانستان، خراسان، مازندران، گیلان، طالش، ایالت شکی[۳۰۲] یا نوخواه[۱] راه یافته است. در این جا به بحث در باره سؤالی که آقای لاتری[۲] به گونه ای عالمانه در

1- Noukha
2- Latreille

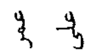
کتاب «مباحثی در حشره شناسی»[1] و پس از او آقای ریتر در اثری تحت عنوان «جغرافیای آسیا»[2] مطرح کرده است، نمی پردازم. آنها از خود می پرسند آیا صنعت تهیه ابریشم در اولین سالهای سلطنت ساسانیان در ایران آغاز شده یا قبل از آن، ولی من تنها خاطرنشان می کنم که صنعت ابریشم در ایران ریشه های بس دیرینه دارد و به نظرمن پذیرفتن این موضوع نامکن می نماید که در زمان ژوستینین(۳۰۳) مردم قسطنطنیه از پرورش کرم ابریشم در جنوب دریای خزر بی اطلاع بوده باشند. واگر بنا به عقیده آقای لاتری، کشیشهایی که برای اولین بارکرم ابریشم را به اروپا وارد کردند، ترجیح دادند آن را از سرهندو(۳۰۴) به تحقیق از تورفان(۳۰۵) وارد کنند تا از ایالات ایران که به بیزانس نزدیکتر است، به نظرمن باید دلیل انتخاب این راه دور وپرپیچ وخم را در شهرت بدابریشم ایران در تجارت آن زمان دانست و یا در امید به تولید کرم ابریشم مرغوبتر یا جستجوی تخم بهتر از مناطق نزدیکتر به چین.

بعد از مزینان جادّه کم خطرتر می شود، من از توقّف بیستم ژوئن، برای مرخص کردن اسکورتی که از بدشت ما را همراهی کرده بود استفاده کردم. امّا توپچیها اصرار داشتند ما را تاسوتخر(۳۰۶)، دهکده ای واقع در چهارفرسنگی شرق مزینان همراهی کنند. روز بیست ویکم ژوئن از جاده ای بسیار زیبا به این دهکده رسیدیم و برای صرف نهار در آن جا توقف کردیم. بهترین دلیل بر این که خطر حمله ترکمنها بکلّی رفع شده است، این بود که زایران تصمیم گرفتند از این نقطه به بعد خود به سبزوار بروند. ما آن شب را در کاروانسرای(۳۰۷) مهر واقع در دهکدهٔ کوچکی به همین نام گذراندیم. ازاین دهکده درسال حدود سی باتمن ابریشم به دست می آید. روز بیست و دوم ژوئن را در کاروانسرایی شبیه کاروانسرای شب قبل، در ریود(۳۰۸) واقع در سه فرسنگی مهر و چهارفرسنگی سبزوار گذراندیم. هرچه به این شهر نزدیکترمی شدیم، تعداد آبادیها بیشتر می شد. هرچند این ناحیه یکی از قدیمی ترین مراکز تجمّع جمعیت در خراسان است، امّا بناهای تاریخی چندانی در آن به چشم نمی خورد. منارهٔ دهکده خسروگرد(۳۰۹) از این قاعده مستثناست. این بنا به شکل مخروطی ناقصی است که چندان تفاوتی بایک استوانه

1- Cours d'entomologie　　2- Géographie de l' Asie

ندارد. ارتفاع آن۲۹/۹۱ متر(۹۸/۱۳ پای انگلیسی) و در بالاترین نقطه محیط آن ۸/۴۲ متر(۲۶/۶۳ پا) است. کتیبه ای به خط کوفی دورتا دور سر در مثلثی بنا را فراگرفته که ادعیه ای است به درگاه خداوند، امّا نام سازندهٔ بنا در کتیبه ذکرنشده و تنها در پایان آن، این کلمات به چشم می خورد: «این بنا درسال۵۰۵ هجری ساخته شده است.»(۳۱۰) بدین ترتیب بنا به دورهٔ سلطنت سلطان محمد پسر ملکشاه سلجوقی مربوط می شود، زمانی که سلطان سنجر حکومت خراسان را در دست داشته است؛ امّا از متن کتیبه چنین برنمی آید که به فرمان فرد بلند مرتبه ای ساخته شده باشد، زیرا دراین صورت، نام آن شخص در کتیبه ذکر می شد؛ افزون برآن فقدان ویرانه های قدیمی در اطراف مناره مانع از آن است که این دهکده را در قدیم آبادتر و مهمتر از امروز فرض کنیم. سبزوار در دو فرسنگی دهکده قرارگرفته است. شهر ظاهری زیبا دارد، جمعیت آن زیاد نیست(۱۲ تا۱۵ هزارنفر)، امّا بسیار پر رونق وفعال می نماید. فراز و نشیبهایی که سبزوار طّی قرون از سرگذرانده است، کمی تعداد بناهای تاریخی آن را توجیه می کند. در این شهر به زحمت می توان از دوبنای قابل توجّه نام برد: مناره ای(۳۱۱) در بخش شمالی شهر و امامزاده ای(۳۱۲) در مرکز بازار. کتیبه ای که در گذشته زینت بخش قسمت فوقانی مناره بوده است، به ظاهر به خط کوفی نوشته شده بود، امّا به حدّی آسیب دیده است که نمی توان حروف آن را درست تشخیص داد. امامزاده احتمالاً از بناهای سالهای اوّل حکومت صفوی و یا آخرین سالهای سلطنت تیموریان است؛ این بنا کتیبه ای دارد که با حروف رقاع(۳۱۳) نوشته شده و چندان خوانا نیست و خط کوفی در عبارت «خداوند بخشنده» که چند بار تکرار شده تنها به عنوان زینت به کار رفته است. منطقه سبزوار از نظر مواد معدنی نسبتاً غنی است. در ارتفاعات کوه میش معادن مس و براکس(۳۱۴) وجود دارد. در خود شهر از آبهای کثیف حمامها آمونیاك استخراج می کنند. در حومه درختان توت بسیاری پرورش می دهند و تعداد قابل توجّهی ابریشم تولید می کنند.

۲۶ ژوئن سبزوار را ترك کردیم و از جادهٔ عریض و هموارى که از میان دهکده های بسیار می گذشت در ۶ فرسنگی شهر به کاروانسرای زعفرانلو(۳۱۵) یا زعفرانی رسیدیم. این کاروانسرا که به حق شایستگی تمامی تعریفهایی را دارد که فریزر

در سفرنامه خود عنوان کرده است، در حال حاضر تقریباً به صورت ویرانه ای کامل در آمده است، امّا از آنچه باقی مانده می توان دریافت که این بنا در گذشته تاچه اندازه زیبا بوده است. در سمت راست در ورودی، رو به جنوب مسجدی است که در داخل آن، زیر گنبد کتیبهٔ زیبایی به خط کوفی به چشم می خورد که تا حدی سالم مانده است. نوشتهٔ این کتیبهٔ تمامی آیه ۲۸۵ قرآن کریم است به اضافه آیه ۲۸۶ از جزء دوم تا کلمات «هااکتسبت». شکل حروف این نوشته از نظرمن با شکل نوشته های بناهای قرن چهارم هجری شباهت دارد. تمامی آجرهای دیواریکی از طاقچه های وسیع حیاط اوّل به شکلی رویهم چیده شده که نام چهارخلیفه را به صورت ابوبکر عثمان  منعکس می کند. این امر ثابت می کند که نه تنها معمار بنا سنی بوده، بلکه این بنا زمانی ساخته شده که این آیین در خراسان مجاز بوده است. بنابراین، مسجد فوق باید سالها قبل از دورهٔ صفویه ساخته شده باشد، و نه آن طور که تروئی لیه گفته است، در دوران شاه عباس. بر دیوارهای حمّام متصّل به کاروانسرا که کاملاً ویران شده توانستم در بخشی از یک نوشته کلمات «معمار محمود ... پسرقاسم» را بخوانم. بالاخره برسطح خارجی دیوار شرقی کاروانسرا سرآغاز کتیبه ای به چشم می خورد با حروف زیبای کوفی که از آن چند کلمه ای بیش باقی نمانده است: «به نام خداوند بخشندهٔ مهربان ... ساختمان در دوره حکومت سلطان بزرگ ... » با توجه به سبک معماری این بنای زیبا وشکل حروف کتیبهٔ آن، می توان ساختمان آن را با احتمال زیاد به دوران حکومت ملکشاه سلجوقی نسبت داد.

چون تصمیم داشتم از زعفرانی به معادن فیروزه بروم، یکی از نقشه بردارها را با بارو بنه سنگینتر به نیشابور فرستادم و خود روز بیست و هفتم ژوئن با سایر همسفرانم به سوی کوهستان رهسپار شدم. پس از یک ساعت و نیم طی طریق دردشت به تنگه ای رسیدیم که با شیبی نسبتاً ملایم به نوک گردنه ای منتهی می شد که کسی نام آن را نمی دانست و در نزدیکی آن باغ بسیار زیبایی قرار داشت. با وجودی که از چند هفتهٔ پیش آفتاب سوزان همهٔ گیاهان را در دشت خشکانده بود، امّا این باغ همچنان طراوت بهاری خود را حفظ کرده بود. این گردنه نسبتاً مرتفع بود و در گرمای ۲۰ درجه

سانتیگراد فشار هوا از ۵۱۰ میلیمتر جیوه تجاوز نمی کرد. پایین آمدن از سراشیبی گردنه هیچ مشکلی نداشت. این گردنه به تنگهٔ نسبتاً وسیعی منتهی می شد. آن گاه به درّه ای می پیوست که اطراف آن را کوه فراگرفته وشامل سه دهکده: نورآباد(۳۱۶)، زرقی(۳۱۷) و رخ گه[1] بود. نزدیک دهکده اخیر چشمه ایست که جریان آب آن رسوبهای آهکی بر جای می گذارد که در مقابل هوا بسرعت سخت می شود. بعد از عبور از این درّه از گردنه هزارچیل[2] بالا رفتیم؛ راه سنگلاخی و عبور از آن دشوار است. از این ارتفاع درهٔ وسیعی به چشم می خورد که در شمال آن کوهستانهای جوین واقع شده است و معدن فیروزه در این رشته کوهها قرار دارد. در زمینهای این دشت، جز در مجاورت ارتفاعات که قناتهای بیشتری دارد، کشت وزرع به عمل نمی آید.

ما در دهکده شوراب(۳۱۸) توقف کردیم. این دهکده را محمدشاه به خانهای شیعی مذهب هرات بخشیده بود؛ زیرا آنها در محاصره هرات در سال ۱۸۳۸ به لشگریان ایران پیوسته و به هنگام عقب نشینی ایرانیان ناچار به جلای وطن شده بودند. در این دشت ما برای اولین بار با اردویی از بلوچها روبه رو شدیم. بیست یا بیست و پنج سال پیش چهارهزار خانوار از این قوم به جرم راهزنی در منطقه کرمان به حوالی خراسان، بم و نرماشیر تبعید شده بودند. این قوم چهره ای پهن و آفتابزده، بینی بزرگ وپخش، امّا چشمانی درشت دارند. زنهای آنها چادر به سر نمی کنند. بلوچها در زیر سیاه چادرهای بسیار زمختی زندگی می کنند و بنابر آنچه خود آنها برای من گفته اند، حالا دیگر زبان بلوچی را تقریباً فراموش کرده اند وهمهٔ آنها، از مرد و زن، به فارسی سخن می گویند. ضمن نزدیک شدن به ارتفاعاتی که دهکدهٔ معدن(۳۱۹) ومعادن مربوط در آن جا واقع است، به تعداد زیادی از حفره های کم عمق به نام معدن حقی[3] یا«معادن خداوند مهربان» برخوردیم. معادن اصلی رادولت به اجاره داده است و تنها افرادی که دارای اجازهٔ مخصوص از مسؤول مستغلات دولتی هستند می توانند اقدام به بهره برداری کنند. با این همه هرکسی می تواند به مسؤولیت خود وپذیرش تمامی مخاطرات احتمالی

1-Roukghé 2-Hézarchill
3-Madani Hakki

در مجاورت چاههای قدیمی به جستجوی فیروزه بپردازد و حفره هایی که ما در آن جا مشاهده کردیم نشان از این گونه بهره برداریهای آزمایشی داشت. سنگ فیروزه معمولاً به شکل لایه و یا به عبارت دیگر ورقه های کم و بیش ضخیمی در سنگهای آهکی آهن دار، که گاه به رنگ سفید و گاه قرمز آجری است، تشکیل می شود. در عمق کم به رگه های فیروزه خوشرنگ کمتربرمی خوریم؛ با این همه وجود رگه های کم رنگ که هیچ ارزشی هم ندارد، اغلب نشانه ای است بر نزدیکی لایه ای پررنگتر که بهره برداری از آن سودآور است. شرحی که آقای فریزر از این معادن به دست داده است، نسبتاً صحیح است، امّا آقای شودزکو توصیف دقیقتری ارائه داده است. هنگامی که من از این معادن دیدن کردم شاه آنها را به عنوان تیول به حاکم خراسان بخشیده وشخص اخیر نیز این معادن رابه ۸۰۰ یا ۱۲۰۰ اشرفی اجاره داده بود. سرپرست مستغلات، بهره برداری هرچاه را جداگانه به ساکنان دهکده اجاره می داد.

بزرگترین مانعی که برای استخراج وبهره برداری از چاههای قدیمی وجود دارد، عمق زیادی است که این چاهها به مرورزمان پیدا کرده اند. اغلب چاهها را تا نیمه آب فراگرفته است و معدنچیان نمی دانند چگونه خود را از شر آن خلاص کنند. کمبود چوب ساختمانی موجب می شود تا نتوانند دیواره دهلیزهای معدن را چوب بست کنند. ضمناً ماهیّت سست و اسفنجی سنگها اغلب موجب ریزش می شود و این امر کارکردن در دهلیزها را با خطر رو به رو می کند و حتّی در برخی موارد باعث وقفهٔ کامل در امر بهره برداری می گردد؛ زیرا پاک کردن دهلیزهایی که که بر اثر این ریزش ها مسدود شده است، بدون صرف هزینه ای گزاف که از حدود امکانات روستاییان خارج است، میسّر نیست. گاه ریزشها از زمین لرزه ناشی می شود. دو زمین لرزه آخری که برای معادن بسیار خطرناک بود، یکی در اواسط بهار ۱۲۷۱ هجری به وقوع پیوسته است، دیگری در رمضان ۱۲۷۳ بسیار دیده شده است که یک گروه پانزده نفری از کارگران تیره بخت در این گونه ریزشها زنده به گور شده اند، بی آن که از معدنچیانی نام برده باشیم که بر اثر تسامح مقاطعه کارها، وضع بدطنابها و چرخ چاههایی که آنها را به ته چاه می فرستد، دست و پایشان شکسته و آسیب دیده است.

نزدیک غروب آفتاب به معدن رسیدیم و اولین چیزی که توجّه مراجلب کرد انبوهی علف خشک شده بود که به شکلی غیرمعمول نزدیک خانه ها رویهم انباشته شده بود. بررسی دقیق آقای بنگه نشان داد که این گیاه از نوع گوندلیا تورنوفورنیا است که شلپا[۳۲۰] نامیده می شود و آن را برای تغذیه الاغها و گوسفندان در زمستان انبار می کنند. این موضوع نشان می دهد که زمستان این منطقه سختتر از زمستانهای سایر مناطق ایران است؛ زیرا در جاهای دیگر تا این حدّ جانب احتیاط رعایت نمی شود. چنین می نماید که مزهٔ تلخ این گیاه به ذائقه حیوانات خوشایند است و جانوران آن را بسیار دوست دارند و این تغذیه باطبیعت آنها سازگار است. روز بیست و هشتم را در معدن ماندیم تا، زمین شناس ما فرصت کافی داشته باشد و بتواند با دقّت بیشتری به بررسی معادن بپردازد. به دلایلی که در بالا بدان اشاره شد، در دهلیزهای قدیمی بندرت به کندن تخته سنگهای محکم ومضرّس می پردازند بلکه تنها به کند و کاو در توده های عظیم خاک، که طی قرون در مدخل چاه رویهم انباشته شده، اکتفا می کنند. سپس سنگهایی را که در آن نشانه هایی از فیروزه پر رنگ دیده می شود انتخاب وباچکش قسمتهای معمولی سنگ را جدا می کنند و قطعه های انتخاب شده را به دهکده می برند و در آن جا آنها را می شویند. این شستشو برای نمایاندن پاکی و خلوص رنگها ضروری است. بالاخره پس از انتخاب قطعیِ بهترین آنها، این قطعات را به کمک یک چرخ چوبی صیقل می دهند، گاه نیز سعی می کنند با تراش آنها را به شکل بیضی تقریباً مخروطی در آورند که مطلوبترین تراش برای فیروزه به شمار می آید. امّا چون ضخامت لایهٔ این گونه مینای آبی آسمانی که با رسوب بر سنگ آهکی تشکیل فیروزه می دهد در بیشتر موارد چندان زیاد نیست و هیچ وسیله ای نیز وجود ندارد که بتوان ضخامت آن را بانگاه تشخیص داد، بنابراین موفقیت در تراش به تصادف بستگی دارد و اغلب باعث ضایع شدن سنگها می شود، در حالی که اگر سنگهاهمچنان صاف باقی بمانند، احتمال دارد نسبتاً خوب به فروش برسند. تا این تاریخ تنها در چهار نقطه از آسیا وجود معدن فیروزه، بطور قطع و یقین شناخته شده است که دو معدن را زمین شناس ما آقای گوبل کشف کرده است، یکی در نزدیکی یزد، در کوهستانهای تفت ودیگری در قلعه زری، در کوهستانهایی که حدّ و

مرز شمالی کویرلوت را مشخص می کنند؛ معادن سوّم و چهارم عبارتند از معادن نیشابور و معدن نورعطا[۳۲۱] دربوخاری[۳۲۲] . امّا من شخصاً جز معدن عبدالرزاق[۳۲۳] از معدن دیگری بطور کامل بازدید نکرده ام .

روز بیست و نهم ژوئن معدن فیروزه را به قصد بررسی معادن نمک سنگ ترک کردیم . این معادن تا معادن فیروزه یک ساعت و نیم فاصله دارد و در پای آخرین کوههای سلسله جبال اصلی واقع شده است . لایه نمک سنگی که به هنگام بازدید ما ظاهر و استخراج شد یک صدو پنجاه متر ضخامت داشت . این لایه تقریباً در سطح زمین قرار داشت و نمک آن صاف ویک دست بود و تنها رگهٔ نازکی از خاك رس معمولی در آن دیده می شد . نمک این معدن تودهٔ فشرده ای است از بلورهای بسیار ریز به طوری که قطعات این بلورها درضخامت یک دسیمتر تقریباً کدرمی نماید . کارگران ضمن خواندن آهنگی یکنواخت با ضربات چکش نمک این معادن را استخراج می کنند . این نمک به صورت تخته نمک ویا پودر در کیسه به نیشابور حمل می شود . در این قسمت از کوهستان رشته باریکی از آب شورجریان دارد که در دشت ناپدید می شود . کنارهٔ این جویبار از لایهٔ نسبتاً ضخیمی از بلورهای نمک پوشیده شده است . ما به همراه جریان این آب شور به دهکدهٔ بسیار کوچک و فقیری به نام کورگچولو[1] رسیدیم که در نزدیکی آن بلوچها اردو زده بودند . پس از چهارساعت و نیم طی طریق ، در ساعت ۲ بعد از ظهر به دهکدهٔ بزرگ و زیبای خانلق[۳۲۴] ، واقع در ساحل راست رودخانه ای نسبتاً پرآب به نام بورا[2] رسیدیم . این دهکده به علّت دارا بودن باغ بزرگی که ما چادرهایمان را در آن جا برافراشتیم ، شهرت دارد . روز سی ام ژوئن با عبور از جاده صاف و عریضی که از میان دشتی بسیار حاصلخیز می گذشت به نیشابور رسیدیم . در این شهر ما اولین کردهای قبیله آلمالی[3] را دیدیم . این صحرانشینان بومی خراسان نیستند . پادشاهان صفوی ، نادرشاه ، سلسلهٔ قاجار ، اغلب آنها را از مرزهای غربی امپراتوری ایران به حوالی نیشابور وخبوشان نقل مکان داده اند . در این دو ناحیه تعداد آنها را به چهل هزار خانوار تخمین

1- Kurgatchoulou 2- Bora
3- Almaly

می زنند . آنها زمستان را در دهکده های واقع در دشت می گذرانند ، امّا در بهار همراه احشام ، روستاهای خود را ترك می کنند و در کوهستان اردو می زنند وتنها سه یا چهارنفر برای مراقبت وآبیاری مزارعی که چندان خوب هم کشت نشده است ، باقی می مانند .

ما روز اوّل و دوم ژوئیه را در نیشابور ماندیم . این شهر رونق خود را نسبت به گذشته کاملاً از دست داده است . شهر نسبتاً وسیع است امّا بخش محصور رو به ویرانی آن پر از خانه های فرو ریخته و مغازه هایی است که به علت عدم وجود کسب بسته هستند . نیازی نمی بینم یادآوری کنیم که نیشابور یکی از قدیمی ترین و مشهورترین شهرهای این بخش از آسیاست . مصیبتهای گذشتهٔ طوفانی آن ، فقر این شهر را از نظر بناهای تاریخی توجیه می کند . ازاین نظر نیشابور برای بازدید مسافران جز آرامگاه تنی چند از ساکنان گذشته کم و بیش مشهور خود چیزی ندارد . در نزدیکی برج و باروی زاویه شمال شرقی قلعهٔ نیشابور سنگ قبری وجود دارد که در سال ۱۰۹۴ هجری حجاری و در بقعه ای نهاده شده که به افتخاریکی از قدیسان محلی به نام نوروز بناشده است . کمی دورترمقبره امامزاده محروق[۳۲۵] قرار دارد؛ او از بستگان امام جعفر (ع) و دلباخته زنی از خویشاوندان یزیدبود و توانست او رابه کیش خود در آورد . خلیفه[۳۲۶] که دشمن سوگند خوردهٔ شیعیان به شمار می آمد ، پس از آگاهی از این تغییر آیین ، که از نظر او ارتداد به معنی واقعی کلمه محسوب می شد ، دستور داد دو عاشق را در آتش بسوزانند . اخیراً روحانیان نیشابور ، با استناد به خواب نما شدن یکی از ساکنان دهکدهٔ امامزاده ، قبر احتمالی کودکان ابومسلم ، سردارنامی جنبش مردم خراسان علیه بنی امیّه را کشف کردند . امّا لوحه های بزرگ کاشی که گفته می شود از این گور به دست آمده است و نوشته های آن که باید دلیلی بر ثبوت این ادعّا باشد ، مرا چندان قانع نمی کند . متن این کتیبه ها شامل چند کلمهٔ ناپیوسته است که با حروف نسخ آخر قرن هشتم نوشته شده وبی تردید برای تزیین مسجدی که در گذشته در این محّل وجود داشته ، به کار رفته بوده است .

بر قبر ریاضیدان مشهور عمر خیام[۳۲۷] هیچ کتیبه ای به چشم نمی خورد . روی قبر شاعر نامی ، فریدالدین عطّار سنگ زیبایی از مرمر سیاه قرار دارد که بر آن شعری بلند حکّ شده است . هرچند این سنگ پس از مرگ این مرد بزرگ بر گور او نصب شده ، امّا

نوشتهٔ آن خالی از اهمیّت نیست. من از آن رونوشتی تهیه کردم و در اختیار آقای گارسن دوتاسی[۳۲۹] قرار دادم. روزسوّم ژوئیه ما در باغهای قدمگاه[۳۳۰] اردو زدیم. این بقعه در سال ۱۰۹۱ به فرمان شاه سلیمان ساخته شده است. در این مسجد سنگ لوحی نگهداری می شود که در همین محل کشف شده و اثر پای امام علی بن موسی الرضا(ع) بر آن نقش بسته است.

در این محلّ راه به دوشاخه منشعب می شود: راه ویژه چاپار از دشت می گذرد؛ چاپارها پس از پیمودن هشت فرسنگ به شریف آباد[۳۳۱] وطیّ شش فرسنگ دیگر به مشهد می رسند. راه دیگر کمی کوتاهتر است و چون از کوهستان می گذرد عبور از آن در این فصل سال دلپذیرتر. پس از ارسال همهٔ باروبنه، از راه کاروانرو، به سوی مشهد، خود راه کوهستان را در پیش گرفتیم که فریزر قبلاً آن را به دقّت توصیف کرده است. امّا فصلی که مسافر انگلیسی این مسیر را دیده، فصلی مساعد نبوده تا راه در بهترین و زیباترین شکل خودجلوه کند. وانگهی این مسیر به عنوان یک راه ارتباطی، وضع بسیار بدی دارد. عبور از آن بواسطهٔ سیلابهای تند وشدید که از هر سو آن را قطع می کند و موجب خرابی راه می گردد، به خاطر وجود درختان و درختچه هایی که موجب تنگی راه می شود و نیزفراز ونشیبهای تند و سنگلاخی که انسان در هرقدم با آن برخورد می کند، کاری بس دشوار است؛ اما در فصل تابستان یکی از جالبترین و خوش منظره ترین جاده های ایران به شمار می آید. کوههای این منطقه یکی از شاخه های فرعی جنوب شرقی سلسله جبال مهمّی است که از مشرق خراسان به طرف مغرب کشیده شده است. این کوه در مغرب و جنوب حدود درّه مشهد را مشخص می کند و بالاخره در نزدیکی تربت شیخ جام با پیش آمدگی مضرّسی به انتها می رسد. در محل عبور ما از این کوهستان درّه‌های عمیقی وجود دارد که تقریباً تمامی آنها از شمال به جنوب کشیده شده و اطراف آن را کوههای بلند فراگرفته است. این موقعیت سبب می شود تا در مقایسه با مناطق بازی که در معرض هوای خشک دشت قرار دارند، در این درّه ها رطوبت مدّت زمان بیشتری باقی بماند. بنابراین با آن که در همه جا روییدنیها بر اثر آفتاب سوزان خشک شده ،این منطقه هنوز طراوت بهاری خود را حفظ کرده است.

ورود به مشهد ـ توصیف شهر مشهد ـ حرم مطهر ودیگر آثار باستانی

برای آن که فرصت داشته باشیم مقامات دولتی مشهد را از ورود قریب الوقوع خود به این شهر مطلع سازیم، روز پنجم ژوئیه را در جاغرق ماندیم؛ جاغرق[۳۳۲] دهکده ای است زیبا واقع میان کوهستان که اهالی مشهد برای فرار از گرمای تابستان به آن جا پناه می برند. روز ششم از میان دهکده های غنی به هم پیوسته ای عبور کردیم که در مسیر رودی واقع شده اند که یکی از شاخه های ساحل راست رودخانهٔ مشهد را تشکیل می دهد. وجه تمایز این دهکده ها نسبت به سایر روستاهای ایران وجود قهوه خانه های فراوانی است که بدون استثنا در یک طرف در ورودی آن تعدادی قلیان سفالی ردیف شده که با اشکال گوناگونی به شکل شاخ و برگ زینت یافته است و در طرف دیگر آن تعدادی سماور و یا به عبارت دیگر کتری روسی از جنس برنج صیقل یافته که در برابر نور خورشید می درخشد. دور این سماورها سرویسهای چایخوری ساخت انگلیس یا آلمان چیده شده است. امّا همین که درّه این رود به پایان می رسد، دوباره وارد بیابانی می شویم که زمین خشک ورُسی آن بر اثر حرارت وخشکی هوا قاچ قاچ شده است؛ بخش وسیعی از زمینها را پاره سنگهایی پوشانیده که بر اثر ریزش باران از کوهستانهای مجاورجدا شده است. ازنظر گیاهان جز چند نمونهٔ نادر چیزی به چشم نمی خورد که آن هم بر اثر حرارت آفتاب سوخته است. به طور خلاصه در این منطقه هیچ نشانه ای دال بر وجود زمینهای حاصلخیز در مجاورت آن دیده نمی شود. راه سربالایی طولانی و

دشواری مارا بالای آخرین گردنه ای می رساند که از آن به سوی مشهد سرازیر می شویم . نام این گردنه تپه سلام[1] یا کوه سلام است . در مواقعی که مه خشک هوا را تیره و تار نکرده است ، ازاین تپه گنبدهای طلایی بقاع متبرکه مشهد مشاهده می شود که بر فراز کمربندی از باغهای شهر سربرافراشته است . رسم بر این است که زایران در این محل توقف کنند تا دعای کوتاهی بخوانند و عبور خود را با افزودن چند سنگ به هرمهای بی شماری که زایران پیشین رویهم انباشته اند واکنون پناهگاه تعدادی موش صحرایی است ، مشخص سازند . در هفت کیلومتری شهر نمایندگان شاهزاده سلطان مراد(۳۳۳) میرزا عموی شاه وحاکم خراسان به استقبال ما آمدند . پیشواز کنندگان یا به گفته بهتر اعضای اسکورت تشریفاتی عبارت بودند : از رئیس تشریفات دربارشاهزاده ، برادرسامی خان حاکم قوچان ، کلنل محمدباقرخان همراه با تعداد زیادی سوارنظام مجهّز ، افسری از اهالی ناپل به نام جانوزی[2] که در ارتش شاه سمت مربی داشت و از نظر لطف به کارمندان ایرانی خویش پیوسته بود . ما با چنین تشریفاتی باشکوه وارد شهری شدیم که از نظرشیعیان بسیار مقدس است . در این شهر برای ما منزل وسیعی آماده کرده بودند متعلق به خان نایب ، آجودان حاکم که خود در این زمان در تهران بسر می برد .

حدّ و مرزی که برای این اثر تعیین شده است به من اجازه نمی دهد تا توصیف مفصلّی از مشهد به دست دهم ، امّا گمان می کنم لازم است به طور خلاصه از دیدنیهای عمده این شهر نام ببرم . همان طور که آقای کانولی به حق خاطرنشان کرده است ، این دیدنیها به سبب اصالت و شگفتیهایش ، حتی سیاحان اروپایی را که به دیدن پایتختهای بزرگ عادت دارند تحت تأثیر قرار می دهد ، چه رسد به شرقیهای ساده دل که هرگز آسیا را ترک نکرده اند و هریک از این دیدنیها در چشم آنها چون افسانه پریان جلوه می کند .

این شهر در منتهی الیه خراسان (۳۳۴) در فاصلهٔ ۹۵۰ کیلومتری تهران ، ۱۱۵۰ کیلومتری بخارا ، ۵۴۰کیلومتری خیوه و ۸۵۰ کیلومتری قندهار و ۴۳۰ کیلومتری هرات قرار دارد . شهر مشهد را از هرطرف مناطق خشک وغم انگیزی احاطه کرده است . در تابستان ، خورشید سوزان درجه حرارت این دشتها را تا میزان گرمای مناطق حارّه بالا

1-Selam Tepessi
2-Djanuzzi

می برد . در زمستان بورانهای وحشتناکی که از شمال به این سو می وزد زمینهای این شهر را از برف می پوشاند . بهار وپاییز مشهد بسیار زیبا امّامدت آن بسیار کوتاه است . به طوری که زائر مسلمان در هرفصل سال و از هر راهی که به این شهر سفر کند ناگزیر با یک سلسله محرومیتها ، خستگی وخطرهایی رو به رو می شود که جاذبه های مشهد را به چشم او زیباتر جلوه می دهد . این شهرحکم واحه ای را دارد که دور تا دور آن را باغهای زیبا فرا گرفته و از نظر آثارمتبرك بسیار غنی است . زائر به علت اعتقادات خالصانه مذهبی خود در هرقدم با اثر ویادبودی از مبارزات نخستین شهدای مذهب شیعه رو به رو می شود . پس از گذراندن روزهای متوالی در بیابان اوخود را در شهری پر جمعیّت و در میان بازارهای وسیع و کاروانسراهایی انباشته از اجناس ضروری و تجمّلی می یابد . گروهی از روحانیان ، دراویش ومرثیه خوانان پرصلابت با کلماتی آتشین و پراستعاره در باره اصالت و اهمیت مذهب او که برایش آن همه گرامی است ، داد سخن می دهند و در هر لحظه تارهای حسّاس وجود او را مرتعش می سازند[...] . هرشب همین که پرتو انوارخورشید از شهر رخت می بندد ، مناره های طلایی دوطرف درهای آرامگاه امام علی بن موسی الرضا(ع) با فانوسهای فراوانی روشن می شود . مؤذنها با خواندن دعایی طولانی و آهنگین ، که تنها در خراسان متداول است ، مسلمانان را به نماز شب فرا می خوانند و قلیانچیها که در این جا جانشین قهوه چیهای قسطنطنیه هستند ، با برخاستن بانگ اذان چراغ مغازه های خود را روشن می کنند و در آنجاست که جمعیّت پس از چشیدن طعم عوالم روحانیِ آئینی سنتی به جستجوی عوالم و هیجانات دیگری می رود که برای رستگاری وسلامت روح سود چندانی ندارد و گاه مواد مخدّر نیز چاشنی آن است .

شهر مشهد در خطی مستقیم و به شکل مستطیل گسترش یافته و محور بزرگ آن از مغرب به مشرق کشیده شده است . کانال نسبتاً عریضی در همین جهت طول شهر را طی می کند . دو طرف این کانال درختکاری شده و کناره های آن دوخیابان از زیباترین خیابانهای شهر راتشکیل می دهد . پس از پیمودن دوسوّم این خیابان ازدروازه غربی به محلّه مقدس می رسیم که با حصاری محصور شده و سطح مربع شکلی را در برگرفته

است که هرضلع آن ۴۰۰ تا ۵۰۰ متر است . این بخش از شهر به حدّی مورد ستایش و احترام است که خود مسلمانها نیز جرأت ندارند با اسب داخل آن شوند . ورود به این محوطه برای مسیحیان ، یهودیان ، هندوها ممنوع است . غنی ترین بازارها ، کاروانسراها ، ومشهورترین حمامها و بالاخره مدرسه هایی که از موقوفات بیشتری برخوردار است ، در این بخش از شهر قرار دارند . درمرکز آن بقعه و بارگاهی به چشم می خورد که امام علی بن موسی الرضا (ع) در آن آرمیده اند وخلیفه هارون الرشید[۳۳۵] نیز آن جا دفن شده است . در جنوب آن مسجد گوهرشاد آغا قرار دارد ، بقیّه منطقه را منازل خصوصی و موسسه های عمومی مانند خسته خانه ها ، دارالایتامها و منازل خادمان و مدرسه ها و غیره ... فرا گرفته است .

محله مقدس نوعی حکومت درحکومت است . این محلّه سازمان اداری وپلیس و دادگاههای ویژه خود را دارد ؛ به طوری که حیطهٔ نفوذ مأموران دولتی در پای حصار این منطقه قطع می شود . حتّی افراد مجرم ، دزد و یا قاتل ، پس از راه یافتن به این مکان مقدس دیگر هیچ ترسی از تعقیب قانونی ندارند . امّا چون رئیس این سازمان یعنی متولی باشی مأموری غیرنظامی است که ازسوی شاه منصوب و یا معزول می شود «راهی برای ساختن کلاه شرعی »می یابد . مجرم را سه روز در آنجا نگاه می دارد وپس از آن اگر فرد مزبور وسیلهٔ بسیارمؤثری برای جلب توجّه حامیان روحانی خود نیابد و یا بی سروصدا فرارنکند ، به حاکم تحویل داده می شود . عجیب آن که چنین می نماید امام(ع) که حدود هزار سال پیش وفات یافته است ، هنوزهم درمسائل این دنیا شرکت فعال دارد . و عریضه هایی را که زائران به داخل ضریح می اندازند ، می پذیرد . این نامه ها با مهر او که پلاکی است بزرگ و مربع شکل که درهمین زمان ساخته شده است ، جنبهٔ قانونی می یابد . شماری از روحانیان ردهٔ پایین از پولی که بابت تحریر این احکام و اسناد دریافت می دارند ، زندگی می کنند .

تعیین تعداد دقیق زائرانی که هرسال به مشهد سفر می کنند ، به علت تغییر این رقم در هرسال و نیز آزادی فوق العاده زایران در ورود به این شهر و خروج از آن ، بی آن که در هیچ یک از دفاتر رسمی اثری از آن برجای بماند ، غیرممکن است ، امّا اگر آنچه برایم گفته شده است درست باشد و هر روز در آشپزخانه های حضرتی ۱۵۰ باتمن مشهد یعنی

حدود ۷۵۰ کیلو برنج پخته میان زائران مستحق توزیع شود ، می توان گمان برد که میزان نوسان ورود و خروج زائران بیش از ۵۰ هزار نفر در سال است ، جمعیت ثابت شهر مشهد از ۶۰ هزارنفر تجاوز نمی کند .

در توصیف حرم امام رضا(ع)بی آن که داخل جزئیات شوم(در این زمینه اطلاعات زیادی گرد آورده ام که احتمالاً در مقاله ویژه ای منتشر خواهم کرد)تنها به شرح و بیان مشاهداتی که د رگزارش سیاحان پیش از من نیامده است اکتفا می کنم ؛ بویژه در بارهٔ کتابخانهٔ امام وزمان دقیق وقوع رویدادهای تاریخی که از متون کتیبه های منقوش بر دیوارهای حرم امام به دست آورده ام ، مطالبی عنوان می کنم .

تاریخ تأسیس کتابخانه امام از دوران حکومت شاهرخ فراترنمی رود ، هرچند ، درزمان این پادشاه ، بیش از یک جلد قرآن به این مؤسسه ادبی اهدا نشده است . این نسخه خطّی را نوهٔ تیمور به نام بایسنقرمیرزا[۳۳۶] خطّاط مشهور و حاکم مشهد رونویسی کرده است . از این نسخه که بگذریم قدیمی ترین کتابهای هدیه شده ، از طرف شاه عباس و شاه سلطان حسین بوده است . تنها آخرین متولی باشی[۳۳۷] (صدردیوانخانه) که در تحقیق شهرتی به سزا دارد و به هنگام سفارتش در روسیه از کتابخانه سلطنتی سن پترزبورگ دیدن کرده است درصدد برآمد تا برای این مجموعهٔ غنی فهرست جامعی تهیه کند . او باکمال لطف ومرحمت این فهرست را در اختیار من گذاشت وحتّی به من لطف کرد واجازه داد تا آثارمورد توجّه خود را از نزدیک بررسی کنم که نتیجه آن به طور خلاصه از این قرار است .

در کتابخانه امام تعداد ۲۹۹۷ اثر در ۳۶۵۴ مجلّدو۶۴سند در یکصد طومار موجود است که شامل هبه نامه ها ، وقفنامه ها و غیره ... است . تعداد ۱۰۴۱ جلد از این کتابها قرآن است که ۱۸۹ جلد آن چاپی و ۸۵۲ جلد دیگر به صورت نسخهٔ خطّی است . شهرت دارد که ۴۲ جلد از این قرآنها را امامان به خط خودنوشته اند که تنها پنج جلد آن با حروف کوفی[۳۳۸] نوشته شده و در تحریر بقیه آنها از حروف نسخ[۳۳۹] وریحانی[۳۴۰] استفاده شده است . برخی از این نسخه های خطی از نظر ابعاد بسیار بزرگ و از لحاظ زیبایی کم نظیر هستند . نادرشاه و شخصی به نام اسدالله الخاتونی[۳۴۱] بیش از

دیگران به غنای این کتابخانه کمک کرده اند: هریک از آنها تعداد ۴۰۰ نسخهٔ خطی به این کتابخانه هدیه داده اند. از این دوتن که بگذریم شیخ صفی احمد تونی[۳۴۲] مشهور به Ahen با اهدای ۲۳۲ نسخه خطی وآقا زین العابدین خادم[۳۴۳] با اهدای ۱۴۷ نسخه و غیره... در ردیف بعدی قرار دارند. این آثار از نظرموضوع به شرح زیر طبقه بندی شده است:

قرآن	۱۰۴۱جلد
کتابهای دعا وکتابهای راهنما برای زایران	۲۹۹جلد
رساله های فقهی و حقوقی مربوط به تمام آیینها	۲۴۶جلد
رساله های فقهی وحقوقی مربوط به مذهب شیعه	۲۲۱جلد
آثار دیگری مانند: رساله هایی در زمینه تکالیف ظاهری وضو، نماز وغیره، سنتها، تصمیمات قضایی در موارد خاص، و غیره	۹۳۱جلد
آثار مربوط به فلسفه وآموزهٔ صوفیگری	۴۷جلد
رساله هایی در باب منطق	۵۰جلد
کتاب فلسفه و ماوراء الطبیعه	۱۸۹جلد
ریاضی	۴۹جلد
طب	۸۱جلد
فرهنگهایی در زمینهٔ علم معانی و بیان و هنر قرائت قرآن	۱۶۶جلد
تاریخ	۳۹جلد
دیوان اشعار عربی ـ فارسی ـ ترکی	۴۳جلد
عروض وقافیه	۱۰۵جلد
دائرةالمعارف	۹جلد
مجموعه هایی از متون مختلف ادبی و علمی	۱۳۸جلد
جمع کل	۳۶۵۴

به علّت فرصت کمی که برای بررسی این مجموعه عظیم نسخه های خطّی داشتم، ناگزیر تنها به مطالعهٔ سه گروه از آنها اکتفا کردم: رساله های ریاضی، کتابهای تاریخی که شامل جغرافیا نیز هست، دیوان اشعار. در میان گروه اوّل دو ترجمه از رساله های قدیمی به زبان عربی توجهم را جلب کرد یکی اسفریکای تئودوزیوس[۳۴۴] ودیگری مخروطات آپولونیوس[۳۴۵]، بقیه آنها به نظرمن چندان با ارزش نیامد. در زمینه آثارتاریخی می توان از این نسخه ها نام برد: نسخهٔ خوبی از فتوح الشام[۳۴۶]، جلد اوّل تاریخ طبری[۳۴۷] به زبان عربی، تاریخ مقریزی[۳۴۸]، جلد اوّل فرهنگ بزرگ اعراب گذاری شده یا قوت[۳۴۹] که مقدمهٔ آن ناقص است، عجایب المخلوقات[1] اثر شیخ محمد شافعی[۳۵۰]، تاریخ مشروح جنگهای شاه عباس دربلخ وغیره... دربخش شعر عربی می توان از دیوان متنبی[۳۵۱]عبدالعلی معاذی[۳۵۲]، ابراهیم اکسوس[۳۵۳] وتفاسیری چند از اشعار این شعرا که به نظرمن نادر می رسد، نام برد. مجموعه نسخ خطی مشهد دارای اهمیت بسیار است، امّا بسیاری از کتابخانه های اروپایی مانند کتابخانهٔ پاریس، لندن، آکسفورد، سن پترزبورگ و غیره نیز چیزی از این کتابخانه کم ندارند. دربخش احکام و قوانین و«مجموعه ها» موضوعهای جالب و منتشر نشده ای وجود دارد، امّا برای کشف آنهاباید چند ماهی در مشهد اقامت گزید. اسنادی که در صحن (واژه ای که به حرم [مطهر] و تمامی متعلقات آن اطلاق می گردد) نگهداری می شود، نه از نظر قدمت قابل توجه است، و نه از نظر تنوع محتوی، قدیمترین وقفنامه به سال۹۳۸ هجری تعلق دارد که زایری به نام حسام الدین دهکده ای موسوم به احمد آباد را وقف کرده است. این وقفنامه ها را می توان بر حسب دوره سلطنت پادشاهان یعنی ادواری که به آن تعلّق دارند طبقه بندی کرد: دووقفنامه به دورهٔ سلطنت شاه طهماسب (۹۴۸ـ۹۳۰)، سه سندبه دوره شاه عباس کبیر(۱۰۳۷ـ۹۹۰)، یک سند به دورهٔ شاه صفی(۱۰۵۱ـ۱۰۳۷) یک سند به دورهٔ سلطنت شاه عباس دوّم (۱۰۵۱ـ۱۰۳۷)، چهارده سند به دورهٔ شاه سلیمان (۱۱۰۶ـ۱۰۷۷)، هشت سند به دورهٔ شاه سلطان حسین (۱۱۳۵ـ۱۱۰۶)ویک سند به دورهٔ تسلّط افغانها بر ایران تعلّق دارد. سه وقفنامه به دورهٔ نادرشاه

1- Merveilles de la création

(۱۱۶۰ـ۱۱۴۵) مربوط می شود که هرسهٔ آن به قبل از سال ۱۱۴۵ یعنی زمانی تعلق دارد که نادرشاه مشهد را به عنوان پایتخت ایران تعیین کرد. یک سند به دورهٔ عادلشاه (۱۱۶۲ـ۱۱۶۰)، یک سند به دورهٔ سلطنت کریمخان زند (۱۱۹۳ـ۱۱۶۴)، چهارسند به دورهٔ سلطنت آقامحمدخان مربوط می شود، از چهل سال سلطنت فتحعلیشاه تنها هفت وقفنامه و ازچهارده سال سلطنت محمدشاه، ده سند و نیز شش سند از دوازده سال از سلطنت ناصرالدین شاه در این کتابخانه موجود است و در مجموع تعداد این وقفنامه ها به شصت و چهار می رسد.

در کتیبه هایی که بر دیوارهای صحن نوشته شده، تاریخهایی ضبط شده است که به نوعی تاریخچه این بنای مشهور را بیان می کند. این تاریخها از عصر صفویه[۳۵۴] فراتر نمی رود. هرچند از سفرنامهٔ ابن بطوطه بر می آید که این بقعه در زمان او وجود داشته و مورد تکریم وستایش بوده است، امّا چون سلسله ای که شاه اسمعیل تأسیس کرد، اوّلین سلسله سلطنتی در ایران بود که به مذهب شیعه رسمیت بخشید، سعی داشت نام پادشاهان این سلسله را به نوعی با تمامی یادبودها و بناهای مورد تکریم این مذهب پیوند دهد. کتیبه ای که گرداگرد گنبد آرامگاه امام نقش بسته، نشان می دهد که این گنبد به همّت شاه عباس به پایان رسیده، امّا تاریخ اتمام آن محو شده است. بالای ایوان طلا کتیبه ای قرار دارد که تاریخ اتمام آن را سال ۱۰۸۵، در زمان سلطنت شاه سلطان حسین ذکر کرده است. اشعار مندرج در وسط ایوان حکایت از آن دارد که این ایوان به فرمان نادرشاه در سال ۱۱۴۵ با طلای به غنیمت گرفته «از هند، قیصروخاقان» طلاکاری شده است. دیوارهای ایوانهای شرقی و غربی صحن تنها به کتیبه های مذهبی زینت یافته، امّا کتیبه های ایوان جنوبی نشان می دهد که درِ آن به سال ۱۰۵۹ به فرمان شاه عباس دوّم ساخته شده است؛ بالاخره قسمت پایین دیوار تمام ایوانها درسال ۱۲۶۲ با کتیبه هایی مزین شد که آیه های مختلف قرآن با قطعات کوچک کاشی نوشته شده است. در قسمت جنوب حرم امام مسجد زیبا[۳۵۵] و وسیعی دیده می شود که به فرمان همسر محبوب شاهرخ، گوهرشاد آغا ساخته شده است. بالای سر در این مسجد می خوانیم که ساختمان آن در دوره سلطنت شاهرخ پسر تیمورگورکان، در سال ۸۲۱ هجری[۳۵۶] به

اتمام رسیده است. برحاشیهٔ شرقی دیوار رو به رو حدیثی از پیغمبر(ص) نقش بسته است: «مؤمن در مسجد مانندماهی در میان آب است.»[۳۵۷] برحاشیه غربی همین دیوار در ارتفاعی هم سطح زمین حدیثی دیگر را می خوانیم: «کافر در مسجد چون شاهینی[۳۵۸] است در قفس» ایوان جنوبی[۳۵۹] این مسجد درسال۱۰۸۷ به فرمان شاه حسین مرمّت شده است. اشعاری که در پایین این ایوان نقش بسته است، خبراز زلزله ای می دهد که «زخمی بر این مسجد وارد آورد»[۳۶۰] و این که «شاه دستور داد در سال ۱۰۸۸ این زخم را التیام بخشند.»[۳۶۱] اختلاف موجود میان تاریخ قسمت بالا و پایین این دیوار نباید ما را به شگفت وا دارد، زیرا زیبایی وتنوع تزیینات ایوان نشان می دهد که کار آن طیّ یک سال به پایان نرسیده است.

ارک مشهد[۳۶۲] در جنوب غربی مشهد قرار دارد. جلوی آن میدان وسیعی به چشم می خورد. ساختن خانه های شخصی در این محوطه ممنوع است. پس از آخرین شورش[۳۶۳] درخراسان، ارک مشهد مرمت شد خانه های شخصی بطورکلّی وسیع نیستند. بندرت اتفاق می افتد که بیش از دو حیاط داشته باشند وچون تقریباً در همه جا سطح خیابانها و کوچه ها بالاتر از سطح حیاط منازل است، راه ورودی خانه ها به صورت راهروهای دراز وباریکی است که باشیب به حیاط می رسد. شهرمشهد دردشت بناشده است، در اطراف شهر تپه ماهوری به چشم نمی خورد مگرتپه ای واقع در شمال شرقی که به گمان من تپه ای دست ریز است. نزدیکترین کوه به شهر ارتفاعاتی است ناچیز از جنس سنگهای کوارتزی که در دویا سه کیلومتری جنوب غربی شهر قرار گرفته است. در این سنگها رشته های بسیار نازك وباریکی از طلا دیده می شود که برای استخراج آن تلاش فراوانی صورت گرفته، امّا هزینهٔ بیش از درآمد حاصله بوده است. در محلّه مقدس تقریباً تمامی خیابانها و کوچه ها سنگفرش است، امّا در دیگر نقاط شهر بندرت چنین است که این خود جای خوشوقتی است، زیرا چون سنگفرشها مرمت نمی شود، در بسیاری از نقاط به جای آن که در رفت و آمد مردم تسهیلی به وجود آورد، تولید اشکال می کند بعد از آخرین شورش خراسان، در تمام شهر به ویژه در مجاورت محلّه مقدس نگهبانانی گماشته اند. دو هنگ سرباز به طور دایم در ساخلوهای

مشهد مستقر شده اند که اکثر آنها از ترکهای آذربایجان هستند، زیرا سربازان این قوم هرگز با خراسانیها پیوند دوستی برقرار نمی کنند. درشمال محلّه مقدس گورستان وسیعی به نام قتلگاه[۳۶۴] وجود دارد. زمینهای آن که به نفع صندوق آستانه امام به فروش می رسد ، یکی از درآمدهای عمده این سازمان را تشکیل می دهد، زیرا شمار اجسادی که از تمامی مناطق شیعی مذهب به مشهد حمل می شود، بسیار قابل توجّه است. هر کاروانی که از دربند، هند، بغداد و نیز افغانستان به این شهر می رسد، باخود جنازه ای چند به همراه دارد. روحانیان اجازه نمی دهند که در محل دفن این اجساد بنای یادبود مستحکمی برپا کنند، زیرا به محض این که گذشت زمان و شرایط نامناسب جوّی این متوازی السطوحهای گلی را، که در این شهر جانشین آرامگاه و مقبره است، ویران می کند، زمین رابکر به شمار می آورند و در مقابل دریافت پول، اولین جسد را در آن به خاك می سپارند، بی آن که در بارهٔ بقایای جسد قبلی دغدغه ای به دل راه دهند. [۳۶۵]

داخل شهر از نظر باغ و بستان غنی نیست. در مرکز شهر فقط یک باغ نسبتاً وسیع وجود دارد که به متعلّق به خان نایب [۳۶۶] است. درشمال ارك نیز چند باغ به چشم می خورد که در میان آنها باغ امام جمعه از همه وسیعتر است. با این همه در حیاط هرخانه ای چند درخت سایه افکنده است. درحومه شهر، به ویژه درشمال، درختکاریهای بسیار دیده می شود. آب مشهد خوب نیست. درتابستان، هنگام شدّت گرما، در کلیّه حوضها کرمهای ریزی مشاهده می شود. امّا انسان چندان متوجّه این نقیصه نمی گردد، زیرا قیمت یخ ارزان و میوه عالی و فراوان است و بهای چندانی هم ندارد.

به رغم تهاجمات بی شمار و انقلابهای خونینی که طّی سالها به کّرات در مشهد رخ داده است ، در این شهر افزون بر بناهای محلّه مقدس چند ساختمان قدیمی دیگر نیز خارج از آن وجود دارد. در بازار قدیمی واقع در مرکز شهر، مسجدی است به نام مسجد شاه[۳۶۷]، بالای ایوان مسجد بقایای آیه ۳۹ از جزء دوّم قرآن دیده می شود که در پایان آن سال ۱۱۱۹ نوشته شده است. حاشیه های دیوار، در طرف راست و چپ، درگذشته به کتیبه هایی مزین بوده که اکنون آثارکمی از آن بر جای مانده است؛ در کتیبه سمت راست می توان این کلمات را تشخیص داد: «اثر احمد پسرشمس الدین محمد معمار تبریزی»

در سمت چپ چند کلمه از آخر جمله ای به چشم می خورد که ابتدای آن محو شده است، پس از آن این کلمات را می خوانیم: «درسال ۸۵۵» درشهری چون مشهد که بنای متبرکی مانند حرم [حضرت] امام علی بن موسی الرضا(ع) در آن ساخته شده است. انسان انتظار ندارد با بقاع متبرك دیگری روبه رو شود. با این همه ایمان زایران موجب برپایی بنایی چند از این دست گردیده است. مثلاً درشمال محلّه مقدس، بقعه کوچک ساده ای برپا شده که به نام پیرپالاندوز[۳۶۸]، یعنی «پیرمردی که پالان شتر می دوخت» شهرت دارد. کتیبهٔ این بنا نشان می دهد که ساختمان آن به فرمان سلطان محمد خدابنده[۳۶۹] در سال ۹۸۵ هجری ساخته شده است. چون از سویی در عناوینی که قبل از نام این شاهزاده آمده است، وی را سلطان بزرگ و خاقان اعظم و محافظ ممالک اسلامی و حافظ آیین الهی خوانده اند و از سوی دیگر معمولاً این صفات را در موردپادشاه وقت به کار می برند، گمان من آن است که این شخص باید محمد میرزا، پادشاه قبل از شاه عباس کبیرباشد که در سال ۹۸۵ به تخت نشست. تقریباً در همین حول و حوش در انتهای خیابانی که از صحن به گورستان قتلگاه منتهی می شود، در سمت راست سنگ قبرزیبایی را مشاهده می کنیم که نزدیک مسجد بقعه کوچکی قرار دارد وروی آن این نوشته به چشم می خورد: «طبق آیه قرآن که همهٔ زنده ها محکوم به مرگ هستند(کلّ نفس ذائقه الموت) زایر حرمین [شریفین] تقی کرمانی درگذشت و به سال ۱۰۷۸ در عهد شاه سلیمان در این نقطه به خاك سپرده شد.» رو به روی ارك درسمت مشرق میدان بزرگ بقعه کوچکی قرار دارد موسوم به گنبد شیخ مؤمن[۳۷۰] که محل رفت و آمد دراویش است. در این مسجد کتیبه ای دیده نمی شود، امّا هنگام بازدید من یکی از دراویش که در آن جا حضور داشت، به من گفت که با توجّه به شرح احوال شیخ، وی درسال ۹۰۴ هجری وفات یافته است. بالاخره در کنار کانال مشهد، نزدیک دروازه غربی مسجدی به نام مسجدشاه[۳۷۱] عباس وجود دارد که به سال ۱۰۳۲ بناشده است. در گذشته تقریباً رو به روی این بنا، مقبرهٔ نادرشاه[۳۷۲] قرار داشت که خود او در زمان حیات با صرف هزینه ای گزاف برپاداشته بود، امّا خواجه آغا محمدخان[۳۷۳] این بنا را به کلّی ویران کرد و استخوانهای این پادشاه پیشین را از گور بیرون کشید و در آستانهٔ

در ورودی قصر پادشاهی در تهران دفن کرد تا هر روز با پانهادن بر بقایای جسد دشمن، آتش انتقام خود را فرونشاند.

مشهد چهارده مدرسه دانشگاهی دارد: قدیمترین آنها مدرسه دودر[۳۷۴] است. کتیبه آن نشان می دهد که این مدرسه در دورهٔ سلطنت شاهرخ به سال ۸۲۳ هجری تأسیس شده است؛ مدرسه خیرات خان[۳۷۵] که در زمان شاه عباس دوّم درسال ۱۰۵۸ بناشده است، مدرسه میرزا جعفر[۳۷۶] واقع در محله مقدس که در سال ۱۰۵۹ ساخته شده است؛ مدرسه معروف به نواب[۳۷۷] که درزمان سلطنت شاه سلیمان به سال ۱۰۷۶ ساخته شده است. شش مدرسه دیگر نیز در دوران سلطنت این پادشاه تأسیس شد که عبارتست از: مدرسه های عباسقلیخان[۳۷۸] وپایین پا[۳۷۹] درسال ۱۰۷۸، مدرسهٔ ملامحمد باقر درسال ۱۰۸۳، مدرسه های امیر ناصر[۳۸۱] و بالاسر[۳۸۲] که به فرمان میرزاسعدالدین درسال ۱۰۹۱ ساخته شد و بالاخره مدرسه حاجی حسن[۳۸۳] که تاریخ بنای آن مشخص نیست. تاریخ بنای سه مدرسه دیگر یعنی مدارس سلیمان خان[۳۸۴]، میرزاتاج[۳۸۵] وعلینقی میرزا[۳۸۶] نیز معلوم نیست. این مدارس رونق چندانی ندارند، تعداد شاگردان آنها خیلی زیاد نیست و هیچ یک از مدرسّان آنها نیز از شهرت زیادی برخوردار نیست. تنها تفاوتی که در تعلیم و تدریس در مدارس مشهد مشاهده کردم این است که در مدارس این شهر بیش از مدارس شهرهای دیگر به علم نجوم می پردازند. آخوند عبدالرحمان[۳۸۷] نمایندهٔ اصلی این علم در خراسان مردی است برخوردار از هوش و ذکاوت بسیار که اگر در جوانی به درستی تعلیم می یافت، می توانست در این علم مصدر خدمات بسیارمهّمی باشد.

شهر مشهد شانزده کاروانسرا دارد که عبارتند از کاروانسراهای کاشانیها، درودّیها، قزوینیها، سالار، رضاقلی میرزا، گمرک، زنبورکچی، بدلخان، امام جمعه[۳۸۸] گندم آباد، زغال (یعنی کاروانسرای زغالفروشها). چهارباب از این کاروانسراها در محلّه مقدس واقع شده اند از این قرار: کاروانسرای سالار که در دورهٔ سلطنت شاه طهماسب پسر شاه اسمعیل ساخته شده است؛ کاروانسرای میرمعین رضا[۳۸۹]؛ کاروانسرای دارالزوار که با توجّه به کتیبه آن در دورهٔ حکومت شاه سلیمان به سال ۱۰۹۱ ساخته شده

و تاریخ بنادر عبارت «دارالزّوار امام ثامن» با حروف ابجد نشان داده شده است و بالاخره کاروانسرای شاهوردیخان که آن هم در زمان سلطنت شاه سلیمان درسال ۱۰۹۱ بناشده است. شهرت این کاروانسرا به سبب کتیبه ای طولانی است که بر سنگی حک شده است در این کتیبه بنیانگذاران کاروانسرا خواستهٔ خود را، مبنی بر تقسیم عایدات ملک میان خادمان حرم امام و زایران مستمند ضبط کرده اند. آخرین و قدیمترین کاروانسرای مشهد کاروانسرای سلطان است.

در اطراف مشهد بناهای قدیمی زیادی وجود ندارد. تنها بنای قابل ذکر ویرانه های ساختمان باشکوه مصلی[۳۹۰] است که در زمان شاه سلیمان در سال ۱۰۸۷ ساخته شده است. این بنا از نظر شکوه و جلال طاقها و هماهنگی دقیق و ظریف کاشیهایی شهرت دارد که سر در آن را با اشکال مختلف زینت داده است. بنای این مصلّی که به برگزاری مراسم نماز دو عید بزرگ اسلامی یعنی عید قربان و عید فطر اختصاص داشته، از روی مصلای طرق که به سال ۸۳۷ به پایان رسیده بوده است، ساخته شده. بقعهٔ خواجه ربیع[۳۹۱]، محل دفن معلّم علی بن موسی الرضا در فاصلهٔ یک ساعت راه در شمال مشهد قرار دارد. این بقعه درسال ۱۰۳۱ به دستور شاه عباس در محّل خرابه های مسجدی قدیمتر بناشده است. صندوق حجاری شدهٔ زیبایی در صحن داخل بقعه قرار دارد که از هند آورده شده و محّل دفن شیخ را مشخص می کند. نه چندان دور از آن سنگ قبری از مرمر وجود دارد که محل دفن فتحعلیخان قاجار[۳۹۲] پدر آقامحمدخان را نشان می دهد. وی به مجازات شورشی که میان اقوام چادرنشین شمال مازندران برانگیخته بود، به فرمان نادرشاه گردن زده شد. مسجد وباغی که این آرامگاه را احاطه کرده است به مسجد و باغ قدمگاه نیشابور شباهت دارد، امّا درختهای این باغ به کهنسالی درختان باغ قدمگاه نیست، زیرا درختهای قدیمی آن در جریان یکی از شورشهای اخیر مشهد از بیخ وبن کنده شد و به جای آن درختی کاشته نشد تا سال ۱۲۵۴ که موسی خان، حاکم مشهد دستور غرس درختهای تازه ای را در این باغ صادر کرد.

اوّل ماه اوت به سوی ویرانه های شهر توس[۳۹۳] و یا به عبارت بهتر به محّل سابق این ویرانه ها رهسپار شدیم. ازدروازه های غربی مشهد خارج شدیم و به طرف شمال

پیچیدیم . پس از حدود نیم ساعت راه از میان باغهای حومهٔ شهر ، یک مرتبه وارد دشتی بسیار خشک شدیم . گردبادهای معمول خراسان روی خاك رُسی این دشت لم یزرع به آسانی شکل می گیرد و ابعاد وسیعی می یابد . ارتفاع چهل یا شصت متری این گردباد ، رنگ سیاه خاکی که براثر جریان باد از زمین بر می خیزد و بالا می رود و نیز شکل آن که در اغلب موارد به صورت مخروطی واژگون در می آید ، باعث می شود که این گردباد از دور شبیه ستونهای دودی جلوه کند که از دهانهٔ آتشفشان خارج می شود . در هفت کیلومتری مشهد از میان دهکدهٔ معتبری می گذریم که از نظر تاکستان و کشت خربزه شهرت دارد ؛ هفت کیلومتر بعد در همان مسیر شمال امّا با اندك انحرافی به سوی غرب ، رودخانه مشهد را مشاهده می کنیم که سالها پیش شهر توس در ساحل چپ آن قرار داشته است . نیازی به یادآوری این نکته نیست که توس در قدیم یکی از شهرهای معروف مشرق زمین بوده است . خلیفه هارون الرشید[۳۹۴] سوار برشتر ، باخاطری پریشان و نگران اوضاع ناپایدار قلمرو وسیع خویش به این شهر سفر کرد و در انزوا بمرد . دو قرن بعد بزرگترین شاعر ایران [۳۹۵] ، فردوسی برای فرار از خشم سلطان مقتدر محمود غزنوی[۳۹۶] که به سبب شعرهای کوبنده و هجویات این شاعر داغ ننگی بر پیشانیش خورده بود ، در شهر توس در منتهای فقر درگذشت ، بی آن که حتی یک نفراز همشهریان نمک نشناس او شهامت این را داشته باشد که به یاریش بشتابد . امّا دیری نگذشت که این شهر لگدکوب شده در زیر سم ستوران لشگر چنگیزخان بار دیگر سربلند کرد و نفوذ یکی از فرزندان آن ، منجم مشهور نصیرالدین [۳۹۷] بر هلاکو[۳۹۸] تا بدان جا رسید که نه تنها او را وادار کرد قاتلان[۳۹۹] یعنی پیروان حسن صباح[۴۰۰] را قلع وقمع کند ، بلکه بخش اعظمی از غنایم بغداد را به تأسیس رصدخانه مراغه اختصاص دهد ، رصدخانه ای که خدمات شایانی به علم نجوم کرده است . اکنون در محل سابق شهر وسیع و قدیمی توس که آثار حصاری در اطراف آن به چشم می خورد ، گندم کشت می کنند و تنها دو ویرانه مشاهده می شود : بقایای [۴۰۱] برجی که به احتمال قوی مأمن نگهبانان بوده ودیگری خرابه های مسجدی که می بایست در گذشته بنای معتبری بوده باشد . حتی محل دفن فردوسی جز به اتکای روایات مشخص نیست ، بقعه کوچکی که در زمان سفر فریزر محل

قبر فردوسی را مشخص می کرد ، دیگر وجود ندارد و این شاعر بزرگ زیر مزرعه ای از گندم آرمیده است . در فاصله یک فرسنگ و نیمی شمال غربی توس سرچشمه های رودخانهٔ مشهد قرار دارد . این آبها از لابلای صخره ای بیرون می آید که منظره زیبایی دارد و تشکیل استخر نسبتاً بزرگی از آب زلال و گوارا را می دهد که در آن ماهی و خرچنگ فراوانی وجود دارد . این استخر به چشمه گیلاس[۴۰۲] معروف است و کناره های همیشه سرسبز جویبارهای آن به این منطقه خشک ، لطف وصفای خاصی می بخشد . طیّ روزهایی که من از بناهای تاریخی مشهد دیدن می کردم همسفران من به کوهستانهای غربی و شمال غربی سفرکردند ؛ یکی از آنها آقای گوبل به همراه یک نقشه بردار بدون ترس از گرمای شدیدی که در آن روزها بر خراسان حاکم بود به مسافرتی طولانی دست زد . او از راه تربت حیدریه و ترشیز به ارتفاعات کوه میش رفت و از آن جا به سوی سبزوار سرازیر شد و پس از عبور از سلسله جبال شرقی غربی خراسان از خبوشان دیدن کرد و دو روز قبل از عزیمت ما به هرات ، به مشهد بازگشت .

حرکت از مشهد از طریق طرق، فریمان تا تربت جام به سوی ایالت هرات

پس از مواجهه با هزاران اشکال، موفق شدم اسب و قاطر و شتر مورد نیاز برای ادامه سفر را کرایه کنم. در مشهد معمولاً کاری ساده‌تر از کرایه کردن چهارپایان نیست. امّا همین که قاطرچیان پی می‌بردند که ماقصد سفر به افغانستان را داریم به حدّی دچار واهمه می‌شدند که بیعانه را پس می‌دادند و از تهیّه اسب و استر خودداری می‌کردند. عاقبت روز بیست وششم اوت توانستم کاری را که در ایران «نقل مکان» می‌نامند انجام دهم، یعنی به خارج از شهر بروم و در حوالی آن اردو بزنم. به عنوان اولین توقفگاه محوطّه وسیع مصلی را انتخاب کردم. به واسطهٔ غفلت خدمتکاران ایرانی که هرگز قادر نیستند زاد وتوشه سفر را یکجا تهیه و تدارك ببینند، این توقفگاه اوّلیه ضروری می‌نماید. آنها تازه در اولین اردوگاه متوجّه می‌شوند که هزاران وسیلهٔ ضروری را فراموش کرده‌اند. پس از اجازهٔ رخصت از شاهزاده سلطان مراد میرزاحاکم خراسان، یکی از فرزندان عباس میرزا، که بیش ازدیگر پسرانش از نظر لطافت طبع وعلاقهٔ صادقانه به آموختن به پدر با کفایتش شباهت دارد و پس از تشکراز متولی باشی دانشمند و قوام الدوله(۴۰۳)، به خاطر توجهات بی شمار آنها و کوششی که در جهت دلپذیر ساختن مدت اقامت ما در مشهد (تا آن جا که به آنها مربوط می‌شد) معمول داشته بودند، روز بیست و هفتم. یک مسافت کوتاه دوفرسخی را تا ویرانه‌های مصلّای طرق پیمودیم؛ و چون سیّد عبدالحسین شاه معتمد فرمانده هرات بود که قرار بود ما را در این

سفر همراهی کند تا روز بیست و نهم در مشهد گرفتار بود، روز بیست و هشتم را در طرق سپری کردم. این منطقه خشک و بی آب و علف که پیرامون آن را دهکده هایی فرا گرفته معمولاً توقفگاه کاروانهایی است که عازم هرات هستند. فاصلهٔ این نقطه از سلسله جبال کم ارتفاعی که در جنوب درّه مشهد قرار دارد سه کیلومتر است. یکی از کوههای این سلسله جبال به کوه یاقوت معروف است؛ در واقع در آن جا انارهای ریزی یافت می‌شود، روز بیست و نهم اوت پس از عبور از مقابل بقعه‌ای که در طرف چپ جاده قرار داشت وصدراعظم آن را به یاد یکی از قدیسان که از اجداد او به شمار می‌آمد بنا کرده بود، وارد کوهستان شدیم. عبور از این کوهها دشوار نیست و گردنه‌ای که از آن گذشتیم چندان مرتفع نبود، امّا منطقه کاملاً خشک و بی حاصل است. در بریدگیهای عمیق شیبهای جنوبی قطره‌ای آب وجود ندارد و تنها کاروانسرای کوچکی به نام خاکستر(۴۰۴) واقع درپای سراشیبی، آب انبار محقری دارد که از آب شور وبدمزه‌ای پُر شده است. با این همه این محلّ میعادگاه الاغهای وحشی است که به تعداد زیاد برای رفع تشنگی به آن جا می‌آیند وجان خود را در معرض تهدید شکارچیان قرار می‌دهند. تقریباً در تمام طول راه زمین خشک وبی حاصل است و منظره‌ای غم انگیز دارد. فقط در کهریز دمه، دهکدهٔ کوچک واقع در پنج فرسنگی طرق باردیگرچشممان به اندك سبزه‌ای افتاد. هرچند راه طی شده تا حدّی خوب و حتّی ارابه رو بود، امّا شترها دوساعت پس از ورود ما به آن جا رسیدند.

روزسی‌ام برای اجتناب ازپیمودن پیچ و خمهای طولانی، دوباره راه کوهستان را در پیش گرفتیم؛ از گردنه‌ای گذشتیم که ارتفاع آن به حدّی کم بود که انسان متوجه آن نمی‌شد. سپس به سوی دشت سرازیر شدیم و در فراگرد(۴۰۵) فرود آمدیم. این منطقه معروف به دشت بند فریدون(۴۰۶) یا به تلفظ اهالی دهکده فریمون است که به سبب چراگاههایش شهرت دارد. این دشت نام خود را مدیون سدّ دریچه داری است که در زمانهای پیشین به خاطر جمع آوری آب باران و آب نهرکوچکی که در آن جا جاری است، در یکی از گلوگاههای کوهستان ساخته شده است. در پشت سدّ برکهٔ وسیعی به وجود می‌آید که آب آن برای آبیاری مزارع اطراف کفایت می‌کند. در دروازهٔ دهکدهٔ

فریمون مورد استقبال پسر رئیس قبایل هزاره قرار گرفتم. افراد این قبایل ناگزیر شده بودند هنگامی که ارتش پادشاه ایران هرات را تخلیه می کرد، پشت سر آنها به راه بیفتند. تمامی دشتهای حاصلخیز واقع میان تربت جام و مشهد به رغم نارضایی مالکان آنها و بدون در نظر گرفتن تمایل مهاجران جدید، که به از دست دادن چراگاههای زیبای خود در دشت بادغیس سخت افسوس می خوردند، از طرف حکومت ایران به این قبایل واگذار شد. شکل و شمایل این قوم صحرانشین که تقریباً سراسر منطقه شرقی خراسان را تا کابل اشغال کرده اند و زبان فارسی خالصی که بدان تکلّم می کنند، به عقیده من از نظر قوم شناسی یک معمّای واقعی محسوب می شود. امّا این موضوع خیلی ساده توجیه می شود. هزاره های بادغیس(۴۰۷) از نژاد ازبک(۴۰۸) هستند؛ در گذشته این قوم جزو قبیله برلاس(۴۰۹) بوده اند که هنوز هم در حوالی شهرِ سبز، (۴۱۰) واقع در جنوب شرقی بخارا چادر می زنند. این شهر را محل تولد تیمور ذکر کرده اند. هنگامی که این سردار فاتح درسال ۷۹۹ هجری، پسر خود شاهرخ را به حکومت خراسان منصوب کرد هزار خانوار(یک هزاره) از این صحرانشینان را که مورد اعتماد وی و به سلطنت او وفادار بودند، به عنوان محافظان شخصی همراه او گسیل داشت. این قبایل پس از این که در میان مردم ایران جا افتادند، خیلی زود زبان خود را فراموش کردند. گروهی دیگر شامل هزار خانوار از همان قبیله اندکی بعد به بدخشان(۴۱۱) منتقل شدند که هنوز هم در همان محلّ ساکنند؛ وبنابر آنچه برایم گفته شد، این گروه زبان خود را حفظ کرده اند و به نام هزاره ـ برلاس شهرت دارند. این گونه مهاجرتهای اجباری به احتمال زیاد در زمان مغولها متداول بوده است، زیرا در فرمانی که درسال ۶۹۴ هجری از طرف غازان خان(۴۱۲) صادر شده است به واژهٔ «هزارجات» بر می خوریم که منظور تمامی هزاره ها می باشد. طبق این فرمان، خان، رسیدگی به امنیت جاده های هرات، مرو و نیز تمامی راههای خراسان را به مظفّر واگذار می کند. در آثار نویسندگان مشرق زمین، من برای اولین بار در این متن به نام قوم فوق برخورده ام. به احتمال زیاد، این گونه جابه جایی قبایل از سوی حکومتها، قبل از چنگیز نیز معمول بوده است. با این همه در میان هزاره ها دیده ای به چشم می خورد که اگر منحصر به فرد نباشد، دست کم از نظر

قوم شناسی نژاد ترك تا حدی نادر می نماید وآن رها کردن زبان اصلی خود و پذیرش زبان متداول مردم محل استقرار جدیدشان است. در مناطق شمالی ایران، در ایالات واقع در جنوب قفقاز ونیز در آسیای صغیر و روسیه جنوبی، اقوام ترك زبانهای بومی را حذف کرده اند و یا اگر در این کار توفیق نیافته اند، دست کم زبان اصلی خود را باسماجتی قابل توجّه حفظ کرده اند. در جنگ میان زبانها، این زبان فارسی است که زمینهٔ خود را از دست داده است: مردم شیروان، آران(۴۱۳)، آذربایجان وحتی همدان که تا قرن ششم هجری هنوز به فارسی تکلّم می کردند، زبان ترکی را پذیرفته اند. این دگرگونی بتدریج صورت پذیرفت؛ تسلّط ترکان سلجوقی این مهّم را به آخر نرساند، زیرا یاقوت، معاصر چنگیزخان خاطرنشان کرده است که در آذربایجان به زبانی به نام آذری سخن می گویند و نیزبه طوری که مؤلف صفه الصفا(۴۱۴) گفته است تقریباً صدسال بعد شیخ صفی الدین اردبیلی(۴۱۵) به زبان پهلوی شعر می سروده است و در آغاز قرن هشتم هجری هنوز مردم اشعار او را درك می کرده اند.

روزسی ویکم اوت و اوّل سپتامبر را در قلندرآباد گذراندیم. قلندرآباد دهکده ای است واقع در همان دشت و درپای همان کوهستانها. زمین این محلّ را بوته هایی فراگرفته که قسمت اعظم آن از نوع ارس است. روز دوّم سپتامبر از منطقه ای عبورکردیم که زمینهای آن به علت وجود رشته های فرعی همان سلسله جبال از پستی و بلندیهایی پوشیده شده است. این منطقه تا دهکده بردو(۴۱۷) واقع در چهار فرسنگی قلندرآباد همین وضع را دارد. از آن پس دشت گسترده تر می شودامّا مسیلهای بی شماری در آن به چشم می خورد که مسیر جریانهای ناشی از ریزش برف وباران است. در این جا تعداد دهکده ها بیشتر از ناحیهٔ مجاور و نیز از مشرق مشهد است. پس از طیّ یک فرسنگ از بردو در فاصله سه کیلومتری جاده دهکدهٔ حسنک(۴۱۸) واقع در طرف راست را پشت سر گذاشتیم. پس از طی نیم فرسنگ از دهکده دوزنک[1] عبور کردیم و سه کیلومتر بعد به قصبه معتبر عبدل آباد رسیدیم. اهالی دهکده ابتدا برای پذیرفتن ما مشکل تراشی می کردند، امّا پس از آن که پی بردند قصد نداریم از مسکن و غذای رایگان استفاده

1- Douzanek

کنیم، مثل همیشه عاقبت بهترین باغ روستا را به اردوی ما اختصاص دادند و در این میهمان نوازی تا آن جا پیش رفتند که قسمتی از دیوار باغ را خراب کردند تا اسبها و شترهای ما بتوانند با بارو بنه به آسانی وارد باغ شوند. سومین روز را سراسر در دشت راه پیمودیم و از جادهٔ عریض وصافی به دهکدهٔ لنگر(۴۱۹) واقع در سه فرسنگی آخرین توقفگاه قبلی خود رسیدیم. این منطقه بسیار قدیمی، لنگر یعنی توقفگاه کشتیها نام دارد و بنا به روایت محلّی در گذشته قسمت زیادی از زمینهای این دشت زیر آب بوده و «لنگر» پناهگاه کشتیها به شمار می آمده است. در حال حاضر این دهکده به عنوان مدفن شیخ قاسم انواری(۴۲۰) شهرت دارد و در آن جا برای او بقعهٔ یادبود نسبتاً زیبایی ساخته اند. بر یکی از دیوارهای این بنا سنگی است که روی آن فرمانی مربوط به سال ۱۰۴۶ حک شده است. طبق این فرمان ساکنان این بخش از برخی مالیاتها معاف هستند. نام پادشاه در این سند ذکر نشده، امّا شکّی نیست که این فرمان در دوران سلطنت شاه صفی صادر شده است. تقریباً تمامی روستائیان از فرقهٔ نقشبندیه هستند، فرقه ای که در قرن هشتم هجری به وسیله بهاءالدین نقشبندی(۴۲۱)(۷۹۱ـ۷۱۸) که در بخارا در گذشته و در همان شهر دفن شده است، تأسیس شد. صبح روز چهارم سپتامبر، پرشورترین این افراد به بقعه ای که در نزدیکی چادرهای ما قرار داشت آمدند تا به ذکری مشغول شوند که مرشد یا شیخ خلیفه، محمد خوجه[۱]، پسر پاوند خوجه[۲]، ساکن روستای مجاور موسوم به امغان(۴۲۲) برای آنها تعیین کرده بود. این ذکر که حدود پنج ساعت به طول انجامید، به صورت سرودی دسته جمعی اجرا می شد همراه با نوعی رقص که در پایان آن در حال عبادت زانو به زمین می زدند وپس از آن کلیّه حاضران با همه نیرو و توان خود، طی مدتّی نسبتاً طولانی دعای «یاهو» را تکرارمی کردند.

فاصلهٔ زیاد این منطقه ازخیوه(۴۲۳) و استپهای ترکمنستان، مردم این ناحیه را ازهجوم قبایل صحرانشین تاتار در امان نگاه نمی دارد. سی سال پیش اللّه قلیخان خیوه ای دوسال پیاپی به این منطقه هجوم آورد: سال اوّل تنها تمامی ساکنان روستای امغان را، که در بالا

1- Khalifeh Mahmoud Khodja 2- Pavend Khodja

بدان اشاره شد، به اسارت گرفت؛ سال بعد با ساکنان دهکده های مجاور یعنی راوند وسیمرغاب نیز همین معامله را کرد. بسیاری از این روستاییان نگون بخت تا همین امسال در اسارت بسر می بردند که عاقبت با تلاش کلنل ایگناتیف[۱] فرستاده روسیه آزاد شدند. تربت شیخ جام از این دهکده بیش از چهارفرسنگ فاصله ندارد. جاده منتهی به این شهر عریض است و بسیار خوب ساخته شده. در تمام طول راه، کوههای مشهد در طرف راست جاده به چشم می خورد، کوههای سمت چپ به علّت فاصله زیاد و یا به واسطه مه خشکی، که از هنگام حرکتمان از مشهد با ما بود و در عملیات ما در زمینهٔ توپوگرافی مشکلات زیادی به وجود آورده بود، درست دیده نمی شد. ضمن عبور از این منطقه پی بردم که نظریهٔ کانولی، مبنی بر گسیختگی سلسله جبال شرقی غربی خراسان در این منطقه، صحیح نیست، هرچند که ظاهر امر به گونه ای است که احتمال چنین اشتباهی بعید نمی نماید.

چون مجبور بودم در تربت شیخ جام منتظر خبر رسیدن اسکورت افغانها بمانم، که حاکم هرات وعده کرده بود در مرز کشورش به استقبال من بفرستد، چهار روز در این شهر ماندم و فرصت کافی یافتم تا از تنها بنای تاریخی شهر یعنی قبر درویشی که شهر نام خود را از او گرفته است، به دقت دیدن کنم. چون در بیشتر موارد این شیخ را با جامی(۴۲۴) شاعر اشتباه گرفته اند(از جمله آقای فریه که در صفحات پیش بدان اشاره شد) به خود اجازه می دهم راجع به این شخصیت(۴۲۵)، که در این بخش از خراسان بسیار مورد تکریم است، چند کلمه ای بنویسم. لازم به ذکر است که بازماندگان شیخ(۴۲۶) در این شهر نقش مهمّی ایفاء کرده و همواره از بانفوذترین خاندانهای این منطقه به شمار آمده اند.

در زمینهٔ زندگینامهٔ شیخ به دو روایت دست یافتم: اولی در کتاب خلاصه المقامات اثر ابوالمکارم ابن علاء الملک جامی که سال ۸۴۰ هجری به شاهرخ تقدیم شده بود؛ دومی نوشته درویشی به نام درویش علی بوزجانی(۴۲۷). این شرح احوال در ماه

1- Colonel Ignatief

رجب سال ۹۲۹ هجری به پایان رسیده است. این دو اثرمکمل یکدیگرند و اطلاعاتی راکه ابن بطوطه در مورد شیخ دراختیار ما گذاشته است تاحدودی تصحیح می کنند. زندگینامهٔ اوّل از نظر رعایت ترتیب زمانی ودیگری از نظر اطلاعات در باره زندگی خصوصی شیخ بسیار غنی است. این تذکره نویسان چون سایرین در شرح احوال شیخ، نسب او را به اعراب می رسانند؛ از نظرآنها شیخ هفتمین سلاله جریر عبدالله بجلی است که خود از نسل سی ویکم ابراهیم بوده است. شیخ به سال ۴۴۰ هجری در نمیق (نامق)[۴۲۸] روستایی در حومه ترشیز به دنیا آمد و بر او احمدنام نهادند، تا سن ۲۲ سالگی زندگی او توأم با بی بند و باری بود، امّا در این سالها پشیمانی بر او غالب شد. ماجرای تحول روحی و دینی او همان داستانی است که ابن بطوطه نقل کرده است: شیخ پس از دست کشیدن از زندگی گذشته در غاری واقع در کوهستان کوه نمک[۴۲۹] معتکف شد ودوازده سال تمام با روزه گرفتن وشلاق زدن به خود و عبادات مذهبی[۴۳۰] ریاضت کشید. چون شهرت او در منطقه پیچیده بود، محلّ اعتکاف او میعادگاه مؤمنانی شد که به دیدار او می آمدند و از او می خواستند تا نزد خدا از آنها شفاعت کند. چون این گونه مزاحمتها حالات عرفانی و سیر وسلوك او را بر هم می زد، محل انزوای خود را ترك کرد و به کوهستانی موسوم به کوه بیزد[۴۳۱] جام پناه برد و شش سال دیگرد ر آن جا به عزلت نشست. در این تاریخ از آسمان به او ندایی رسید که فرمان می داد تا میان آدمیان بازگردد و مراقب باشد تا آنها از راهی که خداوند در قرآن برایشان تعیین کرده است، منحرف نشوند. می گویند که شیخ در زمان ملکشاه سلجوقی[۴۳۲] به طور غیرمستقیم از تمایلات برکیارق[۴۳۳] به نفع قاتلان آگاه شد و چون پیش بینی می کرد که این توجّه خاص برکیارق، اعتقاد عامه مردم را نسبت به اوسست می گرداند، پیشگویی کرد که تاج و تخت به سنجر[۴۳۴] خواهد رسید. در مشرق زمین چنین پیش گوییها به مدعیان کمک می کند تا قدرت را به دست گیرند سنجر این خدمت شیخ را فراموش نکرد و او را به اعتماد خود مفتخرساخت وگهگاه برای مشورت پیش او می آمد. شیخ که بنا به گفتهٔ تذکره نویسان هرگز درسی نخوانده بود، در فاصلهٔ سالهای ۵۱۰ و۵۳۳ با الهام از خداوند چهارده جلد کتاب در زمینهٔ شریعت، طریقت و حقیقت نوشت. امّا نویسندهٔ

زندگینامه دوّم تنها نه جلد از این رساله ها را دیده است و ادعا می کند که پنج جلد دیگر آن در زمان هجوم چنگیزخان از میان رفته است. شیخ پس از تشرف به مکّه، روز دهم محرم سال ۵۳۶ هجری در جام درگذشت. از چهل و دو فرزند او، که سی و نه پسر و سه دختر بودند، تنها ۱۴ پسر پس از مرگ او باقی ماندند. تذکره نویسی که در قرن نهم هجری شرح حال او را نوشته است، ادعا می کند که به هنگام نوشتن زندگینامه، تعداد اولاد و احفاد شیخ به هزار نفر می رسیده است.

بناهای مذهبی که در بزرگداشت شیخ برپا شده اند، مانند سایر بناهای تاریخی ایران در حال ویرانی است. در ایران هرحاکم و یا سلطان، مبالغی هنگفت برای ایجاد بناهای جدید خرج می کند، امّا تعمیر بناهای قدیمی را در شأن خود نمی داند. از در زیبایی که در بالای آن برج مربع شکل بسیار بلندی ساخته شده و در دو طرف آن دو مسجد قرار دارد، یکی به نام گنبد سفید[۴۳۵] و دیگری مسجدکرمانی،[۴۳۶] وارد محوطهٔ بزرگ و درازی می شویم که از شمال به جنوب امتداد دارد. در این محوطه شیخ و چند تن از اعضای خانوادهٔ او ونیز افرادی دفن شده اند که با وقف و بخششهایی به نفع مسجد، این حق را به دست آورده اند که پس از مرگ در جوار این قدیس شهرجام دفن شوند. روبه روی در ورودی، مسجدی قرار دارد که در نزدیکی آن شیخ[۴۳۷] در سایهٔ درخت پسته فوق العاده بزرگی آرمیده است. در اطراف آرامگاه او قبر دو تن از فرزندانش قرار دارد که هریک بانرده‌ای سنگی محصور است. مسجد جامع[۴۳۸] وسیعی به دیوار شمالی محوطه تکیه دارد و آن را از محوطه ای حدوداً به همان وسعت جدا می کند که در گذشته دور تا دور آن تعدادی مؤسسه مذهبی از قبیل خسته خانه، زایر سرا و غیره ساخته شده بوده است که در حال حاضر از همهٔ آنها جز توده ای خاك چیزی باقی نمانده است. خارج از محوطه اوّل نزدیک دیوار جنوبی، ویرانه های خانقاه کوچکی به چشم می خوردو این تنهابنایی است که در زمان شیخ ساخته شده است. این بنا دوبار تعمیر شده و پس از آن به همّت نوه شیخ جام، شیخ الاسلام قطب الدین و نیز پادشاهی از سلسله تیموری به نام سلطان حسین میرزا[۴۳۹] متوفا به سال ۹۱۱ بر وسعت بنا افزوده شده است. مسجد واقع در مقابل قبرشیخ را یکی از اعقاب سلطان سنجر به سال ۶۳۳ بنا

کرده است، امّا ملک غیاث الدین محمدبن محمدبن محمدبن ابی بکرکرت[۴۴۰] در سال ۷۳۰ هجری بر وسعت مسجد و تزیینات آن افزوده است. درست روبه روی مسجد جامع مدرسه بزرگی[۴۴۱] قرار دارد که در زمان سلطنت شاهرخ در سال ۸۴۶ هجری توسّط شخصی به نام امیرشاه ملک ساخته شده است. بالاخره در قسمت غربی و خارج از این محدوده ویرانه های یک خانقاه دیده می شود که در زمان تیمور بنا شده است. زمانی که ابن بطوطه از مقبره شیخ دیدن کرد، بنای آن هنوز آباد بود، اما زمانیکه شاه عباس به قصد محاصره قندهار، ازجام عبور می کرد، این بنا در حال ویرانی بود وچیزی نمانده بود که شاه آن را، به عنوان بنای یادبود قدیسی سنی ویران کند، امّا وقتی به تخریب طاق مقبره پرداختند، طوماری یافتند که به رؤیت شاه رسید. شاه عباس پس از اطلاع از نوشته آن اطمینان یافت که شیخ از شایبه هر نوع کفری مبّری است. آن گاه نه تنها فرمان اولیه خود را لغو کرد، بلکه قول داد در صورت پیروزی در جنگ، کلیّه بناهای اطراف مقبره شیخ را بازسازی کند، در بازگشت از قندهار به قول خود وفا کرد، به طوری که تمامی بناهایی که در حال حاضر وجود دارد، در زمان این پادشاه مرمت شده است. باغ وسیع وزیبایی در مشرق محوطه اصلی قرار دارد؛ در وسط این باغ حوضی است که بر فراز آن گنبد بزرگی ساخته شده است و حوض مملو از آب زلال پراز ماهی است.

ورود به ایالت هرات و بازدید از آثار تاریخی و مناطق سوق الجیشی این ایالت

بالاخره روز هشتم خبر رسید که اسکورتی افغانی مرکب از چهارصد سوار در مرزدر انتظار من است. و چون می بایست فاصله ای دوازده فرسنگی را بدون آب می پیمودیم، شترها را ساعت یازده شب روانه کردیم و خودیک بعد از نیمه شب به راه افتادیم. افراد هزاره اعضای اسکورت ایرانی نزدمن آمدند و تقاضا کردند در جام بمانند، زیرا شنیده بودند رحیم دادبیک رئیس قبایل هزاره مستقر در مرز جزو اسکورت است. این شخص حدود ده روز پیش به اردوی آنها حمله کرده، تعدادی از احشام آنها را ربوده و چند نفر راکشته بود. افزون بر آن چون روابط آنها با هزاره های هرات تیره بود می ترسیدند میان آنها درگیری پیش آید. ماتمام شب را در درشتی بایر وآفتابزده راه پیمودیم. ساعت هشت صبح یکی از جاده های فرعی را که به آب انباری به نام حوض سفید منتهی می شد و در آن آب موجود بود، در طرف چپ جاده رها کردیم و ساعت شش ونیم به عباس آباد یا به عبارت بهتر به ویرانه های کاروانسرایی بزرگ رسیدیم که همان طور که از نام آن بر می آید به فرمان شاه عباس ساخته شده است و در گذشته دارای قنات بزرگی بوده که اکنون از آن آثار چندانی برجای نمانده است. در حال حاضر هیچ کس به فکر آن نیست که بنایی تا این حدّ سودمند به حال مسافران و بازرگانان را تعمیر کند. در این ویرانه به دوسوار نظام برخوردیم که فرماندهٔ اسکورت افغانها در آنجا به دیده بانی گماشته بود تا نزدیک شدن ما را به اطلاع او برسانند، یک کیلومتربعد سرتیپ

نصفراله [1] و رحیم دادبیک به نام سلطان احمد خان(۴۴۲) ، رسیدن ما را به سرزمین هرات خوش آمد گفتند. سرتیپ که لباس افغانی جالبی پوشیده بود و پالتو ملیله دوزی زربفتی به تن داشت بسیار خوش منظر وزیبا به نظر می رسید. ازنگاه آرام و مهربان چشمان سیاه و درشت او انسان نمی توانست حدس بزند که این شخص امکان دارد تا چه حد شقی وبیرحم باشد. او ضمن ادای عبارات تعارف آمیزی به من ، باصدایی آهسته به یکی از مردان همراه خود تذکراتی داد، در آن لحظه به هیچ وجه نمی توانستم نتیجهٔ مصیبت بار چنین دستور پنهانی را که با این همه آرامش ابلاغ شده بود حدس بزنم. امّا دو روز بعد پی بردم که اوبدون هیچ گونه محاکمه ای دستور کشتن سوارنظام تاجیکی را صادر کرده بود که لباس نامنظمش خشم او را برانگیخته بود.

پس از ده ساعت و نیم راه پیمایی بی وقفه در هوایی گرم که بتدریج خفه کننده می شد به کهریز رسیدیم. کهریز دهکده ای است آرام امّا آبی تلخ و بدمزه و تقریباً غیرقابل شرب دارد. شترها دوازده ساعت راه را (همان طور که آقای فریّه نیز نوشته است) در سیزده ساعت پیمودند. هر فرسنگ هرات نیز مانند فرسنگ خراسان کمتر از هفت کیلومتر نیست، به طوری که طبق این محاسبه شترهای ما به طور متوسط هر ساعت ۶/۵ کیلومتر راه پیموده بودند و به نظرمن این مسافت حداّکثر سرعت برای شتر معمولی یک کوهانه است. امّا شترباکتریان یا شتر دوکوهانه به طور متوسط در هر ساعت بیش از چهارکیلومتر راه نمی رود ولی به طور معمول یک سوّم بیش از شترهای یک کوهانه بار حمل می کند. بر شتر یک کوهانه هرگز بیش از ۵۲/۵ کیلو بار نمی گذارند، درحالی که شتر دوکوهانه اغلب ۷۲ کیلو بار می برد. شتربانان خراسان که هنوز به مرحله ای نرسیده اند که برای زمان نیز مانند پول ارزش قایل شوند؛ شترباکتریان را به شتردوکوهانه ترجیح می دهند. هرچند من دقیقاً در مرز میان محلّ زندگی این دو نوع شتر بودم، امّا هرگز نشنیدم که برای به وجود آوردن نسلی تازه که بارورتر وبرتر از این دو نوع باشد، آنها را با هم جفت کنند.

1- Nasfroullah

خشکی فوق العاده هوا، باد بسیار شدید وبویژه کیفیت بدآب، اقامت در کهریز را برای ما نامطلوب و مشکل می کرد؛ هر چند شبها از راه بسیاردور برایمان آب آشامیدنی می آوردند، بازهم روز دهم به هنگام ترك این روستا بسیار خوشحال بودیم. در دوفرسنگی کهریز از کاروانسرای نسبتاً آبادی گذشتیم که آقای فریه در سفرنامه خود از آن نام نبرده است. سه فرسنگ بعد در نزدیکی کاروانسرایی توقّف کردیم که آب انبار عمیق آن با سنگهای به دقّت تراشیده شده ای ساخته شده بود، روی آن سقف گنبدی شکل بسیار زیبایی قرار داشت و از آب گوارایی پُر بود. دشت وسیع مقابل این بنا در زمان فتحعلیشاه، صحنه برخورد خونین میان سپاهیان افغانی و ایرانی بوده است(۴۴۳) این جنگ در میان درگیریهای نظامی در نوع خود منحصر به فرد است. زیرا پس از زد و خوردی شدید میان دو سپاه، هریک به تصورآن که در جنگ شکست خورده است از میدان به سویی گریخت. ما از محل توقف خود، در افق درختان گزی را که در ساحل هریرود رشد می کنند، مشاهده کردیم. کمی بعد به حاشیه بیشه کوچکی رسیدیم و در آن جا برای اولین بار باشنهای متحرك روبرو شدیم. همان طور که از تحقیقات آقای بنگه بر می آید این نقطه در آسیای مرکزی رویدنیهای ویژهٔ خود را دارد. از محّل کم عمقی از رودخانه هریرود گذشتیم. در این محل بستر رودخانه پهن امّا کم آب است و افزون بر آن در بیشتر جاها آب در زیر توده ای شنی پنهان می شود. رشد درختهای سمت راست رود از سمت چپ آن بیشتر است. در این سمت درختان گز، سُرخدار وچنار به میزان قابل توجهّی رشد کرده اند. لذّت دیدار جنگل پس از مدّتها محرومیت، ما را ترغیب کرد که در ساحل رودخانه چادر بزنیم. امّا چون محّل از امنیّت کافی برخوردار نبود پیشنهاد شد تا کوسان پیش برویم، کوسان، یا آن طور که در اسناد نوشته شده است؛ کوسویه(۴۴۴) در حال حاضر ویرانه ای بیش نیست؛ امّا این ویرانه ها فضای بسیار وسیعی را اشغال کرده است. کمتر ازسی سال پیش این قصبه از شهر هرات پر جمعیّتر بود ونام آن غالباً در تاریخ شرق ایران آمده است. کوسان که از نظر قدمت وسابقهٔ تاریخی با شهر فوشنج(۴۴۵) برابر است، در دوران سلطنت آل کرت رونق به سزایی کسب کرد. تیمور این قصبه را به زن ششم خود تومان آغا، دختر امیر موسی که در سال ۷۷۹ به همسری او در آمد، به تیول

داد. پس از مرگ این سردار فاتح، تومان آغا که در تمام جنگها او را همراهی می کرد، در کوسان گوشهٔ عزلت گزید و سالهای سال در آن جا زندگی کرد. درسال ۸۴۴ هجری، تومان آغا دراین قصبه مدرسه ای زیبا بنا کرد و نیزمسجدی که خود او درآن مدفون است. نیازی به یادآوری نیست که این مدرسه و مسجد در حال حاضر ویران شده است. در زمان صفویه این قصبه پر رونق بوده است، امّا تا جایی که من اطلاع دارم، در تاریخ به آن اشاره خاصی نشده است. در زمان قاجار این قصبه عرصهٔ جنگهای خونین میان ایرانیان وافغانهابود. محمدشاه فقید که در آن زمان سمت ولایتعهدی را بر عهده داشت در این محلّ به کلّی شکست خورد. خاطرهٔ تلخ این شکست نظامی تلاش فوق العاده ای را که او به رغم مخالفت شدید هیأت سیاسی انگلیسی برای لشگرکشی به هرات از خود نشان داد، توجیه می کند. طی این جنگ که برای قلمرو هرات بدفرجام بود، کوسان چنان زیر و رو و ویران شد که پس از آن هرگز روی آبادی ندید.

چون مایل بودم غوریان(۴۴۶)، این قلعه نظامی را که در اغلب آثار چاپی و نسخه های خطی به هنگام ذکر محاصره هرات از آن نام برده شده است ببینم، روز یازده سپتامبر جاده کاروانرو را ترک کردیم و در طول تپه های شنی ساحل راست رودخانهٔ هریرود به سوی سواحل بالای آن راه افتادیم. در یک فرسنگی کوسان از دهکدهٔ بزرگ و آباد تیرپول به بستر رودخانه هرات، که در این محل خشک بود سرازیر شدیم. در این مسیل درختان گزبسیاری روییده بود و بنابرآنچه برایم نقل شد در این جنگل شکار فراوانی وجود دارد. ادعا می شد که حتی یوزپلنگ هم در این محل دیده شده است، امّا ما در آن جا جز خرگوش صحرایی که در هر چند قدم از جلوپای اسبها فرار می کردند، چیزی ندیدیم.

درست در مقابل محلّ عبور ما از بستر خشک رودخانه، دهکده بزرگی به نام شمسّیه به چشم می خورد. پس از عبور از آن به دشت صاف و هموار رسیدیم که کوههای غوریان در جنوب آن قرار داشت از این محل تا شهر غوریان پنج فرسنگ راه است. دشتی که ما از آن عبور کردیم تا حدّی خوب کشت شده بود و در طرف راست و چپ آن دهکده های بسیار و قلاع پراکنده ای دیده می شد. امّا در کنار جاده تنها یک

مزرعه و دهکده نسبتاً بزرگی رادیدیم که استیوان[1] نام داشت. یکی از بزرگترین مقامات هرات و دوست حاکم این ایالت به نام منصورخان از جانب اربابش نزد ماآمد و خوش آمد گفت. از اسبها پیاده شدیم و پس از مبادله تعارفات معمولی دوباره بر نشستیم وساعتی بیش نگذشت که به غوریان رسیدیم. آنجا برای پذیرایی از ما در باغی وسیع چادرهای بسیار زیبایی بر پا کرده بودند. روی فرش درون چادرها تعداد زیادی سینی به چشم می خورد مملّو از شیرینی و تنقلاتی که در این منطقه از مشرق زمین برای مهمانان می آورند. روز دوازدهم سپتامبر را در غوریان که دهکدهٔ بسیار بزرگ و به بیان دیگر قصبه ای غنی است ماندیم. البته این قصبه اعتبار ورونق واهمیت کوسان را در گذشته ندارد. کوچه های تنگ و پر پیچ و خم آن را نهرهای گودی قطع می کند. قلعه قدیمی غوریان که برج و باروی آن تماماً به دست ایرانیها ویران شده بود، متروك مانده و اهالی به ساختن قلعهٔ جدیدی در شمال شرقی دهکده مشغول بودند. روز سیزدهم دسامبر باردیگر از هریرود گذشتیم وپس از طی دشتی رسی که بخشی از آن را ذرّات نمک و بخش دیگر را چراگاههای سبز و خرّم پوشانده بود به شکیبان رسیدیم که در چهار فرسنگی غوریان و دوفرسنگ و نیمی هرات(۴۴۷) قرار دارد. اگر هوا صاف وروشن باشد، پس از خروج از این آبادی وطّی مسافتی کوتاه، مناره های مصلای هرات از دور دیده می شود.

1- Eistivan

ورود به شهر هرات وتوصیف این شهر

روز چهاردهم سپتامبر، همراه با افواجی از نظامیا ن وشماری تخت روان پوشیده از زربفت و تعداد زیادی از مأموران سواره هراتی که در دوکیلومتری شهر بایکی از پسران حاکم شهر به پیشواز ما آمده بودند وارد هرات شدیم. من از این شهر بلند آوازه توصیف زیادی ارائه نمی دهم. از بداقبالی، من کمی بعد از جنگی به این شهر رسیدم که بیش از یک سال طول کشیده بود ودر طی آن ثروتمندان شیعه برای آن که اموالشان به چنگ افغانها نیفتد به دست خود خانه هایشان را ویران کرده و تصمیم گرفته بودند همراه نظامیان ایرانی شهر را ترک کنند، وانگهی توصیفی که آقای فریه از شهر به دست داده است، از بسیاری جهات به حدّی دقیق و مشروح است که تصور می کنم بتوانم به ارائه تصویری مختصر از شهرهرات و اطراف آن اکتفا کنم.

هرات از سالها پیش در مشرق زمین به عنوان قلعه ای مستحکم شهرت داشته است. مشکلی که تسخیر این شهر برای فاتحان مغول فراهم آورد وشکستی که محمدشاه درپای دیوارهای شهر متحمل شد وبالاخره محاصره طولانی این شهر در جنگ اخیر، درمجموع عقیدهٔ شرقیها را در بارهٔ ارزش استحکامات هرات استوارتر کرد. امّا این عقیده اکنون چندان اعتباری ندارد. حصار اطراف شهر به شکل مربعی است که هرضلع آن یک کیلومتر طول دارد و تقریباً با چهارجهت اصلی منطبق است و همان طور که آقای فریه خاطر نشان کرده است، شهر هرات به معنی دقیق کلمه جز یک قلعهٔ نظامی منفرد نیست و دفاع از آن بدان جهت دشوار است که در نزدیکی زاویهٔ شمال

شرقی ارتفاعاتی وجود دارد که قلّه وسیع آن بر این بخش از شهر مسلّط و پوشیده از بناهای مستحکمی است که در هریک می توان توپخانه ای را مستقر کرد. این قلّه از دیوار شمالی شهر و برج و باروی شمال شرقی آن بیش از۶۰۰ یا ۷۰۰ متر فاصله ندارد. درست است که دیوار شهر پایه بسیارمحکمی دارد امّا دشمن برای تسخیر این شهر نیازی به نفوذ در آن ندارد. زیرا قسمتی از قلعه درشمال محوطه حصار ونزدیک دروازه شمال غربی آن قرار دارد و به استثنای چند خانه چسبیده به دیوار تمام محلات هرات با چند گلوله توپی که از بلندیهای یادشده شلیک شود به سرعت ویران می شود. حصار وبرج و باروی قلعه را خندقی پراز آب احاطه کرده است، امّا چون این آب از کانالهای خارج شهر بدان جا می رسد، می توان به آسانی جریان آن راقطع کرد؛ آن گاه ساکنان ناگزیر می شوند از آب انبار بزرگ وسط شهر وچشمه ای واقع در محله شمال شرقی که آب کمی دارد، استفاده کنند. هراتیها ادعا می کنند که این آب انبار گنجایش چهارده ماه آب مصرفی ساکنان شهر را دارد. حال اگرچنین ادعایی را قبول کنیم، پس از گذشت هشت ماه، بویژه در تابستان، آب انبار به علّت عدم تعویض پر از کرم خواهد شد و آب آن قابل آشامیدن نخواهد بود. افزون بر آن روی این منبع آب سقف گنبدی شکل بزرگی قرار دارد که از ارتفاعات شمال شرقی بخوبی قابل رویت است و در تیر رس توپخانه قرار دارد و با دو یا سه گلوله دقیقاً هدف گیری شده ویران می شود. در چنین وضعی خرابه های گنبد آب انبار را پُر می کند و ساکنان از آب مصرفی محروم می مانند.

حصار شمالی دو دروازه دارد، حصارهای دیگر هرکدام بیش از یک دروازه ندارد؛ هرات دردشتی قرار دارد که از طرف جنوب حدود ده فرسنگ گسترش یافته، امّا درشمال و مشرق فاصلهٔ این شهر با کوهستان تقریباً نیم تا یک فرسنگ است. این دشت با شبکه ای مرکب از نه نهر بزرگ و نیز تعداد زیادی نهرهای کوچک آبیاری می شود؛ در مشرق زمین، در هیچ جا کانالی ندیده ام که با مهارت کانالهای اطراف این شهر و با این همه دقت حفر ونگهداری شده و به چنین پلهای مستحکمی مجهز باشند. حتی نهرهای بخارا، سمرقند و اصفهان را که از نظر ساختمان در تمام مشرق زمین شهرت دارند، نمی توان از نظر زیبایی وظرافت کار با نهرهای هرات مقایسه کرد. حاصلخیزی

درّه هرات ضرب المثل شده است و اگر این منطقه بار دیگر به مدت بیست وپنج سال در صلح وصفا بماند، تمامی دهکده های اطراف که در حال حاضر نه دهم آن از میان رفته است دوباره احداث خواهد شد و از این دشت بیش از مصرف مردم شهر وحومه غلات به دست خواهد آمد. گمان نمی کنم روایتی که نقل می کند در زمان حکومت مغولها یک سگ می توانسته است یک فرسنگ فاصلهٔ میان هرات تا گازرگاه[۴۴۸] را از روی بام خانه ها طی کند، چندان اغراق آمیز باشد. هریرود در یک فرسنگی حصارهای هرات جریان دارد. پل بسیار باشکوهی به نام پل مالن[۴۴۹] که روی بیست وسه طاق بنا شده، درگذشته دوساحل رودخانه را به هم می پیوسته است. این پل درحال حاضر روبه ویرانی است و آب رودخانه در این محل بستر خود را تغییر داده است، به طوری که بخشی از زیر پل خشک مانده است. این امر مشکلاتی در کار تجارت ایجاد می کند. زیرا در فصل بهار و پاییز به هنگام افزایش آب، هریرود غیر قابل عبور می شود و کاروانهای جادهٔ قندهار وهرات ناگزیر در ساحل چپ رودخانه اردو می زنند ومنتظر می مانند تا پس از کم شدن آب فرصت مناسبی به دست آورند و بتوانند بدون مخاطره ازپل بگذرند.

خیابان بلندی از دروازه شمال غربی به دروازه جنوبی کشیده شده است وتنها دریک نقطه میدانی که در مقابل قصر قرار دارد آن را قطع می کند و هنگام اقامت من در هرات تمام فعالیتها تنها در همین خیابان متمرکز بود که تمامی بازارها وکاروانسراها در آن قرار داشت. امّا در طرف راست و چپ خیابان، در پشت مغازه ها جز ویرانه چیزی به چشم نمی خورد، بویژه محلّه جنوب غربی وضعی آشفته داشت تا آن حدّ که تشخیص جهت خیابان در این محل امکان نداشت. روزها این شریان بزرگ هرات بسیار پرجنب و جوش بود. در این خیابان از ساکنان و اقوام آسیای مرکزی و بخش وسیعی از هند و ایران از هرقوم و گروه، نمونه ای به چشم می خورد. به رغم گونه گونی اقوام وباوجود فروش علنی شراب و بنگ و با این که زنان هرجایی در ملاء عام پرسه می زدند در این شهر شمار جنایات کمتر از شهر مشهد بود. طی پنج ماه اقامت در هرات ما فقط با یک مورد دزدی همراه با شکستن درو پنجره وچند موردنزاع خشونت آمیز وقداره کشی کم وبیش خطرناک روبه روشدیم. چنین امنیتی را، که در شهرهای مشرق زمین به طور اعمّ و افغانستان بطور

اخص نادراست، بایدمرهون فقدان پناهگاهی مصون از تعقیب برای دزدان واز همه مهمتر هشیاری داروغه وسختگیری گزمه هایی دانست که طی شب از شهر مراقبت می کنند.

حاکم کنونی هرات، سلطان احمدخان، در زمینهٔ ادارهٔ امور شهر استعداد کم نظیر وقدرت زیادی نشان داده و به رغم مشکلات بی شمار آغاز حکومتش توانسته است سلطهٔ خود را بر پایهٔ نسبتاً محکمی استوار کند. بعد از غروب آفتاب گزمه ها هر فردی را در کوچه و خیابان به بینند که نتواند با ذکرنام شب حق رفت وآمد خود را توجیه کند به عنوان خطاکار دستگیر و زندانی می کنند. در اروپا چنین سختگیریهایی قابل تحمّل نیست، امّا در افغانستان بازهم این همه سختگیری برای محافظت از زندگی و اموال ساکنان آن جا کافی به نظر نمی رسد.

آب و هوای سالم هرات شهرت به سزایی دارد. در تابستان بادهای شرقی گرمای هوا را می شکند و چهل روز تمام بدون وقفه ادامه می یابد. در زمستان سرما تا ۱۹ درجهٔ زیرصفرپایین می آید امّا این سرما چند ساعتی بیش دوام ندارد. بهار وپاییز بهترین فصلهای این شهر است. امّا ما تنها شاهد پاییز آن بودیم؛ می توانم بگویم که صافی آسمان این شهر بسیار چشمگیر و تحسین برانگیز است. ستارگان کهکشان آندرومد[۴۵۰] با چشم غیرمسلح به روشنی دیده می شوند. ستاره دنباله داری که در چهارم سپتامبر در آسمان هرات مشاهده شد با نورخیره کننده ای می درخشید وحتی راه شیری گاه چنان درخششی داشت که به یاد ندارم چنین درخشندگی را در جای دیگری دیده باشم. دراین شهر ابرخشک نادراست؛ شبکه نهرهایی که شهر را احاطه کرده است کمک می کند تا خشکی این منطقه در مقایسه با دیگر مناطق آسیای مرکزی کاهش یابد.

مردان هراتی در مقایسه با مردان ایرانی و افغانهای قندهار وکابل خوش سیما و خوش قدو قامت نیستند. آنها عموماً کوتاه قد و لاغر اندامند ونشانه های مسلمی از اقوام مغول دارند: صورتهایشان پهن وپخش و دهان وگوشهایشان بزرگ است امّا چشمانی بادامی همچون ایرانیان دارند؛ قسمت پایین بینی آنها نسبت به بینی ایرانیها بسیار پهنتر، امّا در مقایسه با نژاد ترك و مغول برجسته تر است. چهرهٔ چندزن هراتی که آن هم به طور تصادفی دیدم با چهرهٔ زنان ایرانی تفاوتی نداشت.

هرات از نظر تجارت در مقابل ایران، همان موقعیتی را داراست که بخارا در برابر روسیه، بدین معنی که این شهر توقفگاه اجباری تمام کاروانهایی است که از مشرق وجنوب شرقی عازم ایران هستند و مرکز تمام جاده های اصلی آسیای مرکزی است که از مغرب و مشرق به این شهر منتهی می شوند. از آن زمان که تاراج ترکمنهای مستقر در مرو راه مستقیم میان ماوراء النهر و خراسان را به روی تجار بست، حتی برای حمل مال التجاره بخارا به مشهد نیز بایدیک راه انحرافی و طولانی از هرات به مشهد را طّی کرد و برای کالا سه بار عوارض پرداخت: به افغانهای ساکن بلخ، به حاکم میمنه در شهری به همین نام، و بالاخره به حاکم هرات. به رغم روابط بازرگانی نسبتاً فعال میان هند و هرات، اجناس اروپایی منحصراً از طریق تهران به این شهر می رسد. کاروانهای هندی تنها به تجارت پارچه های حریر، دستمالهای ابریشمی وبویژه نقره می پردازند. این نقره در قلمرو رباخواری، توسط هندیهایی که به تعداد بسیار در هرات به این کار اشتغال دارند، و نیز برای خرید پسته و مازو و شیرخشت و ترنجبین مورد استفاده قرار می گیرد. نتیجه آن که تجارت اروپا با هرات که تنها از طریق ایران انجام می گیرد، رونقی ندارد و در این شهر نیز، همچون تبریز و تهران، توجّهم به این نکته جلب شد که محصولات کارخانه های انگلیسی از بازارهای آسیای مرکزی تقریباً رخت بربسته و جای ماهوت و پارچه کتانی انگلیسی را که پانزده سال پیش در این جا فراوان بود، ماهوتهای آلمانی و پارچه های کتانی سویسی گرفته است. اجناس فرانسوی از قبیل مخمل، زری، تافته، جواهرات مصنوعی و غیره... به مقدار کم دیده می شود و چیزی که مایه شگفتی است، این است که اگر قیمت این اجناس درمراکز تجارتی ایران وآسیای مرکزی به ده برابر نیز افزایش یابد، باز به آسانی و با سود بسیار به فروش می رسد؛ امّا محصولات روسی موجود در هرات همچون اجناس این کشور در تمام مشرق زمین، عبارتند از شمش آهن، مس قرمز، چدن، فولاد، مس زرد به صورت ظروف آشپزخانه. سهولت در امر حمل کالای روسی از طریق دریای خزر به ایران، حتی اگر شبکه راههای آهن هند نیز به طور قطع به پایان برسد، بازهم روسیه را از گزند رقابتهای زیان آور مصون خواهد داشت.

حرکت از هرات به سوی او به وکروخ و اعزام همراهان سفر به طبس

روز سیزدهم اکتبر عاقبت موفق شدم همراهان خود را به سرپرستی پرفسوربنگه به طبس بفرستم و خودمن روز هفتم نوامبر به مسافرتی دیگر به شهرهای اوبه[۴۵۱] وکَروخ، شرقی ترین شهرهای ایالت هرات دست زدم، این راه بسیار کوتاهتر بود، امّا در مسیری انجام می گرفت که تا آن زمان مورد بررسی قرار نگرفته بود.

شرح سفر آقای بنگه در زمینهٔ گیاه شناسی، وضع طبیعی زمین و توپوگرافی حاوی مطالب بسیار مفیدی است که بنا به گفتهٔ این دانشمند در دفترششم نشریه خبرهای جغرافیایی سال ۱۸۶۰ دکترپیترمن، نشریه ای که به حقّ مشهور شده است، به چاپ رسیده. امّا بررسیهای انجام شده در این سفر در زمینهٔ توپوگرافی، در نقشهٔ ضمیمه سفرنامه حاضر ضبط شده است. وقتی این نقشه را با نقشه های بخش داخلی خراسان که قبل از این کاوش ترسیم شده، مقایسه می کنیم به آسانی به اصلاحات مهّمی که در نتیجهٔ این کاوش در ترسیم شکل طبیعی این منطقه حاصل شده است، پی می بریم. من در این جا تنها به ذکر جزییاتی چند در بارهٔ سفر خود به شرق هرات اکتفا می کنم.

روز هفتم نوامبر، اولین توقفگاه من در دوفرسنگی جنوب شرقی هرات، در محلی به نام روضه باغ بود. احمدشاه[۴۵۲] مؤسس سلسلهٔ درّانی[۴۵۳] در این محل باغ وسیعی احداث کرده و محمود شاه[۴۵۴] نیز در انتهای آن بقعه ای به عنوان مقبره خانوادگی بنا نهاده است. امّا دست سرنوشت رقم دیگری زد وتنها او وپسرش

کامران(۴۵۵) در این مقبره دفن شدند. برسنگ گور محمودشاه، مردی که از نظر بداقبالی شهره آفاق شد، دست کم نام او نوشته شده، امّا گورشاه کامران کمی بلندتر از زمین و با گل ساخته شده است؛ می گویند پسرش سعید محمودخان قصد داشت بنای یادبود مناسبتری بر گور او برپاکند. امّا چنان در شرابخواری و عیّاشی غرق شده بود، که قبل از این که برنامه اش را جامه عمل بپوشاند، به دست وزیر مقتدر خود یار محمدخان، سراز تنش جدا شد. در اطراف این باغ دهکده ای به همان نام وجود دارد که ساکنان آن اکثر افغانی و از قبیلهٔ الکوزایی هستند؛ آنها از حاکم هرات سخت گله مند بودند، که به علّت تعلّق به قبیله بارکزایی آنها را از کار بیکار کرده و بنا به رسم افغانها بدون کمترین دغدغه خاطر، زمینهایشان را به افراد قبیله خود بخشیده است.

روز هشتم پس از عبوراز محلّ کم عمق دو نهر نسبتاً عمیق و طی دوساعت راه به دو دهکدهٔ متصل به هم به نام سیاوشان(۴۵۶) وکنج جهان(۴۵۷) رسیدیم که تنها وسیله مجرای آبی که برای آبیاری مزارع استفاده می شود، از هم جدا شده اند. در این محلّ برای اولین بار با افغانهای صحرانشین غلجائی(۴۵۸) آشنا شدم. این کوچ نشینان تابستانها را در درده زنگی واقع در کوهستانهای غور وزمستانها را در دشتهای رُسی ونمکی دامنه کوههای قائن می گذرانند. دهکده کنج جهان دارای یک مسجد ویک امامزاده است که اهالی برای زیارت به آن جا می روند. در گورستان این امامزاده چند سنگ قبر به ظاهر قدیمی به چشم می خورد. من پس از بررسی دقیق دریافتم که روی این سنگها جُز اسامی افراد عادی، که از مرگ آنها مدت زمانی طولانی نگذشته بود، چیزی نوشته نشده است. ما از حاشیهٔ نهر این دو دهکده به سوی سرچشمه آن حرکت کردیم. از هفت دهکدهٔ بزرگ گذشتیم؛ نام یکی از آنها کوریس[1] بود و سه دهکده دیگر همنام بودند ونی شین[2] نامیده می شدند و بقیه عبارت بودند از کول(۴۵۸)، بیچیگان[3]، سَلمَتی[4]. ساعت دونیم بعد ازظهر پس از طی پنج ساعت و بیست وشش دقیقه راه به منزیل[5] رسیدیم. ساکنان این دهکده با اقامت ما در داخل قلعه مخالفت کردند وظاهراً می ترسیدند که حریم منازل آنها در

1- Kourisse 2- Nichin
3- Bitchighan 4- Salmati
5- Menzil

معرض کنجکاوی حریصانه اسکورت افغانی ما قرارگیرد؛ این ممانعت مراخوشحال کرد. بالاخره اهالی مسجد وسیعی را به اسکان ما اختصاص دادند. من چادر خود را درصحن مسجد برپا کردم، زیرا در آن مکان بیش از خانه های تاریک وسردو کثیفی که در هیچ یک از مناطق مشرق زمین نظیر آن را ندیده بودم، احساس آرامش می کردم. ظاهراً تنها چیزی که هنگام ساختن این کلبه ها مدّنظر قرار گرفته ایجاد پناهگاهی بوده است در مقابل گرمای تابستان؛ در نتیجه اتاقها یا بهتر بگوییم اتاق منحصربه فرد این منازل نسبتاً وسیع، امّا فاقد پنجره و بخاری است و تنها یک در ورودی کوتاه دارد. روستاییان وسط این اتاقهای انبارگونه آتش می افروزند و دود پس از چند بار دور زدن روی دیوارهای اتاق، عاقبت از روزنهٔ کوچکی که درسقف صاف تعبیه شده است، خارج می شود. در مواقعی که این روزنه مورد استفاده قرار نمی گیرد، آن را با سنگ می پوشانند. دیوار گلی این خانه ها بالایهٔ ضخیمی از دوده پوشانده شده است و چون طاقچه های آن که به چیدن انواع ظروف اختصاص دارد هرگز تمیز نمی شود، پر از گرد و غبارو تار عنکبوت و به ویژه ساسهایی است که برای آزار مسافران تیره روز از گوشه و کنار این طاقچه ها بیرون می آیند. ساعت هشت و نیم روز نهم این دهکده را ترک کردیم، دشتی که در آن راه می پیمودیم بسیار حاصلخیز بود. ساعت نُه پس از عبور از قلعهٔ کوچکی به نام سرمست[1]، باردیگر هریرود را که از روضه باغ به بعد از نظر پنهان مانده بود، دیدیم که در چهارکیلومتری طرف چپ در پای کوه جاری بود. در طرف راست جاده نیز سلسله جبالی قرار داشت که درپای آن ردیفی از دهکده های معتبر به چشم می خورد. در ساعت نه و پانزده دقیقه، از نزدیکی ده آبادی به نام معموره گذشتیم و دهکده های شاه آباد و در خراز[2] را در سمت راست جاده پشت سر گذاشتیم. و به سوی بلخیان حرکت کردیم و در ساعت ۱۰ و۱۵ دقیقه از این دهکده که اهالی آن مدتها پیش وطن خود بلخ را ترک گفته و در این محل ساکن شده بودند عبور کردیم. در این جا تنها با دوتن از خدمتکاران خود از اسکورت همراهمان پیشی گرفتیم و در نزدیکی قلعهٔ

1- Sérimast 2- Derkaraz

کوچکی به نام دوست آباد توقف کردیم. مالک کوشک از ما مؤدبانه استقبال کرد و دستور داد برایمان قالی پهن کردند، ما روی آن نشستیم امّا بعد از مبادلهٔ تعارفات معمول، بالحن تلخ و گزنده خاص افغانها از من پرسید که آیا منظور من از سفر، بنا به عادت انگلیسیها، این است که هر چه را می بینم وصف کنم. من نتوانستم در برابر این پرسش ساده لوحانه او از تبسّم خودداری کنم وسعی کردم با توجه دادن او به این نکته که نه کاغذی در دست دارم و نه قلمی خاطرش را آسوده سازم. آن گاه تا رسیدن اسکورت دوستانه به صحبت پرداختیم. فرمانده اسکورت برای این مالک شجاع توضیح داد که من به خاطر دل خود و با رضایت حاکم هرات که دوست و میزبان من محسوب می شود، سفرمی کنم. دو عنوان اخیر نظر مرد افغانی را به کلّی نسبت به من تغییر دا دو به گونه ای ناشیانه از کنجکاوی نابجای خود معذرت خواست. این واقعه کوچک نظر و برداشت مرا در باره شرقیها تأیید کرد: من همیشه فکر می کردم در این مناطق که اهالی بندرت چشمشان به اروپائیان می افتد، در معرض دید قرار دادن اشیاء غیر معمول مانند دفتر، آلبوم، مداد، قطب نما، ساعت، میزان الحراره وغیره... (کاری که بسیاری از سیاحان انگلیسی می کنند) اشتباه محض است. می توان تمامی تجهیزات سیاح متمدن را در برابر چشمان مردم به آسانی حمل کرد، بی آن که این اشیاء به نمایش گذاشته شوند و ترس مردم ساده لوح منطقه را برانگیزند؛ منطقه ای که ساکنان آن با هیچ آداب و رسومی سوای رسوم متداول در روستای خود آشنا نیستند و طبعاً هر نوع فعالیتی را که قادر به درك آن نباشند، بد تعبیر می کنند. شتاب سیاحان انگلیسی، که به محض ورود به یک منطقه، در بارهٔ منابع آن؛ اهالی را به باد سؤال می گیرند، باعث می شود تا در مقایسه با سیاحانی که با صبرو حوصله ای بیشتر به بررسی می پردازند، نه به پاسخ صحیحتری دست یابند ونه به اطلاعاتی گسترده تر؛ بلکه این روش آنها را در معرض مخاطرات بی دلیلی قرار می دهد که تاحدودی وجود شمار زیاد قربانیان را در میان آنها در آسیا توجیه می کند ونشان می دهد که این سیاحان چگونه فدای جدیّت و عشق به کار شده اند که قابل تحسین ولی نابجاست. مطمئناً دوست بخت برگشتهٔ من، سرهنگ استدارت [۴۶۰] نیز به همین ترتیب اسباب زندانی شدن خود را در بخارا فراهم کرده بود. زیرا همان روز ورود به شهر

بلافاصله در بارهٔ تعداد زندانیانی که ترکمنها برای فروش به شهر آورده بودند و طرز رفتار با آن تیره بختان به پرس و جو پرداخته بود.

پس از نیم ساعت راه پیمایی به دهکده بزرگی به نام شاپولانی واقع در حاشیهٔ نهری وسیع رسیدیم و مجبور شدیم یک ساعت و پانزده دقیقه دیگر مسیر آب را به طرف بالادست نهر طی کنیم تا به دهکدهٔ چهاربرج [۴۶۱] برسیم و بتوانیم با عبور از پل سنگی نیمه ویرانی از رودخانه بگذریم. یک ساعت پس از ترك این محل متوقف شدیم تا شب را در دهکدهٔ بزرگی به نام پشتکوه [۴۶۲] اطراق کنیم. متأسفانه در این روستا به مالطف کردند وما را درون قلعه منزل دادند که درنتیجه مجبورشدیم شب را دریکی ازکلبه های آغل گونه که ذکر آن رفت، بگذرانیم. از این نقطه به بعد، درهٔ هریرود آشکارا تنگتر می شود. روز دهم، ساعت هشت و نیم صبح راهی سربالا را به سوی کوه دَوَندَر [۴۶۳] که قله آن درسمت شمال شرقی قرار داشت، در پیش گرفتیم. هرچه از هرات دورتر می شدیم نشانه های جنگ و آشوبهایی که طی بیست یا سی سال اخیر آرامش این منطقه را بر هم زده است کمتر می شد. تعداد دهکده ها بیشتر، ویرانه ها کمتر و رفاه ساکنان منطقه آشکارتر بود. در نزدیکی اغلب کوشکها و دهکده ها سیاه چادرهای قبایل غلجایی به چشم می خورد که سرمای هوا آنها را از اردوی تابستانی به آن جا کشانده بود. در این بخش از درّه هریرود اقوام مختلفی زندگی می کنند؛ اکثریت با افغانها است، امّا از قبایل الکوزایی، غلجایی، پوپلزایی، درانی و بازکزایی نیز به تعداد زیاد در میان روستاییان و سایر قبایل چادر نشین به چشم می خورند. باید به این گروه دوشاخه از نژاد ایرانی یعنی تاجیکها وزوریها [۴۶۴] را نیز اضافه کنیم که به زبان فارسی خالص سخن می گویند. امّا زبان آنها از نظر اصطلاحات قدیمی از زبان کنونی ایران بسیار غنی تر است.

پس از پیمودن دوساعت وپنجاه وشش دقیقه راه، یکی از شاخه های سمت راست هریرود که در مصب آن دهکده ای آباد به نام تغاندوآب قرار داشت عبور کردیم: ارتفاع درّه به حدّی است که در اغلب اوقات یخبندان پیش از موقع مانع رسیدن میوه ها می شود وسرمای شبهای بهاری، که پس از به شکوفه نشستن درختان میوه فرا می رسد، جوانه ها

را از میان می برد. منارهٔ قدیمی سیروان(۴۶۵) در فاصله کمی از این دهکده در افق مشاهده می شود. مابعد از ۵۵ دقیقه راه پیمایی به آن جا رسیدیم. در ناحیه هرات این مناره تنها بنایی است که کتیبه ای به خط کوفی بر آن نوشته شده است. این مناره برجی است دارای خطوط عمودی با ارتفاع ۲۹ متر (حدود۹۴ پا) که برپایه ای به شکل منشور هشت ضلعی قرار گرفته است. درگذشته کتیبه ای کوفی در دو خط دوربنا را فراگرفته بود. حروف این کتیبه را، مانندمناره خسروگرد سبزوار با آجرهایی که در جهت طولی وکمی برجسته بر سطح دیوار برج کار گذاشته شده، ماهرانه شکل داده اند. گذشت زمان وگچکاریهای مجدد بسیاری از کلمات این کتیبه را ازبین برده، وبیشترین صدمه به مهمترین قسمتهای آن وارد آمده است، مانند تاریخ اتمام بنا یا نام حاکمی که این بنا در دوره او ساخته شده است. امّا چون حروف این کتیبه از همه جهت شبیه حروفی است که من بر بناهای نیمه دوّم قرن پنجم هجری دیده ام در انتساب این مناره به آن دوره تردیدی ندارم، نوشته این بنا تا آن جا که من توانستم بخوانم چنین است: که بنا به فرمان امیرسپهسالار بزرگ... ابوالحسن علی ابن احمد(کلماتی که می توان به شکلهای مختلف تعبیر کرد) به وسیله معمار نیشابوری علی ابن عثمان ابن احمد در زمان سلطنت سلطان سلطان سلاطین... به گمان من این برج متعلق به دوران سلطنت سلطان محمود غزنوی ویاپسر اوست.

چون معدن سنگهای مرمرسفیدی که از چند قرن پیش مصالح تمام نشدنی ساختمان مقبره های تمام گورستانهای هرات را تأمین می کند، در فاصله کوتاهی از سیروان قرار دارد، تصمیم گرفتم قبل از رفتن به او به از آن جا دیدن کنم. روز دهم به طرف کوهستانهای ساحل چپ هریرود به راه افتادیم، بعد از سی دقیقه راهپیمایی به طرف جنوب وجنوب شرقی به مدخل تنگهٔ کم عمقی در میان این سلسله جبال رسیدیم. جاده به طور مایل تنگه را قطع می کند و سپس از رشته نسبتاً کم ارتفاعی از سلسله جبال اصلی می گذرد و به تنگه ای دیگر سرازیر می شود که کمی بالاتر به تنگهٔ اولی می پیوندد و به دهکده کوچک زیبایی به نام نارستان می رسد که درختهای سپیدار آن هنوز سبز بود، در حالی که برگ درختهای سپیدار دشت، ده روز پیش ریخته بود. بعد

از بیست دقیقه راه در تنگه به بقعهٔ پیرمحمد[1] قراولی (؟) رسیدیم که درختانی چند آن را احاطه کرده بود. در جوار این بقعه چشمه آب گرمی وجود دارد که ۲۰ تا ۲۲ درجه حرارت(۴۶۶) دارد وپر ازماهی است. بنا به گفته خادمان بقعه آب این استخر بندرت یخ می زند وبرف در کناره های آن دوام نمی آورد. امّا هربار که هوا به شدت سرد می شود و سطح استخر را یخ می پوشاند، ماهیها می میرند. پس از یکی دوسال باردیگر ماهیهای جدیدی ظاهر می شوند که به سرعت تکثیر می یابند. بقعهٔ پیر در ۴۰ قدمی شمال استخر قرار دارد. قبرشیخ بنا به شیوهٔ مقابر اهل سنت با ستون مرمرینی به ارتفاع یک متر و نیم که بر آن عمامه ای حجاری شده مشخص گردیده است. روی ستون می خوانیم: در سال ۱۱۴۰ هجری تحت توجهات زایر حرمین شریفین محی الدین الحسینی ساخته شده است تا تأییدی باشد براین که بنا بر فرامین دست نویس احمدشاه، تیمورشاه ودیگر شاهزادگان درآنی دهکده نارستان وقف بقعه پیرمحمد است.

معادن سنگ به فاصلهٔ ده دقیقه راه از این محل قراردارد؛ تا این تاریخ تنها لایه های سنگ مرمر همین یک منطقه را استخراج کرده اند. تقریباً از سه سال پیش که بهره برداری از این معدن شروع شده است، تعداد سنگ استخراج شده را می توان به صورت مکعبی تصوّر کرد به طول۶۰ تا۸۰ متر وعرض۳۰ تا۴۰ متر وارتفاع ۲۰تا۳۰ متر که در کلّ حدود۴۰ تا ۱۰۰ هزار مترمکعب بالغ می شود. مرمراین معدن بسیار زیباست.

از این معدن قطعات عظیمی از سنگ مرمراستخراج شده که رنگ آن یک پارچه سفید و بافت آن بسیار ظریف است. امّا مرمر کم و بیش خاکستری در همهٔ نقاط این سلسله جبال دیده می شود و بنابر آنچه روستاییان راهنما برایم تعریف کردند در این کوهستان معادن آهن، سرب وگوگرد نیز وجود دارد، حال آن که در کوهستانهای ساحل راست هریرود تنها معادن مس وجود دارد. از آن جا به بقعهٔ پیر برگشتیم وبعد از طی یک ساعت ونیم راه خسته کننده که ضمن آن از چهار رشته کوهستان شرقی غربی سلسله جبال اصلی عبور کردیم از راهی با شیب بسیار تند و پوشیده از باریجه(۴۶۷) خشک شده پایین آمدیم و در راه

1- Pir Mouhammed Karaouli

به دو یا سه گلهٔ غزال برخوردیم. پس از چند دقیقه توقّف در دهکده بزرگی به نام گناباد(۴۶۸) ، محل سکونت افغانهای الکوزایی بیش از پیش به بستر رودخانهٔ هریرود نزدیک شدیم و از آن جا ضمن عبور از دهکده مسافران و کوشکی متعلّق به شیرعلیخان(۴۶۹)، نایب حاکم ناحیه اوبه ، در میان راه به اردوی محل سکونت خوجه های بخارا نزدیک شدیم که از سالهاپیش به این منطقه مهاجرت کرده، امّا آداب و رسوم خود را همچنان حفظ کرده اند. باید از معبر رودخانه عبور کرد ، در این محّل بستر رود نسبتاً پهن است امّا در این فصل سال آب زیادی ندارد. آب رودخانه در بستری از سنگریزه جریان داشت و به زلالی بلور بود. او به بیش از بیست دقیقه راه با معبر رودخانه فاصله ندارد. ما برای عبور از میان این قصبّه که قلعهٔ بزرگ ومستحکمی در انتهای آن قرار دارد مدّت ده دقیقه راه پیمودیم. این قلعه از خارج بخوبی حفظ شده امّا داخل آن پوشیده از ویرانه هاست. روز یازدهم پس از بازدید مقامات محلی که روز پیش به پیشوازم آمده بودند و پس از دیدار از وضع وحشتناك خانه های لخت و عوری که روستاییان به آنها قناعت می کنند، برای بازدید چشمه های آب معدنی که از نظر گوارایی شهرت دارند، اوبه را ترك کردیم.

کوهها در فاصله دویا سه کیلومتری قلعه قرار دارند. ما از طریق گردنه ای عمیق و تنگ که بستر نهر پرخروشی است و از میان انبوهی از خس و خار و جگن به شکل مارپیچ جریان دارد، وارد کوهستان شدیم. این رودخانه اغلب زیر شاخه های درهم پیچیده درخت زالزالک از نظر پنهان می شود و جُز با شنیدن صدای زمزمه آب متوجه جریان آن نمی شویم. بعد از یک ساعت راه به سوی سرچشمهٔ این رودخانه که اطراف آن را تخته سنگهای زیبایی فراگرفته بود به حمامهایی رسیدیم ، که با سنگهای تراشیده روی اولین چشمهٔ آب معدنی بناشده بودند. دمای آب چشمه ۴۵/۶ درجه سانتیگراد است. چشمهٔ دوم در فاصله ۲۵ دقیقه راه، در بالای درّه قرار دارد و دمای آن ۴۵/۸ درجه است. آب هر دوچشمه قلیایی است. حمامهایی که به آنها اشاره شد، مانند تمام تأسیساتی از این نوع در ایران، عبارتند از یک سرسرا و اتاق بزرگی با سقف گنبدی که وسط آن حوض آب گرمی قرار دارد. دورحوض سکوهای سنگی عریضی ساخته اند که

استحمام کنندگان لباسهای خود را روی آن می گذارند. روی این بنا هیچ نوشته ای موجود نیست امّا از تاریخ هرات نوشتهٔ معین الدین ترجمه آقای باربیه دومینار(۴۷۰) (نشریهٔ آسیایی دسامبر ۱۸۶۰) چنین بر می آید که این بنا به فرمان سلطان تیموری ابوسعید(۴۷۱) ساخته شده و سلطان حسین(۴۷۲) (۸۴۲ـ۹۱۱) بر وسعت آن افزوده است. درکنار این حمامها ویرانه گوری به چشم می خورد که مورد تکریم اهالی روستاهای اطراف قرار دارد. امّا شبانهایی را که در نزدیکی این بقعه دیدم نتوانستند در باره این امامزاده ، که به رغم ناشناخته بودن، مورد احترام است هیچ نوع اطلاعاتی در اختیار من بگذارند. سنگ قبری از مرمر روی گور به چشم می خورد، امّا نوشتهٔ آن به قدری ساییده شده که جُز چند کلمه پراکنده نتوانستم چیزی از آن بخوانم: میان این کلمات به عناوینی مانند (سلطان وملجاء) برخوردم. اینها صفات و القابی است که تنها در مورد شاهزادگان به کار می رود. بالای این درّه ، یعنی جایی که این چشمه ها ی آب معدنی قرار دارند به محلّی قیفی شکل منتهی می شود که اطراف آن را تخته سنگهایی از موّاد مذّاب سفید رنگ همراه با خالهای قهوه ای فراگرفته است. این محّل شباهت زیادی به درهٔ بزگوش در آذربایجان دارد که چشمه های آب گرم سراب در آن واقع شده است. ما از گردنه ای که شرح آن گذشت به درّه هریرود برگشتیم و شب را در قصبه گناباد توقّف کردیم. روز دوازدهم پس از عبور دوباره از دهکدهٔ سیروان و طی پانزده دقیقه راه به قصبه ای معتبر به نام ده دراز در مجاورت مصب جیحون رسیدیم، اهالی این ده را ازبکهای قنقرات(۴۷۳) تشکیل می دهند. صد هزار خانواده از این اقوام در زمان سلطنت محمد رحیم خان خیوه ای به این محل مهاجرت کردند. این مردم بدبخت به تلخی از مالیاتهای حاکم اوبه شکایت داشتند. حاکم اوبه از افزایش مالیات آنها از پنجاه خروار گندم به هشتادخروار راضی نبود، با آنها به بهانه های مختلف بدرفتاری می کرد. در فاصلهٔ پانزده دقیقه راه از این دهکده، باردیگر از هریرود عبور کردیم و چهارساعت تمام در ساحل راست آن راه پیمودیم.

در این منطقه زمینها چندان حاصلخیز نیست؛ این جا و آن جا، در دوردست آبادیهایی چند به چشم می خورد. امّا جادهّ کاملاً خلوت است. سرانجام به دهکدهٔ آرامی

رسیدیم که آن را مروه می نامندامّا در کتابت مرآباد نوشته می شود. ساکنان آن جا را زوریها، تاجیکها و افغانهای بارکزایی تشکیل می دهند. من در آن جا به دیدار رئیس یکی از قبایل چادر نشین غلجایی نایل شدم که ازمیمنه برگشته بود. این شخص هنگام اشغال هرات به دست سپاهیان ایران بدان شهر گریخته بود. وی بتازگی از منطقه چهار ایماق(۴۷۴) که دچار هرج و مرج عجیبی بود، عبور کرده بود. چهارقبیله ساکن منطقه یعنی قپچاقها(۴۷۵) (۱۰۰ هزارخانوار)؛ جمشیدیها(۴۷۶) (۱۲ هزارخانوار)؛ تیمونیها[1] (۶۰هزارخانوار)و فیروزکوهیها(۱۰تا۱۲ هزارخانواده) با هم در جنگ بودند. کاروانها هفته ها در میمنه(۴۷۷) می ماندند و جرأت نمی کردند از میان این اقوام خونخوار و حادثه جو عبور کنند. روز سیزدهم به مدت دوساعت و بیست دقیقه درساحل راست هریرود راه پیمودیم. امّا جادّه پس از دهکدهٔ غوری آباد از هریرود دور وبه کوهستانهای طرف راست نزدیک می شود؛ این کوهستانها به سوی شمال وشمال شرقی کشیده شده و مرزشرقی هرات را تشکیل می دهد. منطقه بتدریج شکل کاملاً کویری به خود می گیرد. دهکده ها به کلّی ناپدید می شوند وزمینها که بیشتر سطح آن را بستر وسیع سیلابها فراگرفته ، هیچ نشانی از کشت و زرع ندارند؛ حتّی اقوام چادرنشین نیز از این جادّهٔ دور افتاده اجتناب می کنند، جاده ای که در آن هیچ جنب و جوشی به چشم نمی خورد تا خبر عبورگاه به گاه گله های بزرگ گوسفند که برای چرا به کوهستانهای شرقی برده می شوند.

بعد از یک ساعت و بیست و پنج دقیقه راه از نزدیکی زمان آباد عبور کردیم. اهالی این دهکدهٔ بزرگ به هنگام هجوم ایرانیها محل را ترک کرده بودند؛ امّا به علت آب و هوای ملایم و خشک این منطقه چنین می نمود که این دهکده شب پیش تخلیه شده است. تأثیر غم انگیز بازارهای خالی و کوچه های خاموش این دهکده بیشتر از آن جهت محسوس بود که در فاصله میان زمان آباد و روستای تونیان(۴۷۸) یعنی مدّت سه ساعت راه هیچ آبادی دیگری جزتوران تونیان(۴۷۹) که شب را در آن جا گذراندیم به چشم

1-Téimounis

نمی خورد. در این دهکده تاجیکها و افغانهای نورزه یی وعلی زه یی ودرانی سکونت داشتند. روز چهاردهم به مدت پنجاه دقیقه به سوی شمال شرقی راه پیمودیم. پس از عبور از مسیل نسبتاً عمیقی ، بعد از ۴۵ دقیقه راه پیمایی به بقعه ای موسوم به آب گرمک رسیدیم که حوض آن از آبی معدنی با حرارت بین ۱۴ تا ۱۵ درجه سانتیگراد پُر بود و اطراف آن را بیست و چهار کاج شرقی بسیار زیبا احاطه کرده بود. سابقاً در این محل تعداد سی وهشت درخت کاج وجود داشته که تعداد چهارده عدد از این درختهای باشکوه را در کمال بیرحمی ووحشیگری قطع کرده بودند. پس از عبور از این محّل وارد تنگه ای سنگلاخی شدیم که در عمق آن جوی باریکی از آب تلخ وشور جریان داشت و کناره های آن را رسوبهای نمکی پوشانده بود. بعد از پنجاه دقیقه راه پیمایی در طول این گردنه به قلّه کم ارتفاعی رسیدیم که شیب آن به طرف شمال به صورت مسیل نسبتاً وسیعی در آمده بود. ما برای رسیدن به درّه رودخانهٔ کروخ این مسیل را طّی کردیم. پس از گذشتن از دهکدهٔ مجندوش[1] واقع در طرف راست جادّه ، باردیگر به سمت بالای درّه راه افتادیم که در کنارهٔ چپ آن رشته کوه سنگلاخی خشک و لم یزرعی وجود دارد وروی آن نشانه های آشکار از لرزشهای شدید آتشفشانی به چشم می خورد. ما طّی این سفر یک ساعته بسیاری از افراد قبیله جمشیدی را دیدیم. چادر این قبایل با چادر افغانها وبلوچها تفاوت دارد ومانند چادر کردها از نی درست شده، امّا به جای پوشش کلفت و زبری به نام پلاس ، آن را با پارچه ای پشمی پوشانده اند. زبان مردم این قبایل فارسی خالص است، امّا از نظر ترکیب صورت به زیبایی ایرانیهای ساکن غرب نیستند. آنها بینی سربالا، دهانی بزرگ ولبهایی کلفت و بدترکیب دارند. بنابر روایات قومی، این قبایل د ر دوران سلسلهٔ کیانی و قبل از مهاجرت زوریها سیستان را ترک کرده اند. امّا هنوز خاطرهٔ اصل و نسب مشترک خود با سیستانیها را به یاد دارند. با این همه جمشیدیها، تاجیکها را بومی محل و مالک زمینهایی می دانند که خود تصرف کرده و به زوراز آنها ستانده اند. در سال ۱۸۴۵ـ ۱۸۴۶ الله قلیخان، خان خیوه، جمشیدیها را به زور در پی ارتش خود به راه

1- Madjendoch

انداخت وآنها رادر نزدیکی کهنه اورگنج[۴۸۰] مستقر کرد. امّا پس از مرگ او این قبایل با استفاده از بی نظمیهایی که سراسر خانات را در برگرفته بود، فرار اختیار کردند و اغلب خانواده هایی که از خیوه برگشته بودند در مروحق[۴۸۱] مستقر شدند. به فاصله سی دقیقه راه قبل از رسیدن به کروخ[۴۸۲] ، از دهکدهٔ کوچک نسبتاً تمیزی به نام دهانه غار عبور کردیم که در آن تاجیکهایی زندگی می کردند که به نظر بدبخت و ستمدیده می رسیدند. معنای نام این دهکده دهانه برف و وجه تسمیه آن به این علّت است که برف فراوانی که در زمستان در این منطقه می بارد و به مدّت طولانی در درّه علیای کروخ باقی می ماند، بندرت در مناطق مجاور، که به محض بارش ذوب می شود، به چشم می خورد.

کروخ شهری است بسیار قدیمی، استخری نویسندهٔ قرن دهم از این شهر نام برده است (به ص ۱۱۷ کتاب المسالک فی الممالک ترجمه موردمن مراجعه شود). این شهر در حال حاضر مرکز سکونت اقوام جمشیدی است و بنا بر آنچه به من گفته شد، در گذشته پایتخت قلمرو غورنیز بوده است. شهرکروخ نسبتاً وسیع است و اقوام ساکن در آن عبارتند از: جمشیدیها، افغانها، یهودیها و هندوها. این شهر مدفن دو عارف مسلمان یعنی معروف کروخی[۴۸۳] دربان امام رضا و صوفی اسلام[۴۸۴] است. بقعه ای که بر گورکروخی بنا شده روبه ویرانی است، امّا هنوز هم مورد تکریم مسلمانان شیعی مذهب قرار دارد. به احتمال زیاد این بقعه از بناهایی است که روحانیان دورهٔ صفویه برپا داشته اند، زیرا معین الدین در توصیف کوتاهی که از کروخ ارائه داده، در این باره چیزی نگفته است. زندگی عارف دوّم به ما نزدیکتر است واین همان صوفی اسلام است که کانولی زندگینامهٔ کوتاه امّا صحیحی از او به دست داده است. این شخص در سال ۱۲۲۲ درحالی که پیشاپیش مریدان خود، فرماندهی جنگ با ایرانیان[۴۸۴] را برعهده داشت کشته شد. پسرش عبدالقاسم بقعهٔ زیبایی بر گور[۴۸۵] او بنا و باغ بزرگی در اطراف آن احداث کرد که به سبب دو خیابان مزیّن به کاجهای شرقی، که ارتفاع هریک به ۲۰۰ پا می رسد، شهرت دارد. در داخل شهر شمار بسیاری چشمهٔ آب معدنی (۱۷یا۱۸ چشمه) وجود دارد. من دمای دو چشمه راکه گفته می شد از دیگر چشمه ها گرمتر است اندازه

گرفتم که دمای یکی ۱۵/۱۸ ودیگری ۱۴/۵ درجه سانتیگراد بود. ساکنان به پرورش گل و نگهداری گوسفند اشتغال دارند، گوسفندها را برای فروش به بازار هرات می برند. پشم این گوسفندان را یهودیها وهندوها خریداری می کنند. شهرکروخ با هرات شش فرسنگ فاصله دارد. روز ششم ضمن حرکت همراه با جریان رودخانه به سوی پایین، این راه را یک نفس پیمودیم. این رودخانه در نزدیکی گازرگاه به دشت هرات وارد می شود. آب این رودخانه یا به عبارت بهتر آب شاخهٔ منحصر به فرد ساحل راست آن از طریق کانالی طولانی که بخشی از آن میان صخره ها وبخشی دیگر آن در زمین خاکی حفرشده است، به حوض بقعه می رسد. قبل از من تنها یک سیّاح اروپایی از کروخ دیدن کرده است که آن هم سرهنگ استد دارت بیچاره بود که فقط یک روز در این شهر اقامت کرد و از آنجا به میمنه رفت؛ اهالی شهر از او خاطره خوبی دارند.

بازگشت خانیکوف و همراهان به هرات و گذراندن زمستان در این شهر

همسفران من روز بیست و یکم دسامبر از بازدید طولانی ودشوار خود از خراسان مرکزی بازگشتند. شدت سرمای زودرس بیش از آن بود که بتوانیم به فکر ادامهٔ سفر در منطقه ای باشیم که یک مسافر تنها نیز شبها به دشواری می تواند، درهوای نامساعد برای خود سرپناهی بیابد، بنابراین ادامه سفر با این همه همراه تقریباً غیرممکن بود. علاوه بر آن می بایست نقشه برداریها و مطالعاتی را که روی زمین انجام داده بودیم با مشاهدات خود تلفیق دهیم و به نظریه ای صحیح دست یابیم. ، این کار نه تنها بهتر بود هرچه زودتر انجام شود، بلکه ضروری نیز می نمود. زیرا بدین ترتیب می توانستیم از تمام جزئیات سفرخود که انسان بلافاصله پس از انجام آن به یاد دارد وبعد ها به آسانی فراموش می شود، استفاده کنیم. از این رو تصمیم گرفتم زمستان را در هرات بمانیم. چند روز بعد از گرفتن چنین تصمیمی به خود تبریک گفتم زیرا زمستانی که در آغاز از هرجهت بسیار ملایم وخشک ومطبوع می نمود، روزهای پانزدهم و شانزدهم ژانویه۱۸۵۹ به طور ناگهانی تغییر کرد و هوا به شدت سرد شد. برف زیادی باریدن گرفت وحتّی بیش از ده روز دردشت باقی ماند. عاقبت اوایل فوریه باردیگر روزهای آفتابی فرا رسید و برفها ذوب شد و با وجود آن که کوهستانها هنوز از بالا تاپایین پوشیده از برف بود مصمم شدیم شهر هرات را که همه ما از آن خاطره خوشی داشتیم ترک کنیم.

در تمام طول اقامتمان در هرات محبتها و توجهات سلطان احمدخان حاکم این ایالت

شامل حال مابود و ما جز تمجید چیزی برای گفتن نداریم. اغلب اوقات ، زمانی که دوستانه با هم صحبت می کردیم، بویژه وقتی که به سؤالات هوشمندانهٔ او که با روشن بینی وظرافت وهمراه با نزاکت کامل شهرنشینان مطرح می شد پاسخ می گفتم ، با خود می اندیشیدم که آیا من واقعاً با آن محافظ خشن و سرسخت زندانیان انگلیسی، یعنی سلطان جان[1] رو به رو هستم که در خاطرات لیدی سیل(۴۸۷) بارها از او به زشتی یاد شده است. اطرافیان او در رفتار با ما از اربابشان پیروی می کردند. سردار اکرم خان، منصورخان ، شاهنوازخان(۴۸۸) پسر ارشد سلطان و غیره ... همگی می کوشیدند رضایت خاطر ما را فراهم آورند و به ما خدمت کنند. امّا بیش از همه باید از طرز برخورد و رفتار همسفر خود بین مشهد و هرات، یعنی سیدمیرابوالحسن شاه به نیکی یاد کنم، زیرا این مرد که دانش و معلومات شرقی او برپایه ای محکم استوار بود، در تحقیقات برای من کمک مؤثری به شمار می آمد ومن در خلال صحبتهای عالمانه او به درک بسیاری ازنکته ها و مسائل که کشف آنها در کتابها میسر نبود، توفیق یافتم.

روز دهم فوریه ۱۸۶۰ که تهیه تجهیزات و تدارکات سفر به پایان رسیده بود از سلطان احمدخان اجازه مرخصی خواستیم، وی شخصی به نام محمّد عظیم خان قلعه گاهی را با چهل سوار مأمور کرد که ما را تا مرز سیستان همراهی کنند. روزی سلطان شخصاً این شخص را نزدمن آورد و پس از معرفی این مرد قوی هیکل که از قدرتی هرکول وار برخوردار بود، او را مرخص کرد وپس از رفتن اوخطاب به من اظهار داشت: «من به آسانی می توانستم نفرات بیشتری را مأمور همراهی شما کنم، امّا تعداد نفرات در منطقه ای که شما سفر می کنید، هیچ فایده ای ندارد. تنها حضور این مرد در کاروان شما به اندازه وجود یک هنگ مؤثر است، زیرا در جنوب شرقی خراسان هیچ غارتی بدون اجازه وحتی کمک اوانجام نمی گیرد. ضمناً برای اطمینان خاطر از حسن رفتار او نسبت به شما در تمام طول سفر، زن و فرزندانش را نزدخود گروگان نگه می دارم.» ضمن راه به این واقعیت پی بردم که حق با سلطان بوده است، زیرا در مورد

1- Sultan Djan

نفوذ این راهنما در منطقه واطلاعات او راجع به وضع طبیعی زمین جای هیچ گونه تردید نبود. امّا برای به خاطر آوردن آبادیهای مختلف از روشی عجیب متکی بر حافظه استفاده می کرد. آشنایی او با این مناطق بر اساس موقعیت جغرافیایی و مختصات طبیعی آن نبود، بلکه هرنقطه را همراه با ماجراهای دوران چپاولگری خود به حافظه سپرده بود و از آنها به راحتی صحبت می کرد: که در این نقطه مخصوص تمامی بار وبنه مسافران یک کاروان را غارت کرده و در آن نقطه دو شبانه روز در کمین کاروانی حامل کالا نشسته است و غیره ... خلاصه اطلاعات جغرافیایی او حکایت زندگی پرماجرای اوبود.

بازگشت از هرات به خراسان از طریق سبزار و لاش وجوین توصیف سیستان از نظر تاریخی و جغرافیایی

روز یازدهم سرانجام هرات را ترك کردیم و از جاده‌ای که در پیش وصف شد به روضه باغ رسیدیم. روز دوازدهم را برای تکمیل تجهیزات سفر خود در این محلّ گذراندیم امّا جز تهیّه کمی مواد خوراکی، تدارك هیچ وسیلهٔ دیگری امکان پذیر نبود. برف انبوه آخرژانویه عبور از گردنه مادری[1] که می بایست ضمن پیمودن شاهراه قندهار از آن گذشت، مشکل کرده بود. این راه به جادهٔ شاهی معروف است زیرا به فرمان شاه عباس کبیر ساخته شده است. راهنمای ما پیشنهاد کرد تا راه گردنه ای به نام سنگک سیاه را در پیش گیریم. روز سیزدهم برای عبور از دشت میان روضه باغ و کوهستان وارد شاهراه شدیم، امّا در نزدیکی قله ای مدّور موسوم به کوه زیارت جاده مزبور را که در گذشته سنگ فرش بود، درسمت چپ رها کردیم و وارد دهنهٔ کم عمقی شدیم که ما را به دره‌ای رساند که شعبه کوچکی از رود هرات در آن جاری بود. نزدیک سرچشمه های این رود قلعه ای به نام پشتکوه وجود داشت که متعلق به رحمان خان علی کوزه ای بود. شب را در این قلعه ماندیم. روز چهاردهم پس از عبور از یک سلسله تراس به قلّه رسیدیم؛ با این که تما م شب پیوسته باران باریده بود جادّه خوب بود، امّا هرچه به گردنه نزدیکتر می شدیم، زمینهای پوشیده از برف بیشتر می شد. حدود ظهر وارد تنگهٔ نسبتاً وسبعی شدیم که نهری در آن جاری بود و جگنها انبوهی د ر دو طرف آن به چشم

1- Madéri

می خورد. این درّه کنام گرازان بود و در همه جا آثاری از آنها دیده می شد. پس از طیّ این گلوگاه که بتدریج تنگتر می شد به گردنه ای رسیدیم که فرود از آن کندتر از صعود به آن انجام شد. در دامنهٔ جنوبی کوهستان تراسها بسیار گسترده تر و به همان نسبت هم برف بیشتر است. به همین جهت نمی توانستیم با سرعت پیش برویم. با این همه یک ساعت قبل از غروب آفتاب به تخته سنگهایی رسیدیم که به علّت رنگ سیاه آن به سنگ سیاه معروف است. گردنه نیز همین نام را دارد، چون واژه «سنگکی» مخفّف کلمه «سنگ» است. شب سردی را زیر سقف آسمان گذراندیم. روز پانزدهم بعد از عبور از منطقه ای ناهموار وارد گلوگاه دیگری به طول دو فرسنگ شدیم که ما را به خط مستقیم به درّه آدرسکن رسانید. در این درّه درختان بید، گز، قیچ به تعداد بسیار زیاد به چشم می خورد. در آن جا شب را زیر چادر افغانهای صحرانشین قبیلهٔ بارکزایی گذراندیم. در تمام طول شب بارانی سیل آسا به شدت می بارید. نزدیک صبح آب رودخانه ادرسکن(۴۸۹) به حدّی بالا آمده بود که تا ساعت یازده نمی دانستیم که آیا می توان از آن عبور کرد و یا باید راه جادّه او کال را که، فارستر در سال ۱۷۸۴ از آن عبور کرده بود، در پیش گرفت. عاقبت به ما خبر دادند که محلّ کم عمقی در رودخانه یافته اند: با این همه عبور از آب آسان نبود و نزدیک بود سه رأس از اسبهایمان را با باروبنه از دست بدهیم. اسبها در نهایت با دشواری بسیار از سیلاب شدیدی که آنها را با سرعتی سرسام آور با خود می برد، نجات یافتند. گذشتن از این آب سه ساعت تمام طول کشید.

پس از عبور از گردنه پر پیچ و خم ومضرّس و پوشیده از سنگهای تیزی که از صخره های سنگ لوح جداشده بود از کنارهٔ چپ رودخانهٔ ادرسکن به گردنهٔ میهمیناز[1] رسیدیم. فرود از این گردنه بسیار ساده تر از صعود به آن بود. گلوگاهی که پس از طیّ آن به دشت سرازیر شدیم نسبتاً عریض و جاده آن صاف و هموار است. خاکِ رُسی ویکدست این درّه وسیع منظره ای شاد و دلپذیر داشت، زیرا در بسیاری از نقاط آن سبزه دمیده بود. در وسط این درّه بقعه ای قرار داشت که بر گور امامزاده ای ناشناس بناشده

1-Mihminaz

بود. بر این بقعه درختی غول آسا از نوع سور شرقی[1] (آسیایی) سایه افکنده است. آن گاه پس از عبور از یک سلسله تپه های کم ارتفاع به سبزار رسیدیم. این شهر بر فراز تپه ای واقع شده که اطراف آن را مزارع حاصلخیزی فراگرفته است که پوشیده از شاخه های سبزگندم می باشد.

اسبها و مردان همراه من به قدری از این سه مرحله آخر مسافرت خسته شده بودند و هوا برای انجام بررسیهای علمی به حدّی نامساعد بود که تصمیم گرفتم تا بهتر شدن هوا در سبزار بمانم. به این ترتیب روزهای هفدهم، هجدهم و نوزدهم فوریه را در این شهر گذراندیم. ما را در عمارتی که از هر سو برسایر محله های شهر مسلط بود جای دادند. از ایوان بالای محل سکونتمان چشم انداز وسیعی داشتیم که از نظر زیبایی ممتاز بود. قلعه باقصر در مرکز شهر قرار دارد. این قلعه تقریباً مربع شکل است. طول دیوار شمالی آن ۲۶۰ ودیوار شرقی آن ۲۱۱ پا می باشد در منتهی الیه دو طرف دیوار رو به شمال دوبرج ساخته شده است و در میان آنها به فواصل منظم برجهای کوتاه تری قرار دارد. برجهایی از این گونه در سمت مغرب و مشرق نیز به چشم می خورد. امّا در سمت جنوبی تنها چهاربرج کوچک بنا شده که در وسط آنها برج بسیار عظیمی قرار دارد. درِ ورودی در وسط این برج تعبیه شده است. شهر به دومحلّه تقسیم می شود: محلّه شمالی و محلّه جنوبی. محلّه شمالی از محلهٔ جنوبی کم جمعیتر است و در هر دو محلّه بر رویهم بیش ازچهار صدخانه وجود ندارد. جمعیّت شهر از اقوام مختلف تشکیل شده است. این اقوام عبارتند از افغانهای بارکزایی، علی کوزه یی، علی زایی، تاجیکها، زوریها، تیموریها، یهودیها و هندوها. در تابستان شهر تقریباً از سکنه خالی می شود و کلیّه اهالی در کوهستان چادر می زنند. این کوچ بیشتر بنا به عادت چادرنشینی صورت می گیرد تا بر حسب ضرورت. زیرا بنا بر گفته اهل محّل، در این منطقه هیچ گاه گرما بیش از حدّ شدت نمی یابد. نظر آقای فریه مبنی بر این که سبزار منطقه سوق الجیشی طراز اوّلی است، بسیار صحیح می نماید. نه تنها این بخش دارای آب و هوای سالم و از

1- Biotias Orientalis

نظر تولید غلاّت بسیار غنی است بلکه وضع طبیعی منطقه نیز حالت دفاعی دشت را تقویت می کند. این دشت بیضی به شکلی است که قطر بزرگتر آن از مشرق به مغرب کشیده شده است. دوسوّم محیط آن را رودخانه آدرسکن فراگرفته است و اگر از بالای کوشک سبزار به این دشت بنگریم در چهارکیلومتری جنوب شهر یک رشته کوههای سنگی دیده می شود که ناگهان با شیب بسیار تندی به دشت منتهی می شود. بر روی این رشته کوه ویرانه های قلعه ای به نام سنگ دختر وجود دارد. بی هیچ فاصله ای از این رشته کوه، کوه مرتفع دیگری سربر افراشته که قلّه آن به شکل هرمی ناقص به چشم می خورد. سنگهای رسوبی این کوهستان تشکیل صفّه های عظیمی را می دهد؛ آرامگاه محمّدسربریده روی قلّه این کوه قرار دارد و این محل نام او را گرفته است. افق شرقی دشت به سه رشته کوه محدود می شود که به صورت یک آمفی تئاتر هر طبقه آن روی طبقهٔ دیگری قرار دارد. در سمت شمال دشت، همان طور که پیشتر گفته شد، کوه سنگلاخی ساحل چپ آدرسکن قرار دارد. در سمت مغرب افق بازتر است زیرا سلسله جبالی که حدود این بخش را تشکیل می دهد در فاصله ۱۴ تا۱۵ کیلومتری شهر واقع شده است. تمام فضای میان این محدوده با کانالهایی که از رودخانه کشیده شده است آبیاری می شود. سراسر دشت را مزارع سرسبز و چراگاههای سبز وخرّم فراگرفته است. شهر در وضع کنونی خود چندان قدیمی نیست وهیچ بنای تاریخی قابل ذکری، جُزباغ وسیع جلوی قلعه که به فرمان جلال الدین میرزا، یکی از فرزندان کامران شاه احداث شده است، وجود ندارد. امّا نباید فراموش کرد که این شهر در محلّ ویرانه های اسفزار[۴۹۰] ویا به قول جامی شاعر اسپزار[1] (چراگاه اسبها) ساخته شده است. به این ترتیب جانشین یکی از قدیمی ترین شهرهای سجستان است که نه تنها استخری در آثار خود از آن یاد کرده، بلکه همان طور که معین الدین [۴۹۱] نوشته است این شهر بنا بر عقیده ساکنان آن سالها قبل از هرات ساخته شده است. این وقایع نگار که اثرش را در سال۸۹۷ هجری به پایان رسانده، اهل سبزار بوده و نقل می کند که در دوران کودکی او

1- Aspzar

در این شهر بیش از یکهزار ودویست مغازه وجود داشته است و نیز قلعه ای که اکنون به سنگ دختر معروف است و در آن زمان به مظفّر ـ کوه[۴۹۲] شهرت داشت، به علت خشک شدن چشمه آب شیرینی که در گذشته در این قلعه می جوشید و به فرمان سلطان سلجوقی آلب ارسلان [۴۹۳] بناشده بود، در آن ایام هم متروك بوده است.

روز بیستم، عاقبت درجه حرارت بالا رفت و همه ظواهر حاکی از آن بود که هوا رو به گرمی است. حدود ساعت نه سبزوار را ترك کردیم. این بار بدون هیچ مشکلی از رودخانه آدرسکن، که طغیان آن فرونشسته بود عبور کردیم و از میان چمنزارهای حاصلخیز که از آب چشمه های متعددی به نام چشمهٔ قیصرسیرآب می شود به سوی کوهستان رهسپار شدیم. سلسله جبال واقع در جنوب غربی دشت به وسیلهٔ گلوگاهی قطع می شود که طرف چپ آن را کوه قیصر و طرف راست آن را کوههای روباه، زیبا، میل کوه فراگرفته است. یکی از این کوهها یعنی کوه روباه دارای غارهای متعددی است که ساکنان شهر به هنگام اغتشاش اشیای قیمتی خود را در آن جا پنهان می کنند و خود نیز در آن غارها پناه می گیرند. دو کوه دیگر از نظر شکل قله ها، که همچون سوزن باریک و نوك تیز است، توجّه انسان را به خود جلب می کند. این گلوگاه به قلّه نسبتاً وسیعی منتهی می شود که به فلات کوچکی شباهت دارد. از این نقطه به دشت وسیعی سرازیر می شویم. بعد ازطّی دو فرسنگ ونیم راه به چشمهٔ آب تلخ و بدمزه ای می رسیم که از زمین می جوشد. این محل امروزه بیابانی بیش نیست، امّا به احتمال زیاد در گذشته مسکونی بوده است، زیرا آن جا را ده بالامی نامند. ما شبهای بیستم و بیست ویکم را در این مکان توقف کردیم. روز بیستِ ویکم به طرف دشت به راه افتادیم و تا«حامی گوین»[۴۹۴] واقع در دامنهٔ کوهستانهای جنوب این درّه پیش رفتیم. آب این قریه از چشمه کم آب بدطعم و تلخ و شوری، که در دو طرف آن بوته های جگن روییده است تأمین می شود. در آن جا اردوی بزرگی از افغانهای نورزایی رادیدم؛ آنها گروه گروه برای دیدن میمونی که در هرات خریده بودم و جست و خیز و ادا اطوار او آنها را مانند بچه ها سرگرم می کرد شتافتند. آنها در آغاز به نوازش میمون پرداختند، امّا این روابط دوستانه چندان دوام نیافت. زیرا مردی جسور با حرکتی خشن موجب آزار حیوان شد و میمون به

این مرد چنگ زد؛ واکنش حیوان چنان تأثیر بدی در این فرزند طبیعت گذاشت که ابتدا سیلی از فحش نثار میمون بیچاره کرد و سپس با چشمانی گریان به هموطنان خود شکایت برد، توگویی انسانی به او توهین کرده است.

پس از عبور از سلسله کوهی که به آن اشاره شد، از گردنه سنگلاخی که شیب آن چندان نبود وارد درّه وسیعی شدیم که کوههای انار درّه در جنوب آن قرارداشت. انار درّه دهکدهٔ آبادی است که ساکنان آن را تاجیکها تشکیل می دهند و در پشت گلوگاه تنگ و خوش منظره ای که در مدخل آن چشمهٔ آب گرمی با دمای ۲۲/۵ درجه سانتیگراد می جوشد، پنهان شده است. نهر نسبتاً وسیعی در سراسر گلوگاه جریان دارد. خانهٔ روستاییان در کناره چپ نهر، در محلّی خلیج مانند که دو طرف آن را تخته سنگهای بزرگی فرا گرفته و به علّت انعکاس مکررصدا شهرت دارد، در کنار هم ساخته شده اند. در طرف راست نهر باغهای وسیع و زیبایی قرار دارد پر از درختان میوه که در میان آنها حتی دو درخت خرما نیز دیده می شود. این درختها را که میوه هم می دهد، شانزده سال پیش از دهکدهٔ زیگین[1] واقع در چهارده کیلومتری جنوب انار درّه به این محل آورده اند. کوهستان مشرف بر آخرین باغهای دهکده از پایین تا بالا، شکاف برداشته است. فاصله دو دیوارهٔ این شکاف یکنواخت است و در هیچ نقطه ای از نیم متر تجاوز نمی کند و این موضوع باعث شده است تا ساکنان اناردره این شکاف را به ضربت شمشیر علی (ع) نسبت دهند. ما در این محل برای اولین بار پس از عبور از مازندران، به درخت مورد برخوردیم که همه جا در پای دیوار باغها روییده بود و مانند شمال ایران به آن مورت می گفتند. شب هنگام نور زیبایی را در منطقه البروج که مثل همیشه به شکل بیضی بسیار کشیده ای بود و دست کم ۵۵ درجه بالاتر از افق قرار داشت، رصد کردیم. وسایل لازم را برای اندازه گیری میزان دقیق این نور در دسترس نداشتیم، امّا وقتی آن را با چشم غیرمسلح با روشنایی راه شیری مقایسه کردیم، به نظر می رسید که درخشش منطقه البروجی بیشتر است. روز بیست ودوم را در انار درّه ماندیم و آن روز چشمانمان

1- Zighin

به دیدن اولین پرستوهای مهاجر روشن شد.

روز بیست وسوّم بعد از خروج از کوهستان در دشتی رُسی پوشیده ازلایهٔ نازکی از شن راه پیمودیم. گیاهانی که پس از حرکت از هرات به آنها برخورده بودیم و درمیان آنها بیش از همه وریکه وشمشاد به چشم می خورد و اکنون بتدریج ناپدید می شدند و جای خود رابه درختان بادام وحشی آماده شکفتن می دادند. امّا بطور کلی سبز شدن گیاهان به تأخیر افتاده بود و تنها مرآندرا [۴۹۵] شکوفه کرده بود. پس از بازدید از درختان نخل دهکدهٔ زیگین که در آن جا دقایقی چند توقف کردیم به سوی منطقه میان آدرسکن و هارود به راه افتادیم. وپس از عبور از میان انبوهی از درختان گز و قیچ در نزدیکی کانال محل التقای دورود که به میانه رود معروف است، توقف کردیم تا شب را در زیر سقف آسمان بگذرانیم. چون وسط جنگل چادر زده بودیم خدمتکاران ایرانی ما، به رغم وحشت از دزد، نتوانستند خود را از لذّت افروختن آتش با توده های انبوه و فراوان هیزم محروم کنند. با این همه پرتو آتش مانع دیدن نور منطقه البروج در این مکان، که افقش بازتر از انار درّه بود، نشد؛ بلکه تابش این نور در مقایسه با روشنایی دیروز و پریروز درخشانتر می نمود. روز بیست وچهارم از بوته زاری عبور کردیم که هر چه به هارود نزدیکتر می شدیم، انبوهتر می شد. پس از عبور از رودخانه، بیشه ناگهان ناپدید و زمینی آشکارا پوشیده از نمک نمایان شد.

پس از عبور از دهکدهٔ کوچک کهریزك واقع در طرف راست جاده که در نزدیکی آن قبیلهٔ افغانی نورزه یی اردو زده بود، برای بررسی ارتفاع سنج در دهکدهٔ متروکی توقف کردیم. ساکنان این دهکده به علت چپاولگریهای افغانهای فراه این آبادی را ترک کرده بودند. ما در حال حاضر در بخش قلعه گاه [۴۹۶] قرار داشتیم که بنا بر آخرین عهدنامه منعقد میان ایرانیها و انگلیسیها به حاکم لاش و جوین مسترد شده بود، بدین سبب روستاییان نمی خواستند به اسکورت هراتی غذای مجانی بدهند. بالاخره در دهکدهٔ پرجمعیت کوشکک پیاده شدیم که ساکنان آن را قبایل علی زه یی، بارکزایی و نورزه یی و نیز تاجیکهای تیره روزی تشکیل می دادند که در زیر بار سنگین مالیات فاتحان وحشی خود رنج می برند؛ این مردم به خواست سواران ما پاسخ مثبت دادند.

و ما شب را در باغ بزرگی به سر بردیم؛ مالک این باغ از محلیهای قدیمی بود. او پیرمرد کوچک اندام و حیله گری بود که ادعا می کرد از اعقاب مستقیم طاهر ذوالیمینین[۴۹۷] است، برایم تعریف کردکه سابقاً سندی دردست داشته ممهور به مهر امیر تیمور، اما در جریان آخرین هجوم ایرانیان، هنگامی که با عجله دهکده را ترك می کرده، آن را گم کرده است. چون شایسته تر آن بود که حاکم لاش را از ورود قریب الوقوع خود به آن قلعه آگاه سازم، یکی از خدمتکاران خود را به آن دیار فرستادم و در انتظار پاسخ ناگزیر روز بیست و پنجم را در کوشکک ماندم. در این محلّ به پدیده نسبتاً عجیب و قابل ذکری برخوردم که توجیه آن از نظر من تا حدّی دشوار است. در طول روز دمای هوا در سایه به ۲۲/۵ درجهٔ سانتیگراد می رسید و شبها هرگز از ۱۲ درجه تجاوز نمی کرد. شمار زیادی هزارپا از لانه های زمستانی خود بیرون آمده بودند، هنگام غروب آفتاب پروانه ها دسته دسته در هوا می چرخیدند، یک هفته بود که پرستوها از راه رسیده بودند، امّا به رغم تمامی این نشانه های مطمئن و بارز از بیداری طبیعت، از شکوفایی حیات در درختان که همچون زمستان بی برگ بودند، اثری به چشم نمی خورد. پیش از توجّه به این موضوع وضع زار و نزار درختان باغهای دهکده توجهم را جلب کرده بود، دلیلش را از چند روستایی جویا شدم. آنها جواب دادند که دردهکده شان درختها هرگز به سن پیری نمی رسند و باید هر چند سال یکبار به جای این درختان، نهالهای تازه ای غرس کرد، زیرا در این محلّ، در زمانهای مختلف امّا در فاصله های نسبتاً کوتاه، آبهای زیرزمینی به سطح زمین می رسد ونه تنها به درختان میوه صدمه می زند، بلکه بعضی اوقات آنها رابه کلّی خفه می کند. از هنگام عبورمان از کوهستان تا رسیدن به این محل، همواره مِه خشکی در فضا وجود داشت، روز بیست و پنجم این مِه به حدّی متراکم شد که چند ساعت قبل از غروب آفتاب، می توانستیم خورشید رابا چشم غیر مسلّح نظاره کنیم، تا این که در چهار تا پنج درجه بالای افق، در میان لایهٔ پودر مانند جوی که اطراف ما را فراگرفته بود، از نظرها پنهان شد. حتّی ستارهٔ قطبی هم درخشش همیشگی خود را نداشت، امّا ستارگان بالای سرما همچنان می درخشیدند.

روز بیست وششم را در انتظاربازگشت پیک سریعی که به لاش فرستاده بودم تا

ظهر در کوشکک ماندم. بعد از ظهر از آن جا تا لنگر[۴۹۸] از میان دشت راه پیمودیم. لنگر جایی است که به عنوان مدفن شیخ محمود لوگانی[1] مورد ستایش مردم است. می گویند در این محل، در نزدیکی آرامگاه شیخ برای شاه احمد، بنیان گذار سلسلهٔ افغانی از طایفهٔ درّانی، معجزه ای به وقوع پیوست که آیندهٔ درخشان او را بروی آشکار کرد. چنین گفته می شود که وی پس از عبادتی خالصانه وپرشوربرگورشیخ از اوخواست که چنانچه نقشه هایش با موفقیّت رو به رو می شود، نشانه ای خاص براو ظاهرسازد. لحظه ای بعد احساس کرد که شمشیرش خود به خود از غلاف خارج می شود. پس از این که شمشیرش را در غلاف جای داد، متوجه شد که شمشیر دوباره از غلاف بیرون می آید. این عمل سه بار تکرار شد و او بناچار پذیرفت که این معجزه از قدرتی مافوق الطبیعه ناشی می شود؛ از آرامگاه خارج شد و با اطمینان به پیروزی به طرحهای خود جامه عمل پوشانید. دهکده در داخل گلوگاه کوتاه و وسیعی قرار دارد که به وسیله رشته کوهی که دشتهای سیستان را از ایالت هرات جدا می کند، قطع می شود. هنوز وارد این منطقه نشده بودیم که عطا محمودخان برادر حاکم لاش جوین وشمس الدین خان پسر دوازده ساله او رادیدم که با نامهٔ بسیار مؤدبانه ای به استقبال من آمده بودند. در این نامه از من دعوت شده بود که به خانهٔ او فرود آیم.

هنگام خروج ازگلوگاه به دشت وسیعی رسیدیم که همچون دریایی آرام در مقابل ما گسترده شده بود. این همان دشت باستانی در انگیانا[۴۹۹] بود. ازجلو دهکدهٔ کوچک شوشکه[2] گذشتیم و در مقابل ده آبادی به نام قلعه نو[۵۰۰] توقف کردیم. در آن جا برای ما مسکن مناسبی تدارك دیده بودند. از زمان حرکتمان این اولین اتاق نسبتاً راحتی بود که شب را در آن بیتوته کردم. بلافاصله بعد از غروب آفتاب باران سیل آسایی شروع به باریدن کرد که تمام شب ادامه یافت. من به هیچ وجه نمی توانستم تصوّر کنم که این باران در این دشت وسیع چه مشکلاتی برای ما ایجاد خواهد کرد. صبح روز بیست و هفتم وقتی از اتاق به ایوان رفتم، باشگفتی بسیار دیدم که تمام اطراف ما را آب فرا گرفته

1- Mahmoud Lougani   2- Chouchkeh

است، گویی وسط یک جزیره هستیم. برکه های گسترده آب چون دریاچه هایی وسیع پهنه دشت راپوشانده بود و در بعضی نقاط این گودالها به حدّی عمیق بود که شترها تا زانو در آب فرو می رفتند. حتی تصور راه افتادن هم مشکل بود. بنابراین روز بیست و هفتم را در این قصبه ماندیم تاآب به سویی جریان یابد و یابخار شود. بنابر آنچه به من گفته شد این پدیده که در هیچ جای دیگر بدان برنخوردم، در این محل امری عادی است و هرسال در بهار تکرار می شود. در این فصل وقوع رگبارهایی مانند رگبار شب گذشته به هیچ وجه غیرمنتظره نیست وچون شیب دشت نامحسوس است اندك فرورفتگی در زمین کافی است تاآب باران در آن جمع شود و این آب تنها بر اثر تبخیر از میان می رود زیرا خاك رُسی این بیابان خشک آب زیادی به خود جذب نمی کند.

روز بیست و هشتم سرانجام به راه افتادیم. عبور از ۲۲ یا۲۳ کیلومتر اوّل راه یعنی فاصلهٔ میان این دهکده ومسیل عمیقی که رودخانه کوشکه رود در آن جاری است، با دشواری بسیار صورت گرفت در این فاصله مجبور بودیم دوبار به آب بزنیم. امّا بعد از گذشتن از رودخانه راه بهتر شد و تنها در یک نقطه، یعنی در فاصلهٔ میان کوشکه رود و فراه رود مسیلی خشک وعمیق دشت صاف و یکنواخت راقطع می کرد. فرارود در فاصلهٔ بیست کیلومتری کوشکه رود، در درّه ای پردار و درخت جریان دارد. طّی این مسیر طولانی به هیچ دهکده ای، دور یا نزدیک، برنخوردیم. البته می توان این امر را تاحدودی به خشکی و بی حاصلی زمین مربوط دانست، ولی در عین حال به عدم امنیّت در منطقه ارتباط بیشتری دارد. وقتی ما داخل درّه فراه رود شدیم خورشید غروب کرده بود آبهای زردفراه رود که میزان آن به علت بارش باران بیشتر شده بود از میان کناره های رُسی وبریده بریدهٔ آن کف آلود وسریع پیش می رفت وما را به یاد رودخانهٔکور[501] (سیروس) واقع در حوالی تفلیس می انداخت. تاریکی هوا مانع از ادامهٔ راهمان تا لاش بود، به همین جهت ما در دهکده پنج ده[502] واقع بر ساحل راست رودخانه اطراق کردیم. صبح روز اوّل مارس به من اطلاع دادند که هرچه زودتر باید این محل را ترك کنیم: زیرا آب رودخانه باچنان سرعتی بالا می آید که لحظه ای غفلت کافی است تا ما را به چند روز توقفّ در این محل مجبور کند. دو یا سه کیلومتر، راهی که تالاش داشتیم با عجله زیاد

طی کردیم و در نیم کیلومتری دروازه قلعه، سرداراحمدخان اسحق زه یی، حاکم آن جا پیاده به پیشواز ما آمد که در نتیجه ما نیز ناگزیر از مرکبهایمان فرود آمدیم. این کار برای ما مفید افتاد زیرا آب جادهٔ منتهی به قلعه را فراگرفته و فقط باریکهٔ راهی خشک مانده بود که تنها یک نفر پیاده می توانست با زحمت از آن عبور کند.

قلعهٔ لاش مانند سایر قلعه های افغان عبارت است از برج بزرگ دیده بانی که در میان تعداد زیادی از منازل قرار دارد. این منازل روی سینه کش بسیار تند تپه نوك تیز رُسی، طبقه طبقه بر رویهم قرار گرفته اند و دور همه این ساختمانها دیوار گلی نسبتاً بلندی کشیده شده که روزنه ها و نیم برجهایی در آن تعبیه شده است. نبود تجهیزات کافی در اختیار همسایگان قلعه، آن را تسخیر ناپذیر کرده است. قلعه لاش از قدمت چندانی برخوردار نیست و قلعه جوین که رو به روی آن، در ساحل چپ رود، میان ویرانه های وسیعی بناشده است، در مشرق زمین شهرت بیشتری دارد. با این همه نام این دوقصبه نه در کتاب استخری ذکر شده است، نه در آثار یا قوت. خانواده سردار فعلی که از قبیله افغانی اسحق زه یی است، از اواخر قرن پیش در این منطقه ساکن شده اند. چون کمال خان، جدّ این سردار نمی خواست تحت سلطهٔ مددخان رئیس دیگر این قبیله که از او قدرتمند تر شده بود، قرارگیرد از قندهارجلای وطن کرد و در زمان تیمورشاه درّانی به هرات آمد. پسرکما ل خان به نام رحیمدلخان در امور حکومت نفوذی نداشت، امّا پسر او شاه پسندخان که از عنفوان کودکی به محمود شاه وابسته بود به مقام میرآخوری رسید و طرف توجّه این شاهزاده قرار گرفت. این شخص در تمامی فراز و نشیب زندگی پرتلاطم شاهزاده باوی همراه و به هنگام فرار او به بخارا وایران ملتزم رکاب بود. سرانجام وقتی محمود شاه هرات را تصرّف کرد، پسندخان به عنوان پاداش و نشان وفاداری، حکومت سرزمین لاش وجوین و قلعه گاه جنوبی را دریافت داشت. پس از آن که ویرانیهای باقیمانده از تیموریان را مرمت کرد به آبادی قصبه همت گماشت و حدود هفتاد سال به طورمستقل در آن جا حکومت کرد و در سال ۱۸۵۰ درسن کهولت درگذشت. پسرش عبدالرسول خان، با یارمحمدخان حاکم هرات به مخالفت برخاست؛ حاکم هرات به قلمروحکومت او حمله برد و او مجبور شد به حاکم فراه به نام

میر آخور احمدخان پناهنده شود. سرانجام عبدالرسول خان در تبعید درگذشت، امّا پسرش یعنی حاکم فعلی از مرگ یارمحمدخان استفاده کرد و به لاش برگشت. اونیز نتوانست مدت زیادی آن جا را نگه دارد زیرا در آخرین لشگر کشی ایرانیها به هرات، در دفاع از قلمرو خودشکست خورد و به اسارت ایرانیها درآمد واو را به تهران فرستادند. امّا در آن جا توانست توجه شاه وصدرالاعظم او را به خود جلب کند. پادشاه باردیگر تولیت حکومت مستقل لاش و جوین و قلعه گاه را بنابر قرارداد منعقد میان ایران و انگلیس به او داد. در این قرارداد شرط شده بود که ایالت هرات باید به وضعیّت قبل از جنگ برگردد. در میان خدمتگزاران سردار احمدخان مردی را دیدم که به هنگام قتل فاربس، دکتر تیره روز انگلیسی به دست ابراهیم خان (۵۰۴) حاکم بلوچ چخانسوز حضور داشته است. بنابر اظهارات این شخص دکتر به دعوت علیخان حاکم سه کوهه برای معالجه یکی از اقوام بیمارش از هرات به سیستان رفته بود. پس از مداوای بیمار، دکتر تمایل خود را برای دیدن چخانسوز ابراز داشت. علیخان برای متوقف کردن دکتر از این اقدام خطرناك تا سرحد امکان تلاش کرد. حتی با صراحت به اوگفت که ابراهیم خان هرشب بابنگ مست می کند و در چنین حالتی خلق وخوی تند همیشگی او هیچ حدّ و مرزی نمی شناسد. امّا آن گونه که علیخان خود چند هفتهٔ قبل از کشته شدنش در مشهد برای من شرح داد، فاربس به اوجواب داده بود که او فردی انگلیسی است و به این عنوان غیر از خدا از چیزدیگری نمی هراسد. به هرصورت هنگام ورودکتربه چخانسوز ابراهیم خان به گرمی از او استقبال کرد. دکتر بعد از اقامت کوتاهی در خانهٔ خان دعوت این سرکردهٔ بلوچ برای شرکت درشکار گراز در جگن زارهای هیلمند را پذیرفت. شب قبل ابراهیم خان بنگ زیادی کشیده بود، به طوری که صبح روزبعد هنوز کاملاً تحت تأثیر این مادّه مخدر قوی قرار داشت. وقتی به کنار رودخانه رسیدند، او از فاربس خواست که با کلک بزرگی به آن سوی رودخانه برود و قول داد که خود او نیز بلافاصله پشت سر دکتر حرکت خواهد کرد. امّاکلک فاربس هنوز چند متری از ساحل دور نشده بود که خان تفنگش رابرداشت و به طرف او نشانه رفت و خنده کنان به فاربس گفت که مواظب خودش باشد زیرا قصد دارد به او شلیک کند. مردی که جزییات این ماجرا را برایم نقل

می کرد در آن لحظه پشت سر ابراهیم خان بوده است و ادّعا دارد که کلکران به دکتر اشاره می کند که بر شکم روی کف کلک بخوابد تا از گلوله مصون بماند، امّا دکترجواب می دهد که خان شوخی می کند و اصلاً قصد کشتن او را ندارد. بنابراین همچنان روی کلک می ایستد و لبخند زنان فریاد می زند «بزنید، بزنید». گلوله شلیک می شود و او مانند تخته سنگی برسطح کلک می افتد. ابراهیم خان پس از سؤال درباره درست به هدف خوردن تیرخود، دستور می دهد جسد پزشک بدبخت را ابتدا چند مرتبه در آب فرو برند وبیرون بکشند و بعد آن را به او نشان بدهند تا نتیجهٔ کار خود را ببیند، ضمن آن که با شادی وحشیانه ای اظهار می دارد که این گونه احتیاطها حتی بعد از مرگ این سگهای فرنگی لازم است زیرا آنها همیشه با خود یک مادّه جهنمی احتراق آور دارند که به آسانی منفجر می شود. او پس از این که می بیند گلوله به قلب قربانی اصابت کرده دستور می دهد جسد او را دفن کنند. به این ترتیب داستان آویزان کردن جسد و تمامی مطالبی که آقای فریّه در باره این حادثه نقل کرده از نظرمن ساخته و پرداخته ذهن فردی است که این ماجرا را برای مسافر فرانسوی نقل کرده است، تصور کردم بهتر آن است که این روایت نسبتاً ساده را، که کمی با آنچه در جلد چهارم نشریه جغرافیایی لندن[1] (ص۱۸۳ـ۱۷۹) در دنباله گزارش مسیر پزشک تیره بخت گنجانده شده است، تفاوت دارد، در این جا ذکر کنم.

روز سوم مارس چون سطح آب تا حدّ قابل توجّهی پایین آمده و اسکورت ما نیز برای حرکت آماده شده بود، توانستیم به راه بیفتیم و فاصله کوتاه تا دهکدهٔ سمور[2] را که شاه پسند خان بنا و باغ میوه بزرگی در آن احداث کرده است بپیماییم: بخش جنوبی منطقهٔ لاش تقریباً تمام ساحل شمالی دریاچهٔ هامون را در برگرفته است. زمینهای این سواحل از مصب فراه رود تا مصب هارود به شکل یک سلسله تراسهای کم و بیش وسیعی است که در دوطرف آن مسیلهای عمیقی دیده می شود که بر اثر آب باران وتعدادی رودخانه در زمینی رُسی ونمکی به وجود آمده است. قسمتهای مرتفع این

1- Journal dela société géographique de Londres 2- Samour

تراسها یا به عبارت دیگر فلاتهای کوچک از گیاهان خاص شوره‌زار پوشیده شده که برای شترها و گوسفندها چراگاه بسیار مناسبی بشمار می آید . در آن جا به بوته های کرته (خارشتر) یعنی علفهای پرپشتی بر می خوریم که در دشتهای قلعه گاه ، سیستان ، قندهار به فراوانی می روید و اسبها نیز به خوردن آن علاقه دارند . مصبِ هارود شکل یک دلتای واقعی را دارد . این رودخانه ، در فاصلهٔ ده کیلومتر از دریاچه به پانزده شاخه منشعب می شود . رطوبتی که از این آبیاری طبیعی در زمین نفوذ می کند به رشد تعداد بی شمار درخت گز ، سپیدار ، بید ونهالچه های زیگوفیلوم کمک می کند . اما در عین حال موجب تشکیل باتلاقهایی در این دشت می شود که عبور از آنها به دشواری انجام می گیرد ؛ به طوری که روزچهارم وقتی به دریاچه نزدیک شدیم به زحمت زیاد توانستیم از زمین سست و مرطوب این دلتا عبور کنیم . دریاچه از این سو به شکل برکهٔ وسیعی است که آب شیرین وگل آلودی دارد و چندان عمیق نیست . پیرامون این دریاچه همان طور که استخری در قرن دهم و یاقوت در سال ۶۱۲ و۶۱۷ هجری بدان اشاره کرده اند (به صفحه ۸۶ «فرهنگ جغرافیایی ایران» ترجمه باربیه دومیناروص ۱۱۰ ترجمه المسالک والممالک مراجعه شود) اغلب درتغییر است . تصوّر می کنم دیدن این همه پرندهٔ دریایی در هیچ نقطه دیگری جز این مکان میّسر نباشد . پرندگانی همچون غاز ، قو ، اردك و غیره نوار موّاج و فشرده‌ای را به پهنای بیش از یک کیلومتر به وجود آورده اند . فریادهای شکوه‌آمیز و حزن‌آور آنها آهنگ واقعاً شگفتی را به وجود می آورد که به هیچ صدایی شبیه نیست . سیستانیها به من گفتند که آنها با مشاهده ارتفاع لانهٔ پرندگان در میان جگنها ، برفراز آب زمستانی در یاچه می توانند میزان طغیان آب را از پیش حدس بزنند . ارتفاع سنج آقای رنو نقطهٔ جوش آب را در این محل ۳۶۱ درجه سانتی گراد نشان می داد که با فشار ۷۱۸/۱۰ میلی متر مطابقت می کرد و در دمای ۱۴/۸ درجه سانتیگراد ، فشارسنج عدد ۵۶۴/۶۰ (۷۱۷/۰۳ میلی متر یا به عبارت بهتر در صفر درجه ۷۱۵،۳۲ میلی متر) را مشخص می کرد . باتوجّه به میانگین عددی دوبررسی که در بالای سطح متّوسط اقیانوس در این عرض جغرافیایی محاسبه شده است ، برای ارتفاع مطلق دریاچه عدد ۴۷۱ متر به دست می آید .

شب را میان اردوی بزرگی از سیستانیهای دهکده‌ کوگا[1] گذراندیم که به تازگی اقامتگاه زمستانی خود را ترک کرده بودند . آنها تابستان را در حوالی مصب رودخانه هارود ، در زیر زمینهای تاریک و مرطوب می گذرانند و دائم از نیش پشه ها در عذابند که این خود دلیل اصلی فقدان اسب و قاطر در سیستان است ، ساده لوحی مردم این ایالت با خرافه پرستی وتعصب آنها همسنگ است . پول را نمی شناسند . معمولاً یک گز پارچهٔ کتانی رایجترین واحد مبادلهٔ کالاست . امّااغلب سوزن و نخ ودیگر اشیایی که در منزل به کار می رود ، جانشین این واحد می شود . آنها به علّت حضور اسکورت افغانی وسنی مان از ما به سردی استقبال کردند . امّا وقتی فهمیدند تمام خدمتکاران ما شیعه هستند ، رفتاری دوستانه در پیش گرفتند . یکی از خدمتگاران ما در مقابل تنها یک سوزن کاسه ای پر از دَلَمه خرید . امّا فروشنده از بیم آن که بهای کافی دریافت نکرده باشد ، بعد از تحویل کالا اظهار داشت که سوزن در مقایسه با دَلَمه بسیار ناچیز می نماید و آرام نگرفت تا خدمتکار ایرانی به طور جدّی به او پاسخ داد که اگر تنها یک سوزن گرفته بود حق با او بود و از او درخواست به تکه نخی که در سوراخ سوزن قرار دارد نیز توجه کند . سیستانی ساده لوح پس از یک کنکاش درونی بالاخره قبول کرد که حق با خریدار است و راضی و خشنود آن جا را ترک کرد .

اگر سیستان را مهد تمدن قوم ایرانی ندانیم دست کم باید آنرا صحنهٔ رویدادهای حماسی تاریخ ایران به شمار آوریم . حتّی پس از این دوران ، به ویژه در عهد اشکانیان ، به رغم مهاجرت دو قبیله بزرگ جمشیدی و زوری ، ملّی گرایی در این منطقه به قدری موردتوجّه بود که نطفهٔ جنبشی که ساسانیان را بر اریکهٔ سلطنت نشاند در آن جا بسته شد و رشد کرد . در زمان تسلّط اعراب اولین اقدام جدّی ایرانیها برای رهایی از یوغ خلفا در این سرزمین ، یعنی زادگاه صفاریان سازمان یافت . در دوره حکومت مغول وتیموریان با این که سیستان بیش از پیش تضعیف شده بود ، بازهم مردم آن سلاح به دست علیه تسلّط بیگانگان مبارزه می کردند وتنها در دوره صفویه ، یعنی سلسله ای که بیش از همه ملی گرا

1- Kougha

بود، این بخش از امپراتوری ایران پیوسته به تاج و تخت پادشاهان این سلسله وفادار ماند. حدود این ایالت بنا به شرح استخری، همان مرزهای طبیعی آن است زیرا سیستان تمام منطقه فرو رفتهٔ خاك خراسان را، که دریاچه هامون پست‌ترین نقطهٔ آن است، در بر می گیرد. در حال حاضر بخش لاش و جوین به صورت ایالتی مستقل در آمده است. بخشهای زمین داور[۵۰۶]، رودبار و فراه از مدتها پیش جزء افغانستان به شمار می آیند. بالاخره بخش غربی سیستان تشکیل سرزمین بی طرفی را می دهد که به نام سرچیلِ قائن[1] یا بخش بندان[۵۰۷] معروف است: بدین ترتیب سیستان به معنی اخص کلمه یعنی منطقه ای که ایرانیهای فعلی و افغانها به آن سیستان می گویند، به بخش کوچکی واقع در مصب رود هیلمند، در دریاچه هامون یا زیره اطلاق می شود که مساحت آن دویست میل مربع جغرافیایی و جمعیت آن حدود ده تا پانزده هزار خانوار است که نیمی چادرنشین هستند.

هرچند جمعیت سیستان چندان زیاد نیست، امّا از نژادهای گوناگونی تشکیل شده که عبارتند از: ایرانیهای بومی منطقه، سربندیها[۵۰۸] که به فرمان نادرشاه به این ناحیه نقل مکان کرده اند، بلوچها که از آغاز این قرن در اطراف هیلمند مستقر شده اند و بالاخره چند خانوار افغانی که در دهکده های سیستان پراکنده اند. ساکنان قدیمی سیستان در حال حاضر نیز مانند گذشته به دو گروه دهقان یا روستایی و کیانی[۵۰۹] یعنی نجبا و اعقاب پادشاهان قدیم تقسیم شده اند. فرمانروایان سیستان همیشه از میان گروه اخیر انتخاب شده اند، چه در دوره صفویه، چه در دوره قاجاریه تا زمان سلطنت محمد شاه قاجار. فرصتی دست داد تا فرامینی را دیده و از آن نسخه برداری کنم که نشان می دهند در دورهٔ سلطنت شاه عباس اوّل حمزه بیک کیانی حاکم سیستان بوده است؛ فرمانروای سیستان درزمان شاه صفی ملک جلال الدین از همان خانواده، دردوران سلطنت شاه عباس دوّم، ملک نصرت خان و به هنگام سلطنت شاه سلیمان، ملک فضل علی بیک بوده است؛ امّا در دوران سلطنت شاه سلطان حسین ضعیف النفس سه حکمران در

1- Seritchillei -Kain

سیستان فرمانروایی داشتند، ابتدا فتحعلیخان، پس از او برادرش ملک جعفر بیک به سال ۱۱۲۱ وسرانجام درسال ۱۱۲۴ اسداله خان که شاهد هجوم افغانها[۵۱۰] به ایران بود. نادرشاه امتیاز کهن کیانیان را محترم شمرد، حتی حاکمان درآنی در دوران دوّم تسلّط افغانها[۵۱۱] بر مشرق ایران حرمت این سنت را نگاه داشتند. بنا بر رسم دیرین، بزرگ خانواده کیانی پس از مرگ حاکم قبلی به دربار می رفت تا شخصاً حکم انتصاب خود را دریافت دارد. وی معمولاً با این حکم، جامه ای فاخر و نیز ساز وبرگی از طلا خلعت می گرفت، گاه سپر یا شمشیری با این هدایا همراه بود که حتماً در فرمان ذکر می شد. فرمانروایان کیانی سیستان پس از صفویه عبارت بودند از حسین خان فرزند اسداله خان سابق الذکر که جای خود را به پسرش سلیمان خان داد. پس از مرگ سلیمان خان، حکومت سیستان به پسر دومش بهرام خان و پس از او به برادر ارشدش ناصر خان رسید. فتحعلیشاه پسرناصرخان معروف به خان جان خان را به حکومت سیستان منصوب کرد. این شخص در زمان سلطنت محمدشاه در سال۱۸۳۷ یا۱۸۳۸ وفات یافت: او آخرین حاکم این ایالت بود. در دوره حکومت بهرام خان گروهی از قبیلهٔ بلوچ نارویی زادگاه خود را ترك کردند و به فرمان عالم خان در حاشیه هیلمند اردو زدند. رئیس این گروه که به عنوان خراجگذار پذیرفته شده بود، بتدریج توانست در ارتباط با همسایگان خود مستقل عمل کند. وی پس از مرگ قدرت تحکیم شدهٔ خود را برای پسرش دوستمحمدخان به ارث نهاد. دوستمحمد خان اخیراً درسال ۱۸۵۷ درگذشت و مرگ او موجب تأسف هموطنانش گردید. از اوتنها یک پسر به نام درویش خان برجای ماند امّا ریاست قبیله را شریفخان برادر دوستمحمدخان به عهده گرفت؛ به هنگام مسافرت من این شخص متنفذترین فرد منطقه محسوب می شد. دیری نگذشت که قبیله توکی[۵۱۲] یا به بیان دیگر بلوچهای هارون از قبیله نارویی پیروی کردند. از چندی پیش رئیس آنها خان جان پسرجان بیک و نوهٔ روشن در ساحل چپ هیلمند به این سو وآن سو کوچ می کرد تا آن که جلال الدین خان پسر ارشد بهرام خان عاشق دختر این سردار بلوچ شد. پس از ازدواج با این دختر قلعه کوچکی به نام بارنگی سیاه را به پدر دخترهدیه کرد که در حال حاضر شهرجهان آباد[۵۱۳] جای آن را گرفته است. خان جان که قبل از

هرچیز درصدد بود برای خود موقعیت مستقلی فراهم آورد، از هموطنان خویش خواست تا در اطراف قلعه مستقر شوند. سپس به سازماندهی دسته های مختلف راهزنان پرداخت و باغارت دهکده های مرزی ایران و افغانستان ثروت قابل توجهی گرد آورد. درضمن چه از طریق خرید زمینهای کیانیهای فقیرشده و چه با تصرف آنها به عنف بر وسعت سرزمین خود افزود. چون دهقانان مستقر در این مناطق نمی توانستند زیر بار ظلم مالک جدید بروند، مسکن خود را ترك کردند و جای خود را به قبایل بلوچ هارون دادند. خان جان شش پسر داشت: معین خان ـ جان بیک ـ علیخان، ابراهیم خان ـ شاه پسند خان، شیردل خان؛ امّا به هنگام مرگ وی تنها پنج پسرش زنده بودند زیرا پسر دوّم او قبل ازمرگش در گذشته بود. بنابر آداب و رسوم منطقه سرپرستی قبیله می بایست به پسر ارشد اومعین خان برسد، امّا علیخان برادرش را به چخانسوز محل سکونت خود دعوت کرد و در آن جا خائنانه او را به قتل رساند و تمامی اموال او را تصاحب کرد. چون علیخان به انواع فساد رایج در شرق آلوده بود، نتوانست از نتایج جنایات خود برای مدت زیادی برخوردار شود. زیرا در سال ۱۷۴۰ بر اثر ابتلای به بیماری ریوی درگذشت. جانشین او ابراهیم خان که در اروپا به قاتل دکتر فاربس شهرت دارد، مردی است بی باك و پرتحرّك، امّا خرافه پرستی و بویژه علاقهٔ او به کشیدن تریاك و نیز درنده خویی او در لحظات مستی باعث شده است که در نظر خانوادهٔ خود و رعایا و بیگانگان همچون هیولایی جلوه کند. مثلاً برادرش شاه پسند خان از بیم جان جلای وطن کرده است و با دریافت اندك مقرری از حکومت ایران در مشهد زندگی می کند. ابراهیم خان بندرت در چخانسوز می ماند. اوتمام سال را در جگن زارهای دلتای هیلمند به شکار گراز می پردازد. وچون همیشه با تعداد زیادی سوار مسلّح به شکار می رود، برای او آسان است به هر نقطه ای که در آن جا سراغ غنیمتی چشمگیر را داشته باشد، بدون معطلّی گروه گروه سوار گسیل دارد. به همین دلیل به داشتن ثروت زیاد شهرت یافته است.

نادرشاه که مایل بود در مدّت زمانی کوتاه بر جمعیت سیستان بیفزاید، از روش کوچ اجباری استفاده کرد. او فرمان داد صدها خانوار از اقوام سربندی، قبایل چادرنشین ایالت شیراز را به آن جا بفرستند. رئیس قبیله میرقنبر تحت عنوان کلانتر در سه کوهه[۵۱۴]

مستقر شد. از آن زمان به بعد، قدرت در خانواده او به ارث باقی ماند. جانشینان او عبارت بودند از: پسرش میر کوچک، سپس نوه اش محمدرضا خان و بالاخره فرزند شخص اخیر میرخان. میرخان به علت کم توجّهی حکومت فتحعلیشاه به این تیول دورافتاده شاهنشاهی تقریباً به طور مستقل حکومت می کرد و به پیروی از همسایه های بلوچ خود بیش از پیش بر زمینهایی دست گذاشت که به قبایل کیانی تعلّق داشت. پس از مرگ پنج فرزند به جای گذاشت: محمد رضا خان، علیخان، شاهنواز، سردار ومحمد. محمدرضا هم از نظر عرف و هم از لحاظ شرع رئیس قبیله به شمار می آمد. بنابراین بدون هیچ مخالفتی میراث پدری را تصاحب کرد. امّا چون از هفت پسر خود، برای پسر ارشدش لطفعلیخان ارجحیت خاصی قائل بود، با سلب امتیاز از برادر خود علیخان و برخلاف آداب و رسوم رایج در منطقه، وی را به جانشینی خود منصوب کرد. علیخان این عمل برادر را به حق توهینی به خود دانست و به امید جلب مساعدت صدراعظم قدرتمندمحمدشاه، یعنی حاجی میرزا آقاسی[۵۱۵] به تهران رفت. امّا این ملای غیرعادی که در این زمان جز اندیشه اصلاح پیاده نظام ایران به چیزی نمی اندیشید، هیچ گامی به سود علیخان بر نداشت. علیخان تصمیم گرفت به جستجوی بخت و اقبالی به دربار حاکم قندهار به نام کهندل خان، برادر دوستمحمدخان مشهور برود. او در آن جا به عنوان جلودار ویا میرآخور به خدمت این سردار افغانی درآمد و سرانجام درارباب خود نفوذ بسیاری یافت و آرزوی فتح بخشی از سیستان را به او القاء کرد. کهندل به سرکردگی سپاهی عظیم وارد این ایالت شد و قلعه سه کوهه که سربندیها شجاعانه از آن دفاع می کردند به تصرف قشون افغان درآمد. لطفعلیخان اسیر شد. او را به عمویش تسلیم کردند که دستور داد تا چشمان برادرزاده را از حدقه در آورند. علیخان به رغم گرایش باطنی به شیعه تا زمانی که سردار قندهار زنده بود جرأت خیانت به او را نداشت، امّا پس از مرگ این سردار به فکر تجدید روابط با دربار ایران افتاد و خود عازم آنجا شد. شاه با حسن نیت از علیخان استقبال کرد و دختر عموی خود، دخترِ شاهزاده بهرام میرزا را به عقد او در آورد و با وعده مساعدت برای تشکیل ارتشی منظم او را مرخص کرد. علیخان پس از بازگشت به سه کوهه با بی توجهی های خود، غرور زعمای قبیله اش را

جریحه دار کرد و با سماجت از این افراد ساده دل خواست تا در روابطشان با او تشریفات معمولِ دربار شاهی را رعایت کنند؛ به این ترتیب اطرافیان را چنان از خود بیزار کرد و علیه خویش برانگیخت که عاقبت تاج محمد خان برادر کوچک لطفعلیخان موفق شد عموی خود را به قتل برساند و قدرت را به دست گیرد.

در این جا به خود اجازه داده ام تا در مورد تاریخ قدیم و جدید سیستان که از نظر قتل و خونریزی و آشوبها و سرکشی ها دست کمی از تاریخ بلوچستان و افغانستان ندارد، مطالبی چند عنوان کنم؛ تا ازیک سو اطلاعات مغشوش و درهم وبرهمی که آقای لیچ در شماره ۱۴۶ جلدسیزدهم نشریه آسیایی بنگال[1] (ص۱۱۸ـ۱۱۶)منتشر کرده است، جبران کرده باشم و از سوی دیگر نشان دهم که با اطلاعات فعلی ما از ایران، شاید نتوان با این اطمینان و یقین در زمینهٔ تاریخ گذشته هیچ یک از ایالات این امپراتوری بزرگ این همه اطلاعات ذیقیمت و دست اوّل کسب کرد. اطمینان کامل دارم که سیّاحی آماده و مجهّز می تواند با کند و کاو در آرشیوهایی که تنی چند از اعضای قبیله کیانی عاشقانه حفظ کرده اند، به مدارکی بسیار با اهمیت در زمینه تاریخ قدیم ایران دست یابد. ضمناً مطالعه آداب و رسوم سیستانیها نیز جواب بسیاری از مسائل مربوط به ادبیات، قوم شناسی، باستانشناسی را در اختیار سیاح خواهد گذاشت که بدون آن این مسائل همچنان در پرده ابهام باقی خواهند ماند. البته این کار خطراتی را نیز در بر دارد، امّا من تضمین می کنم که این مهّم با رعایت احتیاط و برخورداری از حمایت دولت ایران و بویژه انتخاب مسیر مشهد ـ بیرجند نِه ولاش امکان پذیر است. حاکم کنونی شهر لاش قبلاً نیز ازیک سیاح اروپایی به نام کانولی حمایت و وی را درسفرش که متأسفانه با شتاب انجام شده همراهی کرده است ومسلماً در ازای دریافت پاداشی مناسب، از انجام چنین خدمتی برای جهانگردی دیگر مضایقه نخواهد کرد.

1-Journal of the Asiatic Society of Bengal

عبور از خط سیر لشکریان نادرشاه به هند و ورود به شهر نِه «توصیف این شهر»

روز پنجم مارس پس از چهارپنج ساعت راهپیمایی پردردسر از میان گل و لای سیستان که در مشرق ایران همچون گل و لای گیلان در شمال ایران به حقّ ضرب المثل شده است، عاقبت از دلتای هارود خارج شدیم. مدتی در ساحل شمالی دریاچه راه پیمودیم، سپس وارد گلوگاهی شدیم که کوهستانهای تشکیل دهندهٔ مرز طبیعی میان سیستان وخراسان را قطع می کند. شب را زیرسقف آسمان درمحلی به نام اوجگان(۵۱۶)، واقع در حدود۴۲ کیلومتری اردوی شب قبل گذراندیم. درّه های این کوهستانها حاصلخیز و دارای آب فراوانی است؛ حتّی در آن جا چوب برای سوزاندن نیز وجود دارد. با این همه کسی از ترس حملهٔ بلوچها جرأت استقرار در این محل را ندارد. جاده ای که طی کردیم کوتاهترین راه ارتباطی با خراسان بود واین همان راهی است که نادر برای رفتن به هند انتخاب کرده بود. کاروانها با وسواس بسیار ازپیمودن این راه اجتناب می کنند و برای آن که ضمن عبور از این منطقه از مناطق مسکونی زیاد دور نشوند، راهشان را کج می کنند و مسیری دشوار و طولانی را از طریق بندان،(۵۱۷) ده سلم(۵۱۸) می پیمایند بدون این که بازهم ازنظرمصونیت ازچپاول تضمینی داشته باشند.

روز ششم همان گلوگاه را تا گردنه ای سنگلاخی به نام تبرکند، یعنی «کنده شده به وسیله تبر» بالا رفتیم. وجه تسمیه این گردنه از این جهت است که نادرشاه برای تسهیل حمل توپها دستور داده بود، این جاده را تعریض کنند. با این همه جاده تنگ وپر پیچ وخم

است. بدین جهت نه تنها تخت روان مرا روی دست حمل کردند، بلکه مجبور شدیم بیشتر بار وبنه را نیز به همین طریق از آن جا بگذرانیم. فرود به دشتی که در مغرب، در پای کوهستانها گسترده است با شیبی تند انجام می گیرد، امّا چون جاده با مهارت و به شکل مارپیچ کشیده شده این فرود هیچ مشکلی ایجاد نمی کند. دشتی که ما وارد آن شدیم جز تپه ماهورهای پراکنده هیچ برجستگی قابل توجهی نداشت. در فاصله بیست کیلومتری، استخر آب شیرینی است به نام حوض جان بیک بلوچ که عصر روز ششم در آن جا چادر زدیم. زمین کاملاً صاف و هموار بود. پس از عبور از این استخر، که به همت یکی از دامداران ثروتمند بلوچ با آجرساخته شده است، جاده باشیبی نامحسوس به سوی سلسله جبال دوّم که شاخص مرز سیاسی خراسان ایران در مشرق است بالا می رود. بالاترین نقطه این جاده، گردنهٔ برج گوراب است که به علت وجود برجی در آن ناحیه بدین نام خوانده می شود. می گویند هنگام عبور سپاهیان نادرشاه از این گردنه، این برج به دستور او به منظور استقرار پادگانی کوچک ساخته شد. فرود از گردنه با شیب کمتری انجام می شود، زیرا شهر نِه در وسط دشت بسیار مرتفعی قرار گرفته است که هنگام عبور ما از منطقه از انبوهی عظیم و غیر قابل تصور از بوته های مرآندرای غرق در گل پوشیده شده بود.

شهر نِه که ایزید و رخاراکسی و پس از او استخری و بعدها تمامی جغرافیادانان مسلمان از آن نام برده اند با آن که مرکز اداری دوبخش و محل سکونت حاکم است، امّا در واقع دهکدهٔ بزرگی بیش نیست. با این همه باید همراه با کریستی وپاتینجر اقرار کنم که پس از اقامتی طولانی در میان افغانها وقتی به ایران بازگشتم چنین به نظر می رسید که به کشوری وارد شده ام که به خوبی اداره می شود. با این که حاکم فعلی هرات در مقایسه باسرداران دیگر افغانی از نظر ویژگیهای اخلاقی و استعداد ذاتی، مردی کاملاً استثنایی به شمار می آید، امّا اعتقاد من بر این است که با مجبور کردن شاه ایران در واگذاری هرات به همسایگان وحشی، گامی علیه منافع بشریت برداشته شده است و تردیدی نیست که به نفع این ایالت زیبا بود که تحت سلطهٔ ایرانیان باقی بماند. نبوغ افغانها، دست کم تاکنون نه تنها منشأ خلاقیتی نبوده بلکه بسیاری از چیزها را نیز نابود کرده است و

دلیلی وجود ندارد که تصوّر کنیم ماهیت آنها به این زودیها تغییر می پذیرد. در شهر نِه دیدنیهای چندانی که توجه سیاحّان را به خود جلب کند به چشم نمی خورد، امّا من در میان این دیدنیها، آسیاهای بادی آنجا را از هرچیزی جالبتر یافتم. در هیچ نقطه ای ازآسیا که در فاصلهٔ میان سمرقند تا آنکارا از آن دیدن کرده ام، جز در قاین واقع در سرحد سیستان که در گذشته جزواین ایالت به شمار می رفت، به این نوع آسیاها [۵۲۰] برنخوردم. تأکید ما بر اهمیت این ویژگی بیشتر بدین علّت است که بنا به گفته رینو، جغرافیادانان قدیم مسعودی و استخری در قرن دهم میلادی، یعنی قبل از ورود و رواج این آسیاها به اروپا آنها را در سیستان دیده اند، (به مقدمه جغرافیای ابوالفدا ترجمه رینو جلد اوّل، بخش سوّم صفحه ۳۰۲ و کتاب المسالک و الممالک ترجمه آ. د. موردمن ص ۱۱۰ مراجعه شود) به این ترتیب به احتمال زیاد برای اولین بار در این منطقه به فکر استفاده ا ز نیروی باد افتاده اند. ساختمان این آسیاها با آسیاهای ما تفاوت دارد چون تنها چندروزی از سال بویژه در فصل پاییز پس از جمع آوری محصول این آسیاها را به کار می اندازند، آنها را طوری ساخته اند که منحصراً از باد شمال شرقی که ظاهراً در این فصل از سال بیشتر می وزد استفاده شود: سنگ آسیا به منتهی الیه استوانه ای چوبی وصل شده است؛ این استوانه نیم مترقطر و ۳/۵ تا ۴ متر ارتفاع دارد و به طور عمودی در برجی قرار داده شده که طرف شمال شرقی آن باز است. بادی که از این سو می وزد به پره های استوانه که از دسته هایی از جگن وبرگ خرما ساخته و در اطراف محور آن جاسازی شده است برخورد می کند و فشار حاصل از باد براین پره ها، محور متحرك را به حرکت در می آورد وسنگ آسیا را می چرخاند. از ابزار و وسایل خاص این بخش از خراسان می توان خابیه[1] را نام برد که نوعی ساعت آبی است و تنها در این منطقه دیده می شود. این ساعت عبارت است از ظرف مسی کروی شکل که به هشت قسمت با ظرفیّت مساوی تقسیم شده است. این تقسیمات با هفت خط که بر جدار داخلی آن رسم شده مشخص می شود. ظرفیت این ظرف زمانی کامل است که آن را از آب لبالب کنند و آب

1- Khabièh

بتواند در ظرف بیست وچهار ساعت پنجاه مرتبه یعنی هر ۲۸ دقیقه و۴۸ ثانیه یکبار از سوراخ پایین ظرف خارج شود به طوری که هریک از این هشت قسمت باید در ظرف ۳ دقیقه و ۳۶ ثانیه خالی شود . از ساعت آبی برای تقسیم و اندازه گیری سهم آب مالکان باغها و مزارع استفاده می کنند . این وسیله نزد میرآب ، مأموری که از طرف مردم آبادی منصوب شده است ، نگهداری و به منظور نظارت بر تقسیم دقیق آب از آن استفاده می شود . چون ساکنان نه به دقت ساعت آبی میراب خود اطمینان کافی نداشتند ، به ما مراجعه کردند تا ساعت را وارسی کنیم . آقای لنز این کار را بر عهده گرفت و نتیجه بررسی او در باره زمانی که آب از ظرف بیرون می ریخت به شرح زیر است :

ظرف از آب پُر بود تا خط اوّل در مدت	۳ دقیقه و۲۸ ثانیه خالی شد
از خط اوّل تا دوم	۳ دقیقه و۴۶ ثانیه
ازخط دوم تا سوم	۳دقیقه و۳۶ ثانیه
ازخط سوم تا چهارم	۴ دقیقه و ۴۲ ثانیه
ازخط چهارم تا پنجم	۴دقیقه و۵۲ ثانیه
ازخط پنجم تا ششم	۳دقیقه و۳۶ ثانیه
ازخط ششم تا هفتم	۳دقیقه و ۲۲ ثانیه
از خط هفتم تا محل سوراخ(آخر)	۷دقیقه و۳۲ ثانیه
و در نتیجه کّل هشت قسمت در مدّت	۳۴ دقیقه و ۵۴ ثانیه از آب خالی شد

بنابراین هر بخش از قسمتهای هشتگانه به طور متوسّط ، در ظرف۴ دقیقه و۱۹ ثانیه ، یعنی با تأخیری برابر با ۴۳ ثانیه روی یک پنجاهم از ۲۴ ساعت خالی می شد ، وتنها خطوط سوّم و ششم این تقسیم بندی دقیقاً ترسیم شده بود . با توجّه به این میانگین کمترین اختلاف هشت ثانیه کمتر و بیشترین اختلاف سه دقیقه و۵۶ ثانیه بیشتر بود در مقایسه با وسایلی که ما برای اندازه گیری زمان به کار می بریم ، این وسیله بسیار ساده و ابتدایی است . امّا وقتی فکر می کنیم این وسیله را از روی جابه جا شدن سایهٔ دیوار

مسجد بر زمین ناهموار میدان عمومی شهرتنظیم شده و فقط در موردی کاربرد دارد که ده دقیقه کمتر یا بیشتر در اصل موضوع چندان تأثیری ندارد ، باید قبول کرد که به هدف خود رسیده اند و استفاده از آن برای آبیاری مزارع و باغهابر داوری مستبدانه افرادی که این امر را در سایر ولایات اداره می کنند ترجیح دارد . در شمال غربی دشت نِه ، رشته کوههایی قرار دارد که هفت تاده کیلومتر از شهر فاصله دارد و از نظر چشمه های آب معدنی غنی است و تقریباً آب تمامی آنها از طریق کانالهای زیر زمینی به شهر آورده می شوند . در پای این کوهها چاههای بسیار عمیقی حفر شده است وحتی در خود شهر نیز عمق چاهها کمتر از هجده تا بیست متر نیست . اندازه گیری دمای آب این چاهها برای ما جالب بود . آقای گوبل که مأمور انجام این کار شده بود تأیید کرد که گرمای آب یکی از این چاهها در عمق ۳۳ متر و۵۲۷ میلیمتری (۱۱۱ p.a.) به ۲۶/۲۵ سانتیگراد (۲۱ درجه فارنهایت) می رسد ، در حالی که درجه آب چاهی که ۱۶ متر و ۴۵۹ میلیمتر (۵۴ p.a.) عمق داشت ، ۱۴/۵ درجه سانتیگراد بود . تمام کوهستانهای اطراف شهر نِه از نظر سنگهای کوارتز غنی هستند ، بویژه یکی از آنها واقع در جنوب یا جنوب شرقی شهر که به کوه گلی یا گولینا شهرت دارد ؛ در این کوهستانها حتی به قطعه های بسیار بزرگی از لعل کبود بر می خوریم که از نوع مرغوب آن است .

حرکت از شهر نِه به سوی کویر لوت و توصیف آن

ابتدا قصد داشتیم از جادهٔ دهِ سلم کویر بزرگ لوت را بپیماییم؛ این آبادی دهکدهٔ معتبری است که از نظر محصول خرما شهرت دارد و در شش فرسنگی جنوب نِه واقع شده است. اما هیچ کس حاضر نشد شترهایی را که برای حمل آب و علوفه ضروری بود، به ما کرایه دهد. امتناع شتربانان از این کار، به خاطر کمبود نیروی جسمانی شترها بود که می گفتند به علّت تأخیر در رویش گیاهان، هنوز فرصت کافی نیافته اند تا در چراگاهها تجدید قوا کنند و نیروی لازم برای تحمّل خستگیهای حاصل از چنین سفری را به دست آورند. بعد از هفت روز توقف در نِه و مذاکرات بیهوده با ساکنان آن، ناگزیر به سوی غرب به راه افتادیم تا تجهیزات مورد نیاز برای عبور از کویر را فراهم کنیم. روز شانزدهم به ده چهارفرسخ[۵۲۱] که با توجه به وجه تسمیّه آن در چهار فرسنگی شهر قرار دارد، رسیدیم وشب را در آن جا گذراندیم. کمی دورتر از دهکده وارد تنگی شدیم که به گردنهٔ مرتفعی به نام سردرّه منتهی می شود. به رغم ارتفاع زیاد این گردنه، با پیمودن درّه ای بسیار خوش منظره و پرآب می توان به آسانی به بالای آن صعود کرد، در این گردنه حتی درختان قیچ، پرند، پسته جنگلی و بادام به طور پراکنده به چشم می خورد. از این گردنه از طریق معبری فرود آمدیم که در آغاز راه نسبتاً تنگ بود، امّا بزودی عریض شد، باآن که خاك این ارتفاعات از نمک آکنده است، درخت پسته در آن جا می روید و به خوبی رشد می کند. این تنگ به دشت دهکدهٔ میغون[۵۲۲] منتهی می شود که مزارع اطراف آن با نظم وترتیب و دقّتی کشت شده است که نظیر آن جز در این منطقه از خراسان و حوالی اصفهان در سایر نقاط ایران کمتر به چشم می خورد. روز هجدهم بعد از عبور از

سلسله ای کم ارتفاع به بصیران[۵۲۳] رسیدیم. روز نوزدهم را در انتظار دریافت پاسخِ پیامی که به سرِچاه[۵۲۴] فرستاده بودیم در این دهکده اطراق کردیم، برای اطلاع از رسیدن کاروان بزرگی که عازم خراسان بود و به ماتوصیه کرده بودند برای عبور از کویر به آن ملحق شویم، پیکی پیاده به سرِ چاه گسیل داشته بودیم. زمین شناس ما آقای گوبل از این فرصت استفاده کرد و به دیدن معادن قدیمی مس وسرب که درمحلی به نام قلعه زری[۵۲۵] واقع در بیست کیلومتری جنوب غربی بصیران رفت. امروزه این محل خالی از سکنه است، امّا در گذشته یکی از مراکز معروف استخراج فلز بوده است. همسفر من در آن جا وجود بقایای معادن قدیمی، حفره ها و دهلیزهایی را که با ابعادی وسیع و عظیم در میان صخره ها کنده شده بود، تشخیص داد. باتوجه به عظمت کارهای انجام شده ثابت می شد که در دوره ای خاص کارهای فنی و شیوه بهره برداری از معادن در این منطقه به گونه ای غیراز شیوه های امروزی معمول بوده است. اهالی محل نتوانستند هیچ اطلاع دقیقی دربارهٔ تاریخ حفر این دهلیزها در اختیار من بگذارند. آنها این حفاریها را به دورهٔ شداد[۵۲۶] نسبت می دادند و تا جایی که من فهمیدم، این اصطلاح مبهم را ایرانیان برای مشخص کردن اولین دورهٔ پیروزی قوم سامی برنژاد ایرانی به کار می برند؛ یعنی رویدادی که خاطره آن به گونه ای مبهم در روایات عامیانه حفظ شده است. به هر صورت معادن این منطقه عبارتند از معدن سرب، مس، منگنز، فیروزه. ازسلسله پادشاهان مسلمانی که به مدّت هزار ودویست سال بر این منطقه حکومت رانده اند، برای استخراج این معادن ظاهراً هیچ کدام نه از دانش لازم برخوردار بود ونه امکانات مورد نیاز را در اختیار داشت. درآثار اولین جغرافیادانان اسلامی از این معادن سخنی به میان نیامده است ومن دریکی از اسناد معاصر دوران صفوی به این نکته برخوردم که حتی در این دوره نیز با این که خراسان در مقایسه با سایر مناطق پیشرفت زیادی کرده بود، با ز هم از ترس حملهٔ بلوچها، این معادن به حال خودرها شده بود. جادهٔ بصیران به سرِچاه از میان دشت می گذشت. زمین این دشت رُسی ونمکی است و جز در فاصله های زیاد و آن هم به صورت تپه های سنگی کم ارتفاع بلندیهای دیگری در آن به چشم نمی خورد. در طرف راست و چپ جاده کوههای کم ارتفاعی دیده می شود: کوههای جنوب مرز کویر بزرگ

راتشکیل می دهد. در تمام طول پنجاه کیلومتری این مسیر تنها یک چاه وجود دارد که آب آن تا حدّی قابل آشامیدن است. از دو رشته کوهی که ذکر آن رفت کوه شمالی مرتفعتر است و مرز جنوبی درّه رودخانه بیرجند و خوس[۵۲۷] را تشکیل می دهد. در شمال، حوضهٔ این رودخانه به کوهی محدود می شود که از میان بیرجند و تون[۵۲۸] می گذرد وارتفاع مطلق آن از ارتفاع دو رشته کوه اوّل بیشتر است. بدین ترتیب ملاحظه می شود که سه رشته کوه ناحیه شرقی خراسان وسطی را از تأثیرات اقلیمی کویربزرگ محافظت می کند. رودخوس کم آب است و همین مقدار آب نیز تماماً به مصرف آبیاری مزارع اطراف می رسد، امّا بستر خشک این رودخانه در طول کویر ادامه می یابد. کسی به یاد ندارد که در کویر لوت، در بستر این رودخانه آبی دیده باشد. حتّی در سالهای پُر باران نیز آب رودخانه از حدود مناطق مسکونی فراتر نمی رود. با این همه عمق بستر رودخانه در کویر به حدّی است که به هیچ وجه نمی توان چنین پدیده ای را به یک حادثه جوی، مثلاً عبور سیلابهای ناگهانی نسبت داد. مسلماً پیدایش چنین بستری به فرسایش زمین بر اثر جریان آبی مداوم و در درازمدّت مربوط می شود، به طوری که می توان گفت در این منطقه نیز مانند نواحی شمال آسیای مرکزی سطح آب به میزان قابل توجهّی پایین آمده است[۵۲۹] ـ در مورد رودخانه زرافشان[۵۳۰] چنین مطالعه ای را انجام داده است ـ و در نتیجه کلّ آبهای شیرین این بخش از دنیای کهن کاهش یافته و بیابانها وسعت گرفته است.

پاسخی که در انتظارش بودیم رسید؛ در واقع کاروانی برای عبور ازکویر از سرِچاه به راه افتاده بود، ضمناً در این نامه به من اطلاع داده بودند که محمد رضا بیک رئیس این قصبه از حاکم قاین فرمانی دریافت داشته است که با فوجی مرکب از ۲۵ سوار، شخصاً بازرگانان و مسافران را تا مرز کرمان همراهی کند. چون این کاروان آخرین کاروانی بود که در آن سال حرکت می کرد، من نخواستم چنین فرصت مناسبی را برای بررسی کویر از دست بدهم. روز بیستم حدود ساعت ۷/۵ صبح به راه افتادیم و حدود سه بعد از ظهر، شب عید نوروز، سال نو ایرانی به سرِ چاه رسیدیم. توضیح این که آغاز سال نو ایرانی با اوّل بهار یعنی با برابر شدن ساعات شب و روز مطابقت

دارد. دشت میان بصیران وسرچاه رُسی ونمکی است و در میان دو رشته کوه محصور شده است. در بسیاری از نقاط این دشت چراگاههای مناسبی برای گوسفندان و شتران به چشم می خورد. ضمناً در بسیاری نقاط بویژه در اطراف بصیران خاک روی سنگهای آهن دار را پوشانده است واگر انسان بخواهد زاویه ها را دقیق اندازه گیری کند، باید از قرار دادن قطب نما بر روی زمین خودداری کند.

عزیمت کاروان هنوز از مرحلهٔ طرح خارج نشده بود، امّا چون قراربود با ۲۵ سوار و ۴۲ اسب از کویر عبور کنیم و مسیری که در پیش داشتیم از منطقه ای با هزاران فرسنگ فاصله از هرآب و آبادانی می گذشت و سه روز و چهارشب به طول می انجامید، ناگزیر می بایست مشکهایی فراهم می آوردیم و چند روز آنها را امتحان می کردیم تا مطمئن شویم آب از آنها به بیرون نفوذ نمی کند و نیز برای خود آذوقه و برای اسبها علوفه تهیه و بالاخره تعداد کافی شتر برای حمل این بارهای اضافی کرایه می کردیم. تهیّه این همه تدارکات ما را تا آخرماه مارس در سرِ چاه معطّل کرد. امّا این توقف کسالت بار با توجه به هدف اصلی مسافرت وقت تلف شده ای به شمار نمی آمد. همکاران من در اطراف قصبه به کاوش پرداختند ومن آقای ژارنیف موضع نگار را به بیرجند فرستادم تا بتواند از طریق محاسبات مثلثاتی صحیح و نقشه برداری مشروح مسیر ما را با تحقیقات توپوگرافی آقای بنگه در طبس پیوند دهد. تأثیر گرمای کویر در این محل به طورمشهودی احساس می شد. در قریه نِه جیوه دماسنج، شب هنگام نزول می کرد و به زیر صفر می رسید و روز از ۱۸/۵ درجه سانتیگراد تجاوز نمی کرد. در این محل دمای هوا در سایه در طول۲۴ ساعت از ۲۰ تا۲۹ درجه تغییر می کرد. دمای آب رودخانه ای که ما برای آب تنی به آن جا می رفتیم حدود ساعت دو بعد از ظهر ۲۲ درجه سانتیگراد بود. در دامنهٔ جنوبی کوهستانها، در نقاطی که در معرض باد شمال قرار نداشت، این جا و آن جا به طور پراکنده درخت خرما به چشم می خورد.

بالاخره پس از تأخیری طولانی وخسته کننده وشنیدن مشتی شایعات دروغ در بارهٔ افواج خیالی بلوچها که ادّعا می شد در حاشیه کویر به این سو و آن سو می روند ومترصد عبور ما هستند، روز اوّل آوریل شترهایمان را تحویل دادند و اعلام کردند که

اسکورت آماده حرکت است و حتّی تعداد نفرات آن به افتخار ما و به فرمان حاکم قاین به پنجاه تن افزایش یافته است. حدود ساعت دو بعد ازظهر پس از توزیع بار وبنه میان شترداران و بارکردن شترها سرچاه را ترک کردیم. پس از عبور از علی آباد، دهکده کوچک مجاورقصبه، وارد دشتی شدیم پوشیده از ذرّات نمک که مانند دشتی پوشیده از برف زیر نور خورشید می درخشید. جاده تا دهکده سلمی[1] صاف و هموار بود، امّا کمی بعد پر پیچ و خم می شد. بخشی از زمینهای مسیر رُسی ونمکی وبخش دیگر آن شنی بود و از بوته های تاغ، اسکنبیل، زیگوفیلوم (در فارسی قیچ نامیده می شود) پوشیده شده بود که منظرهٔ غم انگیز و یکنواخت حاشیه شمالی قزل قوم(بیابان واقع در شمال بخارا و سمرقند) را تداعی می کرد. بعد از عبور از تپه ماهورهای کوتاه به درهٔ تنگی سرازیر شدیم که کوههای سنگلاخی آن را احاطه می کرد و راه خروج دیگری نداشت جز گلوگاهی در سمت جنوب غربی. چاهی به نام زردك در این درّه حفر شده بود که آبی تلخ و شور داشت. ما برای گذراندن شب در این درّه توقف کردیم. سرپرست کاروان برایمان توضیح داد که قصدش از توقف این است تا آخرین آب مصرفی کاروان را به رسم معمول، نه از چاه عنبر(۵۳۱)، بلکه از چاهی به نام ماهیگیر تهیّه کند و از آن جا بلافاصله داخل کویر شود. امّا شب هنگام نظرش تغییر کرد، زیرا به اواطلاع داده بودند که این چاه برای رفع تشنگی شترهای ما به حدّ کافی آب ندارد. من این واقعه را که فی نفسه اهمیتی ندارد از آن جهت نقل می کنم تا بی اطلاعی باورنکردنی ساکنان این منطقه را در بارهٔ موقعیّت نزدیکترین محل به دهکده هایشان، یعنی جایی که شناخت دقیق آن برایشان سودمند است، نشان دهم.

روز دوّم، ساعت یک بعد از ظهر از تنگه ای که در بالا از آن نام بردم گذشتیم و از کوه واقع در جنوب شرقی درّه زردك بالا رفتیم. این معبر سنگلاخی و جاده تا حدودی تنگ و کم عرض است، امّا برای عبور حیوانات بارکش مشکل چندانی ایجاد نمی کند. این جاده به فلات وسیعی منتهی می شود که پس از عبور از آن به دشت بسیار

1- Salmi

گسترده ای می رسیم و از آن جا سه نقطه را، به روشنی در افق می بینیم که شناسایی آنها آسان است: در طرف چپ شاه کوه، در جنوب غربی کوهی به نام مه عنبر[1] که در پای آن چاهی به همان نام وجود دارد و مستقیم به سوی جنوب، کوه نوك تیز و کم ارتفاعی که در نزدیکی آن چاهی به نام آتش کرده(۵۳۲) در محلی پوشیده از بوته های خارحفرشده است. آب این چاه تنها از سیلابهای زمستانی و بهاری که از کوهستانهای اطراف سرازیر می شوند و بر سر راه خود شیارهای پهنی بر خاك رسی دشت ترسیم می کنند، تأمین می شود. کمی قبل از غروب آفتاب راهنمای ما سه رأس شتر بی صاحبی را که در میان بوته های خارسرگردان بودند، دید. این واقعه که در هر جای دیگر بی اهمیّت تلقی می شود، در این محل دور افتاده اضطراب آفرین بود. این حیوانها بلافاصله دستگیر شدند و تمام سواران قافله در اطراف به جستجو پرداختند تا مطمئن شوند که شترها متعلّق به بلوچهایی نباشد که احتمالاً در آن حوالی به کمین نشسته اند. این سوء ظن دوام چندانی نیافت و درست از آب در نیامد، زیرا شترها به ساکنان دهکده سرچاه تعلّق داشت که احتمالاً از آن جا گریخته و از چراگاهی به چراگاه دیگر سرانجام به حاشیه کویر رسیده بودند. آتش کرده به معنی «ایجاد شده به وسیله آتش» است، به همین سبب انتظار داشتیم در حوالی آن چاه به نشانه هایی از فوران گاز و یا مواد مذاب برخورد کنیم، امّا چنین چیزی ندیدیم. آب چاه نسبتاً خوب بود و عمق آن به یک متر ویک چهارم و تا یک متر وسه چهارم متر می رسید. برای آن که حتی الامکان از تبخیر آب جلوگیری شود دهانهٔ چاه را بسیار تنگ ساخته اند، به طوری که فقط می توان یک سطل درون چاه انداخت. بدین جهت این محل به عنوان توقفگاه کاروانی بزرگ محلّ مناسبی به شمار نمی آید.

چون قصد داشتیم وقتی آفتاب پهن می شود به چشمه عنبر رسیده و در آن جا برای آخرین بار به شترهاآب بدهیم، سحرگاهان چادرها را جمع کردیم و در عرض یک ساعت و۴۵ دقیقه هشت کیلومتر راهی را که تا این منطقه مهّم در پیش داشتیم، پیمودیم. اطراف این محل را تپه های شنی پوشیده ازدرختان گز که تازه به گل نشسته بودند، فراگرفته

1-Mihiamber

بود. این نوع درخت و نیز بوته های انبوه چگن در بستر پهن این چشمه به فراوانی می رویند. آب این چشمه جز در سرچشمه قابل شرب نیست زیرا کمی دورتر به علّت تماس این آب با خاك نمکی به حدّی از نمک اشباع می شود که حتّی شترها، که در باره کیفیّت آب آشامیدنی چندان سختگیر نیستند با نفرت از آن روی بر می گردانند. توقف ما در عنبر بیش از سه ساعت به طول انجامید؛ سرانجام یازده صبح به راه افتادیم. پهنهٔ برهنه و غم انگیزی جلوی روی ما وسعت می گرفت. رشته ای ازتپه های شنی عاری از هرنوع رویدنی در دشتی رسی سر برافراشته بود، زمین دشت زیر سم اسبها صدایی خفه داشت مثل این بود که برمغاکی تیره گسترده شده است. هواگرم بود و بادشدیدی که از غرب می وزید، توده ای از گرد و غبار ریز مرکب ازخاك رس و شن و نمک را تازیانه وار به صورت ما می کوبید. بخصوص وجود نمک این گرد و غبار را برای چشمها غیر قابل تحمّل می کرد. خوشبختانه این گرد باد بزودی قطع شد. ما داخل دره ای بیضی شکل شدیم که اطراف آن را تپه هایی فراگرفته و پوشیده از درختان گز وتاق بود. در این درّه شیارهایی به نشانهٔ عبور سیلاب دیده می شد و با این که از سه هفته پیش در این حوالی بارانی نباریده بود، با کمال شگفتی متوجه شدیم که هنوز هم آثار رطوبت در برخی از شیارها دیده می شود. این درّه به گلوگاهی تنگ منتهی می شد که در دو طرف آن صخره های بلند قرار داشت و به یاد تاجری نگون بخت(گلوی سوداگر) نامیده می شد. این سوداگر پس از پشت سرگذاشتن مشکلات کویر و عبور از آن، زمانی که تصور می کرد از هر خطری دور شده است، به دست بلوچها به قتل رسیده بود.

هنگام خروج از این گلوگاه که طول چندانی نیز ندارد با بیابان هموار ووسیعی روبه رومی شویم که تا چشم کار می کند یکنواخت است، امّا در این جا هنوز هم چهره وحشتزای سوزان کویری خود را آشکار نساخته است؛ زیرا هرچند خاك این منطقه مانند سراسر لوت یکدست و از یک جنس است یعنی از شن خاکستری رنگ دانه درشتی تشکیل می شود که روی لایه ای از ماسه که با محلول نمک سخت شده و به هم چسبیده است گسترده شده، باز هم روی آن رستنیهایی به چشم می خورد. هرچند این رستنیها بسیار پراکنده و ناچیز است، امّا با بررسی آنها گیاه شناسان ما با کمال شگفتی متوجه

شدند که انواع رستنیهای بیابانهای ماوراء جیحون که تاکنون ضمن عبور از کویر لوت به آن برخورده بودیم، دراین ناحیه از کویر بکلّی ناپدید می شود و جایش را به گیاهان بومی عربستان ومصر می دهد. تنها جنبه ای که باعث می شود منظرهٔ کویر لوت از بیابانهای ماوراء جیحون کمتر غم انگیز جلوه کند، آن است که افق آن مانند بسیاری از مناطق استپهای قرقیز، در هیچ نقطه، شکل یکنواخت دایره ای بیکران را به خود نمی گیرد که از هر سو کاملاً منظم و یکدست باشد. در این کویر ازدور دستها چه در سمت مغرب و چه در سمت جنوب، رشته کوههایی به چشم می خورد، که شبیه به ابرهای آبی رنگی هستند که منظرهٔ آنها یکنواختی خسته کنندهٔ چشم انداز دشت را تغییر می دهد و در ذهن مسافر این احساس اطمینان بخش را به وجود می آورد که در پهنه بیکران سکوت کویر که همه نقاط آن به یکدیگر شباهت دارد، خطر گم شدن او را تهدید نمی کند. یک ساعت قبل از غروب آفتاب کوه معروف به مه بختو[۵۳۳] را که بر فراز آن تخته سنگهایی قرار داشت، دور زدیم و بر محلّی واقع در نیم فرسنگی سلسله جبالی سنگلاخی توقفّ کردیم. روی این کوه سه حوضچه طبیعی در دل سنگ ایجاد شده است که گاه آب باران در آنها مدّتی طولانی باقی می ماند. مااسبهایمان را به آن جا فرستادیم، به این امید که بتوانیم بدون دست زدن به ذخیره آب کاروان، آنها را سیراب کنیم، امّا امیدمان مبدل به یأس شد، زیرا آب به حدّی بود که تنهابطریها وسبوهای کوچکی که پس از عزیمت از سرِچاه خالی شده بود، پر کرده و دو رأس از اسبها را نیز سیراب کنیم. در محل اردوی ما هنوز نشانه هایی از حیات حیوانی به چشم می خورد. در فاصله ای که بار وبنهٔ خود را از روی شترها بر می داشتیم، نوعی موش صحرایی جست وخیز کنان از جلو ما عبور کرد؛ صدای وزوزجعلها فضا را پرکرده بود. رطیلهای درشتی از هر طرف به سوی شعله آتشی که برای تهیّه شام ساده و مختصر کاروان افروخته بودیم، پیش می آمدند. امّا دیگر پرستویی به چشم نمی خورد و به خفاش نیز برنخوردیم.

ساعت یازده شب به راه افتادیم. هوا تاریک بود، برای مدتی راهمان را گم کرده بودیم. خوشبختانه راهنمایمان سرانجام موفق شد مسیر صحیح را بیابد و بی آن که زیادی بی راهه رفته باشیم به سوی دومین توقفگاه خود که بالاحوض[۵۳۴] نام داشت پیش

رفتیم. هرچه بیشتر داخل کویر می شدیم زمین خشکتر وبی حاصلتر می شد. صبح زود بازهم به چند بوته خشکیده اسکنبیل و علف شور برخوردیم و در همان نزدیکی ها یک چکاوك و یک پرندهٔ سفید را دیدیم. اینها آخرین موجودات زنده ای بودند که در این کویر غم انگیز مشاهده می کردیم. با درخشش اولین انوارخورشید گرما را احساس کردیم که به سرعت افزایش یافت، تپه هایی که بالاحوض در پای آنها واقع شده بود، خیلی نزدیک و به فاصلهٔ یک تیر رس به نظر می رسید، امّا ساعتها راه پیمودیم، بی آن که به آن جا به رسیم. سرانجام ساعت یازده صبح چهارم آوریل در هوای گرم و خفه کننده ای در بالا حوض توقف کردیم. دراین محل بقایای آب انبار ویرانی دیده می شد که ازمدتها پیش خشک مانده بود. به گفتهٔ اهالی محل، این نقطه از کویر کاملاً ویژگیهای سرزمین نفرین شده را دارد. نه بوته کوچکی علف به چشم می خورد و نه هیچ نشانه ای از حیات مشاهده می شد. هیچ صدای دیگری جزهمهمه ناشی از حضور کاروان سکوت غم انگیز این دیارنیستی را بر هم نمی زند. آرامش عمیق و باشکوهی که در اطراف ما حکمفرما بود مرا به یاد پدیده ای انداخت که نظیرش را در سال ۱۸۵۰ روی قلّه آرارات [۵۳۵] بزرگ مشاهده کرده بودم، در آن جا در ارتفاع ۱۵۰۰ متری یعنی بر فراز ابرهای دایمی، هیچ صدایی از سرزمین آدمیان به گوش نمی رسید.

به علت کندی حرکت شترها و اتلاف وقت در فاصله ای که راه را گم کرده بودیم، درتمام طول شب بیش از بیست و پنج کیلومتر راه نپیمودیم. بعد از توقفی چهارساعته به راه افتادیم و به سوی تپه های مدّوری به نام کلّه پر [1] واقع در بیست کیلومتری بالاحوض حرکت کردیم. این تپه ها به وضوح دیده می شدند، امّا چنین می نمود که آشکارا از جلوچشم ما می گریزند. چون از کاروان جلو افتاده بودم پای تپه ای نشستم. هیچ گاه قادر نخواهم بود احساس غم و درماندگی ناشی از خلوت شومی را که از هرسو احاطه ام کرده بود، بیان کنم. ابرهای پراکنده جلوی تابش شدید نور خورشید را می گرفت امّا هوا گرم و سنگین بود. پرتو مه آلود خورشید با یکنواختی ملال آوری زمین

1- Kellehper

خاکستری بیابان داغ را روشن می کرد و درپهنه گسترده جلو چشمان ما هیچ تنوعی از رنگ مشاهده نمی شد. سکون مطلق سراسر این چشم انداز غم انگیز که با فقدان کامل هرگونه صدایی همراه بود، احساسی از درماندگی در انسان به وجود می آورد. تصّور می شد در بخشی از جهان قرار داریم که برای همیشه سترون شده است و زندگی موجودات جُز در پی دگرگونیها و تحوّلات وحشتناك از سر گرفته نخواهد شد. گویی که شاهد آغاز احتضار سیّاره زمین هستیم. مسلمانها که بسیارمایلند نام پیامبرشان را به تمامی حوادث زندگی گذشته ربط دهند، نقل می کنند که قبل از تولد محمد(ص) این بیابان از آبی شور پوشیده بود، امّا به محض تولّد این فرستاده خداوند آب ناگهان بخارشد. آنها باورخود را به استناد وجود صدف در کویر لوت توجیه می کنند. ما صدفی در آنجا کشف نکردیم، امّا احتمال وجود آن را نیز نمی توان نفی کرد. هرچند این افسانه مربوط به قرن ششم نادرست می نماید، امّا می تواند انعکاس یک پدیدهٔ واقعی باشد که بسیار قبل از آن زمان اتفاق افتاده است.

تنها چیزی که ما را در این کویر تسکین می داد، علم به راهی بود که پیموده ایم. کوههای مرغاب [۵۳۶] که روز پیش در افق، همچون مهی جلوه می کرد که شکل مشخصی ندارد، حال با وضوح تمام بر زمینهٔ سربی رنگ آسمان برجسته و نمایان بود. پشت سر این رشته جبال، کوه دربند [۵۳۷] سر برافراشته بود که گفته می شد به مرزکویر از جانب یزد نزدیک است. پس از عبور از ارتفاعات کله پر دیری نگذشت که به بستر خشک رودخانه خوس سرازیر شدیم. در آن جا شتربانان ما مقداری از آذوقه را که در نظر داشتند در بازگشت با خود بردارند، در زیر خاك در عمق کمی مخفی کردند. آنها مطمئن بودند که هیچ انسان و یا حتی هیچ حیوان درنده ای آنها را از دل خاك بیرون نخواهد کشید. در این محل غروب آفتاب ما را غافلگیر کرد و ما بعد از پیمودن بیست و چهار کیلومتر در بعد از ظهر آن روز، در تاریکی شب به مسیلی شنی به نام گود نیمه رسیدیم. هرچند این محل در فاصلهٔ ۲/۵ مسافت میان عنبر و ده سیف [۵۳۸]، یعنی در منتهی الیه دو نقطه محروم از آب قرار دارد، امّا از نظر افراد محلّی نقطه مرکزی کویر محسوب می شود. دراین جا بارش چند قطره باران هوا را که به رغم فرا رسیدن شب

هنوز گرم و حتی خفقان آوربود، خنک کرد. در غرب، در افق ابرهای طوفانزا دیده می شد که گهگاه بر اثر رعد و برق روشن می شداماً صدای آن به گوش نمی رسید. ماقبل از نیمه شب این محل را ترك کردیم و تا سپیده دم بیست کیلومتر راه پیمودیم. در آن سوی تپه ای شنی به نام باد ریز(توده شده به وسیلهٔ باد) که به احتمال زیاد پیدایش تپه را توجیه می کند، چهره کویر تغییر می یابد و دشت صاف ویکنواخت جای خود را به یک سلسله تراسهای شنی وشیب دار می دهد. اندکی بعد ازعبور از آن محّل به جسد کاملاً خشک شدهٔ روباهی برخوردیم که بی تردید هنگام عبور از کویر از تشنگی تلف شده بود.

روز پنجم آوریل گرمای شدید ما را بر آن داشت تا در محلی به نام تل قلندر(تپه قلندرها) توقف کنیم. و همان طور که هر نقطه از کویر برای خود افسانهٔ مهیجی دارد که نام آن نقطه را توجیه می کند، در بارهٔ این محل نیز داستان زیر نقل شده است: در یکی از صبحهای روشن تابستانی سی درویش عازم کرمان، درحوالی مهی بختو، ازدور قله های پر برف کوهستانهای خبیص را مشاهده کردند. چون درارزیابی فاصله راه کوهستان دچار اشتباه شده بودند، بدون تعمق تصمیم گرفتند با ذخیره آب ناچیزی پای پیاده کویر لوت را تا آن جا به پیمایند. امّا وقتی به این محل از کویر رسیدند، توان خود را از دست دادند و همگی از تشنگی و گرما و خستگی جان سپردند. از محل اردوی ما فرورفتگی وسیعی دیده می شد که عمق آن پوشیده از تخته سنگهایی پراکنده بود. این فرورفتگی در طرف مغرب به فلاتی به نام گندم بریان[۵۳۹] یا (گندم تفت داده) محدود می شود. اسم اخیر نیز داستان دیگری دارد: راهزنان بلوچ در این محل به کاروانی که از خراسان می آمد حمله برده و اموال آنان را غارت کردند. آنها وسیلهٔ کافی برای حمل تمام غنایم نداشتند، لذا برخی از آنها از جمله مقداری گندم روی زمین باقی گذاشتند و تصمیم گرفتند چند روز دیگر برگردند و تمامی آنها را با خودببرند. امّا وقتی برگشتند متوجه شدند که گندمها در زیر حرارت اشعه خورشید سوخته اند. وقوع این داستان غیرمحتمل به نظر نمی رسد، زیرا ساعت دوازده و نیم ظهر در سایه و در ارتفاع سه چهارم متری از زمین، گرما به ۳۹/۵۲ درجهٔ سانتیگراد می رسید. دماسنج مرطوب، ۲۰/۱۰ سانتیگراد و فشارسنج ارتفاع ۷۲۹/۴۸ میلیمتر جیوه را در درجه دمای ۳۹°/۲۵ سانتیگراد نشان می داد. اگر

این ارقام را در فورمول رینیو[۵۴۰] $f=\frac{5/480(t-t')}{610-t'}$ قراردهیم، فشاربخار ۶/۰۴۵ میلی متر و رطوبت نسبی معادل ۱۱/۲ درصد خواهد بود. این نتیجه هشت دهم درصد کمتراز خشکی هوایی است که بارون دو هومبولت د راستپ بارابینسکایا[۵۴۱] اندازه گرفته است و آن را به عنوان بالاترین درجه خشکی هوا در سطح زمین ضبط کرده است. امّا شدّت حرارت زمین به حدّی بود که حتّی با کفش هم آن را به سختی تحّمل می کردیم.

حدود ساعت دو بعد از ظهر به راه افتادیم، پس از طی سراشیبی نسبتاً تندی، به آن فرو رفتگی که در بالا به آن اشاره شد، واردشدیم. صخره های آهکی که در سطح این دشت پست جای گرفته اند اشکال عجیبی دارند، برخی به خانه هایی شبیه هستند که بربالای آن گنبدی دیده می شود. برخی دیگر شبیه مناره مساجد و دیوارهای کنگره دار و غیره... هستند. به همین جهت به این محل نقاره خانه یعنی جایگاه طبالها می گویند که معمولاً به صورت اتاقی است که از همه طرف بازبوده وبر فراز در اصلی قصر قرار گرفته است. لحظاتی چند قبل از غروب آفتاب به حاشیه جنوبی این فرو رفتگی رسیدیم. این حاشیه به شکل دیواز عمودی بسیار بلندی است که حدود بیست متر پهنای آنست. کوره راهی تنگ باشیبی تند و به صورت مارپیچی به نوك این حصار طبیعی منتهی می شود. پس از عبور از این راه، در زیر روشنایی روز دوّم ماه وارد دره ای شدیم که رود پهناوری، با آبی شور و تلخ، به نام شوررود[۵۴۲] از آن می گذشت و به فرورفتگی دیگری که در جنوب باغ اسد قرار داشت می ریخت. در این محل نمک به صورت لایه های فشردهٔ ضخیمی ته نشین می شود و ساکنان قصبه خبیص وروستای ده سیف آنها را جمع می کنند. عبورشترها ازاین نهر گل آلود به سختی انجام گرفت بطوری که مجبور شدیم کمی دورتر از این محل در بیست کیلومتری تل قلندر و پنجاه وپنج کیلومتری گود نیمه توقف کنیم. بنا به گفتهٔ راهنمایان می بایست سیزده فرسنگ دیگر راه می پیمودیم تابه کلّی از کویر خارج شویم. بنابراین تصمیم گرفتیم این مسافت را [یک نفس و دو منزل یکی طی کنیم و نه به رسم معمول در دو مرحله]. پس از خوراندن بقیهٔ آب به اسبها آخرین محل توقفمان را در کویر ترك کردیم، در حالی که از عاقبت این تصمیم بی پشتوانه خود تا حدّی مضطرب بودیم. خوشبختانه ششم آوریل هوا روشن و نسبتاً خنک بود به

طوری که قبل از فرا رسیدن سپیده دم قسمتهایی از راه را که عبور از آن در گرمای روز طاقت فرسابود پیمودیم، از آن جمله کوچه را[۵۴۳] که به علت محصور بودن جاده میان دوردیف منظم تپه مدوّر که به خانه های مسکونی شباهت داشتند، به این نام معروف بود و نیز باغ اسد[۵۴۴]، محلی که جادهٔ ده سلم به جادهٔ سرچاه می پیوندد و بالاخره ریگ پنج انگشت[۵۴۵]، بخشی از کویر لوت که به سبب تپه ماهورهایش شهرت دارد. صبح زود از نزدیکی تپه ای موسوم به دو دوانک[1] یعنی «بد ودونده کوچک» گذشتیم. وجه تسمیه این تپه به رسمی مربوط می شود که در قدیم میان کاروانیان معمول بوده است و افراد کاروان به هنگام ورود به این محل به نوعی مسابقه دو می پرداختند. شرکت کنندگان ضمن این که سعی می کردند ازیکدیگر سبقت بگیرند، دوان دوان از تپه ها بالا می رفتند و کسانی که عقب می ماندند مبلغی پول به برنده می پرداختند و حتی افرادی که به سبب کهولت و یا علل دیگردر مسابقه شرکت نمی کردند. می بایست مبلغ ناچیزی پول به عنوان جریمه بپردازند.

تخت روانی که روی آن دراز کشیده بودم و چرت می زدم از کاروان پیشی گرفته بود. هوا داشت روشن می شد. در افق خطی نمایان بود که مرز درختان گز و پایان کویر را مشخص می کرد. در این موقع قاطربان من بطور ناگهانی توقف کرد و با داد و فریاد از اسب فرود آمد. این داد و فریاد نشانهٔ خبرناگواری بود. من جُز کلمه بلوچ چیزی از گفته های او نفهمیدم. از تخت زوان پایین آمدم و در مشرق تودهٔ متحرك نامشخصی را دیدم که به سوی ما پیش می آید. امّا روشنایی روز بسیار ضعیف و فاصلهٔ ما بیش از آن که بتوانم این تودهٔ مبهم را تشخیص دهم. تنها چیزی که خاطرم را ازدیدن این منظره آسوده می کرد، کندی فوق العادهٔ حرکت وحتّی نوعی تردید در پیشروی این توده متحرك بود. وقتی که به آن نزدیکتر شدیم، دیدیم کاروانی است مرکب از شماری الاغ با بارنمک و پانزده نفر از ساکنان خبیص که از آن جا برای جمع آوری نمک به کویر لوت آمده بودند. آنها نیز ما را با بلوچها عوضی گرفته و تا زمانی که تخت روان مراتشخیص نداده بودند، با تردید پیش می آمدند.

1- Dou Douvanek

حملات بلوچهای صحرانشین دراین بخش ازکویر به کرّات اتفاق می افتد. معمولاً آنها در دسته های هشتاد تا صدنفری که هر دو نفر بر یک شتر سوار هستند، به حمله دست می زنند. امساك فوق العاده این افراد وحشی موجب می شود که با اندك آذوقه ای بسازند و به هنگام کمین کاروانها محرومیتها و سختیهای فوق العاده ای را تحمّل کنند. وقتی به محل مورد نظر که در آن جا قصد حمله ناگهانی دارند، می رسند، نگهداری از مرکبها را به پنج یا شش مرد و حتّی در بسیاری از موارد به زنها می سپارند و خود به کمینگاه از پیش تعیین شده می روند، درحالی که جز سلاح ومشک کوچکی آب و دو کیسه کوچک، یکی حاوی آرد و دیگری پنیرخشک شدهٔ بز چیزی به همراه ندارند. ایرانیها از بلوچها ترس بسیاری دارند و داستانهای وحشتناکی از بیرحمی و سخت دلی آنها در کشتن اسرای خود نقل می کنند. دلیل این بیرحمی آنها بر این اصل متکّی است که معتقدند هرگز نباید به دشمن امان داد. نیروی وحشیانهٔ آنها موجب تعجّب و وحشت اهالی آرام کرمان است. در بیشتر حملات بلوچها جز نیزه و شمشیر سلاح دیگری ندارند و از هر ده نفربندرت یک نفرتفنگ فتیله ای حمل می کند. امّا این تجهیزات ناچیز مانع از آن نیست که در برخورد با محافظان مرزی که از تجهیزات کافی برخوردارند وسلاح بیشتری از آنها دارند، پیروز نباشند. تاکتیک جنگی این صحرانشینان همان حیله های پارتهای کهن است. بدین معنی که در آغاز برخورد همیشه فرار می کنند و تعقیب کنندگان خود را حتی الامکان به وسط کویر می کشانند. در آن جا خستگی اسبها تشنگی مرکب و مرکوب به بلوچها کمک می کند تا بتوانند به شدت به این افراد بتازند. برای جنگیدن و قلع و قمع این سواران، به علت نداشتن سلاحهای مؤثر از چنگ و دندان استفاده می کنند. اخیراً حکومت شاه تصمیم گرفته است افواجی مرکب از توپچیهای سوار بر شتر موسوم به جزایرچی[۵۴۶] ترتیب دهد و آنها را به کرمان و یزد گسیل دارد. به عقیدهٔ من این کار تنها وسیلهٔ مؤثر برای حفاظت جدی از امنیت این مناطق است؛ زیرا تنها با سوار شدن برشتر می توان این راهزنان را در کویر با احتمال موفقیت بیشتر تعقیب کرد.

سرانجا م به جنگل گز رسیدیم و دو یا سه کیلومتر دورتر از رودخانه ای به نام جوی

رومی که آب آن شوراست گذشتیم. درکنار این رودخانه کاروانی از بندرعباس چادر زده بودند که مدّتی درازچشم به راه کاروان خراسان مانده وعاقبت تصمیم گرفته بودند به تنهایی از کویرعبور کنند. وقتی فهمیدند که نه تنها مایک اسکورت به همراه داریم بلکه فرماندهی آن نیز با شخصیتی چون محمدرضا بیک است که در منطقه محبوبیت بسیار دارد، خیلی خوشحال شدند. دوکیلومتر دورتر به روستای دِه سیف رسیدیم. به رغم جاذبه چند دسته درخت خرما که در اطراف محوطه محصور دهکده پراکنده بود، سایهٔ دیوارهای گلی را که خنکتر از گرمای خفقان آور سایهٔ درختان باغها بود، ترجیح دادیم.

یازده ساعت پیاپی راه پیموده و به هنگام ورودبه این ده از توقفگاه شب قبل شصت و یک کیلومتر دور شده بودیم. افراد کاروان و حیوانات باربر از خستگی از پای درآمده بودند. بنابراین می توان به سهولت دریافت از این که خود را صحیح و سالم زیر سقف خانه ای مسکونی می دیدیم تا چه حدّ خوشحال بودیم، آن هم پس از عبور از کویری که از نظر خشکی در تمام قارهٔ آسیا همتایی ندارد، زیرا کویر گبی وقزل قوم در مقایسه با کویر لوت مراتع حاصلخیزی به شمار می آیند. استخری در قرن دهم از صحرای ایران، که در آن زمان با نام کنونی آن آشنا نبود، به عنوان «غیر مسکونی ترین کویر تحت سلطهٔ اسلام» نام می برد. پس از این سفر به کویر لوت با چشم اندازهای غم انگیزدماغهٔ سوئز آشنا و متوجه شده ام که بسیاری از مناطق این ناحیه خشک و سوزان به همان بی حاصلی کویر لوت است، امّا وسعت و گستردگی این ویژگی ملال آور به مراتب کمتر از کویر لوت می باشد. در صحرای سوئزگاه به شیارهایی برمی خوریم که بر اثربارانهای زمستانی در زمین حفر شده است، انواع گوناگون بذر علف در آن جای می گیرد و رشد می کند. و این تنها پدیده حیات ارگانیکی موجب به وجود آمدن پدیده های دیگری از این دست می شود و جانی در کالبد این منطقه لم یزرع می دمد.

ورود به خبیص و توصیف این شهر و حومهٔ آن

دِه سیف به حدّی فقیراست که نمی توان مدتی طولانی در آن جا اقامت کرد. بنابراین به رغم خستگی روز قبل دوباره به راه افتادیم. پس از پیمودن بیست کیلومتر در منطقه ای پوشیده از تپه ماهور و انبوهی از درختان گز به خبیص رسیدیم. در آن جا باغ بزرگی از درختان نخل، پرتقال، لیمو و انار را برای سکونت ما در نظر گرفته بودند. آقای آبوت، تنها مسافر اروپایی قبل از من نیزدر همین محل سکنا گزیده بود. روز هفتم آوریل به خبیص رسیدیم و تا دوازدهم در آن جا ماندیم تا وقت کافی داشته باشیم که از سویی مقامات کرمان را از ورود قریب الوقوع خود به این شهر آگاه سازیم و از سوی دیگر برای اسبهایمان که از خستگی روی پای خود بند نمی شدند فرصتی فراهم آوریم تا اندکی بیاسایند.

ساکنان خبیص نه ثروتمندند ونه برخوردار از رفاه. در منازل مسکونی این منطقه کار گذاشتن در، کاری تجمّلی به شمار می آید که بندرت انجام می گیرد. به جای پنجره از گِل شبکه هایی به اشکال مختلف می سازند. تقریباً تمامی آنها طرحهای اصیل و جالبی دارند که گهگاه با روکشی از مرمر مزیّن شده است. منافذ این شبکه ها چنان است که نمی تواند مانع ورودخفّاش و حتّی شغال به داخل خانه ها شود. در اغلب موارد این کلبه های محقّر در داخل باغهای وسیع از نظر پنهان می مانند، امّا کافی است روی بام خانه ها که همیشه بسیار بلند است برویم تا با تماشای مناظر اطراف کمبود رفاه در خانه را از یاد ببریم. از آن بالا در زیر آسمان لاجوردی، که ظهر هنگام درخشش آفتابش چشم

را آزار می دهد می توان درپایین پای خودفرش گسترده ای از چتردرختان خرما را مشاهده کرد که رنگ سبزمایل به زرد شان همراه با سبزی درختان لیمو وپرتقال کاشته شده در پای آنها مجموعهٔ زیبایی را به وجود می آورد. اگر از طرف جنوب به افق بنگریم رشته کوهها همچون آمفی تأتری باشکوه به نظر می رسند که دامنه شان را سبزه و قلل آنها را برف زینت داده است، در حالی که در سمت مشرق وشمال همه جا، تا چشم کار می کند کویر لوت را در دیدرس خود می بینیم که از طلوع تا غروب آفتاب همچون فلزگداخته ای به رنگ قرمز روشن، در نورشدیدی غرق شده است که کمترین اثری ازسایه ندارد. آب فراوانی که در باغهای این منطقه جاری است رویدنیهای فراوان آن جا را سیرآب و سرزنده نگه می دارد و تقریباً در همه جا، اطراف نهرها واستخرها از خرزهره که به فارسی آن را گیش می نامند، پوشیده شده است. این بوته ها در این فصل از سال به گل می نشینند و با عطر ملایم خود هوا را چنان معطّر می کنند که نمی توان هیچ گمانی از خاصیت زهرآلود آن در ذهن تصوّر کرد. درخت خرما در خبیص به خوبی رشد می کند؛ در این شهر شصت هزارنخل وجود دارد. این درختها مانند درختهای حوالی یزد بر اثر سرماي پیش از وقت پاییزی و یا پایین آمدن ناگهانی دمای هوا در بهار نابود نمی شوند. ارتفاع درختان نخل در این منطقه چشمگیر است. من ارتفاع سه نخل را که از نظر ابعاد تنه شهرت داشتند با شیوه مثلثاتی اندازه گرفتم که ارقام زیر به دست آمد ۱۶/۷m (۵۴/۸p.a.)؛ ۱۶/۵m (۵۴/۲p.a.)؛ و ۱۶/۱ m (۵۲/۹p.a.)؛ امّا چون درخت اخیرخمیده بود به احتمال زیاد طول کامل تنهٔ آن از ۱۶/۸ m(۵۵p.a.) کمتر نخواهد بود. حنا (لاوسونیا[1] آلبا)ی خبیص در تمام ایران به حق مشهور است و هرمن و یک چارك آن در محل به یک فرانک وبیست سانتیم به فروش می رسد. مقدار مادهٔ رنگی این گیاه۵ یا۶ برابر بیش از حنای نقاط دیگر است. طی اقامت در خبیص همراهان سفرم به کوهستانهای سیرچ رفتند و آقای گوبل از چشمه های آب گرم این سلسله جبال دیدن کرد؛ با توجّه به مطالعات آقای گوبل حرارت آب این چشمه ها از۳۳تا۳۷ درجه است.

1- Lawsonia alba

روز دوازدهم به راه افتادیم و فقط شانزده کیلومتر راه پیمودیم تا دهکده چهار فرسنگ (۵۴۷) که در نزدیکی آن بالای چشمهٔ آب گرم آخرین درخت خرمای حوالی خبیص سربرافراشته است. از این نقطه تا کرمان مسیر ماهمان راهی است که آقای آبوت پیموده است و همان طور که قبلاً اشاره شد این سیاح خط سیر خود را با دقت تمام توصیف کرده است، به طوری که کافی است من به ذکر چند نکتهٔ کلّی در بارهٔ ویژگیهای کوههای منطقه میان خبیص و کرمان اکتفا کنم. سراسر این منطقه کوهستانی است و برای بهبود راههای ارتباطی آن کارهای فنّی چندانی انجام نگرفته است. از سه گردنهٔ واقع در این خط سیر، روی سربالایی گردنهٔ اوّل معروف به گُدار به فرمان سردارخان باباخان کمی کار شده است، امّا راه فرود از این گردنه و راه دو گردنهٔ دیگر تقریباً به همان صورت اولیه و طبیعی خودباقی مانده است. نه تنها این راه ارابه رو نیست، بلکه یک تخت روان ساده را هم باید در بسیاری از نقاط آن روی دست حمل کرد. این منطقه آلپی حومهٔ کرمان از همه طرف به کوهستانهایی محدود می شود که تشکیل حوضه بیضی شکلی را می دهند که قطر بزرگ آن با طول شصت کیلومتر دقیقاً از سمت شمال به جنوب امتداد یافته و خط الرأس سلسله جبال سیرچ را تشکیل می دهد و در عین حال آبهایی را که از مشرق به سوی کویر لوت و از مغرب به سوی دشت کرمان جاری است از هم جدا می کند. در یکی از تنگه های این کوهستان در محلی به نام درّه سخت[1] که به سبب رویش خرزهره قابل توجه است، اسبهای کاروان مقداری از برگهای این گیاه زهرآلود راخوردند. یکی از آنها قبل از رسیدن به دانگ و نیم، یعنی توقفگاه روز سیزدهم آوریل مُرد، پنج اسب دیگر هم در این دهکده از پای در آمدند. در تمام این حیوانات آثار مسمومیّت در آغاز به صورت سستی و ناتوانی پاها ظاهر می گردید، پس از آن مردمک چشم و حتّی حدقهٔ آن حدود $\frac{1}{5}$ یا $\frac{1}{6}$ از وضع طبیعی گشادتر می شد و آنگاه بزاق کف آلوده ای در گوشه دهان حیوان ظاهر و فکها همراه با تشنج به هم فشرده می شد و حیوان جان می داد. اهالی ادعا می کردند که اگر بلافاصله بعد از خوردن سم، در گلوی حیوان جوشاندهٔ خرما

1- Derrei sakht

بریزند حیوان نجات می یابد. ممکن است این دارو مؤثر باشداما تا آن جا که من می دانم دویا سه ساعت بعد از مسمومیت این معالجه هیچ اثری ندارد؛ تنها وسیلهٔ مؤثر برای پیشگیری از وقوع چنین حوادث ناگوار در منطقه ای که اسب کمیاب است، قرار دادن پوزه حیوان درون کیسه در تمام طول مسیر عبور از منطقه رویش گیاهان مسموم یعنی تا محلّی است که راه پیچ می خورد و وارد گردنه ای می شود که در بالا به آن اشاره شد. این گیاه سمّی بی تردید همان گیاهی است که استرابون در بخش هفتم از جلد پانزدهم جغرافیای خود شرح داده و آنرا به درخت غار تشبیه کرده است.

ورود به کرمان ـ توصیف شهر کرمان و آثار باستانی آن

روز چهاردهم آوریل به کرمان رسیدیم؛ مشکل یافتن اسب و قاطر ما را بر آن داشت تا پنجم مه در این شهر بمانیم شاید شهر کرمان کمتر از تمامی شهرهای بزرگ ایران شناخته شده باشد، زیرا شمار اروپاییانی که به این شهر سفر کرده اند، انگشت شمار است. بعد از مارکوپولو(۵۴۸) پاتینجر اولین سیاحی است که چند روزی در این شهر اقامت گزید. پس از اووسترگارد از کرمان دیدن کرد، که تا به حال درباره سفر خود به این منطقه از ایران مطلبی منتشر نکرده است. بالاخره آقای اَبوت، آخرین سیاح پیش ازمن که سفرنامه او ما را فقط تا پای دروازه های این شهر می برد. توصیف او از شهر کرمان، که به استناد یکی از یادداشتهای ضمیمه سفرنامه اش بسیار مشروح می باشد، هرگز منتشر نشده است.

شهر کرمان در دشت ویا به عبارت بهتر در دره ای لوزی شکل واقع شده به طول سی کیلومتر که از شمال غربی به جنوب شرقی کشیده شده است. عرض این درّه در سطح شهر از بیست کیلومتر تجاوز نمی کند، امّا در سمت شمال وسیعتر می شود و به دشتهای مرتفعتری می پیوندد که راه یزد از آن می گذرد. اگر از مشرق وارد این دشت شویم، کرمان را در فاصلهٔ پنج تا شش کیلومتری مشاهده می کنیم و با توجه به ویرانه های بیشماری که آنرا احاطه کرده و نسبتاً سالم باقی مانده اند، این شهر از دور مرکزی معتبر به نظر می رسد، امّا همین که قدم به خرابه های اسفبار محلّه گبریه(۵۴۹) می گذاریم که در گذشته حومه ای آباد و پر رونق بوده است و همانطور که از نامش

پیداست منحصراً آتش پرستان در آن زندگی می کرده اند، این تصور باطل محو می شود. افغانها کرمان را غارت کرده بودند، امّا شهر کرمان طیّ سالهای ۱۲۰۹ـ۱۲۰۸ به دست آغامحمدخان[۵۵۰] به کلّی ویران و زیر ورو شد. در سمت جنوب شهر ویرانه های وسیعتری به چشم می خورد. امّا چون این ویرانه ها به گذشتهٔ دورتری تعلق دارد(این خرابیها به دومین حملهٔ افغانها به ایران بعد از قتل نادرشاه مربوط می شود) آثار و بقایای کمتری از آن بر جای مانده و چون این تخریب مهر و نشانه ای از کهنگی و قدمت برخود دارد اندکی از تأثیر نامطلوب آن بر بیننده کاسته می شود. درسمت مغرب نیز یک ردیف ویرانه به عرض چهارصد تا پانصد متر به چشم می خورد که از نزدیک شدن دشمن به حصارشهر جدید جلوگیری می کند. این حصار به شکل شش ضلعی نامنظمی است که سمت شمال آن با محاسبه تقریبی به ۵۰۰ متر و شمال غربی آن به طول ۶۰۰ متر و جنوب غربی آن به ۱۱۲۵ متر و جنوب آن به ۵۰۰ و جنوب شرقی آن به ۷۵۰ و شمال شرقی آن به ۶۰۰ متر می رسد. امّا طول دقیق حصار ۴۶۲۵ متر است. قلعه ای که در وسط دیوار جنوب غربی قرار دارد تقریباً به شکل مربع است و طول هر ضلع آن به ۳۰۰ تا۳۵۰ متر می رسد. حصار و برج وباروی شهر ازگل ساخته شده است و بسیاری از نقاط آن نیاز جدّی به تعمیر دارد. حصار[۵۵۱] شهر دارای پنج[۵۵۲] دروازه است: دروازه سلطانی[۵۵۳]، گبریه[۵۵۴]، باغ[۵۵۵]، مسجد[۵۵۶] و ریگ آباد[۵۵۷]. در شمال و جنوب شهر دو نهر وجود دارد که آب آشامیدنی را به شهر می رساند. کرمان تنها سه مسجد معتبر دارد: مسجد جمعه[۵۵۸]، مسجدملک[۵۵۹]، مسجد کلانتر. این شهر یک مدرسه عالی به نام مدرسه ابراهیم خان[۵۶۰] و هفت کاروانسرا دارد که عبارتند از: کاروانسرای گنجعلیخان[۵۶۱]، هندوئه[1]، گبریه، گلشن[۵۶۲]، میرزا حسین خان[۵۶۳]، صالح ناظر[۵۶۴] وخراسانیه. در شهر تنها دو باغ وجود دارد که هر دوی آنها درون قلعه است. باغ اوّل موسوم به باغ گلشن[۵۶۵] فضای داخلی محوطه وسیع کاخ حاکم را اشغال می کند. این باغ بیشتر به گلکاریهای جلو عمارت شبیه است تا یک باغ واقعی، زیرا جزپرچینی انبوه و

1-Hindoué

دوسرونزار درخت دیگری در آن جا به چشم نمی خورد، امّا در عوض بوته های گل سرخ و نسترن فراوان دارد. گلهای سرخ از نظر زیبایی و تنوع چشمگیر و بی نظیرند که جا دارد از دو نوع آن در این جا نام ببرم، زیرا نظیر این دو گل سرخ را جایی دیگر ندیده ام: یکی از آنها گُل زردی است صدپر و دیگری گل سرخ خیلی کوچک زیبا وپُرپَری به رنگ قرمز روشن؛ در فاصلهٔ بوته های گل سرخ یاسهایی کاشته شده که بلافاصله بعد از گلهای سرخ گل می دهد، به طوری که تا ماه ژوئن همیشه در این محوطه گلهای معطّر فراوانی می شکفد که فضارا با بوی خوش خود اشباع می کند. باغ دیگر نیز از کاخ چندان دورنیست و به باغ نظر[۵۶۶] معروف است و جزسپیدار و درختان میوه، دار و درخت دیگری ندارد. درفاصلهٔ سه کیلومتری شرق کرمان سلسله کوههای سنگلاخی به نام کوه سرآسیاب وجود دارد که در دشت سر برافراشته است. رشته ای از این کوه به شکل سلسله تپه هایی کم ارتفاع امّا بسیار مضرّس وسنگلاخی به طرف شمال غربی کشیده شده است. این تپه ها در نزدیکی شهر، در محلّی که از مقبره معروف به مزار حسین خان[۵۶۷] چندان دور نیست یکمرتبه قطع می شود. این بقعه رو به روی دروازهٔ مسجد بر تربت درویشی که پیکر یکی از فرقه های دینی است، بنا شده. بر فراز این ویرانه ها آثار قلعه قدیمی[۵۶۸] دختر به چشم می خورد که آن را بنایی همزمان با احداث شهر می دانند و در آن جا چاه عمیق و وسیعی را که در دل صخره ها حفر شده، نشانهٔ راهی زیر زمینی می شمارند که در گذشته به هنگام محاصره قلعه مدافعان از این چاه به دهلیزی زیر زمینی و از آن به سوی آبی راه می یافتند که در مسیلی جاری بوده است که این رشته کوهها را از باغ محمداسمعیل خان[۵۶۹] وزیر فعلی کرمان و باغ آقاخان[۵۷۰]، یعنی دوباغ از زیباترین باغهای اطراف شهر، جدا می کند.

هوای کرمان اگر تا این حدّ خشک نمی بود، بسیار سالمتر بود. در ماه آوریل میزان رطوبت هوا از ۱۸ تا۲۸ درصد تغییر می کند وحتی پس از بارش بارانهای سبک نیز از این حدّ فراتر نمی رود. با توجّه به بررسیهایی که در زمینه گرمای کرمان انجام دادیم، بویژه اگر میزان افزایش گرما را روز به روز در نظر بگیریم، متوجه می شویم که گرمای هوا در تابستان بسیار شدّت می یابد. در فصل زمستان هم با این که جیوهٔ دماسنج

تا زیر صفر پایین می آید، امّا کاهش درجه حرارت چندان چشمگیر نیست و دوامی ندارد. به این ترتیب میانگین گرمای سالیانه هوا در کرمان بین ۱۶ و ۱۷ درجه سانتیگراد است. فشار هوا بسیار کم تغییر می کند و میزان برف و باران به حدّی ناچیز است که من هرگز در ایالت کرمان از کشت دیمه، یعنی زمینهایی که بدون آبیاری فراوان کشت می شود، چیزی نشنیدم.

بنا به روایتی که تاکنون در میان اهالی کرمان شایع است و در برخی از آثار تاریخی نیز ضبط شده، این شهر در زمان اردشیر بابکان، که در سالهای ۲۲۶ و ۲۳۸ میلادی حکمفرمایی می کرد، احداث شده است. تاریخ معجم(۵۷۱) افسانهٔ معروفی از این محل نقل می کند که بنابر آن در نزدیکی صخره ای که قلعهٔ دختر برفراز آن بنا شده است، دهکدهٔ کوچکی وجود داشته که یکی از سرشناسترین ساکنان آن هفت آباد(۵۷۲) نامیده می شد. او هفت پسر و یک دختر داشت. روزی زنان روستایی بنا به عادت همیشگی درجلوخانه هایشان نشسته بودند و پنبه می ریسیدند و بنا بر سنت دیرین برای آن کس که کارش زودتر از دیگران به پایان می رسید، جایزه ای تعیین کرده بودند. دختر هفت آباد که درسایهٔ درختی نشسته بود، سیبی را که از درخت افتاده بود برداشت و آن را به دو نیم کرد و متوجه شد که قسمتی از سیب کرم خورده است و یکی از کرمها نیز هنوز جان دارد. دخترعهد کردکه اگر موفق به دریافت جایزه شود نه تنها این کرم را نکشد بلکه او را پرورش دهد، امّا در غیر این صورت آن را از بین ببرد. او کار خود را شروع کرد و سهمیه پنبه خود را قبل از دیگران به پایان رسانید آن گاه پیش مادررفت تا بازهم از او مقداری پنبه بگیرد. مادر ازسرعت عمل دخترسخت درشگفت ماند. دختردرمقابل اصرار مادر برای توجیه این فعالیت غیر عادی پاسخ داد که او نیز دلیلش را نمی داند، امّا کار به خودی خود انجام می شود. سرانجام داستان عهد خود را برای مادربازگفت و او دختر را مجبور کرد تا بدون فوت وقت به آن عهد وفا و از آن حیوان سودمند به خوبی مراقبت کند. کرمی که در خانوادهٔ هفت آباد پرورش یافت برای آنها خوشبختی به ارمغان آورد: راهزنیهای پدر و پسران که معیشت آنها را تأمین می کرد با موفقیت قرین شد. کرم آشکارا رشد می کرد و ثروت خانوادهٔ هفت آباد نیز به همان نسبت افزایش می یافت، تا آن جا که

این روستایی به مقام پادشاهی ایالت رسید و کرم مورد پرستش رعایای او قرار گرفت. برای کرم مأمنی مجلل میان صخره ها بناکردند، هر روز برای او مقدار زیادی برنج و کره می بردند و این خدای شکم پرست همه را یکجا می بلعید. دختر هفت آباد محافظ و کاهن معبد بود. اردشیر پس از رهایی از یوغ هخامنشیان به فکر تصرف کرمان افتاد. امّا وقتی در این باره نظر منجمان راپرسید، آنها اظهار داشتند تا زمانی که کرم در قلعه هفت آباد باشد، او هرگز نخواهد توانست به قلعه راه یابد. اردشیر ساسانی دست به حیله ای زد. او لباس بازرگانان به تن کرد و بر جنگجویان برگزیده خویش نیز همان لباس را پوشانید، پس از آن چند صندوق خالی و مقدار زیادی برنج و سرب بر قاطرها بارکرد و خود را به حوالی قلعه رسانید و در آن جا چادر زد. دربازار دهکده دختر هفت آباد او رادید و یک دل نه صد دل عاشق او شد. دختر پس از تلاش بیهوده برای رهایی از این عشق، عاقبت با پرتاب پیکان نامه ای به چادراردشیر فرستاد و در آن عشق خود را به او ابراز کرد و به او وعده داد که اگر به ازدواج با او رضایت دهد، همه آرزوهای او را برآورد. اردشیر در پاسخ نوشت که بازرگانی بیش نیست وچون در دریای هند بر اثر طوفان جانش به مخاطره افتاده، نذر کرده در صورت جستن از خطر با هزینه خود یکبار کرم کرمان را سیر کند. حال چون به سلامت به خشکی رسیده است، آرزو دارد قبل از هر کار دیگر نذر خو د را ادا کند. پس از آن به مسائل دیگر می اندیشد. دخترهفت آباد به او اجازه داد تا به داخل قلعه وارد شود. اردشیرجنگجویان خود را در صندوقهای خالی مخفی کرد و صندوقها را پشت قاطرها نهاد و همراه با بار برنج و سرب وارد قلعه کرد. سپس به بهانهٔ پختن غذای نذری آتش زیادی برافروخت و سربهایی را که با خود آورده بود، ذوب کرد و پس از تحریک اشتهای کرم با خوراندن مقدار کمی برنج پخته سربهای مذاب را در گلوی او ریخت و خدای حریص نیز آن را بی هیچ سوءظنی بلعید. کرم بعد از آن که یکبار دیگر ا زآن غذا خورد ناگهان مأوای خود را ترک کرد و به سوی بم رهسپار گردید و در آن جا با چنان صدای مهیبی منفجر شد که در فاصلهٔ ۲۴۰ کیلومتری زمین کرمان به لرزه در آمد. اردشیر از اوضاع آشفته حاصل از این انفجار استفاده و قلعه را تصرّف کرد. اوهفت آباد و پسرانش را کشت و دخترپیمان شکن نیزچون سرنوشت

خانواده اش را فدای هوی و هوس خود کرده بود، از این مجازات معاف نماند. به این ترتیب کرمان پایتخت سلسله جدید پادشاهان ایران شد. امّا بطوری که در روایات آمده است، دیری نگذشت که اردشیر از این شهر خسته ودلزده شد. روزی هنگام عزیمت به شکار به سرآشپز خود دستور داد تا غذایش را برای غروب آماده کند و تا بازگشت او به هیچ بهانه ای از این غذا به کسی ندهد. دقایقی قبل از غروب آفتاب مردی خسته و درمانده جلو دروازه قصر ایستاد و از خدمتکاران پادشاه تقاضا کرد برایش کمی غذا بیاورند. او پس از التماس بسیار موفق شد چند لقمه پلوبگیرد. پلو را خورد و ناگهان از نظر ناپدید شد. دیری نگذشت که اردشیر مراجعت کرد وبعد از اینکه پی برد به رغم فرمانی که صادر کرده است، قبل از بازگشت او، از آشپزخانه اش به مسافر فقیری غذا داده اند، فریاد زد: این زائر رونق وبرکت منطقه را با خود برد، منبعد این ایالت برای همیشه فقیر خواهد ماند. اردشیر بر اساس این باور پایتخت خود را به استخر منتقل کرد.

بدون تردید این روایت از نظر شرح جزئیات به هیچ وجه با واقعیت وفق نمی دهد، امّا از نظرکلّی می تواند درست باشد. زیرا احتمالاً، کرمان اولین پایتخت حکومت ساسانیها بوده است و این پادشاهان پس از اعتقاد به این امر که ایالت کرمان به حدّ کافی حاصلخیز نیست تا قوت جمعیتی کثیر را تأمین کند، این شهر را رها کردند. بیحاصلی زمینهای ایالت به حدّی است که در قرن گذشته، هنگامی که نادرشاه ناگزیر شد طی سه سال پی درپی بخش اعظم آذوقهٔ ارتش خود را از این منطقه تأمین کند، چنان قحط و غلای شدیدی در منطقه روی داد که هفت تاهشت سال متوالی طول کشید و مردم شهر از آن رنج بسیار بردند. این نشانه های برگرفته از روایات به شکلی در سکه های عهد ساسانی منعکس شده است. زیرا به گفته مُردمَن روی سکه های شاپور سوّم[۵۷۳] در سالهای ۳۸۳ ـ ۳۸۸ برای اولین بار به دو حرف از الفبای پهلوی بر می خوریم که حروف kr رامجسم می کنند. به عقیدهٔ او این حروف باید دو حرف اوّل کلمه کرمان باشد. همین علامت اختصاری را بر سکه های بهرام پنجم[۵۷۴] در سالهای ۴۲۰ تا ۴۴۰ میلادی نیز مشاهده می کنیم. از آن پس چنین می نماید که تا سال سی ویکم سلطنت خسرو دوم[۵۷۵] مطابق با سال ۶۲۲ میلادی جُزبر سکه های ضرب شده در زمان

خلفا که نام کرمان با تمام حروف نوشته شده است، در جای دیگر به این اسم بر نمی خوریم. بی آنکه برای این گونه داستانها اهمیت زیادی قایل شده باشم، اذعان دارم که بی هیچ تردید کرمان در عهد ساسانی به عنوان یک شهر وجود داشته و عربهای مسلمان در آن جا بایکی از کانونهای اصلی آیین زردشت مواجه شده اند و با تبلیغات مسلحانه و خشونت آمیز خود نتوانسته اند ریشه های محکم و استوار این اعتقاد کهن را که به رغم تمام حوادث، مدّت ۱۲۷۷ سال بر جای مانده، از بین ببرند. امّا دیری نخواهد گذشت که اسلام بقایای متزلزل دین زردشت را از بین برده و جانشین آن خواهد شد؛ زیرا از تعداد دوازده هزار خانواده زردشتی که در اواخر قرن گذشته در این شهر زندگی می کردند، در حال حاضر تنها هفتاد خانوار در کرمان و دویست تا سیصد خانوار در دهکده های اطراف مانند فیروزان[۵۷۶]، جوفار[۵۷۷] وماهان[۵۷۸] (که آن را ماهون تلفظ می کنند) باقی مانده اند. تعداد گبرهایی که هرساله مذهب خود را نفی می کنند قابل توجّه است. با این کار نه تنها خود را از شرناسزاهای دائمی و آزارهای مداوم خلاص می کنند، بلکه امتیازاتی نیز به دست می آورند زیرا برای پرجاذبه نمایاندن این تغییر مذهب تا آخرین حد ممکن از هیچ تمهیدی فروگذار نشده است. ازجمله اگر فرد صغیری از خانواده ای زردشتی به اسلام بگرود، تنها به خاطر همین تغییر مذهب، سرپرست خانواده ومالک منحصر به فرد اموال پدر ومادرش به شمار خواهد آمد. در این مورد بین زن و مرد فرقی قایل نشده اند، زیرا اگر دختری زردشتی تغییر مذهب دهد و با یک مسلمان ازدواج کند، با این عمل حقّ تصاحب تمامی اموال پدر و مادر خود را به شوهرش تفویض کرده است. در یزد سیدی را دیدم که به عنوان ارباب در خانه ثروتمندی زردشتی فرمان می راند، وقتی مراتب شگفتی خود را به او ابراز داشتم، در کمال آسودگی خاطر پاسخ داد که چنین حقّی را پس از ازدواج با دختر رئیس این خانواده کسب کرده است. پیشوایان زردشتی کرمان، خواه به علّت ترس از مسلمانها و خواه به علّت عدم آگاهی عمیق از هرچیز از جمله اصول قاطع مذهب خود، در مقابل این فشارها مقاومت چندانی از خود نشان نمی دهند. در سراسر کرمان تنها به یک دستور[۵۷۹] به نام بهروز پسر ملا اسکندر برخوردم که اطلاعات و معلوماتی داشت. او

می توانست الفبای زندوهوزوارش(۵۸۰) رابخواند، امّا قادر نبود کلمه ای از کتاب اوستا و حتّی وندیداد(۵۸۱) ترجمه کند. گبرهای کرمان بین خودشان به زبان خاصّی صحبت می کنند که با زبانی که اشپیگل (۵۸۲) آنرا زبان فارسهای هند می داند، تفاوت بسیار دارد، من نمونه هایی از این لهجه را که در اثر این دانشمند برجسته تحت عنوان «دستور زبان فارسهای هند»[1] به چاپ رسیده است به آنها نشان دادم. اعتراف کردند که مفهوم متون مندرج در این کتاب را به سختی درمی یابند. زردشتیها(۵۸۳) زبان خود را دری می نامندو ادعا می کنند که اولاً این زبان گویشی ساختگی از زبان فارسی محض است، چیزی مانند بَله بلان(۵۸۴) عربها، ثانیاً این زبان پس از اشغال کشورشان به دست عربها رواج یافته؛ ثالثاً علّت دست یازیدن آنها به چنین زبان ساختگی این بوده است که بتوانند سخنان خود را از هموطنانی که به اسلام گرویده اند، پنهان دارند. آنها می گویند که در آغاز این زبان را تنها کسانی می فهمیدند که آن را در مدرسه آموخته بودند، امّا بتدریج همهٔ آنها با این زبان آشنا شدند. هرچند این روایت چندان دور ازذهن به نظر نمی رسد، امّا باید نظرات افراد بی اطلاعی، همچون گبرهای کنونی را در زمینهٔ زبانشناسی با تردید تلقّی کرد. با توجّه به اندك نمونه هایی که از این زبان در دست داریم، چنین می نماید که این زبان، زبان عامیانه نیست بلکه لهجه ای از زبان فارسی خالص است. بی آن که ادّعای تعیین هویت این زبان را داشته باشیم، یادآوری این نکته را ضروری می دانم که استرابون به نقل از نئارك(۵۸۵) می نویسد که اغلب مجوسها و به ویژه کرمانیها به پارسی و زبان مادی سخن می گویند: با توجّه به این موضوع می توان حدس زد که در زمان اسکندر کبیر نیز دو زبان متفاوت در این منطقه رایج بوده است.

تعصب مسلمانها در محو هرگونه آثار و بقایای قبل از اسلام در مناطق تحت سلطه خود، نابودی کامل بناهای دوران ساسانی را توجیه می کند. قدیمیترین بنای شهر مسجدی به نام ملک است. این مسجد در زمین پست چهارگوشی ساخته شده است که با طّی پلکانی طولانی به آن جا می رسند. به این مسجد آسیب فراوان وارد آمده بود و هنگام

1- Grammatik dèr Parsis Sprache

بازدید من به بازسازی آن مشغول بودند. من نتوانستم، روی این بنا جُز قسمتی از یکی از سوره های قرآن چیزی ببینم. این سوره با حروفی نوشته شده بود که تا قبل از قرن هشتم هجری بدان بر نمی خوریم، با این همه بنای این مسجد را به عهد ملکشاه سلجوقی که از سال ۴۶۶ تا ۴۸۵ هجری سلطنت کرده است، نسبت داده اند. بنای دوم، به ترتیب تاریخ، مسجد جمعه است که کتیبه آن نشان می دهد که به فرمان محمّد مظفر در اوّل شوال ۷۵۰ هجری ساخته شده است. مسلماً این شخص کسی جز مبارزالدین(۵۸۶) محمد پسر مظفّر نیست که در سال ۷۰۰ هجری متولّد شد در سال ۷۶۵ وفات یافت. (به مقاله دفرمری« شرحی در باره سلسلهٔ (۵۸۷)آل مظفر»[1] درج در نشریهٔ آسیایی اوت ۱۸۴۴ وژوئن۱۸۴۵ مراجعه شود). جدیدترین بنای تاریخی کرمان که در عین حال کمتر از سایر بناها صدمه دیده، مدرسه ابراهیم خان است که به فرمان حاکم کرمان(۵۸۸) ساخته شده. این شخص در آغاز حکومت فتحعلیشاه تقریباً به عنوان سلطانی مستقل بر این ایالت حکومت می کرد. خارج از دروازه های شهر جز دوبنای تاریخی که قبلاً بدانها اشاره شد، بنای دیگری وجود ندارد: یکی مقبرهٔ درویش حسین خان که بر آن گنبدی کاشی به رنگ آبی تیره ساخته شده ودیگری قلعه کال دختر.

خانه های شخصی کرمان به علّت دارا بودن برجی بلند ویابه عبارت دیگر دودکش چهارگوشی به نام بادگیر که روی شکافی در سقف قرارگرفته است، از دیگر خانه های ایرانی متمایز می شود. بالای بدنهٔ این برج منافذ پهنی در چهارجهت اصلی تعبیه شده است. د ر این شهر نیاز به یخ در فصل تابستان باعث شده است که در هیچ یک از مناطق ایران یخچالهایی به این خوبی وبه این تعداد ساخته نشده باشد. معمولاً این یخچالها را به شکل مخروطهای بلندی می سازند که از طرف جنوب، مشرق ومغرب در پناه دیوارهای مرتفعی قرار دارند. این دیوارها یخچالها را از انعکاس نور و حرارت قسمتهایی از خاك که بیش از همه در معرض نورخورشید قرار دارند، حفظ می کند. در زمستان همین که گرمای هوا به صفر می رسد در حوضچه های وسیع و کم عمقی آب

1- Mémoire sur la dynastie des Mozafferiens

می اندازند و سپس یخی را که در آنجا تشکیل می شود جمع می کنند و در این یخچالها رویهم می چینند . این یخ در سراسر تابستان در آن جا دوام می آورد . تعداد زیاد این گونه یخچالها نشانگرسودآوری صنعت یخسازی و نیز موجب فراوانی و ارزانی یخ است .

صنعت عمده کرمان شالبافی است . این شال(۵۸۹) در مقایسه با پارچه هایی از این نوع که در کشمیربافته می شود از ظرافت کمتری برخوردار است ، امّا قیمت آن ارزانتر و نقوش آن متنوعتر و رنگ آن به همان زیبایی و ثبات است . به رغم حمایت خاص شاه کنونی از این صنعت ، روز به روز از اعتیاد ورونق آن کاسته می شود . در حال حاضر از هزار ودویست کارگاهی که در گذشته در این شهر دایر بود ، تنها دویست کارگاه موجود است . علت آن را باید در تولید فراوان وفروش بسیار ارزان شالهای اروپایی دانست که تقلیدی از همین شالها هستند . شالهای اروپایی در واقع بسیار ارزانتر از شالهای شرقی است ، امّا دوام آنها به مراتب کمتر است و از نظر تنوّع وشیوهٔ طراحی ودرخشندگی رنگ در سطح بسیار پایینتری قرار دارد . هرچند هنرشرقی از نظر طراحی تا مرحله نقش شاخ وبرگ بر پارچه پیشرفت بیشتری نکرده است ، امّا باید قبول کرد که هربار هنرمندان آسیایی به این شیوه دست زده اند ، کارخود را بسیار استادانه انجام داده اند .

موقعیّت ممتاز کرمان به علت قرارگرفتن آن در کنار شاهراه هند به مغرب باعث می شود که انتظار داشته باشیم ، تجارت در این شهر به مراتب از آنچه هست شکوفاتر باشد . امّا فاصلهٔ کم این شهر به یزد ، مرکز معتبر صنعت وتجارت ، به ضررکرمان تمام شده است . لنگه بارها و کالاهایی که از بندرعباسی می رسد تقریباً در کرمان باز نمی شود ، به طوری که کاروانهای بی شماری که به کرمان می رسند ، شهر را ترك می کنند ، بی آن که از خوداثری باقی گذاشته باشند . وانگهی مسلمان کرمانی بیشتر به خوشگذرانی می اندیشد تا به داد وستد جدّی ، و زردشتیها که آمادگی بسیار برای اشتغال به این گونه حرفه ها دارند به زحمت می توانند اجازهٔ خروج از شهر را ، حتّی برای مسافرت به تهران کسب کنند . بویژه ، سفر به هند برای آنها ممنوع است . زیرا در آن جا وضع شکوفای اقتصادی جامعه زردشتیها آشکارا ، اختلاف موجود میان تعصب مذهبی حکومت مسلمان و رفتار منطقی وخردمندانه حکومتی مسیحی ، حکومتی قدرتمند و با

عظمت را که به آزادی عقاید احترام می گذارد ، به آنها نشان خواهد داد . بی تفاوتی ساکنان کرمان نسبت به سطح درآمد خود که تقریباً عمومیت نیز دارد شگفت انگیز نیست . زیرا هزینهٔ زندگی کم و آب و هوای مطبوع و شراب مستی بخش فراوان است . زنها زیبا هستند . روحانیان شهر نیز در مورد مشروباتی که قرآن منع کرده است ، سختگیر نیستند . فشار استبداد جز بر دوش افراد مهّم وسرشناس سنگینی نمی کند . به طوری که در این شهر کلیهٔ شرایط لازم برای گذراندن زندگی شاد از نظر مادّی برای اکثریت مردم فراهم است . به همین جهت در مشرق زمین کرمان به شهری شهرت پیدا کرده است که همهٔ شرایط یک زندگی مرفه و بی دغدغه رایکجا در خود جمع دارد . برای قبول این ادّعا کافی است نوشته هایی را بخوانیم که مسافران مسلمان برحسب عادتی جنون آمیز هنگام اطراق در یک نقطه بر در ودیوار محّل اقامت خود می نویسند . درسایر نواحی ایران مفاد نوشته هایی از این دست عبارتند از : پندهای حکیمانه ، سوره هایی از قرآن ، لعن ونفرین علیه صدراعظم ویاحاکم شهرمجاور وغیره ... در صورتی که در جادهٔ کرمان به یزد روی سنگهای مرمر دیوار توقفگاهها جُزابیات تمجیدآمیز در باره زیبایی زنان منطقه و یا وصف شراب چیزی به چشم نمی خورد . با این همه نباید تصّور کرد که یک کرمانی تنها به لذات مادی این جهان می اندیشد ؛ وی به مسائل ومباحثات اغراق آمیز مذهبی تمایل بسیار دارد و بویژه به کیمیاگری عشق می ورزد . نقطهٔ ضعف اخیر به حدّی چشمگیر است که از هر ده نفر سه نفر از ساکنان کرمان همهٔ دار و ندار خود را در راه آزمایشهای توان فرسا وطولانی خرج می کنند تا اکسیر اعظم راکشف کنند . آنها اعتقاد راسخ دارند که فلزات را می توان تغییر ماهیّت داد . من در این باره با آنها بحث بسیار داشتم و به این نتیجه رسیدم که امید جنون آمیز آنها را در رسیدن به این هدف ازطریق شیوه هایی که به کار می برند ، باید بیشتر به بی اطلاعی کامل آنها از فیزیک نسبت داد تا علم شیمی . تا زمانی که آنان نظرات اشتباه خود را در باره ویژگیهای کلّی اجسام از قبیل ، رنگ ، وزن ، حجم ، انعطاف پذیری ، قابلیّت چکش خواری اصلاح نکنند ، هرگز از این دور تسلسل خارج نخواهند شد . به این ترتیب برای آنها مشکل ساختن نقره تنها در اختراع وسیله ای است که بتواند جیوه را جامد کند ، بی آن که در رنگ و درخشش آن

تغییری حاصل آید. آنها نمی خواستند باور کنند که جیوه در درجهٔ حرارتهای معینی جامد می شود بی آن که به نقره بدل شده باشد. لزوم دارا بودن قرعهای فراوان برای تقطیر گلاب، که در کرمان بسیار مرغوب است، انجام این نوع تحقیقات را تسهیل می کند. ظاهراً صنعت گلابگیری هزینه های سرسام آوری را که ساده لوحان برای کیمیاگری خرج می کنند، توجیه می کند. متأسفانه اگر یک فرانک از تهیهٔ یک شیشه گلاب به دست می آورند، صدفرانک برای نیل به هدف خیالی خود هدر می دهند.

من از اقامت اجباریمان در این شهر برای بازدید از دهکدهٔ ماهان استفاده کردم. این دهکده به خاطر کارگاههای مالش تریاك و آرامگاه شیخ نعمت الله [۵۹۰]، ستراداموس[۵۹۱] ایران شهرت دارد. این شخص در۲۲ رجب سال ۷۳۰ هجری متولّد شد و در همان روز در سال ۸۳۴ به سن ۱۰۴ سالگی درگذشت. او از خود یک سلسله پیشگویی به صورت شعر برجای گذاشته که یکی از آنها بیش از همه معروف است و آن تصویری است از آینده ایران که در خلال آن پیش بینی دقیق حکومت فتحعلیشاه، محمد شاه و بالاخره شاه فعلی را تشخیص می دهند. به عقیده او شاه فعلی ناصرالدین لقب خواهد یافت، چهار تا پنج سال حکومت خواهد کرد و آخرین پادشاه ایران خواهد بود. افرادی که به پیشگوییهای او اعتقاد دارند برای اثبات درستی گفته های او، که به طور قطع در مورد طول سلطنت شاه فعلی غلط از آب در آمده است، چنین اقامهٔ دلیل می کنند که اولاً شاه لقبی را اختیار کرده که شیخ برای او پیش بینی کرده بوده و این لقب در ایران نادر است؛ ثانیاً درسال چهارم سلطنت خود نزدیک بوده به دست بابیان به قتل برسد؛ ثالثاً محمدشاه و شاه قبل از او درست به تعداد سالهایی که شیخ پیش بینی کرده، سلطنت کرده اند. امّا در ارزیابی این گونه پیشگوییها همیشه فراموش می شود که امکان دارد همان اعتقاد به خیالات واهی یک پیرمرد منزوی به تحقّق آنها کمک کرده باشد. محمدشاه شخصاً برای شیخ احترام بی حدّی قائل بود. زمانی که او بسیار جوان بود و به علت جوانی و سلامت پدرش عباس میرزا وتوجه بیشتر او نسبت به دیگر فرزندان خود هیچ گونه امیدی به پادشاهی نداشت با هزینه گزاف مقبره زیبایی[۵۹۲] بر گور شیخ احداث کرد؛ ضمناً دستور داد قناتی پر خرج و کاروانسرایی معتبر بسازند، تا

در آن جا زایران تربت شیخ به رایگان پذیرایی شوند. در گذشته آرامگاه شیخ دارای کتابخانه ای غنی بود، اما اکنون تمام نسخ خطّی آن در اتاق مرطوبی قرار دارد که موشها آنها را از بین می برند. من از طریق سیدّی که از اعضای سازمان اوقاف آرامگاه بود، چند برگ از یک نسخه خطی قرآن[۵۹۳] به خط کوفی به دست آوردم و از این که در آغاز اقامتم در کرمان از وجود این مجموعه نسخ خطی بی اطلاع بودم، سخت متأسف شدم. زیرا در غیر این صورت می توانستم چند روزی را به بررسی آنها اختصاص دهم، چه بسا امکان داشت در این کتابخانه آثار نادری وجود داشته باشد. ماهان فقط بیست و شش کیلومتر با کرمان فاصله دارد؛ امّا برای رسیدن به آن جا باید از بیابانی به خشکی کویر لوت عبور کرد. در نیمهٔ راه چاهی حفر کرده و در عمق نسبتاً زیاد به آب گوارایی رسیده اند. محافظت از این چاه به پیرمرد فقیری سپرده شده است که میان مسافران آب توزیع و از صدقهٔ آنها امرار معاش می کند.

سرانجام با رسیدن حاکم جدید کرمان، پسر ارشد[۵۹۴] شاهزادهٔ فقید قهرمان میرزا وسیلهٔ حرکت به تهران برایم فراهم شد. زیرا توانستم اسبهایی که زنان او وبارو بنه شان را به همراه آورده بود کرایه کنم. ما روز پنجم مه ۱۸۵۹ روز عید رمضان از کرمان عزیمت کردیم یعنی درست زمانی که امیر زادهٔ جوان از درقصبر وارد شد، ما از آن خارج می شدیم.

حرکت از کرمان به سوی یزد

توصیف شهر یزد از نظر تاریخی وجغرافیایی

جادهٔ کرمان به یزد چنان یکنواخت ویک شکل است که در بارهٔ آن چیزی برای افزودن به جزئیات ضبط شده در نقشه(۵۹۵) خود ندارم. سراسر این جادّه از دشتی مرتفع می گذرد و خاك رُسی ونمکی آن در بیشتر مواقع از شن متحرك پوشیده است، در تمام طول این سفر، در طرف راست به یک سلسله تپه برمی خوریم که دشت را از کویربزرگ لوت جدا می کند. در طرف چپ سلسله جبال اصلی با نامهای مختلف مانند کوه پاریس، کوه مشهد واسامی دیگر که روی نقشه مشخص شده است، چون دیواری بلند میان شیراز وایالات کرمان ویزد سربرافراشته است وتاشمال اصفهان همان جهت ثابت خود یعنی ۶۰ درجه شمالی را حفظ کرده است. ارتفاع مطلق این سلسله جبال باید نسبتاً زیاد باشد، زیرا تا آخرماه مه بسیاری از قله های آن پوشیده از برف بود. تعداد دهکده ها در دشتی که می پیمودیم بسیار اندك است که علّت آن تا حدودی به تهاجم بلوچها ولی بیش از همه به کمبود آب در منطقه مربوط می شود. در پانزده نقطه مسکونی که من روی نقشه مشخص کرده ام و دو نقطه آن کاروانسراهایی دور افتاده هستند، آب از راه بسیار دور و با صرف هزینه ای گزاف از طریق دهلیزهای زیرزمینی که از راه چاههای عمیق به آن می رسند، به محل آورده می شود. با این که آب در عمق زمین جریان دارد، در روی زمین نیز وجود گیاهانی بیشتر در مسیر آب این جریان زیرزمینی را مشخص می کند. طبق

بررسیهای ما فاصله یزد تا کرمان ۳۱۴ کیلومتر است. ایرانیها آنرا۷۲ فرسنگ ارزیابی کرده اند. به این ترتیب طول هر فرسخ کمی بیش از $\frac{1}{2}$ ۴ کیلومتر می باشد. توقفگاههای بین راه برای تعویض اسب عبارتند از: باغین(۵۹۶) (۷ فرسنگ)، رباط(۵۹۷) (۴فرسنگ)، کبوترخان(۵۹۸) (۴فرسنگ)، بهرام آباد(۵۹۹) (۸ فرسنگ)، کوش کوه(۶۰۰)، (۸ فرسنگ)، بیاض(۶۰۱)(۵ فرسنگ)، انار(۶۰۲) (۵ فرسنگ) شمش(۶۰۳)(۷ فرسنگ)، کرمانشاهان(۶۰۴) (۵فرسنگ)، سریزد(۶۰۵) (۱۱ فرسنگ) ویزد(۸فرسنگ).

نقشه یزد منضم به این رساله، مرا از ذکرجزییات مربوط به توپوگرافی شهرمعاف می دارد. امّا چند کلمه ای در باره وضع گذشته وکنونی این شهر بیان خواهم کرد. زیرا حتّی آقای پیترمن که در شرح مکانهای مورد بازدید خود بسیار دقیق بوده و از آنها توصیف مشروحی به دست داده، مطالب زیادی در باره این شهر بیان نکرده است.

یزد شهری است بسیار قدیمی. دانویل در صفحهٔ ۲۷۲ از جلد دوّم کتاب «خلاصه ای از جغرافیای قدیم»[1] با روشن بینی خاص خود می گوید: «می توان در نام یزد واقع در مرزك رمان نام Isatichae(۶۰۶) را تشخیص داد، هرچند بطلمیوس آنرا جزوکارامانی(۶۰۷) دانسته است.» استخری(۶۰۸) این محل راجزء حومه محل تولّد خود می داند. جغرافیادانان دیگر و نیز اربلو آن را جزء شهرهای خراسان ذکر می کنند. تردید جغرافیادانان قدیم وجدید در مورد طبقه بندی یزد ومنظور کردن آن در زمره فلان یا فلان قسمت از امپراتوری ایران را باید منحصراً به موقعیت جغرافیایی خاص یزد مربوط دانست زیرا این شهر در مرز سه ایالت کرمان، خراسان وفارس قرار دارد. حتّی در حال حاضر نیز پادشاهان ایران اداره یزد را زمانی به حاکم شیراز می سپارند و زمانی به حاکم کرمان، حتّی گاهی مأمورانی بدانجا می فرستند که تنها از تهران دستور می گیرند. در زمان سلسلهٔ هلاکوخان این شهر اغلب از نظر قضایی تابع کارگزاران سلاطین مغول در خراسان بود. استخری وتقریباً تمام جغرافیادانان شرقی (به فرهنگ جغرافیایی ایران[2]، اثر باربیه دومینارد ص ۶۱۱ مراجعه شود) عقیده دارند که مرکز منطقه یزدکته(۶۰۹) بوده

1- Géographie ancienne abrégée

2- Dictionnaire Géographique de la Perse

است . در حال حاضر هیچ یک از نواحی یزد چنین نامی ندارد . بنابراین با توجّه به تعریفی که استخری از کثایا حومه ـ یزد به دست داده است (به ص۶۸ ترجمه المسالک والممالک مراجعه شود) ، می توان نتیجه گرفت که منظور او از کثاهمان شهر یزد بوده است . استخری می نویسد که قلعه کثایاکثه تنها دو دروازه داشته که یکی به دروازه آبرد ودیگری به دروازه مسجد معروف بوده است . دروازه اخیر در نزدیکی مسجد جامع شهر[۶۱۰] ، واقع در داخل قلعه قرار داشته است و همهٔ اینها در حال حاضر نیز به همان صورت باقی است ومسجدمورد نظر نیز در نقشهٔ ضمیمه با شماره۴ مشخص شده است . لازم به تذکّر نیست که مسجد اخیر از زمان استخری تا به امروز چند بار بازسازی ومرمّت شده است ؛ کتیبه هایی که در گذشته روی دیوار مسجد نوشته شده ، به حدّی فرسایش یافته که نتوانستم روی آن هیچ تاریخی را بخوانم . قدیمیترین بنای شهر که روی آن تاریخی به چشم می خورد ، مسجد امیرچخماق[۶۱۱] است . بر نوشته های روی دیوار مسجد می خوانیم که این بنا در سال ۶۹۹ به فرمان امیرسنقر[۶۱۲] پسر عبدالله رومی ساخته شده است . حدوداً این کلّ مطالبی است که می توان در بارهٔ بناهای تاریخی یزد که از نظر معماری قابل مطالعه هستند ، بیان داشت ، زیرا نه گنبد زنگیان[۶۱۳] کتیبه ای دارد و نه برج افغانی . نام بنای اوّل سلسله ای را تداعی می کند که در شیراز حکومت می کرد و تمام منطقه یزد را زیر سلطه خود داشت ؛ بنای دوّم قلعه ای است که طیّ اولین یا دومین تهاجم افغانها ساخته شد و سپاهیان افغان در نزدیکی آن اردو زدند . بدون تردید امروزه دیدنی ترین وچشمگیرترین بخش شهر برای سیاحّان بازار سرپوشیده سقف گنبدی آن است که در اطراف آن تعداد زیادی کارخانهٔ پارچه بافی ، رنگرزی و کارگاه آب نبات سازی وجود دارد ؛ این مؤسسه ها اساس رونق اقتصادی وتجاری یزد را تشکیل می دهند .

قبل از اسلام این شهر یکی از مراکز عمدهٔ آیین زردشت بود . اهالی شهر حتی بعد از ترك اعتقادات قدیمی اجداد خود ، بازهم همچنان شور وشوق مذهبی خویش را حفظ کرده اند به طوری که از همان اوایل پیروزی اعراب شهر یزد دارالعباده[۶۰۴] یعنی «شهر عبادت» نام گرفت . اهالی شهر به این لقب سخت مباهات می کنند و سعی دارند با ابراز

تعصّب مذهبی افراط آمیز خود آن را به اثبات برسانند . پیترمن در کمال ناخشنودی تعصّب افراطی[۶۱۵] ساکنان یزد را شخصاً تجربه کرده است . هرچند از این جهت ، من ازاو خوش اقبالتربوده ام ، امّا در بارهٔ واقعیت و شدّت احساسات خصمانه یزدیها نسبت به تمام کسانی که مسلمان نیستند ، شکّی ندارم . به این ترتیب یزدیها با طرفداران آیین زردشت بسیار بیرحمانه رفتار می کنند ، برای کشتن یک زردشتی به دست فرد مسلمان مجازاتی تعیین نشده است . حتی اعضای خانوادهٔ مقتول از قاتل به دادگاه شکایت نمی برند ، زیرا می دانند که چنین اقدامی آنها را به تحمّل هزینه های هنگفت وادار می کند و انتقام حتمی قاتل را نیز بر می انگیزد . گبرها برای حفظ اعتقادات قبلی خودبهایی گزاف[۶۱۶] می پردازند و موبدان آنها سعی می کنند حتی الامکان در محله های مسلمان نشین شهر ظاهر نشوند ، چون مطمئن هستند که در آن جا علناً مورد تحقیر قرار می گیرند وبیرحمانه به آنها توهین می شود . بنابر آنچه که خدای گبرها برای من نقل کرد در سال۱۸۵۹ ، درپانزده روستای اطراف یزد[۶۱۷] هشتصد وپنجاه خانوادهٔ زردشتی زندگی می کردند ، امّا شمار آنها روز به روز کاهش می یابد ومن تصور می کنم که قبل از به پایان رسیدن این قرن ماشاهدافول کامل این گروه مذهبی در ایران خواهیم بود . گبرها به سبب رقابت مسلمانها نمی توانند در صنعت و تجارت یزد نقش فعّالی داشته باشند و منحصراً به باغبانی وزراعت می پردازند ، بویژه کشت پنبه سفید و رنگی . من در هیچ نقطه ای از ایران جز در این ناحیه از این نوع پنبه ندیده ام . مسلمانها به کشت پنبه رنگی نمی پردازند و پارچه های بافته شده از نخ این پنبه برای دوخت لباسهایی به کار می رود که پوشیدن آن برای زردشتیان الزامی است . ترس روحانیون مسلمان از این که کفر زردشتیها ایمان مسلمانان واقعی را بیالاید ، به حدّی است که در یزد به گبرها اجازه داشتن آتشکده را نمی دهند ، به زحمت اجازه داده اند که آنها در تفت[۶۱۸] آتشکده ای داشته باشند .

این دهکدهٔ معتبر در چهارفرسنگی جنوب غربی شهر واقع شده و از نظر معادن و کارگاههای نمدمالی مشهور است . آقای گرویک در کتاب خود در بارهٔ زمین شناسی شمال ایران ، با توجّه به اطلاعاتی که دکتر بوسه در اختیار اوگذاشته ، شرحی از جادهٔ یزد به تفت ارائه داده است . آقای آبوت وپیترمن نیز مطالبی در بارهٔ این دهکده بیان داشته اند .

بنابراین من تنها به ذکر این نکته اکتفا می کنم که این محل سالیان دراز محل سکونت[۶۱۹] شیخ نعمت اله ماهانی بوده و امروزفقط ویرانه های کاخ[۶۲۰] وسیعی که شیخ درآن جا آیین واصول صوفیگری را به مریدان بی شمار خود تعلیم می داده است، مشاهده می شود. در این جا مطالب خود در بارهٔ تفت را باگریزی به غارآن که به عنوان یکی از مشهورترین معادن سرب شناخته شده است ، به پایان می برم.

آقای گوبل از این محل عجیب دیدن کرده و در آن جا به لایه هایی از سنگ فیروزه برخورد کرده است. در تفت کتاب کوچکی به نام توحید مفصل[1] به من نشان دادند. در این کتاب آمده است که در زمان تسلّط مغولها، یکی از وزراء خاقان که به معدن شناسی علاقه مند بود، مردی معروف به صداقت و درستی را مأمور کرد تا از این غار[۶۲۱] دیدن کند و مشاهدات خود را به اطلاع او برساند. این شخص به اتفاق دونفر از اهالی تفت به سوی غار رفت. به یکی از آن دوتن دستور داد تا غروب آفتاب جلو دهانهٔ غار در انتظار او بماند و خود با روستایی دیگر وارد غار شد. آنها با پیمودن دهلیزی که با شیبی تند از زیر کوهستان، به مجموعه ای از حفره های وسیع منتهی می شد، رسیدند که تا چشم کار می کرد نور خیره کننده ای از آنها ساطع بود. راهی شبیه به دهلیز اوّل به یکی از این حفره ها می رسید و به غار وسیعی راه می یافت که از شکاف عرضی دیواره آن آب فراوانی بیرون می زد. کف حفره به صورت حوضچهٔ وسیعی در آمده بود و آب از یکی از گوشه های آن خارج می شد و.باصدایی خفه به چاهی می ریخت که به ظاهر بسیار عمیق می نمود. تجسّس کنندگان از راه بسیار باریکی که به زحمت جای پایی برای گام نهادن داشت، قسمتی از حوضچه را دور زدند و به جستجوی خود ادامه دادند و پس از عبور از دهلیزهای پی درپی و کوچک و بزرگی که در هر قدم بیم گم شدنشان می رفت به غاری رسیدند که در آن جا چند اسکلت انسان و چند تکه لباس نیمه پوسیده دیده می شد، آثار و بقایای تنی چند از جستجوگران بی باك قبل از آنها که در این نقطه زندگی خود را از دست داده بودند. کمی بعد یکی از آنها، یعنی آن که مشعل روشن به دست داشت به زمین افتاد

1- Toouhidi mufassal

و مشعل خاموش شد. آنها که در تاریکی عمیقی فرو رفته بودند برای روشن کردن مشعل بیهوده تلاش می کردند و چون این کار را بی نتیجه یافتند تصمیم گرفتند، کورمال کورمال به تجسّس خود ادامه دهند. به همین ترتیب به دهلیز چهارگوشی رسیدند که از شکاف آن نورضعیفی می تابید. تخته سنگ عظیمی که از طاق دهلیز جداشده وروی کف آن افتاده بود، به نظرآن دو ، وورودی معبری را که به احتمال زیاد به حفره های زیرزمینی دیگری منتهی می شد، از نظر پنهان ووصول به آن را سدّ می کرد. پس از این که چند دور گرد این تودهٔ عظیم گشتند، بی آن که بتوانند راه دیگری بیابند تصمیم به بازگشت گرفتند بویژه آن که ساعتشان ، که تا آن لحظه فرصت نگاه کردن به آن را نیافته بودند، یک بعد از نیمه شب را نشان می داد و به این ترتیب آنها بیش از دوازده ساعت در غار راه پیموده بودند. سنگهایی که به عنوان نمونه با خود آوردند، وجود سنگ لاجورد و رگه هایی از نقره را در غار ثابت می کرد.

البته نمی دانم این گزارش کتبی که از نظر جزییات تاریخی کم و بیش مبهم می نماید، تا چه حدّ با واقعیت وفق می دهد، امّا بر این باورم که در اصل واقعیت دارد و به همین علّت ذکر خلاصه ای از آن را در این جا مفید تشخیص دادم، به این امید که مورد استفاده سیّاحان بعد از من، که به این منطقه از ایران سفر می کنند، قرار گیرد.

شرح مختصات بخش جنوبی آسیای مرکزی و مفهوم این اصطلاح جغرافیایی

جادّه میان یزد، اصفهان و تهران بارها مورد بررسی قرار گرفته است و شرح مجدّد آن را در این جا مفید نمی بینم. اخیراً آقای پیترمن، سیاح دانشمندی که شهر دمشق و منطقهٔ دروز[۶۲۳] را درنوردیده و مورد مطالعه قرار داده است، این مسیر را به خوبی توصیف کرده؛ بنابر این من رساله حاضر را با شرح مختصری از مختصات طبیعی بخش جنوبی آسیای مرکزی به پایان می برم و ابتدا به تشریح مفهومی می پردازم که به عقیده من باید برای این اصطلاح جغرافیایی قایل شد.

این وجه تسمیه نسبتاً جدیداست. مناطقی را که هم اکنون به این نام می خوانیم در گذشته «آسیای بالا»[1] یا «آسیای بلند»[2] و یا «تاتارستان مستقل» نامیده می شد. از زمانی که الکساندر دوهمبولت، مرچیسن[۶۲۴] ورنوی[3]، ارانبرك[۶۲۵]، رُز[۶۲۶] و غیره ... به تجسس در قسمتهایی از این منطقه وسیع پرداختند نیاز به ابداع نام خاصّی برای نامگذاری این منطقه در مجموع احساس شد و اصطلاح آسیای مرکزی مورد تأیید قرارگرفت. در مرحلهٔ اوّل چنین می نماید که با تکیه بر مفهوم هندسی کلمهٔ مرکز از امکان هر گونه اشتباه جلوگیری شده است؛ امّا چنین نیست. مرکز یک تصویر نقطه ای است که به آسانی و وضوح بسیار قابل تجسّم است. امّا در مورد یک منطقه مرکزی، یعنی سطحی که همین

1- Asie supérieule

2- Haute Asie

3- VerNeuil

نقطهٔ مرکزی را در خود دارد و پیرامون آن را نیز تشکیل می دهد مفهوم به روشنی در ذهن مجسم نمی شود، مگر آن که حدود آن کاملاً مشخص گردد. ومشکل در همین بود. احساس می شد نمی توان به تعیین حدود اختیاری، بر پایه فاصله ثابت و قراردادی محض، از پیرامون نامشخص از این منطقهٔ مرکزی اکتفا کرد. زیرا در این جا با سطحی هندسی که تمام نقاط آن نسبت به هم دارای شرایط معیّن و برابری باشند رو به رونبودیم، بلکه با سطحی سر وکار داشتیم که بخشهای مختلف آن مختصات طبیعی متفاوتی داشتند. در آن صورت مسلم بود که می بایست بین مناطق مختلف قارّه آسیا که در اطراف این بخش از کره زمین واقع است وجوه تشابهی بیابیم تا بتوانیم تمامی آنها را با یک نام کلّی بنامیم. با بررسی نقشهٔ آسیایی پی بردیم که سرزمینهای وسیعی وجود دارد که رودهای آن به اقیانوس منجمد شمالی می ریزد و سرزمینهای دیگری نیز هست که رودهای آن به سوی اقیانوس کبیر و اقیانوس هند جریان دارد و بالاخره یک منطقهٔ داخلی نیز به چشم می خورد که شامل حوضه هایی منفرد است. اگر سرچشمه رودخانه های کوچکی را که به خلیج فارس می ریزند با خطی مستقیم به سرچشمه رودهای فرات[۶۲۷]، کورا، ولگا[۶۲۸]، اوب[۶۲۹]، لنا[۶۳۰]، آمور[۶۳۱]، شطّ زرد[۶۳۲]، براهام پوترا[۶۳۳]، گنگ[۶۳۴] و رود هند[۶۳۵] وصل کنیم، دایرهٔ وسیعی به دست می آید که شامل این منطقه از حوضه های مدیترانه ای می شود که نه با یکدیگر ارتباط دارند و نه با هیچ یک از اقیانوسهایی که بخشی از مرزهای آبی آسیا را تشکیل می دهند. از نظر من منطقیتر آن است که اصطلاح جغرافیایی «آسیای مرکزی» را به مجموعه مناطق واقع در این محدودهٔ وسیع اطلاق کنیم که دریاچه های وان[۶۳۶]، ارومیه، خزر وآرال[۶۳۷] نیز در آن قرار دارد و این همان طرحی است که ضمن ا رائه مقاله ای در روز نهم آوریل ۱۸۶۰ افتخار پیشنهاد آنرا به آکادمی علوم داشتم. این برداشت وجه تسمیهٔ «بخش جنوبی آسیای مرکزی» را که من برای خراسان به کار گرفته ام، توجیه می کند.

درآثار جغرافیادانان عرب حدّ و مرز این ایالت کاملاً روشن و مشخص نشده است. تنی چند از آنان تمامی منطقهٔ ماوراء جیحون و افغانستان را جزو خراسان به شمار می آورند، یعنی سراسر مناطقی را که از نظر مختصات طبیعی و ناهمواریها از یکدیگر

کاملاً متمایز هستند، تحت یک نام معرفی می کنند. این اشتباه از یک سو تا حدودی ناشی از فقدان داده های صحیح دربارهٔ شکل کلّی و ظاهری این مناطق است و از سوی دیگر ناشی از اهمیت کمی که در آن زمان و حتی در دوره های اخیر، برای ناهمواریهای سطح کره زمین قایل بودند. در واقع اگر نگاهی به نقشهٔ ضمیمه این رساله بیفکنیم، می بینیم که خراسان از سمت جنوب غربی از سایر ایالات ایران به کلّی جدا می شود. مرزمیان آنها راسلسله کوههایی تشکیل می دهد که ما خود میان کرمان و یزدشناسایی کرده ایم و ارتفاع آنها در بیشتر نقاط از مرز برفهای دایمی تجاوز می کند و از اقیانوس هند تا محلّ برخورد با قفقاز کوچک پیوسته جهتی را دنبال می کند که نصف النهار را با زاویه ۳۰یا۴۰ درجه قطع می کند. این ایالت از طرف شمال به ارتفاعاتی که از شرق به غرب کشیده شده و از هندوکش به دماوند می رسد و در طرف مشرق به رشته هایی منشعب از هندوکش که از طرف غرب حدّ مرزهای تراسهای افغانستان را تشکیل می دهند؛ و بالاخره از طرف جنوب به ارتفاعات بلوچستان محدود می شود که در مورد جهت و ساختمان آنها مطالعات چندانی انجام نگرفته است. این منطقه ذوذنقه ای شکل که مساحت آن از ۳۵۰۰۰۰ کیلومتر مربع کمتر نیست به طور طبیعی به چهار تراس تقسیم می شود که هر یک از آنها دارای یک فرورفتگی می باشند. تراس اول، تراس شمال غربی است که کویر بزرگ نمک واقع میان شهرهای کاشان، قم، دامغان، ترشیز وطبس را در بر می گیرد. این تراس از دیگر تراسها وسیعتر است. پست ترین نقطه این فلات یعنی منطقه ای که ما از آن دیدن نکرده ایم، با جهت حرکت آب نهرهایی مشخص می شود که از مرزهای تراس به سوی نواحی داخلی آن جریان دارند، وظاهراً روی خط مستقیمی قرار می گیرد که شهر بسطام و طبس را به یکدیگر می پیوندد. ارتفاع مطلق هیچ نقطه ای از مرزهای این منطقه در شمال و مغرب از ۹۰۰ مترکمتر نیست در حالی که ارتفاع مرزهای آن در جنوب و مشرق حدود ۶۰۰ متر است. درنتیجه شیب متوسّط این فلات از شمال غربی به طرف جنوب شرقی است.

تراس دوّم شامل کویرلوت است. همان طور که دیدیم این تراس بین شهرهای نِه، بندان، طبس، یزد وکرمان گسترده است. پست ترین بخش آن در سمت راست قرار

دارد و منطقه ای است که خبیص را به نه می پیوندند. این فرورفتگی بی تردید عمیقترین فرورفتگی در ناحیه خراسان است. زیرا ارتفاع مطلق مرزشمالی آن بین۹۰۰تا۱۲۰۰ متر می باشد. مرزجنوب شرقی آن در جنوب ده سیف بیش از ۳۸۰ متر ارتفاع ندارد و ارتفاع مطلق و پست ترین نقطهٔ آن نیز به احتمال زیاد بیش از ۱۲۰ تا ۱۵۰ مترنیست. شیب متوسط آن از شمال ـ شمال غربی به سوی جنوب ـ جنوب شرقی است.

تراس سوّم، تراس سیستان است که از طرف شمال به خط تقسیم میان شیبهای شمال و جنوب محدود می شود. این خط تقسیم خط الراس سلسله ارتفاعاتی است که بین سبزوار وبیرجند قرار دارند. گودی این فرورفتگی در دریاچهٔ هامون به پایین ترین حدّ خود می رسد(۴۷۱متر). شیب این تراس که فوق العاده ملایم می باشد از طرف شمال به جنوب است و به علّت دارا بودن آب فراوان با دیگر تراسها تفاوت بسیار دارد.

بالاخره آخرین و کوچکترین تراس که می توان آنرا نوعی درّه نیز به شمار آورد، میان شهرهای خواف، تون، بیرجند ودهکده یزدون وهرات قرارگرفته است. ارتفاع متوسّط مرزجنوبی آن ۷۶۰متر وارتفاع متوسّط شمال آن۵۱۸ متر وشیب آن از جنوب غربی به طرف شمال شرقی است.

با این همه نباید، با استناد به شرحی که در بالا داده شد، تصور کنیم که این تقسیمات طبیعی خاك خراسان در همهٔ نواحی آن با حدود وثغور مشخصی از یکدیگر متمایز می شود، بلکه برعکس اغلب اتفاق می افتد که مسافر بی آن که اصلاً متوجه شده باشد، از محدوده ای به محدوده دیگر می رسد و تنها از تغییر شیب مسیلها وجریان آبها پی می برد که از تراسی به تراس دیگر رسیده است. باوجود این که تقسیم بندی فوق بر اساس وضع طبیعی منطقه انجام گرفته است، باز هم زمانی از نظر علمی مورد تأیید واقع خواهد شد که تمامی نقشه هایی که از این بخش از آسیا تهیه کرده ایم مورد بحث و بررسی قرار گیرد وبر پایه شبکه ای که بیش از ۱۲۰۰ مثلث را در بر می گیرد و اساس تحقیقات توپوگرافی ما را تشکیل می دهد، جهت یابی شود.

سلسله کوهی که از شمال خراسان از شرق به غرب امتداد دارد تنها یک مرز کوهستانی به شمار نمی آید، بلکه با خط هم دمای ۱۲ درجه سانتیگرادی مطابقت می کند

که پس از عبـور از دماغـه قـفقـاز از طریق تفلیس و باکـو با ۴۱ تا۴۲ درجـه عـرض شمالی، همانطور که آقای آبیش (۶۳۸) بررسی کرده است، ناگهـان در نزدیکی باکوبه طرف جنوب متمـایل می شـود، آن گاه سـاحل غـربی دریای خـزر را طّی می کند و در محـاذات لنکران و در ۳۸ درجه عـرض شمالی وارد دریا می شـود. این خط همدما در مشـهد به۳۶ درجه عرض شمالی و در هرات به ۳۴ درجه می رسد و تنها در بخارا و پکن، بار دیگر آن را به عرض شـمالی ۳۹ درجه باز می یابیـم. تطابق مرزشمـالی خراسان با این خط همـدما باید از بسیاری جـهات توجّه فیزیکدانان و جـغرافیـادانان را به خـود جلب کند، زیرا این پدیده از نظر تـوزیـع حـرارت در سطح قـارّه آسـیا، مـوضـوع نسـبتاً شگفتـی را به اثبـات می رساند. اگر عرض جغرافیایی اُرامبورگ یا عرض۵۲ درجهٔ جغرافیایی را به عنوان حد ومرز شمـالی دشتهای آسیای مرکزی بپذیریم وتوجّه داشته باشیم که میزان دمای سالانه نواحی واقع در مـجاورت این عـرض جغـرافیـایی ونصف النـهار شهـر فوق الذکـر از۵ تا۶ درجـه سانتیگراد است، مـلاحظه می کنیم کـه در سراسـر منطقـه استـپهـای قـرقـیزسـتـان و ترکـمنسـتان به پهنای ۱۶ درجه از خط اسـتوا، دمـای سـالیانه در مـجمـوع بین۶ تا۷ درجـه سانتیگراد تغییر می کند. می توان این موضوع را با توجّه به اختلاف در عـرض جـغرافیایی وارتفاع مطلق این دو حّد به خـوبی توجیه کرد، چون ارتفاع مشهد۸۲۳ متربیشتر از ارتفاع اورامبـورگ می باشـد. امّا این کـه به چه دلیل در جنوب مشهد شاخص خط همـدما با این سرعت افـزایش می یابد، وچه طور می شود کـه مثـلاً در طبس و سراسر مـرزشمـالی کویر لوت این شـاخص به رقم ۱۸ تا۲۰ درجه می رسـد، بدین معنا که در این نواربهن فـقط دو درجـه، یعنی فقط کـمی بیشـتر از منطقـه ای که در بالا به آن اشـاره شد، تغییـر می کند، به مـراتب دشـوارتر است. حتّی اگر اخـتـلاف ارتفـاع میـان شـهرهای طبس ومشـهد را کـه اولّی۳۰۰ متـرکـمتـر از دوّمی است در نظر بگیـریم، باز هم یافتن دلیل برای این وضع غیرطبیعی جوّی آسان نیست. بدیهی است تا زمـانی که تمامی مشاهدات وبررسیهایی که طّی سفـرما در باره وضع طبیعی منطقه انجـام شده است، مدّون نشـده و انتشار نیابد، در این باره اظهارنظر نخواهم کرد. امّا از هم اکنون با اطمینان کـامل خاطر نشان می سازم که فقدان کامل آب و گیاه در کویر لوت و گرمای شدید آن در طول روز، عـمق نفوذ حـرارت

خورشید در دل خاك، وحتّی شـاید شکل ظاهری زمین نقش عمده ای در ایجاد این پدیدهٔ اقلیمی ایفـا می کنند، به طـوری که مـی بینیم در هرمنطقـه ای کـه تحت تأثیـر حـرارت این تراس گرم قـرار دارد، درجه حرارت سـالیانه از نقاط مـجاور آن، که بـه علت وجود برخی پستی وبلندیها از تأثیر آنی این حرارت برکنار هستند؛ بیشـتر است. این تأثیر در مازندران کاملاً مـشهود است، در این منطقه جـریانهای گرم و خشك هوا کـه از کویر لوت به طرف شمـال غربی می وزد، در سـراسر سواحـل جنوبی دریای خزر مـوجبات تبـخیر سریع آب دریا را فراهم می آورد. این لایه های هوای اشبـاع شده با بخـار آب، در برخورد با بادهای سرد شمالی، موجب بارش بارانهای فراوان و گرمی می شود که رشد رستنیها در سواحل طالش، گیلان ومازندران را تا حدّ مناطق حـارّه می رساند. می توان حرکت این جریانهای جـوّی به وجـود آمـده در لوت را تا با کـو و در بند دنبـال کنیم؛ در این نواحی، وزش ادواری نوعی باد گرم (۶۳۹) (سیـروکـو) سالی دوبار از جنوب و جنوب شـرقی به سوی شمال و شمال غربی مورد تأیید قـرار گرفته است. ورای این منطقه تأثیـر سرمازای آب و هوای شمـال غلبه دارد و سواحـل شمـالی دریای خزر از دربند به بعـد، سراسر ویژگیهای اقلیـمی آسـیای شمـالی را دارا می باشـد. هرچند تـأثیر گـرمـای فزاینـدهٔ کـویر لوت برای مناطق دوراز آن سودمند است، امّا در مورد مناطق مجاور چنین نیست. مثلاً در خبیص هیچ کس نمی تواند در معرض بادی کـه از کویر بر می خیزد قرارگیرد و صـدمه نبیند، زیرا همـین که جـریان هوای مطلقاً خشك به اندامهـای تنفّسی برسـد، انسان دچـار سرگـیجـه می شـود واگر نتـواند بلافـاصله خود را از شـر تأثیـر این باد سهـمگین نجـات دهد، پس از چند لحظه بیهوش می شود و می میرد.

بی آن که به شـرح جزییـات بیشـتری در بارهٔ وضع جوی مـنطقه، که با هدف مـطلقاً جـغرافـیایی مـا در این رسـاله هماهنگی ندارد، بپردازم، تـنها به مـنظور توصیف گـرمـای فزایندهٔ تـابستان در این بخش از آسیای مرکزی، به ذکر این نکـته بسنده می کنم کـه وقتی به مشهد رسیدیم، ذخیرهٔ استـآرین وسولفات دوسود ما، به علّت گرمای هوا، به صورت مایع در آمـده بود، به این ترتیب می بایست گـرمای صندوقـهای حامـل این مواد از ۶۵/۵ درجـه سـانتـیگراد تجـاوز کـرده باشـد. در مـاه آوریل در کـویرلوت درجـهٔ حـرارت سطح

زمین، به هنگام ظهر در آفتاب ۳۸ درجه و در پنجاه سانتیمتری عمق زمین ۳۶ درجه سانتیگراد بود. در مشهد و هرات، در فصل زمستان سرمای هوا تا ۱۸/۷۵ زیر صفر می رسد، امّا طبق بررسیهای من این سرما مدت زیادی دوام ندارد. همان طور که مشاهده کردیم روز چهاردهم ژانویه، آقای آبوت در نزدیکی کرمان حرارتی معادل ۱/۶۷ـ درجه سانتیگراد را ثبت کرده است، امّا چون همه یخچالهای شهر از یخ حوضچه های حفر شده در مجاورت آن تأمین می شود، به جرأت می توان گفت که در زمستان آب شهر چند بار یخ می زند.

در توزیع خشکی هوا یکنواختی بیشتری به چشم می خورد. درسواحل جنوبی دریای خزررطوبت هوابیشتر است و میزان آن بین ۸۰ و ۹۰ درصد درنوسان است، امّا همین که وارد کوهستان می شویم مقدار آن کم می شود و از ۶۰ درصد تجاوز نمی کند و به محض این که از کوهستان می گذریم و به دشتهای خراسان می رسیم، میزان رطوبت در شاهرود به ۲۰ تا ۲۲ درصد کاهش می یابد. تنها یک بار و آنهم پس از بارش بارانی فراوان رطوبت تا ۳۵ درصد افزایش یافت؛ امّا آقای لنز دردفتر خاطرات خود رطوبت هوا در این منطقه را ۱۴ درصد ضبط کرده است. در شهر مشهد که ما گرمترین ماههای سال را در آن جا اقامت داشتیم، رطوبت هوا هیچ گاه از ۲۰ درصد پایینتر نیامد، امّا از ۲۵ درصد هم تجاوز نکرد. درکویر در ماه آوریل رطوبت هوا از ۱۱/۲ درصد بیشترنبود و در کرمان بین ۱۶ تا ۲۰ درصد درنوسان بود.

جالب توجّه ترین ویژگی آب و هوایی این منطقه ثبات فشار جوّ است. فشارسنج در جریان ۲۴ ساعت و حتّی در طول سال خیلی کم تغییر می کند، زیرا در فصل تابستان در مشهد از فشارسنج همان ارقامی را به دست آوردم که آقای فریزر با قرار دادن فشارسنج در نقطه جوش، در فصل زمستان به دست آورده بود.

این ویژگیهای به اصطلاح استثنایی آب و هوایی این بخش از آسیای مرکزی، باعث پیدایش پدیده های جوّی بسیاری می شود که درسایرمناطق قارهٔ آسیا کمتربه چشم می خورد. ما در این جا شرح مختصری در بارهٔ برخی از جالبترین آنها، مثلاً ستونهای پیچان گردباد، مه خشک، بارانهایی که به سطح زمین نمی رسند وغبارهای ابرمانند ارائه می دهیم.

پدیدهٔ اوّل در هیچ جای دنیا پدیده ای نادر به شمار نمی آید، امّا چون هیچ جا در چنین فواصل منظم روی نمی دهد و با چنین قدرتی گسترش نمی یابد، لازم می دانم درباره آن چند کلمه ای ذکر کنم: در فاصلهٔ بین ساعت ۹ تا ۱۱ صبح، بسته به میزان گرمای روز، در سطح دشت گردبادهای کوچکی تشکیل می شود که تا دو بعد از ظهر با سرعت زیاد ارتفاع و حجم آن افزایش می یابد. چون این گردبادها از قدرت جابه جایی ضعیفی برخوردارند، ارتفاع زیادی پیدا می کنند و به شکل مخروطی واژگون با قاعده ای کم و بیش وسیع در می آیند. در این منطقه قدرت بالا روندهٔ باد که خاك را به هوا بلند می کند و چون پروانه ای دورمحور خود می چرخاند، چندان زیاد نیست، امّا دربیابانهای ماوراء جیحون، جایی که این پدیده کمتر روی می دهد، جریان هوای به وجود آورندهٔ این گردبادها به مراتب قدرت بیشتری دارد. به خاطر دارم که در قزل قوم در یکی از این گردبادها گرفتار آمدم، عمامه از سرم بلند شد و تا ارتفاع زیادی همراه با گرد و غبار بالا رفت، حال آن که در خراسان، که صدها باردر مرکز این گردبادها قرار گرفته بودم، هیچ گاه چنین حادثه ای برایم اتفاق نیفتاد. وقتی انسان درون چنین گردبادی قرار می گیرد، همیشه تفاوت محسوسی میان درجه حرارت خارج مخروط وحرارت درون آن احساس می کند. آقای ماسون[1] در کابل این اختلاف درجه حرارت را تجربه کرده است، بدین معنی که همواره چند لحظه قبل از شروع گردباد در این شهر، با کاهش قابل ملاحظه حرارت رو به رو شده است. بنابراین پس از مقایسه این دو امر که اولاً پیدایش این گردبادها همیشه پس از افزایش حد متوسط درجه حرارت ۲۴ ساعت، صورت می پذیرد و ثانیاً بین حرارت داخل و خارج گردباد اختلاف وجود دارد و همیشه حرارت داخل بیش از حرارت پیرامون آن است، چنین به نظر می رسد که این پدیده مولود جریانهای بالا رونده ای است که در قسمتهای مختلف دشت بر اثر گرم شدن نابرابرسطح زمین به وجود آمده اند. هرگاه جریانی با این ماهیّت باجریان دیگری که در سطح خاك با سرعتی برابر یا کمی بیشتر یا کمتر حرکت می کند، برخورد نماید، ضربهٔ مولوکولهای جابه جا

1- Masson

شدهٔ این دو جریان الزاماً آنها را به حرکتی دورانی می کشانند. این گردبادها اغلب ریزترین ذرّات گرد و غبار را تا ارتفاعی قابل توجّه بالا می برند. ریزی ذرّات این تودهٔ عظیم موجب می شود تا سقوط آنها به زمین به آهستگی صورت گیرد. تجمّع این ذرّات در فضا موجب کاهش شفافیت هوا و ایجاد وضع و حالتی می شود که ما آنرا اَبرخشک می نامیم. این حالت بعد از بارش بارانهای شدید از میان می رود. برای آن که خود در بارهٔ این موضوع متقاعد شوم از تنها رگباری [که در مدت اقامتم] در مشهد بارید استفاده کردم و حال از خوانندگان اجازه می خواهم تا در این جا به شرح جزییات تجربه خود بپردازم.

پس از گذشت چندین روز خشک و گرم پیاپی با آسمانی کاملاً آرام ابرخشکی در فضای مشهد ظاهر و به تدریج غلیظ ترشد. روز بیست ودوّم ژوئیه ابر سراسر آسمان مشهد را فراگرفت و ساعت دو بعد از ظهر پس از بارش بارانی طوفانی هوا خنک شد. چون می خواستم لایه های گرد و غبارنشسته بر بامهای منازل مجاور شسته شود، پانزده دقیقه اوّل شروع باران را صبر کردم؛ سپس کاسهٔ چینی کاملاً تمیزی را روی زمین حیاط دور از دیوار قرار دادم. پس از قطع باران در این فنجان آبی به ارتفاع ۷ تا ۸ میلیمتر جمع شده بود که در ته آن رسوبی به ضخامت یک میلیمتر دیده می شد. این همان گرد و غبار معلّق در فضا بود که همراه بارش تقریباً عمودی باران وارد فنجان شده بود. نیازی به ذکر این نکته نیست که پس از این رگبار طوفانی هوا کاملاً صاف و شفاف شد.

خشکی زیاد هوا، پدیدهٔ جوی دیگری را که من تنها در خراسان به آن برخوردم، توجیه می کند. گاه انسان با ابر باران زایی روبه رو می شود که به باران بدل می گردد. امّا زمین را مرطوب نمی کند، زیرا تمام قطرات آن قبل از رسیدن به زمین بخار می شود وبندرت چند قطره از این باران که مسلماً درشت ترین آن هستند، با فاصله های زیاد به زمین می رسند، گویی می خواهند ثابت کنند، آنچه چشم می بیند، خطای باصره نیست بلکه قطرات واقعی باران است که در فضا بخار می شود.

بنابرآنچه برایم گفته شد، گرد وغبار ابرگونه در جنوب ایران اغلب مشاهده می شود. امّا من فقط دو مرتبه با آن روبه رو شدم: یکی در ماه اوت یا سپتامبر ۱۸۵۴ در نزدیکی تبریز ودیگری روز دوازدهم آوریل سال۱۸۵۸ درسریزد. چون تاجایی که من

اطلاع دارم، درقارّه آسیا چند تن سیاح این پدیده را فقط درکشور هند مشاهده کرده اند، تصور می کنم توصیف گرد و غبار ابرگونه سریزد که خودشاهد آن بوده ام، در این جا مفید باشد. با این همه لازم می دانم به این نکته اشاره کنم که توجیه این پدیده برایم بسیار دشوار است و من حتی به خود اجازه نمی دهم که در این باب فرضیه ای ارائه دهم.

حدود ساعت چهار بعد از ظهر روز فوق الذکر گردباد قهوه ای رنگی درسمت شمال غربی افق ظاهر و همچون دیوار بلند و به هم فشرده ای آهسته به دهکدهٔ سریزد، نزدیک شد، بی آن که فشارسنج هیچ تغییر قابل توجهی را نشان دهد. این دیوار متحرك مانند متوازی الاضلاع بلندی که تنها یکی از زوایای آن دیده می شد، روی آسمان آبی نقش بست و بتدریج که به نزدیکی ما می رسید، می توانستیم بر سطح آن مخروط باریک و بلندی را به بینیم که به نظر می آمد جلوتر از تودهٔ اصلی گرد و غبار حرکت می کند. وقتی این گرد و غبار ابرگونه به یک کیلومتری دهکده رسید، هوا کم کم تاریک شد و نور بتدریج کاهش یافت، به طوری که وقتی قسمت مرکزی این موج گرد و غبار از سریزد عبور می کرد، شدت تاریکی هوا بیش از زمانی بود که خورشید بطور کامل کسوف می کند. من با زحمت بسیار توانستم روی صفحهٔ ساعتم، وقت راتشخیص بدهم. عبور این گرد وغبار ابرگونه حدود پانزده دقیقه طول کشید و بارومتر طّی این مدّت تغییری نکرد. شدّت باد نسبتاً زیاد، امّا به هیچ وجه غیر عادی نبود و حتی یک درخت از باغهای دهکده را نشکست عاقبت همان طور که در چنین مواقع، یعنی موقعی که ابرها جلو نورخورشید را می گیرند، پیش می آید، دمای هوا کاهش یافت، پایان این پدیده همان نشانه ها را داشت، تنها تفاوت درترتیب و توالی وقوع آنها بود که کاملاً برعکس اتفاق افتاد. مزارع و خانه های دهکده باردیگر از لایه ضخیمی از غبار بسیار ریز رُسی پوشیده شده بود.

حال که در این رساله دستاوردهای عمده ای که طّی سفرم به خراسان، در زمینهٔ جغرافیا کسب کرده بودم، بیان کردم، در پی آنم که موضوع قوم شناسی این منطقه را که می توان آن را مهد نژاد ایرانی دانست، در اثری دیگر مورد بررسی و مطالعه قرار دهم.

یادداشتها وافزوده ها

(۱) Herbelot(Barthélemy D') (۱۶۲۵_۱۶۹۵): مستشرق فرانسوی، استاد زبان سیریاك در کُلژدوفرانس.

(۲) Silvestre de Sacy (Antoine Isaac) (۱۷۵۸ _ ۱۸۳۸) : مستشرق فرانسوی، استاد زبان عربی در مدرسه عالی زبانهای شرقی (۱۷۹۵) ، استاد زبان فارسی در کلژدوفرانس (۱۸۰۶) بنیانگذار مطالعات و تحقیقات زبانهای سامی در فرانسه . وی کتاب (Mémoires sur les antiquités de la Perse) را به وسیله آکادمی ادبیات و کتیبه ها در پاریس منتشر کرد.

(۳) Guigne (Joseph de) (۱۷۲۱ _ ۱۸۰۰) : دانشمند متخصص در زبان و تمدن چین، عضو آکادمی ادبیات و کتیبه ها (۱۷۵۴)، استاد کُلژدوفرانس(۱۷۵۷)، سرپرست ادارهٔ حفاظت آثار باستانی موزهٔ لوور (۱۷۶۹).

(۴) Jaubert (Pierre Amédée) (۱۷۷۹_۱۸۴۷) : مستشرق فرانسوی که مأموریتهای مختلف دیپلماتیک در کشورهای مشرق زمین مانند ترکیه(۱۸۰۴) ، ایران (۱۸۰۵) بر عهده داشت بعد از سال ۱۸۳۰ به مقام استادی در کلژدوفرانس ارتقا یافت و مدیریت مدرسه عالی زبانهای شرقی به او محوّل شد.

(۵) Defrémery (Charles) (۱۸۲۲_۱۸۸۳) : مستشرق فرانسوی ، استاد زبان و ادبیات عرب در کلژدوفرانس.

(۶)مسعودی: ابوالحسین علی بن حسین مورخ بزرگ اوایل قرن چهارم (ف. ۳۴۴ تا ۳۴۶ هـ. ق.) از آثار وی «مروج الذهب» و «التنبیه و الاشراف» (هـ. م.) را باید نام برد. وی در سال ۳۴۵ تا ۳۴۶ هـ. در فسطاط مصر وفات نمود.

(۷) استخری: ابواسحاق ابراهیم بن محمد معروف به کرخی که شرح مسافرت

خود(۳۴۰ هـ. ق.) از عربستان تا اقیانوس اطلس را در دو کتاب «صور الاقالیم» و «المسالک والممالک» تحریر کرد. استخری اولین دانشمند اسلامی است که در زمینهٔ جغرافیا مطالعاتی انجام داده است. آثار او سرمشق سایر نویسندگان علم جغرافیا گردید. استخری در سال ۳۴۶ هـ. ق. در گذشت.

(۸) ابوعبداله محمدبن عبدالله بن ادریس معروف به شریف ادریسی (۵۶۰_۴۹۳ هـ. ق.) در شهر قرطبه به تحصیل علوم پرداخت و سپس در دربار روژرو دوم پادشاه سیسیل اقامت گزید که مردی دانشدوست بود و علاقه زیادی به تهیه اطلاعات جغرافیایی داشت. وی کلیه کتابهای جغرافیایی قدیم را جمع آوری کرده و آنها را در اختیار ادریسی گذاشت. ادریسی برای او جهان نمایی از نقره ساخت و صورت اطلاعاتی را که تا آن زمان از دنیای شناخته شده قدیم در دست بود، بر روی آن مشخص کرد و کتابی نیز در جغرافیا به نام «نزهة المشتاق» تألیف کرد. این کتاب حاوی مطالب سودمندی در بارهٔ بسیاری از کشورهای مسیحی بویژه کشورهای شبه جزیره اسکاندوینا و داخله افریقاست.

(کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران تألیف دکتر عزیز اله بیات)

(۹) Strabon (۲۰_۲۱ _ ۵۸ ق. م.) : جغرافیادان یونانی که بخش بزرگی از کتاب جغرافیای او باقی مانده است. این دانشمند که در عصر خود چندان مشهور نبود و در قرون وسطی نیز بطور کلّی به آثار او توجهّی نمی شد، در دورهٔ رنسانس اعتبار خود را باز یافت.

(۱۰) César(Jules) (۴۴ _ ۱۰۱ ق. م.) : قیصر روم، خطیب و موّرخ، نویسنده «شرح و تفسیر جنگهای اقوام گُل».

(۱۱) Tacite (Publius Cornelius Tacitus) (۱۲۰ حدود _ ۵۵ حدود): موّرخ لاتینی، نویسنده «تواریخ» که شامل چهار مقاله است و «سالنامه ها» که از ۱۲ مقاله تشکیل شده است.

(۱۲) Goeze (Johann - Melchior) (۱۷۸۶ _ ۱۷۱۷) : عالم علوم الهی، مدافع عقاید لوتر در مقابل نوآوریهای لسینگ (Lessing) که ابتدا در ماگدلبورگ و آن گاه در هامبورگ (۱۷۵۵) وعظ می کرده است.

(۱۳) Schiltperger (Hans) : سربازی آلمانی که در اواخر قرن چهارده ضمن عبور از ترکیه به حبس بایزید گرفتار شد و بعد به اسارت تیمور در آمد. وی مدّت سی و دو سال به عنوان اسیر میان مردم آسیا زندگی وبخش بزرگی از خاك ایران را سیاحت کرد. این سربازآلمانی پس از مرگ تیمور در خدمت شاهرخ پسر او وبعد برادر و برادرزاده های او در آمد. تمامی سفرنامه ای که شیلتبرگر در بازگشت به مونیخ در خانه والدینش تنظیم کرده و حکایت از

زندگانی پرماجرای او می کند، نمی توان از خود او دانست. اطلاعاتی که راجع به ایران در دسترس ما می گذارد، اغلب در هم و عاری از تسلسل منطقی است. امّا او اولین آلمانی است که ایران رابه چشم دیده است.

(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران تألیف آلفونس گابریل، ص ۷۴ـ۷۳)

(۱۴) Gonzales de Clavijo(Ruy) : سیّاح اسپانیایی که درسال ۱۴۱۲ وفات کرد. درسال ۱۴۰۳ هانری سوّم پادشاه کاستیل وی را به سفارت نزد تیمورفرستاد. کلاویخو تا سمرقند پیش رفت و در سال ۱۴۰۶ به مادرید بازگشت. شرح سفر او در سال ۱۵۸۲ به چاپ رسید.

(۱۵) Oléarius (Adam) (۱۶۷۱ ـ ۱۶۰۰) : که از جانب شاهزاده هلشتاین ـ گوتورب که بندر فردریک شتاد را تأسیس کرده بود و می خواست آن را مرکز حمل ونقل ابریشم از ایران قرار دهد، به سفارت نزدشاه ایران اعزام شد. هیأت اعزامی اواخر۱۶۳۵ از هامبورگ حرکت و اوایل ۱۶۳۷ به اصفهان رسید. هرچند این هیأت موفق به انجام منظور خود نشد، امّا اولئاریوس با اندازه گیری های نجومی خود، شکل ایران را که به سمت شمال کشیده شده بود، تصحیح کرد. وی سفرنامهٔ مشروح و جالبی به رشته تحریر کشیده که بخشی از آن به ایران اختصاص یافته است.

(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص۱۲۹ ـ ۱۳۱)

(۱۶)Tavernier (Jean- Baptiste) (۱۶۸۹ـ۱۶۱۵): سیاح فرانسوی که در سال ۱۶۳۰ به سوی قسطنطنیه به راه افتاد و در سال ۱۶۳۲ به ایران رسید؛ در سال ۱۶۳۸ پس از مدّتی اقامت در فرانسه رهسپار هند شد و در سال ۱۶۴۲ از این سفر بازگشت. پس از آن چهار بار در سالهای (۱۶۴۹ ـ ۱۶۴۳)، (۱۶۵۶ ـ ۱۶۵۲)، (۱۶۶۲ ـ ۱۶۵۷)، (۱۶۶۸ ـ ۱۶۶۳) به مشرق زمین سفر کرد.

(۱۷)Chardin (Jean) (۱۷۱۳ـ۱۶۴۳): سیّاح فرانسوی که در سال ۱۶۶۵ به منظور تجارت الماس راهی هند شد. وی در سر راه خود به ایران، چندی در اصفهان توقّف کرد. پس از آن به هند رفت و در سال ۱۶۶۰ به اروپا بازگشت.

(۱۸) امپراتوری ایران، مجموعه قوانین ایران.

(۱۹)Elzévir : نام خانواده ای که اعضای آن در قرون شانزدهم و هفدهم در کشور هلند به کار چاپ و نشر کتاب اشتغال داشتند. شهرت کتابهایی که منتشر کرده اند، به خاطر قطع کوچک وزیری یا دوازده ورقی (in-12) آن است.

(۲۰)و (۲۱) Richard Steel, John Crowter : ریچارد استیل و جان کراوتر به منظور بازاریابی و ایجاد روابط بازرگانی با ایران در سال ۱۶۱۵ وارد اصفهان شدند.

(۲۲)Von Poser (Heinrich) : سیّاح آلمانی که در سال ۱۶۲۱ قسطنطنیه را ترک کرد و آسیای صغیر و ایران و افغانستان و قسمتی از هندوستان را در نوردید، وسه سال بعد هنگام بازگشت یکمرتبه دیگر از ایران عبور کرد. وی از تمام کمربند صحرای داخلی ایران عبور کرده و در غرب افغانستان به «فراه» رسیده، او اولین اروپایی است که می توان خط سیر او را از طبس از طریق بیرجند وشرق ایران دقیقاً تعقیب کرد.

(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص۸۹)

(۲۳) Teixeira (Pedro) : طبیب یهودی پرتقالی که شاید اولین یهودی باشد که در قرن شانزدهم دور دنیا سفرکرده، و در مسافرتهای ماجراجویانه و خستگی ناپذیر خود، چندین بار هم به هرمز آمده و چند سالی را در آن جا گذرانیده است.

(۲۴) Forster(G) : کتاب فارستر تحت عنوان "Journey from Bengal to England" در سال ۱۷۹۸ در دوجلد در لندن منتشر شد.

(۲۵) شهری است در هلمند که در ۴۵ کیلومتری شمال لشگرگاه قرار دارد و تا سال ۱۹۵۷ مرکز اداری و سیاسی ایالت هلمند بوده است. گرشک در ناحیه غربی رودخانهٔ پشته رود در بخش تحتانی استحکامات قدیمی شهر واقع شده است.

(جغرافیای شهری در افغانستان، ص ۱۷۳)

(۲۶) یکی از شهرهای ایالت فراه

(۲۷) غوریان در نواحی غربی هرات و با فاصلهٔ ۵۰ کیلومتر از آن در بخش تحتانی دشت هریرود واقع شده است.

(۲۸)Rouhi یا Khaf: نام یکی از بخشهای پنجگانه شهرستان تربت حیدریه که در جنوب خاوری آن شهرستان واقع است... مرکز خواف قصبه رود است...

(۲۹) Balfrouch : این کلمه بارفروش یا همان بابل فعلی است که به احتمال زیاد نویسنده بد شنیده است.

(۳۰)Topographie : تجسّم یا تصویر خطی مختصات طبیعی یک منطقه از نظر شکل ظاهری و ناهمواریها و سایر ویژگیهای آن روی نقشه.

(31)Memoir of a map of Hindoostan or Mogul Empire,with an introduction illustrative of geography and present division of that country ,and a map of the countries situated between the hea indien rivers and the Caspian Sea.

(32) Account of the map of the countries lying betw

heads of the indien rivers and the Caspian Sea

(۳۳)Hyrcanie : نام قدیمی ناحیه وسیعی در جنوب شرقی دریای مازندران.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۴)Tapurie : در نواحی شرقی گیلان قوم ماردان یا آماردان سکونت داشتند، سفید رود از همین قوم نام گرفته است و گذشته از اینها تاپوران بودند که ایرانیها مازندران را به نام همین قوم تا پورستان خواندند، بعدها این کلمه را تحریف کرده تبرستان نامیدند.

(کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران، ص ۳۴۳)

(۳۵) Parthie : پارت یاپارث یاپَرثَ و نام خراسان کنونی یکی از چترپت نشینهای هخامنشی ... این ایالت از شمال به دهستان و از مشرق به (آری) و از جنوب به (کارامانی) و از مغرب به (مادی) محدود بوده است.

(۳۶) Margiane : داریوش اوّل در کتیبه بیستون مرو را مرگوش نامیده و باختر اسم برده است. امّا جغرافیانویسان قدیم آن را مرگیانا نامیده و جداگانه ذکر کرده اند. مرگیان یا مرو از ممالک تابعه پارت به شمار می آمد.

(ایران باستان پیرنیا، ج ۲، ص ۲۱۸۸ و ۲۶۵۱)

(۳۷) Arie : آری یا آریا نام ایالت قدیم ایران که امروز مشتمل بر خراسان شرقی و سیستان است و نام کرسی آن در قدیم آرتاکوآنا بوده است و اسکندر شهری به نام اسکندریه آره ایا در کنار هری رود بنا کرد و جمعیت و آبادی آن را بدین شهر که شاید هرات امروز باشد تحویل کرد.

(لغت نامه دهخدا)

(۳۸) باکتریان یا باختران: یکی از قسمتهای مهّم ترکستان و مرکز یکی از قدیمیترین دولتهای ایرانیان قدیم، و شهر معتبر آن باکتریا یا باختر بوده است (در بخش بلخ کنونی) درسال ۲۵۶ قبل از میلاد باختر باسغد و مرو متحد گشت و از دولت سلوکی جدا شد.

(فرهنگ تاریخ و جغرافیایی عمید)

(۳۹) Paropamis : پاروپامیزیان یا قفقاز هندوستان، نام قدیم سلسله جبالی در آسیای مرکزی، یعنی کوههایی که هندوکش را به جبال خراسان متصل می کند. این کوهها عبارتند از: سفیدکوه، کوه بابا، کوههای هرات یا سلسلهٔ برکوت، افغانستان کنونی تقریباً ازمجموع این کوهها و اراضی کوهستانی آن تشکیل شده.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۰) قومس یا قمس: نام ناحیهٔ وسیعی است واقع در ذیل کوههای طبرستان بین ری و

نیشابور. قصبه مشهور آن دامغان است. شهرهای مهمش بسطام وبیاراست و برخی سمنان را جزء این ناحیه دانسته اند.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۱) Dahistan = دهستان (dah - a(e)Stan) [از: ده Dahae نام قوم + ستان پ مکان]: ناحیه ای بود در قدیم متصل به گرگان و در شمال گنبد قابوس و بر ساحل شمالی رود اترك، مشتمل بر۲۴ قریه.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۲)Corcan = گرگان (Gurgan) = (Vurkan) = هیرکانا

(۴۳) گور یا غور: سرزمین کوهستانی تاریخی میان دره ی هیرمند و هرات، تقریباً منطبق با هزارستان کنونی که مسکن طایفه ی هزاره می باشد. ولایت غور قسمتی از قلمرو سامانیان و غزنویان را تشکیل می داد و غوریان(آل شسب) که پس از غزنویان به قدرت رسیدند، از این ولایت نام گرفته اند ...

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۲، ص۱۸۱۵)

(۴۴) سیتی یا سکوتیا یا سکائیه: کشور سکاها یا سکه ها یاساکای. قوم قدیم ایرانی نژاد آسیای مرکزی (ترکستان روس حالیه) که پس از مهاجرت سایر آریاییها به طرف جنوب، درهمان نواحی خود باقی ماندند، و زندگی چادرنشینی را ادامه دادند ...

درسال ۱۶۰ ق.م. بسبب هجوم قبایل یوئه چی از جانب شمال، سکاها از آسیای مرکزی بطرف جنوب رانده شدند. قسمتی از آنان در ۱۴۰ـ ۱۳۰ ق.م. به جانب هندوستان حمله بردند، که گروهی از آنان در ایران شرقی مسکن گزیدند و مسکنشان به نام سکستانه (سیستان) خوانده شد و گروههای دیگر بر پنجاب، سندو گجرات ومالوا مسلط شدند. در۵۷ ق.م. سکاها از غرب (بوسیله پارتیان) و شمال مواجه با حملات قبایل دیگر شدند و قدرت ایشان از میان رفت.

(دائرة المعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۱۳۰۹)

(۴۵) Anville (Jean- Baptiste Bourguignon D') (۱۶۹۷ـ ۱۷۸۲): جغرافیادان فرانسوی که در سال ۱۷۲۷ نقشه ای از قاره افریقا، آن گاه اطلسی از چین منتشر کرد. از او ۲۱۱ نقشهٔ جغرافیا در دست است که به عنوان بهترین و صحیح ترین نقشه هایی است که در قرن هجدهم اجرا شده است. کتاب جغرافیای قدیم او تا سال ۱۸۱۵ به زبانهای مختلف ترجمه شده است. مجموعه ای متشکل از هزار نقشه جغرافیایی از او باقیمانده است که اکنون در کتابخانهٔ ملّی پاریس حفظ می شود.

(۴۶) Mac Donald.J.Kinneir : جغرافیادان و سیّاح انگلیسی که کتاب او تحت عنوان «رساله ای در باب جغرافیای امپراتوری ایران» به سال ۱۸۱۳ منتشر شد.

(۴۷) Arrowsmith (John)(۱۸۷۳-۱۷۹۰) : جغرافیادان انگلیسی که اطلس جغرافیای جهان را در سالهای (۱۸۳۷-۱۸۳۲) رسم کرده است.

(۴۸) Burnes (Sir Alexander) (۱۸۴۱ - ۱۸۰۵) : سیّاح انگلیسی که در سال ۱۸۳۲ به هند و ایران سفر کرد و ایالت پنجاب را تا بندر بوشهر در نوردید. در سال ۱۸۳۶ مفتخر به دریافت لقب بارون شد و برای انجام مأموریت تجاری و بویژه سیاسی به افغانستان سفر کرد و در آن جا به قتل رسید. از او دو سفرنامه تحت عنوان مسافرت به بخارا(۱۸۳۴) و مسافرت به کابل (۱۸۴۲) باقی مانده است.

(۴۹) Gardanne (Claude Mathieu Conte de) (۱۸۶۶-۱۸۱۷) : ژنرال وسیاستمدار فرانسوی که در سال ۱۸۰۴ به سمت آجودانی ناپلئون اوّل منصوب شد. او در سال ۱۸۰۷ میلادی برابر با سال ۱۲۲۲ هجری قمری به عنوان فرستادهٔ ناپلئون، به منظور جلب موافقت شاه ایران (فتحعلی شاه) برای همکاری با فرانسه (درصورت لشگرکشی به هندوستان) و اجتناب از اتحّاد با انگلستان به ایران آمد. وی در مأموریت خویش توفیق نیافت و در سال ۱۲۲۳ ایران را ترک کرد.

(۵۰) Jaubert(A) : مأمور سیاسی دولت فرانسه که به عنوان اولین واسطه و دلال به ایران اعزام شد تا زمینهٔ جاه طلبی ناپلئون را فراهم کند. او اولین کسی است که مفصلاً فاصلهٔ بین تبریز تا اردبیل را شرح داده است.

(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۱۹۴)

(۵۱) Trézel (Camille) (۱۸۶۰ - ۱۷۸۰) : مهندس و جغرافیادان فرانسوی که در مأموریت ژنرال گاردان همراه او به ایران آمد. وی در سال ۱۸۱۵ به مقام ژنرالی رسید. یادداشتهای ژنرال تره زل، فرستاده ناپلئون به هند را آقای عباس اقبال ترجمه کرده است.

(۵۲) Dentu : خانواده فرانسوی که به کار چاپ و نشر کتاب اشتغال داشتند. ژان گابریل (Jean Gabriel) (۱۸۴۰-۱۷۷۰) از سال ۱۷۹۵ به کار چاپ کتابهای ادبی، تاریخی و جغرافیایی نویسندگان زمان خود پرداخت و اندکی بعد کتابفروشی نیز تأسیس کرد. پس از او پسرش گابریل آندره (Gabriel -André) (۱۸۴۹-۱۷۹۶) و آن گاه پسر گابریل آندره موسوم به ادوارد (Edouard) (۱۸۸۴-۱۸۳۰) راه پدر و پدربزرگ را ادامه دادند.

(53) Voyage en Perse,ſait dans les années 1807,1808 et 1809 etc.

(۵۴) ایزدخواست یایزد خواست : دهستانی است جزو بخش حومهٔ شهرستان آباده که

رود یزد خواست از وسط آن می گذرد و مرکز آن ایزد خواست سر راه اصفهان به شیراز بر صخره ای واقع در درّه ای قرار دارد. این روستا در زمان سفرابن بطوطه بسیار آبادتر بوده است: «بعد از صوما به یزدخاص(ایزد خواست) رسیدیم که شهر کوچک و زیبایی است و بازارهای خوب و مسجد جامعی زیبا دارد. این مسجد از سنگ ساخته شده و سقف آن نیز از سنگ است. شهر بر کنار خندقی قرار گرفته و آبها و باغها در داخل آن خندق واقع است. در خارج شهر رباطی هست و در داخل آن دکانهایی وجود دارد که کلیّه مایحتاج مسافرین در آن فروخته می شود. ساختمان رباط از آثار امیر محمد شاه اینجو پدر سلطان ابو اسحق پادشاه شیراز است.

(سفرنامه ابن بطوطه، ج۱، ص۲۱۵)

(۵۵) مشهد مادرسلیمان: یکی از قراء دهستان مشهد مرغاب فعلی از بخش زرقان شهرستان شیراز. شهر قدیم مرغاب یا پارساگد یا پاسارگاد یا پازارگاد در دشت مرغاب فعلی بنا شده بود و کوروش کبیر در همین شهر در مقبره ای به نام «مقبره مادرسلیمان»دفن شده است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۵۶) بندری است در کنار تنگه هرمز که خلیج فارس را به بحر عمان متصل می سازد و آن تا زمان اخراج پرتقالیها به دست شاه عباس کبیر به نام «گمبرون» خوانده می شد. از آن پس به نام «عباسی» و بندرعباس معروف شد و با ترقی بندر بوشهر بتدریج از اهمیت آن کاسته گردید.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۵۷) Taroun : احتمالاً «تارم» که در سفرنامه سایکس یکی از بلوك هفتگانه محال بختیاری ذکر شده است. در ص ۱۵۹ فارسنامه ابن بلخی نیز از قلعهٔ تارم سخن به میان آمده: «قلعه تارم در استحکام به قلعه پرك نمی رسد.»

(۵۸) جزیره هرمز که در گذشته زرون نام داشته که معرب آن جرون است. این جزیره و نیز بندر هرمز از سال ۶۲۶ هـ. ق. به بعد مرکز تجارت بی رقیب خلیج بودند. در آخر قرن هفتم هـ. ق. پادشاه بندر هرمز به جزیره ی جرون (هرمز حالیه) مهاجرت کرد... داد وستد عظیم هرمز با هند، که مارکوپولو آنرا توصیف کرده است، تا اوایل قرن دهم هـ. ق. (شانزدهم میلادی) که پای پرتغالیها باین ناحیه باز شد، در دست مسلمانان بود.

(۵۹) Kichmich : کیش نام جزیره ای است در دریای پارس که به هرموز مشهور است و وجه تسمیه اش به این نام آن است که چون بر بلندیهای اطراف آن برآیند، در نظر مانند کیش

یعنی جای تیر نماید و عربان معرّب کرده جزیرهٔ قیس نامند. این جزیره غیر از جزیرهٔ هرمز است، ولی در زمان اهمیت جزیرهٔ هرمز، کیش باردیگر جزایر خلیج فارس جزو منطقه حکمرانی پادشاه هرمز بود.

(لغت نامه دهخدا)

کیش بواسطهٔ داشتن آب شیرین و موقعیّت جغرافیایی از قدیم مسکون بوده است ... در زمان اتابک ابوبکر ابن سعد «دولتخانه» نامیده می شد. و در این دوره بود که تسلّط امرای محلی بنو قیصر بر جزیره ی کیش پایان یافت، و در اختیار ملوك هرمز قرار گرفت. جزیره کیش خلف بندر سیراف، و سلف بندر هرمز در تجارت شرق بود، و تا قرن سیزدهم بازار عمدهٔ بازرگانی به شمار می رفت. خرابه های شهر قدیم در ابتدا و کرانهٔ شمالی جزیره باقی است.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۲، ص۲۳۳۷)

(۶۰) دلایلی هست حاکی از این که بندرعباس در محلّ یا نزدیک یک دهکده ماهیگیری به نام (شهرو) واقع شده است. در اوایل قرن هشتم هجری قمری که نام جزیره ی کنونی هرمز از جرون به هرمز تبدیل گردید، نام جرون به شهرو انتقال یافت...

وهمین جرون پس از آن به نام گمرو نامیده شد. در سال ۱۶۱۵ ایرانیان گمرو را از تصرف پرتغالیان خارج کردند... شاه عباس صفوی به شرکت هند شرقی مزایای درگمرو، که انگلیسی ها آنرا گامبرون می نامیدند، اعطا کرد و نیز این محلّ را به نام خود بندرعباس خواند.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۴۵۱)

(۶۱)Abouchir : وجه تسمیه بوشهر معلوم نیست، بعضی آنرا مخفف ابوشهر [=پدرشهر] و برخی (بقیاس نام ریشهر) آنرا مخفف بخت اردشیر[= نجات یافتهٔ اردشیر] گفته اند، و هر دو قول مورد تردید است. تا سال ۱۱۴۶ هـ. ق. که نادرشاه بوشهر را پایگاه نیروی دریایی ایران در خلیج فارس قرار داد و بر آن نام بندر نادریه گذاشت، بوشهر دهکده ای بیش نبود... بعداً که شرکتهای هند شرقی بریتانیا و هلند تجارتخانه های خود را از بندرعباس به این شهر انتقال دادند، بوشهر رونق تجارتی یافت. عامل دیگر در توسعه بوشهر، ارتباط این شهر با شیراز پایتخت کریم خان زند، از راه کاروانرو بود که در نتیجه این بندر جانشین بندرعباس شد و مدت یک قرن و نیم اعتبار آن محفوظ ماند.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۴۶۶)

(۶۲)Lapie (Pierre) : (۱۸۵۰ـ۱۷۷۹) مهندس جغرافیادان و نقشه بردار (کارتوگراف) که سرپرستی مقدمات تهیّه نقشه فرانسه را به عهده داشت(۱۸۲۸).

(۶۳) پلوار (polvar) یا پرواب(porvab) یا فرواب (forvab) یا سیوند(sivand) :

رودی در قسمت شمالی فارس از ارتفاعات جنوبی آباده سرچشمه گرفته از دهستانهای مشهد ـ مرغاب، کمین و مرودشت می گذرد و در جنوب غربی شهر استخر به رود کر می ریزد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص ۵۵۳)

(۶۴) کوهپایه یا قهپایه: بخشی از شهرستان اصفهان. راه شوسه ی اصفهان به یزد از وسطش می گذرد، مرکزش ده کوهپایه یا کوهپا یا کوپا در ۷۲ کیلومتری اصفهان و ۶۵ کیلومتری نائین.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۲، ص۲۳۲۳)

(۶۵) گلناباد یاگلون آباد، دهستان قهاب بخش حومه شهرستان اصفهان واقع در ۲۱ کیلومتری این شهر. محّل شکست شاه سلطان حسین از محمود افغان. گلناباد قبلاً آباد و پرجمعیت بود، وویرانه های آن در کنار آبادی کنونی مشاهده می شود. مسجد جامع ویرانه ای با کتیبه های مورّخ ۱۱۰۹ هـ. ق. دارد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۲، ص۲۴۱۰)

(۶۶) قهرود= کهرود= کوه رود: دهستانی است از بخش قمصر، شهرستان کاشان.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۶۷) یکی از شهرهای قدیمی قفقازیه که امروز پایتخت جمهوری نخجوان است.

(۶۸) شهر مهم و پایتخت جمهوری ارمنستان

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۶۹) عرض جغرافیایی چهارشهر تهران، قزوین، سلطانیه و میانه بنا به نظر آقای لم بدین قرار است: تهران ("۴۴ـ'۴۰ـ°۳۵)، قزوین ("۲ـ'۱۵ـ°۳۶)، سلطانیه ("۵۲ـ'۲۵ـ°۳۶) ومیانه ("۸ـ'۲۵ـ°۳۷). اختلاف میان عرض جغرافیایی دو شهر اخیر بنا بر محاسبات آقایان ترزل و لم را می توان تا حدودی مربوط به دوری اجباری محل توقف این سیاحان از مرکز ساختمانهای شهری دانست.

(زیرنویس مؤلف)

(۷۰) BURCKHARDT(Johann Karl)(۱۸۲۵ـ۱۷۷۳) : منجم و ریاضیدان آلمانی الاصل که در سال ۱۷۹۹ به تابعیت فرانسه در آمد و در سال ۱۸۰۴ به عضویت آکادمی علوم انتخاب شد. وی در علم نجوم تحقیقات مهمّی انجام داده است.

(۷۱) Daussy(Pierre) (۱۸۶۰ـ۱۷۹۲) مهندس آبشناسی فرانسوی، مدیر مخزن نقشه ها و طرحهای وزارت نیروی دریایی که نقشه های بیشماری در زمینهٔ کشتیرانی ترسیم و جدول موقعیت جغرافیایی مناطق عمده کره زمین را تهیه کرده است.

(۷۲) Pottinger (Eldered) (۱۸۱۱ ـ ۱۸۴۳) : یکی از اجـزای توپخـانه بمبـئی ومعاون ناظر سیاسی سند که در سال ۱۸۳۷ بشکل سوداگری در کابل آمد و بقیافت ملای هندی به هرات رفت و همینکه حمله ایرانی ها در هرات شروع شد، پاتینجر آشکار گردید وفعـالیتهایی نمود . او در ۱۸۴۱ در کوهستان شمالی کابل مشغول فعالیت بود و در ۱۸۴۲ جزو گروگانان انگلیس در دست مبارزین افغانی افتاد . وی توسط جنرال پالک از اسارت رهایی یافت .

(نقل از «افغانستان در مسیر تاریخ» نوشتهٔ میر غلام محمد (غبار) ص۴۵۳)

خاطرات پاتینجر تحت عنوان Travels in beloochistan and sinde در سال ۱۸۱۶ در لندن منتشر شد .

(۷۳) Christie (Charles) : یکی از افسران انگلیسی که بـه موجب توافقنامه بین فتحعلیشاه قاجار و سرجان ملکم برای همکاری با ارتش ایران به این کشور آمد . وی در جنگ اصلاندوز کشته شد .

(۷۴) Malcom (Sir John) (۱۸۳۳ـ۱۷۶۹) : ژنرال، دیپلمات و مورّخ فرانسوی که از سال ۱۷۹۸ تا ۱۸۳۰ مأموریتهـای بسیار مهمّی را در هند بر عهده داشت . ضمناً در همین دوران مأموریتهایی چند نیز در دربار ایران به وی محوّل شد .

(۷۵) منطقهٔ کـلات کرسی نشین بلوچستان که جزو ایران بود در دوران سلطنت قـاجاریه تحت نام بلوچستان انگلیس ضمیمه هندوستان شد و امروزه بخشی از کشـور پاکستان را تشکیل می دهد . شهر «کلات» در جنوب «کویته» قرار دارد .

(۷۶) نوشکی شهری است در پاکستان واقع بر سر راه کویته به میر جاوه .

(۷۷) هیلمند = هیرمند =هلمند : نام این رود در اوستا(تومانت)ودر آثارمورخان کلاسیک (ایتامند)و (ایتامندرس) آمده است وجغرافیادانان اسلامی آن را رود هزار شاخه نامیده اند .

(جغرافیای عمومی افغانستان، ص ۹۱)

(۷۸)Pelatek : آبادی کوچکی در منطقهٔ سیستان افغـانستان . قلعه نظامی اتک در این محلّ بنا شده است .

(۷۹) شهری در جنوب افغانستان در منطقهٔ نیمروز یا سیستان افغانستان .

(۸۰) جلا ل آباد : روستایی است از روستاهای سیستان واقع در مغرب رود هیرمند و در چهار فرسنگی آن . جـلال آباد قدیمی یکی از نارنج (نارین) قلعه های میـان شهر باعظمت زاهدان قدیم بوده کـه به دست بیمور و یران شده است . پس از دویست سال مردم در میان خرابه ها بنای زراعت و آبادی را گـذاشتند، از جـمله ملک جـلال الدین خان پسر ملک بهـرام خان کیـانی قلعـه جـلال آباد را آباد کرد . جـلال آباد مـدّتهـا مـرکـز حکومت پشت آب بود و ۴۲ قـریه جـزو آن بود .

اکنون قصبه ایست معتبر با ۵۱۸ خانوار جمعیت .

(لغت نامه دهخدا به نقل از مرآت البلدان، ج۴)

(۸۱) قصبه ای در منطقه لاش و جوین ، واقع در ساحل شمالی هامون .

(۸۲) جـوین یا گـوین : حکومت اعـلای فـراه، جنوب غـربی افـغـانسـتـان . قـریه لاش به فاصله ی ۳ تا۵ کـیلومتری جنوب غربی جوین است . اهمیت این دو قریه هنوز هم از این جهت است که جاده های مشهد و یزد از طرف ایران در آن جا تلاقی می کنند . جوین در سر راه هرات و زرنج از قلاع مستحکم خوارج محسوب می شده است .

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب)

(۸۳) فراه (Farah) : شهری است نزدیک به سبزوار هرات (افغانستان) مجاور سیستان و نزدیک به مرز ایران و آن در قدیم ولایت وسیعی بود که توابع و مضافات بسیار داشت .

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

ایالت فـراه در بستـر عـریض فـراه رود قـرار گـرفـته است . این ایالت در عـهـد شیـرعلی خان(۱۸۶۳ـ۱۸۷۹) جزو استان هرات بود . از آن زمان به بـعد استانداری ویژه خود را دارا شد . شهر فراه تا سـال ۱۹۶۵ از مـهـمـترین ایستگاههای جـاده کـابل ـ هرات بـود . بعد از احـداث راه جدید قندهار ـ هرات اهمیت این شـهـر کم شـد . منطقـه مـسکـونی فـراه در قـرن نوزدهم درون دیوارهایی چهارگوشه مـحصور بود . این استحکامات هم اکنون در بخش شمالی شهر که به فراه کهنه معروف است) دیده می شود .

(جغرافیای شهری در افغانستان، ص۱۶۴)

(۸۴) انار درّه : یکی از آبادیهای قدیمی و شهرهای کوچک ایالت فراه .

(۸۵) پشت بادام : دیه مانندی است که همه چیز در آن یافت مـی شود و کشتزارهای فراخ و گوسفند بسیار وکاریز پرآب و شتران رهنورد و کمکها و آسایشگریها دارد .

(احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی، ترجمه دکتر علینقی منزوی، ص۷۲۶)

(۸۶) کاروانسرای شاه عباسی الله آباد واقع میان رباط پشت بادام و رباط زیرآب .

(۸۷) از نواحی مرزی بلوچستان که امروزه جزو پاکستان است .

(۸۸) بنا به گـفتـه مقـدسی ریگان از شهرهای نرماسیر ، واقع در حـاشیـه کویر در سـمت سیستان بوده است ؛ «ریگان بارودارد و جامعش دم دروازه . است نخلستان و باغ بسیار دارد . »

(احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی، ج ۲ ، ص۶۸۵)

(۸۹) Elphinstone (George Keith) (۱۷۴۶ـ۱۸۲۳) : آدمیرال انگلیسی مـأمور درکـمپـانی هند شـرقی ، او در هند ثروت بسـیاری اندوخت و در جنگهـای آمریکا رشـادتهـایی از

خود نشان داد.

(۹۰)Thomas Moore (۱۸۵۲ـ۱۷۷۹): شاعر ایرلندی که با عشق و علاقه‌ای شورانگیز به تاریخ و افسانه های ملی وطن خود «ملودیهای ایرلندی» را نوشت که اولین بخش در سال ۱۸۰۸ و آخرین آن در سال ۱۸۲۴ منتشر شد. مورشعر معروف شرقی لاله رخ (Lalla Rookh)را به سال ۱۸۱۷ منتشر کرد.

(۹۱)Morier (James) (۱۸۴۹ـ۱۷۸۰): نویسنده انگلیسی که در سالهای ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۶ در دربار ایران عهده دار مأموریت سیاسی بوده است و کتابهای حاجی بابای اصفهانی (۱۸۲۴) وحاجی بابا در انگلستان (۱۸۲۸)، زوربا(۱۸۳۲) و عایشه(۱۸۳۴) و میرزا(۱۸۴۱) را در بارهٔ مشرق زمین نوشته است.

(۹۲) ابوالفداء، اسمعیل ابن علی ابن محمود ابن عمرابن شاهنشاه ابن ایوب. ولقب اوالملک المؤید والملک الصالح عمادالدین. امیری فاضل از خاندان ایوبی. مولدوی به سال (۶۷۲) بدمشق بود ووفات (۷۳۲) در حماه: از آثار معروف او یکی «المختصر فی تاریخ البشر» در چهارجلد است و دیگر کتاب «تقریر البلدان» در علم جغرافیا که متن عربی آن بارها به چاپ رسیده و به بیشتر زبانهای اروپایی ترجمه شده است ...

(لغت نامه دهخدا)

(۹۳) ابن حوقل: ابوالقاسم محمدبن حوقل البغدادی الموصلی معاصر منصوربن نوح سامانی(۳۶۲ـ ۳۵۰هـ. ق.) از نویسندگان قرن چهارم هجری که پس از مسافرت به نواحی شرقی و غربی آسیا در درّه رودسند با استخری ملاقات کرد، آنگاه عازم اسپانیا شد و در نقشه ها و متن کتاب جغرافیای استخری تجدید نظر کرد. در سال ۳۶۶ هجری با استفاده از آثار ابن خرداذ به و قدامه و جیهانی و استخری و مشاهدات خود کتابی به نام «المسالک والممالک» تألیف کرد که هر ناحیه از آن نقشهٔ مخصوصی به خود دارد، تقسیمات این کتاب مانند تقسیمات اثر استخری به همین نام است، با این تفاوت که ابن حوقل در باره سرزمینهای مجاور قلمرو اسلام نکاتی تازه می افزاید، اهمیت این کتاب به ویژه در ذکر اسامی جغرافیایی تا اقصای ماوراءالنهر و سند است.

(کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران اثر دکتر عزیز اله بیات)

(۹۴)Niebuhr (Barthold Georg) (۱۸۳۱ـ ۱۷۷۶): مورّخ آلمانی، استاد دانشگاه برلن و نویسنده کتاب «تاریخ رُم».

(۹۵)Gibbon (Edward) (۱۷۹۴ـ۱۷۳۷): مورّخ انگلیسی، نویسنده کتاب مفصل و پرحجم افول وسقوط امپراتوری رُم Decline and Fall of the Romain Empire در

پنج جلد (۱۷۸۸ـ ۱۷۷۶).

(۹۶) و (۹۷) حاجی بابا سرگذشت یک نمونه ایرانی عهد فتحعلی شاه قاجار است، با ذکر وتوصیف اخلاق وآداب وعقاید واحوال آن روز ایران. مؤلف که به موجب ادّعای جیمز موریه همان قهرمان کتاب است، سرگذشت خود را بالحنی که ازانتقاد وطنز خالی نیست بیان می کند.

جیمز موریه، مؤلف ظاهری کتاب، در حقیقت چنانکه خود وی مدعی است باید مترجم کتاب حاجی بابا باشد، زیرا اقامت محدود او در ایران و بی اطلاعی او از احوال واقعی ایران، و مخصوصاً ضعف سایر آثار او، نشان می دهد که سرگذشت حاجی بابا در واقع حاصل تجارب و مطالعات او نبوده است.

در زمان جیمز موریه، حاجی بابا نام افشار از قدیمترین محصلین ایرانی در لندن بوده است، و همچنین در «حیرت نامه ی سفرا» که تفصیل مسافرت حاجی میرزا ابوالحسن ایلچی است، مطالبی هست که بعضی تفصیلات سرگذشت حاجی بابا را به یاد می آورد. با این همه، هویت اصلی مصنف واقعی سرگذشت حاجی بابا محلّ بحث است به احتمال قوی چنان که خود جیمز موریه گفته است، می بایست مصنف آن یک ایرانی کاملاً واقف به اوضاع و احوال و عقاید و رسوم مملکت خود بوده باشد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۸۲۵)

(۹۸) میرخواند یا میرخوند محمدبن خوند شاه بن محمود، مورّخ نامی قرن نهم هجری و مؤلف تاریخ معروف «روضة الصفا فی سیرة الانبیا والملوك والخلفاء» که بیشتر به نام بخش اوّل آن «روضة الصفا» معروف است و آن را به نام امیر علیشیر نوایی کرده است. میرخوند به سال ۹۰۳ یا ۹۰۴ وفات یافته است.

(لغت نامهٔ دهخدا)

(۹۹)خواند میریاخوند میرشهرت خواجه غیاث الدین(۸۸۵ ـ ۹۴۲)یا(۹۴۳هـ. ق.) مورّخ ایرانی، دخترزادهٔ میرخواند، پسر خواجه همام الدین وزیر سلطان محمود گورکان پادشاه ماوراءالنهر. نخستین اثرش «خلاصة الاخبار» وبزرگترین و معروف ترین اثرش «حبیب السیر» است.

(دائرة المعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۹۲۱)

(۱۰۰) شهر اورفا حاکم نشین ولایت «راکا» است که از شرق به موصل، از جنوب به سنجار، از مغرب به فرات و از شمال به دیار بکر محدود است. شهر اورفا بزرگ و دارای دژ عظیم و خندق است و چند چشمه از آن روان می شود و با جوییبارهای دیگر دریاچه ای را می سازد. این شهر دارای چند مسجد و محل دراویش و قصرهای متعدد است.

اورفه نام باستانی اُدس است، شهری در جنوب ترکیه که در سال ۱۶۳۷ بتصرف دولت عثمانی درآمد و عثمانیان نام اورفه بر آن نهادند.

(سفرنامه ژان اوتر ترجمه دکتر علی اقبالی، ص۵۶)

(۱۰۱) Mingrélie: نام قدیم بخش غربی گرجستان واقع در میان قفقاز وریون(Rion) که جمهوری فعلی ابخاز(Abkhazie) و مناطق کوتائیسی (Koutaïssi) وپوتی(Poti) را در بر می گرفت.

(۱۰۲) چون برگردان متن انگلیسی فوق به فارسی، بر ابهام موجود در آن می افزود، از ترجمه آن صرفنظر شد.

(۱۰۳)قره باغ: رشته کوهی است واقع در آذربایجان شوروی که انتهای جنوب شرقی کوههای کوچکتر قفقاز را تشکیل می دهد. ناحیهٔ قره باغ بر دامنه های شمالی آن واقع است.

(دائرة المعارف فارسی مصاحب، ج۲، ص۲۰۲۱)

(۱۰۴) سبلان: رشته کوهی است به طول ۶۰ و به عرض ۴۵ کیلومتر در نواحی اردبیل و سراب و اهر، شمال غربی ایران و شمال آذربایجان شرقی در غرب کوههای طالش که از غرب به قوشه داغ متصل می باشد. قلهٔ مهّم آن سبلان (۴۸۲۱) در بیست کیلومتری غرب اردبیل قرار دارد. این قله آتشفشان خاموش است و آب گرم وسرد معدنی دارد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۱۲۵۹)

(۱۰۵) Kandilan: قندیل داغ کوههایی است در کردستان غرب مهاباد در مرز ایران وعراق، قلهٔ آن قندیل داغی ۳۴۸۶ متر ارتفاع دارد و به کوههای مکری منتهی می شود.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۲، ص۲۰۸۶)

(۱۰۶)بزگوش یا بزقوش: رشته کوهی است در آذربایجان شرقی که از حوالی بستان آباد بطول ۱۲۰ کیلومتر به طرف شرق تا کوههای طالش ممتد است. ارتفاعش در جنوب شهرستان سراب به ۳۱۷۰ متر می رسد. شعبات رود قزل اوزن آنرا از قافلانکوه و کوههای قراول جدا می کنند.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۴۲۶)

(۱۰۷) سهند رشته کوهی است در آذربایجان واقع در شرق دریاچه ارومیه که همهٔ پهنه ی بین تبریز و مراغه را فراگرفته است. دارای قلل مخروطی آتشفشانی خاموش است. بلندترین قله آن ۳۷۲۲ متر ارتفاع دارد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۱۳۸۶)

(۱۰۸) Ouseley (Sir William): خاورشناس و محقّق انگلیسی که در دومین دههٔ

قرن نوزدهم در کشور ایران به سیر وسیاحت پرداخت. کتاب اوتحت عنوان (۱۸۱۲ـ۱۸۱۰ Travels of Sir W. Ouseley) بسال ۱۸۱۹ منتشر شد.

(۱۰۹) Fraser (James, Billy) (۱۸۵۶ـ۱۷۸۳): سیّاح و مؤلف اسکاتلندی. سفرنامه ها و افسانه هایی در بارهٔ مشرق زمین، مخصوصاً ایران نوشته است. تاریخ نادرشاه وی به فارسی ترجمه شده است.

(دائرة المعارف فارسی مصاحب، ج۲، ص۱۸۹۲)

(۱۱۰) از آبادیهای اطراف تهران.

(۱۱۱) ایوان کیف: قصبهٔ مرکز بخش ایوانکی. تابع شهرستان دماوند، ۷۱کیلومتری جنوب شرقی تهران.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۱۲) ده نمک: قصبه ای کم آب و خراب واقع در ۱۸ کیلومتری مغرب لاسجرد بین راه شوسه سمنان به تهران.

(تاریخ قومس از عبدالرفیع حقیقت)

(۱۱۳) لاسگرد: دهی است از دهستان سرخه بخش مرکزی شهرستان سمنان، واقع در ۳۴ کیلومتری جنوب باختری سمنان.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۱۴)Sirvan: در اطراف بجنورد به روستایی به نام «سیروان» یا «ساریوان» بر نمی خوریم. امّا قریه ای به نام «سملقان» در مغرب بجنورد قرار دارد.

(۱۱۵)Kallahkhan: احتمالاً کلاته خان محّمد از آبادیهای شهرستان بجنورد.

(فرهنگ آبادیهای ایران تألیف دکتر لطف اله مفخم پایان)

(۱۱۶) رباط عشق یکی از آبادیهای شهرستان بجنورد.

(فرهنگ آبادیهای ایران)

(۱۱۷) Smalcalden یا Schmalkalden: شهری واقع در شرق آلمان که از نظر صنعت اهمیت بسیار دارد.

(۱۱۸) ابن بطوطه (ebn- e - batuta): ابو عبدالله محمدبن عبدالله محمدبن ابراهیم طنجی (۷۰۳ـ ۷۷۹ هـ. ق.) او عالم و جغرافی دانی معروف بوده و در راه فرا گرفتن جغرافی سفرها کرد. آغاز سفراو در سال ۷۲۵ هـ. ق. از شمال آفریقا و انجام آن به سال ۷۵۴است که آخرین سفر خود را در مراکش به پایان رسانید. نتیجه این مسافرتها را ابن بطوطه در کتابی مشهور به «رحلهٔ ابن بطوطه» که مسمی به «تحفه النظار و غرائب الامصار» است

جمع آوری کرده است .

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۱۹) Conolly (Arthur) : افسر انگلیسی که موقع مسافرت به هند در سال ۱۸۳۰ پس از درنوردیدن شمال و شمال شرق ایران، در افغانستان به تجسس پرداخت و اطلاعات زیادی در باره این کشور گرد آورد. کانولی در جنگی که در سالهای ۱۸۴۲ـ۱۸۳۹ بین انگلستان و افغانستان در گرفت نقشی فعال داشت و در این جریان مدتی نیز به اسارت افغانها در آمد. وی در سال ۱۸۴۱ پس از بازدید از خیوه و خوقند به بخارا رسید و در آن جا به دستور امیر نصراله خان، پادشاه بخارا همراه با کلنل ستدارت به اتهام جاسوسی اعدام شد.

(افغانستان در مسیر تاریخ)

(۱۲۰) عباس میرزا (۱۲۴۹ـ ۱۲۰۲) : نایب السلطنته فتحعلی شاه قاجار. وی چهارمین فرزند فتحعلی شاه و در زمان پدر ولیعهد و فرمانفرمای آذربایجان بود. عباس میرزا تنظیم قشون ایران را بر اصول اروپایی آغاز کرد و ابتدا از روسها یاری خواست و بعد از وجود صاحبمنصبان فرانسوی و انگلیسی استفاده کرد و برای غلبه بر تعصبات هموطنانش خود لباس متحدالشکل نظام اروپایی می پوشید ... در جنگ ایران و روس فرماندهی کل با اوبود، در سال ۱۲۱۹ هـ. ق. سیسیانوف اچیازین را شکست داد و باردیگر در قراباغ پیروز شد ولی در پایان مغلوب گردید. وی مردی شجاع، اصلاح طلب روشنفکر، خودخواه و مستبد بود.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۲۱) به احتمال زیاد اشاره دارد به جنگل زیارت استرآباد که خرابه های قلعه ای به نام قلعه حسن در آن دیده می شود.

(لغت نامه دهخدا)

(۱۲۲) یکی از گردنه های شاه کوه علیا که ارتفاع آن ۲۲۸۱ متر است.

(تاریخ قومس، ص۲۱۰)

(۱۲۳) دهی است از بخش بهشهر، شهرستان ساری.

(فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج۳)

(۱۲۴) Marghilan : شهری در جمهوری قرقیزستان.

(۱۲۵) خجند. یکی از شهرهای جمهوری ازبکستان در کنار سیحون که مرکز و پایتخت آن محسوب می شود وامروز آنرا استالین آباد گویند.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۲۶) یارقند: شهری در جنوب غربی ایالت سن کیانگ.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۲۷) تومان آغا: قلعه ای است واقع در اسلام قلعه (مرز ایران و افغانستان)

(۱۲۸) تیرپول: دهکده ای است در کنار هریرود واقع در نزدیکی شهر معتبر کوسان (کوشان) که در دوران شکوفایی این شهر بسیار آباد بوده است.

(۱۲۹) یارمحمد خان الکوزایی پسر عبداله خان الکوزایی (والی کشمیر) که در سال ۱۸۳۰ پس از مرگ عطا محمد خان الکوزایی، وزیر کامران شد و بتدریج در نظم ادارای و عسکری کوشید و در امور هرات رونقی بخشید. یارمحمد خان در سال ۱۸۵۰ فوت کرد و جنب مقبره جامی در هرات مدفون گردید.

(افغانستان در مسیر تاریخ، ص۴۰۴)

(۱۳۰) سبزار: دومین شهربزرگ ایالت فراه و مرکزعمده وآبادنواحی شمالی فراه شیندند یاسبزوار است که در ۱۷ کیلومتری جاده قندهار ـ هرات در منطقه سرسبز ولی دور افتاده و در کنار رودخانه فصلی هاروت قراردارد. درسالهای ۱۸۳۰ رونق این شهر بیش از فراه بوده است.

(جغرافیای شهری در افغانستان، ص ۱۶۵)

(۱۳۱) بخارا: یکی از قدیمیترین شهرهای ترکستان واقع در جلگه ی زرافشان. در صدر اسلام ناحیه بخارا در دست امرای محلی (بنام بخاراخُداه) بود، بعد تابع امیر خراسان شد، در زمان سامانیان شهر بخارا کرسی دولت سامانی و بازار عمدهٔ تجارتی آسیای مرکزی گردید. در ۶۱۶ هـ. ق قشون چنگیز آن جا را تاراج کرد و در ۶۷۱ هـ. ق. سپاهیان اباقاخان شهررا ویران کردند. در سال ۹۵۵ هـ. ق. شیبک خان ازبک بخارا را گرفت و از آن زمان تا انقلاب روسیه جز در دورهٔ کوتاه ـ یکی بعد از قتل شیبک (۹۹۶) و دیگری در سال ۱۱۵۳ هـ. ق. که نادر بر بخارا مستولی شد ـ این شهر تحت حکومت ازبکان بود از ۱۸۶۸ میلادی امرای بخارا تابع روسیه شدند و از انقلاب روسیه به بعد بخارا جزء ازبکستان بوده است.

(دائرة المعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص ۳۹۲)

(132)"But in our endeavours to crush the power of "Napoleon, We gave strength to Russia, Who now commands from her adjoining frontiers, the influence over Persia for Wich France intrigued from a distance"

(۱۳۳) نویسنده کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» ضمن تأکید بر مأموریتهای سری نمایندگان دولت انگلیس و جهانگردان این کشور در افغانستان می نویسد: «حتّی سرالکساندر

برنز که حیثیت نمایندهٔ دولت انگلیس را در دربار کابل داشت، به طوریکه فریزر تتلر می نویسد طبق مکتوبی که از کلکته از طرف مکناتن منشی گرفته بود، وظیفه نمایندگی او از مذاکرات تجارتی به وظیفه استخباراتی تبدیل گردید.»

(۱۳۴) دوست محمد خان افغان: نخستین امیر از خاندان بارکزایی افغانستان (۱۸۲۶ـ۱۸۶۳ م.)

(۱۳۵) کندور: شهری واقع در منتهی الیه شمال افغانستان که در اراضی مسطّح وشتزارهای مابین رودخانه ها قرار دارد.

(جغرافیای شهری در افغانستان، ص ۹۶)

(۱۳۶) بلخ در قدیم ایالت معروف و بزرگی بوده برسر راه خراسان به ماوراء النهر. اکنون شهری کوچک در شمال افغانستان. قسمتی از ایالت قدیم بلخ جزء خاك افغانستان و قسمت دیگر جزء ترکستان شوروی است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۳۷) کارشی: شهری در ترکستان شوروی (جمهوری ترکمنستان فعلی)

(۱۳۸) بیکند: نام شهری است که در روایات قدیم بنای آن را به جمشید نسبت دهند و گویند که سالها پایتخت افراسیاب بود و به کنگ دژیاکندژ مشهور است. و آن در پنج فرسخی بخارا و سرراهی که نزدیک «فربر» به جیحون می رسد قرار دارد و اکنون هم موجود است. این شهر در قرن چهارم دارای قلعه ای بود که فقط یک دروازه داشت و در وسط شهر مسجدی بود مزیّن به سنگهای مرمر و صحرا بی زراندود و حومهٔ آن بازار داشت که گویند به هزار می رسید.

(لغت نامه دهخدا)

(۱۳۹) Bétik: شاید نام رودی باشد: بر سوی سمرقند رودی عظیم است که آن را رود ماصف خوانند. در آن رود آب بسیار جمع شود و آن آب بسیار زمین را بکند و گل بیرون آورد، چنانکه این مغاکها آکنده شده آب بسیار می آمد و گل می آورد تا به بتک و فربر رسید و آن آب دیگر بازداشت و این موضع که بخاراست آکنده شد و زمین راست شد.

(لغت نامه دهخدا از تاریخ بخارا، ص۵)

(۱۴۰) مرو: نام شهری است باستانی از ایران که امروزه جزء جمهوری ترکمنستان است و در انتهای جنوبی کویر قره قوم و به فاصلهٔ سی فرسخی شمال شرقی سرخس واقع واز رود مرغاب(مرورود) مشروب می شود. قدمت مرو به پیش از میلاد مسیح می رسد.

(ایران باستان پیرنیا، ج۲، ص ۲۱۸۸)

(۱۴۱) Sarrivan: به زیر نویس شماره(۱۱۴) مراجعه شود.

(۱۴۲) Kila Khan: آبادی کلاته خان در حوالی بجنورد.

(143)"There is prevalent belief, that the waters on the south side of the caspian have been receding and during this 12 years they have retired about 300 yards,of wich I have ocular proofs"

(۱۴۴)Vonhumboldt (Alexandre) (۱۸۵۹ـ۱۷۶۹): طبیعیدان و سیاح آلمانی، دانشمندی جامع الاطراف و از جمله بنیانگذاران جغرافیای طبیعی است که در سال ۱۸۲۹ به توصیهٔ تزار نیکلای اوّل سفری را به سوی اورال، آلتایی و سواحل دریای خزر انجام داد و نتایج آن را در کتابی زیر عنوان «آسیای مرکزی ...» به چاپ رسانید.

(145)"With such an enumeration of petty vexations and phisical obstacles it is dubious, if an army could cross the desert at this point."

(۱۴۶) Lemm: لم به ظاهر برای تقدیم هدایا به شاه به ایران آمد، امّا هدف اصلی او آن بود که نقشهٔ شمال و شمال شرق ایران را تصحیح نماید. لم کمی بعد از سفر دوم«فریزر» به ایران در سال ۱۸۳۸ در غالب نقاط از روی خط سیر او عبور کرد. وی مطالعات خود را تحت عنوان: Astronomische Expedition nach Persian در سال ۱۸۵۶ منتشر کرد.

(۱۴۷)Struve (Wilhelm) (۱۸۶۴ـ۱۷۹۳): منجم روسی که از سال ۱۸۳۹ سرپرستی واداره رصدخانهٔ مرکزی پولکووا(Poulkova) را بر عهده داشت.

(۱۴۸) BERG (Fedor Fedorovitch, conte de) (۱۸۷۴ـ۱۷۹۴): ژنرال روسی که در جنگ علیه آلمان، فرانسه، قرقیزها و ترکیه شرکت داشت.

(۱۴۹) در قرن شانزدهم میلادی قزاقهای روسیه در قسمت سفلای رود دون جمهوری مستقل معروف به «سرزمین قزاقهای دون» را تشکیل دادند، که در سلطنت س. رازین به اوج وسعت خود رسید. اگر چه وی رسماً تابعیت تزار روسیه را پذیرفت(۱۶۱۴)سرزمین قزاقهای دون تا شکست نهضت پوگاچوف (۱۷۷۵) استقلال خود را حفظ کرد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۱۰۱۲)

(۱۵۰)Bessel (Friedrich) (۱۸۴۶ـ۱۷۸۴): منجم آلمانی که طّی سالهای ۱۸۱۴ـ۱۸۳۳ در رصد خانه کونیگزبرگ(Königsberg) بیش از ۷۵۰۰۰ ستاره را رصد کرد. او استاد نجوم دانشگاه کونیگزبرگ و اولین فردی است که محاسبه ای معتبر از فاصلهٔ یک ستاره ثابت از زمین به دست داده است.

(۱۵۱) Instrument des passages: دستگاهی که به کمک آن می توان عبور سیاره ها از نصف النهار یک نقطه (لحظه ای که سیاره ای بر اثر گردش زمین دقیقاً در نصف النهار

یک نقطه قرار می گیرد) تعیین کرد و بر اساس آن عرض جغرافیایی آن نقطه را مشخص نمود.

(۱۵۲) Poulkiova: تپه ای در جنوب لنین گراد در کشور روسیه که روی آن مهمترین رصد خانه این کشور بنا شده است. این رصدخانه به ابزار و دستگاههای قابل توجّهی مجهز بوده، در کتابخانه آن نسخه های خطی با ارزشی در زمینهٔ نجوم وجود دارد که از آن جمله کلّ آثار کپلر را می توان ذکر کرد.

(۱۵۳) Struve (Otto)(۱۸۱۹_۱۹۰۵): پسر ویلهلم استراو که خود از منجمان معتبر روسیه به شمار می آید وی تعدادی بی شمار ستاره دوتایی(مزدوج) و نیز یکی از اقمار اورانوس راکشف کرد.

(۱۵۴) استرخان، هشترخان یا حاجی طرخان: شهرو بندری در جنوب شرقی روسیه اروپایی که از بندرهای مهم دریای خزر است که در کنار مصب رود ولگا قرار دارد.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۵۵) Novokhopersk: یکی از شهرهای جمهوری متحد شوروی سوسیالیستی یا روسیه واقع در نزدیکی ورونژ.

(۱۵۶) Sarepta: یکی از شهرهای قدیم فنیقیه در ساحل دریای مدیترانه واقع میان تیر(Tyr) و سیدون. تا پیروزی رومیها جزء قلمرو تیر به شمار می آمد. نام فعلی آن سرفان (Sarfand) است.

(۱۵۷) دماوند: بلندترین قله ی سلسله جبال البرز در شمال ایران که نامش در مآخذ قدیم فارسی و عربی به صورتهای مختلف نوشته شده، که دنباوند از آن جمله است. ارتفاعش را به اختلاف از ۵۵۴۳ تا ۶۴۰۰ متر ذکر کرده اند.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۹۹۱)

(۱۵۸) Vladikavkaz یا Vladicaucase: شهری دراتحاد جماهیرشوروی سابق واقع دردامنه شمالی کوهستان قفقاز، پایتخت جمهوری مستقل اُستی شمالی (Ossétie du Nord)

(۱۵۹) Novotcherkask: شهری در اتحاد جماهیر شوروی سابق در شمال شرقی روستف. (Rostov)

(۱۶۰) Blarenberg: افسر مهندس روسی وابسته سفارت روس در ایران که در سال ۱۸۳۷، در حمله محمد شاه قاجاربه هرات، سپاه ایران راهمراهی کرد. وی با یاری تعدادی دیگر از نظامیان روسی و لهستانی در ترتیب نقشه های جنگی و تنظیم توپخانه و استحکامات نظامی فعالیت می کردند.

(افغانستان در مسیر تاریخ، ص۴۰۴)

(۱۶۱) Ritter (Karl) (۱۷۷۹_۱۸۵۹): جغرافیادان آلمانی، استاد جغرافیا در دانشگاه برلن و عضو آکادمی علوم، ادامه دهنده راه بارون دوهمبولت و تکمیل کننده تحقیقات او.

(۱۶۲) Delisle (Guillaume) (۱۶۷۵_۱۷۲۶): جغرافیادان فرانسوی که با استفاده از کلیّه داده های مستدل وقابل اطمینان، هرنقطه ازدنیا را روی نقشه درمحلّ اصلی خود ترسیم کرد.

(۱۶۳) (Conard) معروف به Malte - Brun (Malte Conard Brunn) (۱۷۷۵_۱۸۲۶): جغرافیادان دانمارکی که آثاری در زمینهٔ جغرافیای ریاضی، طبیعی و سیاسی تمامی نقاط عالم به رشته تحریر کشیده است.

(۱۶۴) FUSS (Nicolas) (۱۷۵۵_۱۸۲۵): ریاضیدان سوئیسی، شاگرد برنویی (Bernoulli)، که در سال ۱۷۸۴ به عضویت آکادمی علوم سن پترز بورگ نایل آمد.

(۱۶۵) Bunge (Alexandre Anderïevilch) (۱۸۰۳_۱۸۹۹): گیاهشناس روسی که در سیبری، چین، قفقاز، ایران و روسیه در زمینهٔ گیاهشناسی تحقیقات مهّمی انجام داده است.

(۱۶۶) Gobi: بیابانی شنزار در آسیای مرکزی که بخشی از آن در چین و قسمت اعظم آن در مغولستان قرار دارد.

(۱۶۷) در این جا لازم می دانیم توجّه خواننده را به عبارتی جلب کنیم که ریتر درپایان نتیجه گیری خود آورده است. به عقیده من این عبارت خطایی است لفظی که به احتمال زیاد خود او نیز درصورت بازبینی مجدد، آن را اصلاح می کرد. ریتر ضمن ارزیابی محاسبات فریزر چنین می گوید: «چون ارقام به دست آمده توسط سیّاح انگلیسی بر اساس نقطه جوش آب محاسبه شده و نه از طریق بررسی با بارومتر، بنابراین ارقام بسیار دقیقی نیست. امّا این ارقام به کمک شیوه های محاسباتی دقیقتری که آقایان اُلتمنز(Oltmans) و کنور (Knorr) معمول داشته اند، دقیقتر شده است.» اگر محاسبه و تحقیقی در اصل صحیح نباشد، هیچ روش محاسباتی دیگر نمی تواند آن را اصلاح کند. نتایجی را که با کاربرد شیوه ای خاص به دست آورده ایم حداکثر می توانیم با استفاده از همان شیوه امّا بررسیهایی دقیقتر کنترل کنیم نه از طریق شیوه ای دیگر؛ و با توجّه به این که فریزر حتی چگونگی کاربردترمومتر را هم برای تعیین نقطه جوش آب مشخص نکرده است، هیچ ریاضیدانی نمی تواند روش کار او را حدس بزند و آن را اصلاح کند. لازم به تذکّر است که در این جا ما از سایر اشتباههای فریزر از قبیل جا به جایی نقطهٔ صفر واشتباههای مربوط به درجه بندیهای ترمومتر سخنی به میان نیاورده ایم.

(مؤلف)

(۱۶۸) Burnouf (Eugène) (۱۸۰۱_۱۸۵۲): شرقشناس فرانسوی که به کمک

زبان سانسکریت ، موفق به خواندن زندشد و غرب را با آیین بودایی آشنا کرد .

(۱۶۹) Lassen (Christian) (۱۸۷۶ـ۱۸۰۰): شرقشناس آلمانی نروژی الاصل . وی در شهربن به تدریس زبان سانسکریت و ادبیات هندی اشتغال داشت .

(۱۷۰) اورمزد= اهورامزدا= ارمزد= هرمز= هورمزد: خدای بزرگ ایرانیان باستان و زردشتیان

(۱۷۱) زند= تفسیر و گزارش اوستا در زبان پهلوی

(۱۷۲) کشور قدیمی آسیایی واقع در میان دورود سیحون و جیحون که شهر مرکزی آن سمرقند بود .

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۷۳) Marghiane: به زیر نویس شماره(۳۶) مراجعه شود .

(۱۷۴) Bactriane : به زیرنویس های شماره (۳۸ و ۲۵۱) مراجعه شود .

(۱۷۵) Nicâya: نشابور، نیشابور، نیسابور و در زبان پهلوی نیوشاهپور و نیوک شاهپوهر . بنای این شهر را از شاهپور اوّل دانسته اند و آن را یکی از چهار شهر بزرگ خراسان قدیم گفته اند .

(لغت نامه دهخدا)

(۱۷۶) Ariane یا آری: به زیرنویس شماره (۳۷) مراجعه شود .

(۱۷۷) Vaêekereta : آقای لاسان، هوگ (Haug) و کیه پر در این واژه اوستایی، سیستان کنونی را شناسایی کرده اند .

(مؤلف)

(۱۷۸) Hyrcanie یا Djordjan : به زیر نویس شماره(۳۳) مراجعه شود .

(۱۷۹) Arachosie یا Arakhodj : نام ناحیهٔ باستانی در محل قندهار کنونی که آن را هراووتی و هرخوامیش ویونانیان، آراکوز یا و عرب رخج می نامیدند .

(لغت نامه دهخدا)

(۱۸۰) Ragae : نام شهری قدیم نزدیک تهران که به روایت شاهنامه نام قدیم آن پیروزرام است. نام این شهر در اوستا و در کتیبه بیستون(راگا) و در تورات(راگز) یا (راجس) است و بواسطه قدیم بودن به شیخ البلاد مشهور بوده و ری اردشیر و محمدیه نیز گفته اند .

رقا، رگا ، رگها، راك، راگ صورتهای پهلوی و پارسی باستان کلمه است .

(لغت نامه دهخدا)

(۱۸۱) Hapta-Hendou : این نام را نباید هفت هند ترجمه کرد بلکه باید آنرا هفت

رودخانه نامید و این همان Sapta- Sindhou ی جغرافیای ودائی است .

(مؤلف)

سرپرسی سایکس هپتا ـ هند و راهمان ایالت پنجاب ذکر کرده است(هشت سال در ایران، ج۱ص ۱۰۷)

(۱۸۲) ARRIEN در یونانیArrhianos، در لاتینی (Flavius Arrianus)مورّخ وفیلسوف یونانی

(۱۸۳) کتاب دانیال نبی کتابی است از عهد عتیق در سرگذشت دانیال نبی .

(۱۸۴) Livre d Esther : بخشی است از تورات که احتمالاً در آغاز قرن دوّم قبل از میلاد به زبان عبری نوشته شده واختصاص یافته است به تسّلای یهودیان در برابر آزار وتهدید آنتیوخوس چهارم معروف به اپیفانس که قصد براندازی یهودیت را داشت .

دختر یهودی به نام هدشر که بعدها به نام «استر» معروف شد، با ازدواج با خشایارشاه به کمک عموی خود «مردخای» از قتل عام یهودیان به دست «هامان» یکی از درباریان جلوگیری می کند و عید «پوریم» یادگار این واقعه است .

(۱۸۵) Ammien Marcellin در زبان لاتینی(Ammianus Marcellinus) (۴۰۰ـ۳۳۰ ق.م.) مورّخ لاتینی یونانی الاصل .

(۱۸۶) Isidore de Charax : ایسیدوروس خاراکسی(اواخر قرن اوّل ق.م.) جغرافیادانی که در خاراکس در انتهای خلیج فارس متولّد شد. از آثارش «شرح جهان»، «مسافرت دورپارت» و «پاسگاههای پارتها» است .

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب ج۱، ص۳۴۳)

(۱۸۷)بزرگترین سلسله کوههای افغانستان به طول ۶۰۰ کیلومتر که از پامیر خورد از قسمت غربی سلسله کوههای یخچالی قراقرم جدا شده به سمت جنوب امتداد یافته تاکوتل آق رباط یعنی به شمال منطقه کهگدای به پایان می رسد . نام قدیم هندوکش «پویای ری سنا»است . یونانیان این سلسله معروف رابه نام پاراپامیزوس یا کوهی که بلندتراز پروازعقابهاست یاد می کردند .

(نقل از جغرافیای عمومی افغانستان نوشتهٔ محمداکبر شورماچ نورستانی، ص ۴۱)

(۱۸۸) رشته کوه پاکستان غربی که در امتداد مرز بلوچستان وپنجاب ممتد است . رود گومل (gomal) در نزدیک انتهای شمالی آن آنرا قطع می کند. در شمال دو قله ی توأمان دارد که به تخت سلیمان معروف است .

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۱۳۳۱)

(۱۸۹) کوه چگائی که در جنوب غربی افغانستان واقع است و به طول ۱۵۰ کیلومتر وظیفه سرحدی میان افغانستان و بلوچستان را اجرا می نماید.

(جغرافیای عمومی افغانستان، ص۶۳)

(۱۹۰) ظهیرالدین پسر عمرشیخ نوادهٔ پنجم تیمورگورکان(۱۵۳۰_۱۴۸۲) مطابق با (۹۳۷_۸۸۸ هـ. ق.) وی مؤسس دولت گورکانی یا امپراتوری مغول بود و ازسال ۹۳۲ هـ. ق. (۱۵۲۵ م.) تا ۹۳۷ هـ. ق. (۱۵۳۰م.) در هند سلطنت کرد.

(۱۹۱) قسمت مرکزی افغانستان ، از غزنه تا هرات، مسکن قبایل مغول یا آمیخته ی ترک و مغول است، از این جمله است قوم هزاره که مذهب شیعه دارند، در دوطرف هری رود طایفه ی چهارایماق (= چهارقبیله) سکونت دارند.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۱۷۹)

(۱۹۲)لفظ تاجیک که صورتهای قدیمتر آن تازیک یا تاژیک است به قولی اصلاً از نام قبیله ی طی از قبایل عرب گرفته شده و در آغاز معنی عرب داشته است و ظاهراً اقوام ایرانی آسیای مرکزی کشورگشایان مسلمان را بدین نام می خواندند و چون در آن زمان عقیده داشتند که یک فرد ایرانی اگر به اسلام بگرود، «عرب» می شود و از طرف دیگر بیشتر مسلمانانی که ترکان از آنان خبرداشتند، ایرانی بودند، لفظ تاجیک نزدترکان معنی ایرانی(در مقابل ترك) یافت، و در دوره ی استیلای سلسله های ترك بر اقوام ایرانی، ایرانیان خود را تاجیک می خواندند، قول دیگر در باب این لفظ اینست که لفظ تاجیک از ریشه ی ترکی است و اصل آن به معنی «تبعه ی ترك» بوده است.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۵۹۱)

(۱۹۳) افاغنه یا افغانها عده ای از طوایف مختلف بومی که در حدود مشرق خراسان امروز در نواحی مجاور جبال هندوکش و کوه بابا و کوههای سلیمان از قدیم سکونت داشته و مدتّها بطور بدوی زندگی می کرده اند. این طوایف خود را پشتون یا پختون یا پتان می خواندند و بیش از نصف سکنه افغانستان فعلی را تشکیل می دهند.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص۱۸۰)

(۱۹۴) قزل اوزن یا سفید رود نام باستانی آن «آماردوس» در مآخذ اسلامی «نهر الابیض» از رودهای مهّم ایران که در ناحیهٔ کردستان سرچشمه می گیرد و در ناحیه لاهیجان به دریای خزر می ریزد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ص۲۰۴۷)

(۱۹۵) رودی در ناحیه بلخ (باکتریان) قدیم که اکنون خشک شده است.

(۱۹۶) و (۱۹۷) نام رودی که از دامنه جنوبی کوه بابا در افغانستان سرچشمه گرفته، پس از مشروب نمودن شهر هرات بسوی شمال متوجه شده ، خط مرزی ایران و افغانستان را طی نموده به نام تجن وارد ریگزار خوارزم می شود.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۹۸) نام رودخانه ای که از کوههای هندوکش در افغانستان سرچشمه می گیرد و در نزدیکی مرو به ریگزار فرو می رود. به آن مرورود و مروالرود نیز گفته اند.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۹۹) رودی در شمال خراسان که از کوههای هزار مسجد در شمال شرقی قوچان سرچشمه می گیرد و به خلیج حسینقلی در جنوب شرقی دریای خزر می ریزد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۴۶)

(۲۰۰) گورگان : یا گرگان (در مأخذ اسلامی رود طیفوری و آب جرجان) رودی در ایران شمالی. از آلاداغ و ارتفاعات کوکلان سرچشمه می گیرد و به خلیج گرگان می ریزد.

(۲۰۱) Margus : نام قدیمی رودخانهٔ مرغاب در آثار جغرافیا دانان عهد کهن.

(۲۰۲) Antiokheia یا Antiocheia : در جغرافیای عهد کهن نام شهرهایی که پادشاه سلوکی، سلوکوس(ملقب به نیکاتور= فاتح) تأسیس یا تجدید بنا کرده است و نیز شهرهایی که شاهزادگان مرو، کاری، بین النهرین، سیلیسی و غیره بنیان نهاده اند.

(۲۰۳) نام محلی در(۷۲۰۰۰) گزی سرخس در خراسان

(لغت نامه دهخدا)

(۲۰۴)در قدیم به کشف رود(یکی از شعبه های هریرود) آب مشهد نیز گفته می شد.

(۲۰۵) Kouen- Louen : کوهستانی واقع در مغرب چین که تبّت را از سین ـ کیانگ جدا می کند.

(۲۰۶)اشاره به حمله محمدشاه به هرات در سال ۱۸۳۷ ؛ حمله انگلیس به افغانستان در سال ۱۸۳۶ که در ضمن آن قشون انگلیس در هفتم اوت ۱۸۳۹ وارد کابل شد و نیز حمله روسیه تزاری به خیوه در سالهای ۱۸۳۹_۱۸۴۰ که تا مصب رودسیحون پیش رفت.

(۲۰۷) در این جنگ کلیّه اعضای روسی و لهستانی مقیم دربار ایران، در لشگرکشی محمد شاه به هرات، او را همراهی می کردند.

(۲۰۸) Chodzko (Aleksander)(۱۸۹۱_۱۸۰۴) : محقّق لهستانی، کنسول روسیه در ایران که آثاری در زمینهٔ «دستور زبان فارسی»(۱۸۵۲)و تئاتر ایران(۱۸۵۴) منتشر کرده است.

(۲۰۹) Totld (E.D.Grey) : نمایندهٔ سیاسی دولت انگلیس در هرات . این شخص زبان دری می دانست و در ایران سفر کرده و در هرات نماینده شده بود، مگر وزیر یارمحمدخان او را طرد کرد .

(افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۴۷۰)

(۲۱۰) Simla : شهری واقع در هیمالایای غربی، کرسی سرزمین هیماچال پرادش .

(۲۱۱) اشاره به حمله قشون ایران به هرات به سرکردگی حسام السلطنه به سال ۱۸۵۵ در زمان ناصرالدین شاه که به معاهده ۱۸۵۷ و قبول حکمیت انگلیس در امور متنازع بین ایران و افغانستان انجامید .

(۲۱۲) Leech (Robert) : افسر انگلیسی که در سال ۱۸۳۷ به همراه هیأت نمایندگی انگلیس به ریاست سرالکساندر برنز به کابل رسید و با امیر دوست محمدخان داخل مذاکره شد . رابرت لیچ قبل از ورود رسمی به افغانستان مدّتها در ولایات شرقی این کشور گشت و گذار کرده و معلومات زیادی به دست آورده بود. لیچ درسال ۱۸۳۹ به عنوان نماینده سیاسی انگلیس به قندهار رفت . بعد از اوهانری راولنسن نماینده سیاسی گردید .

(نقل از افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۴۵۳، ۵۱۹ و ۵۳۰)

(۲۱۳) Keïnaïde : مربوط به کیانیان یعنی اولین سلسله تاریخی یا نیمه تاریخی که بنا به نظریه آرتورکریستن سن شرقشناس دانمارکی ، در مشرق ایران سلطنت می کرده اند و دوران حکومتشان به نام «عصر پهلوانی» نامیده می شود .

(۲۱۴) Mercator (Gerhard kremer) (۱۵۱۲ـ۱۵۹۴) : ریاضیدان و جغرافیادان فلاماندی که در سال ۱۵۵۲ نقشه بزرگی از اروپا و در سال ۱۵۶۹ اولین نقشه دنیا را برای استفاده دریانوردان ترسیم کرد .

(۲۱۵) Bergaus (Heinrich) (۱۷۹۷ـ۱۸۸۴) : جغرافیادان و نقشه بردار آلمانی که در زمینه جغرافیا آثار متعددی به رشته تحریر کشیده و نقشه هایی بی شمار ترسیم کرده است که از آن جمله است اطلس آسیا که در سال ۱۸۴۳ منتشر شده است .

(۲۱۶) Kiepert (Heinrich) (۱۸۱۸ـ۱۸۹۹) : جغرافیادان و نقشه بردار آلمانی که در زمینهٔ جغرافیای عهد باستان و جغرافیای امروز نقشه های زیادی تهیه کرده است، به ویژه نقشه ای در باره آسیای صغیر(۱۸۴۳ـ ۱۸۴۵) .

(۲۱۷) Abbot (K.E.) : کنسول انگلیس در تهران که مشاهدات و مطالعات خود در ایران را تحت (Geographical notes taken, during a Journey in Persia) درسال ۱۸۵۵ منتشر ساخت .

(۲۱۸) Petermann (August) (۱۸۲۲ـ۱۸۷۸) : جغرافیادان و نقشه بردار آلمانی، شاگردبرگوس درپتسدام وی در سال ۱۸۵۴ در شهر گوتاوارد انسیتوی جغرافیایی Justus perthes شد . در سال ۱۸۵۵ نشریه «اخبار گوتا» را تأسیس کرد که یکی از مهمترین انتشارات ادواری فعلی در زمینه جغرافیا می باشد .

(۲۱۹) Buhsé : (بوسه یا بوهزه) گیاه شناس روسی آلمانی الاصل که در سالهای ۱۸۴۷ـ۴۹ به آذربایجان، البرز و کویر لوت سفر کرد. وی علاوه بر گیاه شناسی در زمینهٔ زمین شناسی نیز مطالعاتی انجام داد .

(۲۲۰) آزیموت : زاویه ای که بین یک سطح عمودی ثابت با سطح عمودی دیگر که از یک جرم سماوی عبور می کند، تشکیل می یابد .

(۲۲۱) : دهی از دهستان غار در بخش ری شهرستان تهران .

(لغت نامه دهخدا)

(۲۲۲) دهی از بخش زرند شهرستان ساوه .

(لغت نامه دهخدا)

(۲۲۳) Clarendon (Georgevilliers, Conte de) : سیاستمدار و دیپلمات انگلیسی . او در سالهای ۱۸۵۳ـ۵۸ ، ۱۸۶۵ـ۶۶ و ۱۸۶۸ـ۱۸۷۰ اداره وزارت امور خارجه انگلیس (foreign office) را بر عهده داشت .

(۲۲۴) احتمالاً گودَر که ده کوچکی است ازبخش راین شهرستان بم واقع در ۲۴ هزار گزی شمال باختری راین و۲۷ هزارگزی باختر شوسهٔ بم به کرمان .

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸)

(۲۲۵) Sérez : احتمالاً سیرچ که نام یکی از دهستانهای شهداد که مرکز آن قصبه سیرچ است .

(لغت نامه دهخدا)

(۲۲۶) دهی از دهستان حومهٔ بخش زرند شهرستان کرمان واقع در سر راه مالروزرند به بافق .

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸)

(۲۲۷) Tograjèh : دهی است از دهستان حصن در بخش زرند شهرستان کرمان که در ۳۰ هزار گزی جنوب باختری زرند و ۱۰ هزار گزی باختر زرند رفسنجان قرار دارد .

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸)

(۲۲۸) Koumabad : احتمالاً قوام آباد که دهی است از دهستان زنگی آباد بخش

مرکزی شهرستان کرمان.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸)

(۲۲۹) مرکز دهستان زنگی آباد بخش مرکزی شهرستان کرمان

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸)

(۲۳۰) درختنگان یا درختنجان: دهستان بخش حومه ی شهرستان کرمان (استان هشتم) که مرکزش ده لوءلوء است.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب ج۱ص)

(۲۳۱) دهی است از بخش شهداد شهرستان کرمان.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸)

(۲۳۲) نام قدیم شهداد.

(۲۳۳) قصبهٔ مرکز دهستان گوك بخش شهداد شهرستان کرمان واقع در صدهزارگزی جنوب شهداد، سر راه فرعی کرمان به شهداد

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸)

(۲۳۴) دهی از دهستان تهرود است که در بخش راین شهرستان بم واقع است و ۱۵۰ تن سکنه دارد.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸)

(۲۳۵) Kalaï-Daghianous : در «تاریخ کرمان» بارها به اهمیت منطقه جیرفت در قدیم اشاره شده و به نقل از «تاریخ سلاجقه» تألیف محمد ابراهیم ازشهری بنام قمادین یاکمادین یاکامادی نام برده شده است «به منزله دروازه جیرفت و مخزن ذخائر شرق و غرب» واقع بر سر راه تجارتی وکاروانرو که در آن جا ترك و هندو و مسافرین بر وبحربایکدیگر ملاقات ومعامله می کنند. این شهر یک قرن قبل از سفرمارکوپولو به دست بهرامشاه سلجوقی درسال ۱۱۷۰ برای اولین بار غارت و تاراج شد . پس از آن این امر بازهم تکرار شد تا شهر به دست غزها بکلّی ویران گردید.

سرپرسی سایکس که در سالهای۱۸۹۴و۱۹۰۰ از محل دیدن کرده و در آن جا به میلیونها آجرکهنه هشت اینچی برخورده و آثار و علائم خندق و ارك شهر را که چهارضلعی وهر ضلع آن حدود۲۸۶ ذرع بوده، مشاهده کرده است. می نویسد: «گویند شهر جیرفت د راثر سیل از بین رفته وتصور می رود مقرون به حقیقت باشد. ویرانه های حوالی جیرفت راشهر دقیانوس می گویند و دقیانوس همان امپراتور روم است که افسانه اصحاب کهف به زمان وی نسبت داده می شود.»

(هشت سال در ایران، ج۲، ص۹۸)

(۲۳۶) دوساری که نام قدیم آن به نقل از صاحب عقد العلی «خدوند» ذکر شده یکی از آبادیهای بسیار مهّم جیرفت و خاك آن آمیخته به زر بوده است. احمدعلی خان وزیری در «جغرافیای کرمان» آن را از سایر قراء جیرفت آبادان تر وملک خوانین و جبالبارزی ذکر کرده است وسایکس آنرا «کرسی نشین جیرفت» می داند.

در حال حاضر دو ساری دهی است از دهستان سبزواران بخش مرکزی شهرستان جیرفت.

(۲۳۷) کهنو یا کهنوج بخشی از شهرستان جیرفت مشتمل بر ۹ دهستان که مرکز آن شیخ آباد است.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۲، ص۲۳۳۱)

(۲۳۸) دهستانی از بخش رودان احمدی که ازسال ۱۳۳۲ که فرمانداری کلّ بنادر و جزایر بحر عمان تشکیل شد، جزء بخش رودان احمدی گردید، قبلاً جزء بخش سعادت آباد شهرستان بندرعباس بود.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۸)

(۲۳۹) دهی از دهستان حومهٔ بخش کوهپایه است که در شهرستان اصفهان واقع است.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰)

(۲۴۰) Banviz : احتمالاً آبادی بَنوید از روستاهای اطراف نایین.

(۲۴۱) عقدا یکی از دهستانهای سه گانه بخش اردکان شهرستان یزد است که از بیست آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده و از قراء مهم آن عقدا، مزرعه نو، هفتادر است.

(لغت نامه دهخدا)

(۲۴۲) نام یکی از دهستانهای سه گانه بخش اردکان، شهرستان یزد واقع در جنوب خاوری دهستان حومه اردکان که مرکز آن دهستان میبد است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۲۴۳) در متن اصلی تنها بخش آخرنام این دشت (éref) آمده و بقیه سفید مانده بود که با مراجعه به متن اصلی در کتابخانهٔ ملّی پاریس اصلاح شد.

(۲۴۴) Hilmand : از رودهای شرقی فلات ایران به طول ۱۱۰۰ کیلومتر که از کوههای بابا در ۶۰ کیلومتری غرب کابل نزدیک بامیان سرچشمه گرفته از شمال شرقی به طرف جنوب غربی جاری شده از نواحی هزارجات و زمین داور عبور می کند. از طرفین رودخانه های متعدد به آن می ریزند. نزدیک قلعهٔ بست به رود ارغندآب می پیوندند و در همان جهت جنوب غربی تا مرز میان ایران و افغانستان جاری است. نهرهای متعدد از هیرمند به داخل خاك ایران جاری

شده، پس از مشروب ساختن اراضی سیستان مازاد آب آن به دریاچه هامون می ریزد.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۲۴۵) فرارود از قلب سیاه کوه سرچشمه می گیرد و مقدارآب آن بر اثر یکجا شدن آب دره هایی متعدد از جمله مالمند و ورودسرپنک زیاد می شود و از میان سرزمینهای کوهستانی غور ابتدا از شمال به جنوب و بعد جنوب به غرب جریان می یابد. سرعت جریان رود در فراه زیاد می شود و در نزدیک قریهٔ لاش و جوین آهسته و آرام به هامون هلمند یا سیستان می پیوندد.

(جغرافیای عمومی افغانستان ، ص۹۷)

(۲۴۶) Adreskan : در میان ولایت هرات و فراه و جنوب غربی ولایت غور، سلسله کوهی به نام ادرسکن که از سیاه کوه منشعب شده است، رود ادرسکن یاها رود از نشیب جنوبی این کوه منبع گرفته است.

سمت جریان رو د ابتدا از شرق به غرب بوده، بعد از طیّ فاصله چندکیلومتر به طرف جنوب غرب و جنوب از منطقهٔ سبزوار ، جدگه وکلیله گذشته و به هامون هلمند (سیستان) می ریزد.

(جغرافیای عمومی افغانستان، ص۹۸)

(۲۴۷) Dorpat : شهری واقع در شمال استونی که در زبان آلمانی تارتو (Tartou) دانشگاه معروف آن که به سال ۱۶۳۲ تأسیس شده است، از مراکز مهّم فرهنگی قرن به شمار می آمده است.

(۲۴۸) دلاواله (Della Valle) جهانگرد ایتالیایی که در قرن شانزدهم به ایران سفر کرده است، شاه عباس را در نزدیکی فرح آباد در نقطه ای مرسوم به اشرف (بهشهر) ملاقات کرد. این شهر با قصور تفریحی و فواره ها و حوضهای عالی و منظره زیبایش به سمت دریا از شدّت جذابیت یک «ورسای» ثانوی محسوب می شد. شاه مجالس ضیافت و عیش و عشرت خود را در آن جا برپا می ساخت و سفرای خارجی و فضلاء و صنعتگران داخلی و خارجی را در آن جا پذیرایی می کرد.

(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص۱۰۷)

(۲۴۹) Aïvan : ایوان که بنا به عقیدهٔ زالمن (Zalman) از واژهٔ پهلوی «بان» به معنی خانه مشتق شده است به کوشک یا کاخی اطلاق می شود که در جلو ساختمان دارانی صفه و طاقی بلند باشد، مانند ایوان کسری.

(لغت نامه دهخدا)

(۲۵۰) parrotia persica : درختی از خانواده (hammamélidacées) بومی ایران

که از نظر شاخ و برگ و ظاهر به درخت آلش (زان) شباهت دارد، امّا از نظر قامت از آن کوتاهتر است. این درخت را به نام طبیعیدان آلمانی قرن نوزدهم (Parrot) پاروسیاپرسیکا نام نهاده اند.

(۲۵۱) خلیج استرآباد یا خلیج گرگان خلیجی است در ساحل بحر خزر. طول آن از مشرق به مغرب قریب ۶۷ کیلومتر و عرض آن از شمال به جنوب قریب ۱۳ کیلومتر و عمق آن در مشرق۴/ ۶ متر است و هر قدر به مغرب نزدیک می شود عمقش کمتر می شود بقسمی که در چهارکیلومتری ساحل بیش از دومتر نیست. خلیج گرگان را شبه جزیره میانکاله از بحر خزر جدا ساخته ، سه جزیره آشورآده در امتداد این شبه جزیره واقع شده است.

(کلیّات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران، ص۳۰۷)

(۲۵۲) Potemkine : پوتیومکین، گریگوری آلکساندروویچ (۱۷۳۹-۱۷۹۱) فیلد مارشال روسی که در توطئه ی ۱۷۶۲ که کاترین را به امپراتوری رسانید سهیم بود و مورد توجّه او واقع شد. در اولین جنگ روس و عثمانی ابراز لیاقت کرد و لقب کنت یافت(۱۷۷۴) ... در الحاق کریمه به روسیه(۱۷۸۳)نقش بزرگی داشت و به لقب «پرنس» ملقب شد...

(۲۵۳) Montpellier : یکی از شهرهای جنوبی فرانسه در ایالت قدیمی لانگدوك که امروزه مرکز دپارتمان ارو (Hérault) است.

(۲۵۴) Provence : یکی از ایالات قدیمی فرانسه واقع در جنوب شرقی این کشور که در حال حاضر دپارتمانهای سنرآلپ، بوش-دو-رون و قسمتی از دپارتمانهای دروم، واروکلوز را در بر می گیرد.

(۲۵۵) به احتمال زیاد روستای «زیارت خاصه رود» در حوالی گرگان.

(۲۵۶) نام گردنه معروفی است میان شاهرود و استرآباد و در چهار ده میلی شهر استرآباد قرار دارد ... در ارتفاع ۴۷۰۰ متری کاروانسرای حقیری به نام رباط قزلق است.

(لغت نامه دهخدا)

(۲۵۷) یکی از گردنه های شاه کوه علیا.

(۲۵۸) ویج مینویازوج مینو از گردنه های شاه کوه علیا.

(۲۵۹) تاش یا طاش از آبادیهای اطراف شاهرود واقع در نزدیکی قصبه مَحَن. مؤلف مطلع الشمس می نویسد: «قریهٔ طاش چهل خانوار سکنه و دو حمام ویک مسجد دارد. زراعت این قریه قلیل و عمدهٔ معاش اهالی از گوسفنداریست. ازشاه کوه تاطاش چهارساعت و سه ربع راه است. ارتفاع طاش از طهران هزار ذرع است.

(مطلع الشمس، ج۱، ص۶۴)

(۲۶۰) آب اکثر قراء دهستان حومهٔ دامنکوه از یک چشمه مهم به نام چشمه علی است که

در ۴۲ هزار گزی شمال دامغان از دره کوهستانی جاری می گردد. علّت اصلی احداث شهر صد دروازه باستانی و دامغان فعلی همین چشمه است.

(تاریخ قومس تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)، ص۲۳۳)

(۲۶۱) مسجد جامع دامغان که در حال حاضر آباد و دایر است در سمت شمال شرقی این شهر واقع شده است. تاریخ بنای این مسجد به درستی معلوم نیست. گویند در زمان خلافت مأمون ساخته شده، ولی سند صحیحی در دست نیست و کتیبه ای هم ندارد که چیزی از آن مفهوم شود، بطور کلّی تاریخ بنای این مسجد را به قبل از دورهٔ سلاجقه یا در اوایل تشکیل این سلسله نسبت می دهند، محمد حسن خان صنیع الدوله در جلد سوّم «مطلع الشمس» می نویسد:

مسجد جامع جدید دامغان را مرحوم میرزا محمد خان سپهسالار اعظم قاجار بنا کرده، یعنی مسجد خرابه بوده او به تجدید آن پرداخته[...] و در طرف یمین این مسجد، مسجد جامع قدیم دامغان است و راهرویی به عرض دو زرع و نیم، فاصل فیمابین این دو مسجد است.

(تاریخ قومس، ص۳۰۹ و ۳۱۰)

(۲۶۲) منار مسجد جامع دامغان در شمال شرقی مسجدواقع شده و تنها بنایی است که از مسجد جامع قدیم باقی مانده است، تاریخ بنای آن را ۵۰۰ هجری تخمین می زنند. بطوری که صنیع الدوله در «مطلع الشمس» نوشته است، منارمذکور دارای یکصدوپنج پله وارتفاع آن ۳۱ ذرع بوده ...

روی منار را با آجرهای نازك کوچک تزئین نموده و در وسط منار قدری متمایل به پایین کتیبه ای هست که از آجرآیه نور را بشرح ذیل نوشته اند:

بسم الله الرحمن الرحیم الله نورالسموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة

کتیبه دیگری هم از کاشی داشته که اکنون نیست.

(تاریخ قومس، ص۳۱۱)

(۲۶۳) در شمال شرقی شهر دامغان تقریباً در نزدیکی و مشرق مسجد جامع گنبد برج مانند مدّور و زیبایی از آجر وجود دارد که به نام پیر علمدار معروف است. بلندی برج مذکور تقریباً ۱۳ متر می باشد ولی این بنا آرامگاه محمدبن ابراهیم پدر ابوحرب بختیار ممدوح منوچهری دامغانی و حاکم ایالت قومس در زمان سلطان مسعود غزنوی است که به دستور وی ساخته شده و در سال ۴۱۷ هجری (۱۲۰۶م) ساختمان آن به اتمام رسیده است.

(تاریخ قومس، ص۳۱۳)

(۲۶۴) متصل به برج پیر علمدار ایوانی مقرنس وجود داشته که در اطراف آن کتیبه ای از گچ بوده ولی اکنون از آن ایوان فقط کتیبه ذیل بجاست:

بسم الله الرحمن الرحیم امربيناء هذا المسجد الشريف المولی المعظم خليفه العرب و العجم سلطان قضاة الشرق كافل مصالح الخلق ركن الحق والدين . عمل حاجی بن الحسين البناءالدا مغانی غفرالله له.

(تاریخ قومس، ص ۳۱۴)

(۲۶۵) در مغرب شهر دامغان جنب برج چهل دختر دامغان و کنار جاده دامغان به سمنان بقعه ای است که به نام امامزاده جعفر معروف می باشد، بقعه این امامزاده مربع و از هر طرف سیزده قدم است ... گنبد تقریباً هفده ذرع می باشد. داخل بقعه سفید و وسط گنبد آجرنمااست، درب بقعه رو به جنوب و در وسط آن صندوقی است با منبت کاری ممتاز و کتیبه های بسیار ... تاریخ بنای بقعه امامزاده جعفر دامغان پیش از دوره سلجوقیان است و چنین استنباط می شود که در ابتدا بی پیرایه بوده ولی بعدها پادشاهان سلجوقی دیوارهای مدخل را با کاشیکاری خوش رنگ مصور مزین نموده و به صورت آبرومندی در آورده اند.

(تاریخ قومس، ص۳۱۵ و۳۱۹)

(۲۶۶) در داخل بقعه امامزاده جعفر طرف راست و کنار در ورودی، قبرشاه طاهربن امیرشاهمرادالحسینی قرار دارد که بر هر چهارطرف آن با خطوط برجسته نسب وی همچنین ابیات چندی نوشته شده و تاریخ آن ۹۶۷ هجری است.

(تاریخ قومس، ص ۳۱۹)

(۲۶۷) در مدخل امامزاده جعفر دوتخته سنگ سیاه مقابل یکدیگر قرار گرفته وبر سنگ سمت چپ وقفنامه ای حک شده و بر صفحه سنگ مقابل نیز فرمان مذکوردر فوق که متن کامل هر دو در کتاب قومس ص (۳۱۶ـ۳۱۹) به تفصیل ذکر شده است.

(۲۶۸) در مغرب شهر دامغان پشت بقعه امامزاده جعفر برج آجری جالب توجهی وجود دارد، که به نام چهل دختر معروف می باشد ... این برج که تقریباً به سبک برج طغرل ری و میل رادکان بنا شده در سال ۴۴۶ هجری (۱۰۵۴ میلادی) به امر ابوشجاع اصفهانی ساخته شده است.

بر دورهٔ بیرون این برج کتیبه ای است، به خط کوفی که خواندن آن بسیار مشکل می باشد فقط امر ببناء هذالقبةالامير الجليل ابوشجاع و در آخر کتیبه (ثلثمائه) از آن خوانده می شود و معلوم می شود که از بناهای قرن چهارم هجری است و بعلت استحکام بنا خوب دوام کرده است. بطوری که هیچ گونه آثار خرابی در آن مشاهده نمی شود. در بالای درکوچک این برج که

به جانب جنوب باز می شود کتیبه ای است از گچ به خط کوفی که گویا نام بانی آنرا نوشته اند در وسط برج قبر ساده ای است از گچ که صاحب آن معلوم نیست و از قراین چنین بر می آید که تا چند ی قبل سطح داخلی برج مرتفعتر از زمان کنونی بوده است [...] ولی قدر مسلم این است که اسم چهل دختر یا چهل دختران مربوط به دوره های قبل از اسلام می باشد و بعید به نظر نمی رسد که ساختمان چهل دختر دامغان نیز مانند چهل دخترسمنان از خشت خام بوده ، چون به مرور قسمتی از آن فرو ریخته بوده در قرن چهارم یا پنجم به دستور ابوشجاع که هویت او تا اندازه ای مجهول است مجدداً با در نظر داشتن طرح سابق آن، منتهی باآجر وسقف مخروطی شکل بنا گردیده است .

(تاریخ قومس، ص۳۱۴ـ۳۱۵)

(۲۶۹) عراق عجم ناحیه ای است در مرکز ایران شامل ایالات و ولایات مرکزی واقع بین اصفهان و همدان و تهران ... اصطلاح عراق عجم در تقسیمات کشوری ایران تا انقلاب مشروطیت معمول بود.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۲۷۰) مسجد جامع سمنان بنایی است بسیار قدیمی و کهنه که در طول زمان چندین مرتبه خراب و بعد تعمیر و ساخته شده و تغییراتی نیز در آن به وجود آمده است، ولی فعلاً در مسجد مذکور آثار دورهٔ سلجوقی و تیموری دیده می شود.

مرحوم صنیع الدوله در کتاب «مرآت البلدان» در بارهٔ مسجد سمنان می نویسد: گویند در زمان خلافت حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام آن حضرت فرمودند که از کوفه تا بخارا هزارویک مسجد بناکنند، در حکومت عبدالله بن عمر اعیان سمنان مسجد حالیه این بَلَدَ را ساختند، ولی این بنا را چندان عظمتی نبود، بعدها به دفعات اشخاص عدیده بر بنای اول افزودند و هرکس چیزی علاوه وملحق نمود...

(تاریخ قومس، ص۲۷۴)

(۲۷۱) مسجد شاه سمنان که به همت یکی از بزرگان خیراندیش سمنان به نام حاجی سید حسن حسنی جدسادات شریعت پناهی سمنان از محل اموال ذوالفقارخان سمنانی حاکم جبار زمان فتحعلیشاه ساخته شد و موقوفات شیخ علاءالدوله سمنانی عارف قرن هشتم هجری نیز به این مسجد اختصاص یافت، بطوری که در حال حاضر یکی از موقوفات بسیار مهم و سرشار خطه قومس محسوب می شود.

(تاریخ قومس، ص۲۷۸)

(۲۷۲) واژهٔ «Moubera» به معنی «برادرمن» است.

(۲۷۳) میرزا آقاخان (نوری) صدرالاعظم ناصرالدینشاه که بعد از امیر کبیر از سال ۱۲۶۸ تا ۱۲۷۵ صدارت کرد.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۲۷۴) میرزا سعید خان مؤتمن الملک از رجال و وزرای مشهور قاجاریه در عهد ناصری که اهل آذربایجان و منسوب به ایل انصاری بود. از سال ۱۲۶۹ تا ۱۲۹۰ وزیر خارجه بود. در این سال متولی آستان رضوی گشت، امّا در سنه ی ۱۲۹۷ مجدداً به وزارت خارجه منصوب شد و به سن هفتاد سالگی(۱۳۱۰ هـ. ق.) درگذشت.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۱۲۹۸)

(۲۷۵) قصبه ای واقع در ۶کیلومتری شاهرود به روایتی در زمان خسروپرویز، فرمانروای خراسان، قومس، گرگان و تبرستان، شخصی بنام بسطام این شهر را بنا کرد و به قولی دیگر از آثار شاپور دوّم ساسانی است(۳۱۰ـ۳۷۹ م.). در دورهٔ عباسیان بعد از دامغان، بسطام از حیث وسعت دومین شهر ولایت قومس بود.

(کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران، ص۴۵۹)

(۲۷۶) بایزید بسطامی، شهرت طیفور ابن عیسی(ابن آدم) ابن سروشان متوفی بسال۲۶۱ یا۲۶۴ هـ. ق.، از مشایخ بزرگ صوفیه و از مشهورترین عرفای ایران که مقبره اش در بسطام زیارتگاه صوفیان ومردان خداست. پیروان او راطیفوریه و بسطامیه گویند. وی شخصاً اثری از خود به جا نگذاشته است امّا سخنان او را مریدانش گرد آورده اند و قریب ۵۰۰ از گفته ها، شطحات او به مارسیده است.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۳۸۷ و۳۸۶)

(۲۷۷) آرامگاه عارف شهیر بایزید بسطامی در وسط قصبه بسطام وشمال آرامگاه امامزاده محمد واقع و بطور کلّی فاقد هرگونه تزیین و تکلّف است. این طور به نظر می رسد که هیچ گاه ساختمانی به رسم آرامگاه بزرگان شیعهٔ اثنی عشری بر روی آن بنا نشده است.

(تاریخ قومس، ص۳۲۹)

(۲۷۸) بنایی که در بسطام بیش از همهٔ بناها جلب توجّه می کند، مسجد بایزید است که شامل دو قسمت یکی مختص نیایش مردان و دیگری مختص عبادت زنان بوده است. درب ورودی قسمت اوّل سه لنگه است که دو لنگهٔ آن بهم چسبیده و درب سوّم مجزا است. روی سه لنگه در مذکور منبت کاری بسیار هنرمندانه وظریفی به چشم می خورد، بالاسر این دربا آجرهای مخصوص مطالبی به خط کوفی نوشته شده است که در آن جمله «لااله الا الله محمد رسول الله (ص)» خوانده می شود.

محراب مسجد بایزید سه حاشیه گچ بری شده دارد.

دورتا دور مسجد آیه ای که در حاشیهٔ اول محراب نوشته شده ، چندین مرتبه مکرّر گچ بری شده است. در داخل قسمت دوم مسجد نیز گچ بریهای بسیار زیبایی وجود دارد که در آن نقش و نگار زیادی به چشم می خورد.

(تاریخ قومس، ص۳۳۳)

(۲۷۹) در جنوب قصبه بسطام و همچنین جنوب شرقی مسجد جامع برج بلند و زیبایی وجود دارد که به نام کاشانه معروف می باشد.

ارتفاع برج مذکور از داخل ۲۴ متر و از بیرون ۲۰ متر و شکل خارجی آن کثیرالاضلاع منتظم سی ضلعی است. در بالای برج دو حاشیه از آجرهای بزرگ وجود دارد که بر روی آن مطالبی نوشته شده است، در ضلع جنوب غربی این برج روی یک آجر عبارت بسم الله الرحمن الرحیم با خط ثلث خوانده می شود.

بطوری که مشاهده می شود به مرور زمان سقف برج مذکور فرو ریخته بوده و در دوره های بعد تعمیر شده، زیرا آجرهایی که در قسمت بالای این برج به کار رفته با آجرهای ساختمان برج تفاوت دارد، ثانیاً بندکشیهای پایین برج بسیار ظریف و استادانه است. از تاریخ بنای این برج اطلاع صحیحی در دست نیست. اهالی بسطام گویند که این برج آتشکده زردشتیان قبل از اسلام بوده است، برخی از مستشرقین از جمله مسیو گدار بر این عقیده اند که این بنا از آثار غازان خان مغول است و اسم اصلی آن غازانه بوده و به مرور زمان وبدون توجه به اصل آن «کاشانه» نامیده شده است.

(تاریخ قومس، ص۳۴۲ و۳۴۳)

(۲۸۰) درسمت مشرق مسجد بایزید مناری است که طبق نوشتهٔ صاحب «گنج دانش» ومؤلف«مرآة البلدان» بیست و پنج ذرع است، در صورتی که فعلاً بیش از چهارده متر نیست ... تاریخ بنای منار بسطام طبق نوشته زیر: (... بن عیسی قدس الله روحه فی سنه اربع عشر و خمسمائه(۵۱۴هجری) مربوط به دوره سلجوقیان است ... صنیع الدوله در جلد اوّل مرآة البلدان می نویسد:

و از عجایب آن که پهلوی گنبد مناره ای است که بیست و پنج ذرع طول آن است و مانند منارجنبان معروف اصفهان متحرك است، یعنی چون بر زبرآن روند و بقوت حرکت دهند، جنبش وحرکت مناره محسوس و مرعی شود، وسبب این حرکت معلوم نیست العلم عندالله تعالی.

(تاریخ قومس، ص ۳۳۵_۳۳۷)

(۲۸۱)دهی از دهستان زیراستاق ، یکی از دهستانهای بخش مرکزی شاهرود. در این دهکده یک باب کاروانسرای آجری دیده می شود که از هر طرف شش ایوان دارد و بر سر در آن لوحی از سنگ مرمر که تاریخ بنای آنرا(۱۰۵۵هجری) ذکر کرده است.

در همین دهکده سه قلعه قدیمی وجود دارد، قریه بدشت یکی از مراکز مهم ارتباطی شاهراه قدیم ری به خراسان بوده است.

(تاریخ قومس، ص۳۴۸)

(۲۸۲) شهری است در قفقاز ، پایتخت جمهوری داغستان (شوروی سابق) واقع در کنار بحرخزر. این شهر تا قبل از سلطنت فتحعلیشاه قاجار شمالی ترین شهر مرزی ایران به شمار می رفت.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۲۸۳) ولایتی در جنوب شرقی قفقاز، در حوضهٔ علیای نهر ارس و رود «کورا» و آن در قدیم از نواحی باب الابواب (دربند) محسوب می شد.

(فرهنگ فارسی دکترمحمد معین)

(۲۸۴) یکی از شهرهای ماوراء النهر (جمهوری ازبکستان امروز) در کنار سیحون، در جنوب شرقی تاشکند که به استالین آباد معروف شد.

(۲۸۵) شهرمرکزی ترکستان شرقی واقع در ۱۷۰ کیلومتری شمال غربی یارکند (یارقند)، در ساحل کاشغر دریا (قزل صو) این شهر در میان سه کشور چین، ترکستان و افغانستان، یعنی نقطه تلاقی و محل ایاب و ذهاب دائمی چند راه کاروان رو واقع است. و از این لحاظ، چه از نظر تجاری و چه نظامی اهمیت بسیار داشته است ... امروزه این شهر را بزبان چینی «سی کیانگ » گویند.

(۲۸۶) تاشکند یا تاشغند: شهری در اتحاد جماهیر شوروی(سابق) پایتخت ازبکستان در آسیای مرکزی.

(۲۸۷) دهی است جزء بلوك سرحدات دهستان مرکزی بخش میامی شهرستان شاهرود واقع در سیزده کیلومتری جنوب باختری میامی و چهارکیلومتری جنوب شوسه شاهرود به سبزوار.

(تاریخ قومس، ص۲۵۹)

(۲۸۸) Sireich : به احتمال زیاد قریه سریز یا سویز.

(۲۸۹) یکی از بلوك سه گانه دهستان مرکزی بخش میامی که در قسمت شمال خاوری

میامی واقع شده و دارای سیزده پارچه آبادی است .

(تاریخ قومس، ص۲۵۷)

(۲۹۰) دهکده ای از دهستان مرکزی بخش میامی که در هفت فرسنگی مشرق قصبه میامی واقع است . در این دهکده سه کاروانسرا وجود دارد که یکی از آنها کاروانسرای شاه عباسی است و دو کاروانسرای دیگر را حسینخان نظام الدوله در دورهٔ قاجاریه ساخته است .

(تاریخ قومس، ص۳۴۸)

(۲۹۱) نام یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان شاهرود که مرکز آن قصبه میامی در ۶۰ کیلومتری خاور این شهر سر راه شاهرودبه مشهد قرارگرفته است . در این قصبه یک رباط شاه عباسی هست که در زمان شاه عباس دوّم صفوی بناشده است .

درجنوب میامی خرابه ای است که شهرت دارد در گذشته مرکز قصبه میامی بوده است و نیز قلعه ارکی چهاربرجی که دروازه آنرا از آجر ساخته اند . میان این قلعه که روی کوه بناشده یک آب انبار بزرگ وجود دارد .

(تاریخ قومس، ص۳۴۸)

(۲۹۲)Nummilite : فسیل تک سلولی آغاز دورهٔ سوّم زمین شناسی با پوستهٔ آهکی و عدسی شکل که قطر آن حداکثر به ۸ سانتیمتر می رسد .

(۲۹۳) دهی است از دهستان فرومد بخش میامی، شهرستان شاهرود واقع در ۷۲هزارگزی خاور میامی سر راه شوسه شاهرود به سبزوار ... در حوالی این آبادی معدن مس وجود دارد . کارخانهٔ ذوب مس در آنجاست . یک کاروانسرای معروف به شاه عباسی در آنجاست .

(فرهنگ جغرافیایی ایران ج۲)

کاروانسرای عباس آباد نیز از ابنیه شاه عباس بزرگ است و با کمال اهتمام و استحکام با آجر وگچ بنا شده حاجی علینقی کاشی و مرحوم حسینخان نظام الدوله شاهیسون آنرا مرمت نموده اند . قریهٔ عباس آباد به اسد آباد معروف بوده ، قلعه عباس آباد را شاه عباس اوّل ساخته و برای حفظ راه و دفع غارتگری اوزبک و تراکمه از سرحد قفقاز جمعی از گرجیها را کوچانیده و در این جاسکنی داده این محل به نام آن پادشاه منسوب گردیده است .

(مطلع الشمس، ج۳)

(۲۹۴) قلعه ای است واقع در فاصلهٔ دو فرسخی عباس آباد. گویند کاروانسرای الهاك را شاه اسمعیل صفوی ساخته ، بهرحال حالاخراب ... سکنه الهاك تقریباً سی خانوار می باشند و بیارجمندی از طایفهٔ عرب و عجم . آب الهاك از قناتی است که آب کمی دارد . آب انباری هم

رو به روی کاروانسراهست .

(مطلع الشمس، ج۳، ص۲۳۷)

(۲۹۵) پل ابریشم در جاده مزینان به شاهرود، در فاصلهٔ چهارفرسنگی مزینان واقع است . این پل از ابنیه مرحوم محمد ناصرخان ظهیرالدوله است و تماماً آجری و روی آن سنگ فرش است و سه چشمه و دو دهنه دارد . در جنوب پل مزبور به فاصلهٔ چند ذرع آثار پل خرابه ای است که مردم آنرا از بناهای شاه عباس می دانند .

(مطلع الشمس، ج۳، ص۲۳۰)

(۲۹۶) به احتمال زیاد «کاهک» دهی از بخش داورزن شهرستان سبزوار که در تداول محلّی آنرا «کهک» نامند(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹) نام این دهکده درص۲۳۲ جلد سوّم مطلع الشمس«کاهه» ضبط شده است .

(۲۹۷) شهرکی است خرد[ازخراسان] بر راه ری و اندروی کشت وزرع بسیار است . در حال حاضر دهی از دهستان مزینان واقع در بخش داورزن شهرستان سبزوار .

(لغت نامه دهخدا)

(۲۹۸) شهرکی است خرد[از خراسان] بر راه ری و اندروی کشت و زرع بسیار است (حدود العالم) امروزه نام یکی از دهستانهای بخش داورزن شهرستان سبزوار که از جنوب به کال شور(خارتوران)، از غرب به بخش عباس آباد از شهرستان شاهرود محدود است .

(لغت نامه دهخدا)

(۲۹۹) در خارج قلعه مزینان کاروانسرایی آجری از ابنیه عهد شاه عباس ثانی برای قوافل و زوّار هست و سنگی بالای سر در کاروانسرا نصب است و بخطّ ثلث در بالای سنگ کتیبه کرده اند ... رو به روی این کاروانسرا آثارخرابهٔ دیده می شودمعروف به کاروانسرای مأمونی از قرارمذکور در عهد خلفای بنی عباس یادرزمان مأمون ساخته شده این بنا بسیاروسیع و با آجرهای بسیار بزرگ ساخته شده و وضعاً ابتدا شبیه به محکمه می باشد لکن بعد از دقت معلوم می شود که کاروانسرا است .

(مطلع الشمس ج۳، ص۲۳۰-۲۳۱)

(۳۰۰) Batmenn, Batman و Batmann : واحد قدیمی اندازه گیری وزن که بخصوص در ایران قدیم معمول بوده است و با توجّه به مناطق و اجناس مختلف مقدار آن فرق می کرده است .

(۳۰۱) در ایران ظاهراً صاحبقران نام سکّه ای بوده است و این لفظ روی بسیاری از سکه های عهد صفوی و قاجار دیده می شود ، و همین لفظ است که بعد ها به صورت قران از

مقیاسات پولی ایران گردید.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۲، ص۱۵۴۸)

(۳۰۲) شهری است در مشرق ماوراء قفقاز که در کتب تاریخ مکرّر ذکر آن آمده، و آن اکنون تابع جمهوری آذربایجان شوروی {سابق} است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

Justinien(۳۰۳): یوستینیانوس[ژوستی نین و ژوستی نیانوس] (۴۸۲ـ۵۶۵م.) امپراتور روم شرقی(۵۲۷ ـ ۵۶۵ م.) دوران فرمانروایی او دورهٔ تجدید عظمت امپراتوری بود و چندین بار در زمان قباد انوشیروا ن با ایران جنگید و هر بار شکست خورد و مبالغ زیادی به دولت ایران غرامت جنگ پرداخت ... از کارهای مهمش تدوین قوانین رومی است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمدمعین)

Serhind(۳۰۴): پهنه زمینی در پنجاب، هند مشتمل بر قسمت شمال شرقی دشت بین رودهای جمنا و سابلج ... شهر کوچک سرهند از زمان اسکندر مقدونی سابقه دارد. در دوره‌ی سلطنت مغول در هند از شهرهای معتبر بوده است.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب ص۱۲۹۱)

Turfan(۳۰۵): شهری در ایالت شین چیان به ترکستان چین است که امروز خراب و اخیراً بعض رساله ها و الواح پهلوی از آن خرابه ها به دست آمده است، که بیشتر راجع به دین مانی است.

(یادداشتهای به خط مرحوم دهخدا)

(۳۰۶) از «ربید» که به طرف شاهرود حرکت می نمایند غالباً منزلگاه صدخرو می باشد که مردم «سودخر» تلفظ می نمایند(جلد سوّم مطلع الشمس ص ۲۲۷) امروزه دهی از دهستان کاه بخش داورزن شهرستان سبزوار واقع در ۲۵ هزار گری خاور داورزن ـ سر راه شوسه شاهرود به سبزوار... مزرعه کلاته بالاجزء این ده است.

(لغت نامه دهخدا)

(۳۰۷) در یکفرسخی صدخروقریهٔ مهر است و آن دهکده ای است آباد دارای هشتاد خانوار از سکنه و آبش از رودخانه وازکوه طرف شمال می آید. آب انباری تقریباً در مقابل کاروانسرای هفتاد هشتاد سال قبل ساخته اند و بانی آن معلوم نیست. کاروانسرایی از بناهای عهد شاه عباس ثانی در مهر بود ه که منهدم شده و جناب حاجی میرزا ابراهیم شریعتمدار مجتهد سبزوار کاروانسرایی جدید در نزدیکی کاروانسرای قدیم بنا نموده اند.

(مطلع الشمس، ج۳، ص۲۲۷)

(۳۰۸) قریه ای واقع در چهار فرسخی سبزوار که آبادیهای قدیم خراسان و معروف می باشد و در مطلع الشمس به صورت ریبد و نیز ریود ضبط شده است.

(مطلع الشمس، ج۳، ص۵۹ ص۲۲۶)

(۳۰۹) خسروگرد یا خسروجرد که امروزه ده کوچکی از بخش حومه‌ی شهرستان سبزوار واقع در ده کیلومتری غرب آن است در اوایل اسلام مرکز و حاکم نشین ناحیهٔ بیهق، شهرکی آباد و دارای جمعیت متناسب بوده است. این شهر در جریان جنگها و انتقال حکومت از یک سلسله به سلسلهٔ دیگر رفته رفته خراب شده وآخرین خرابی که موجب فترت کامل خسروگرد شده، زمان انتقال سلطنت از سلجوقیان به خوارزمشاهیان بوده است. شهر و قلعه خسروگرد در این زمان به ویرانه ای بدل شده و مسجد جامع آن جا نیز بکلّی خراب شده و فقط یک منار از آن به جا مانده است.

(آثار باستانی خراسان، ج۱، ص۴۸۳ـ۴۸۷)

(۳۱۰) نویسنده کتاب «آثار باستانی خراسان» آقای عبدالحمید مولوی عقیده دارند که تاریخ ۵۰۵ هجری تاریخ تعمیر منارهٔ خسروجرد است و سال ساخت بنا بسیار جلوتر از ۵۰۵ مذکور در کتیبه می باشد.

(آثار باستانی خراسان، جلد اوّل، ص ۴۸۸)

(۳۱۱) مناره ای که در سمت راست مسجد جامع قدیم سبزوار معروف به مسجد پامنار از قدیم برپا بوده است، این مسجد در محلّه سرده نزدیک به مدرسه مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری قریب به دروازه نیشابور است و دو در آن به بازار باز می شده. منار به طرف مغرب مایل شده و انحنایی دارد که از دور بیشتر محسوس است و قدری از سرمنار خراب شده بنای منار از آجر وارتفاع آن پانزده ذرع و بالای آن کتیبهٔ بخط کوفی دارد...

(مطلع الشمس، ج۳، ص۲۰۷ـ۲۰۸)

(۳۱۲) در وسط بازار سبزوار دو بقعهٔ متلاصق به اسم دو امامزاده برپاست و معروف تر ومسلم تر از آن دو یحیی بن موسی بن جعفر علیهم السلام می باشد... بنای بقعه مربع متساوی الاضلاع است و از هر طرف هفت قدم. ارتفاع گنبد تقریباً ده ذرع و مشهدی حسن نام تاجر تبریزی درسال هزار ودویست و نودو دو مرمّت و سفید کرده. ظاهراً این بقعه مانند بقعهٔ پهلوی آن گچ بری وکتیبه از قدیم داشته بهرحال از این بقعه داخل بقعه دیگری می گردند. بعضی از اهالی را عقیده بر این است که شاهزاده حسن از اولاد ونواده های حضرت امام محمدّ باقر (ع) در این محل مدفون است. بنای بقعه مربع متساوی الاضلاع و از هرطرف نه قدم و کتیبه پرتکلفی در آن گچ بری شده و آنچه از آن باقی مانده و خوانده می شود سوره مبارکه انّا فتحنا

می باشد. این بنای مربع عبارتست از چهاربدنه دیوار که تقریباً هفت ذرع بیک نسق بالا رفته و در آنجا هشت طاق کوچک زده شده ... زیر هشت طاق مزبور کتیبه ای است به خط کوفی و در بالای در در همان زنجیره که خط کوفی است به خط نسخ نوشته اند (اعتمد عبدالله بن محمدبن حسین) بقیه خوانده نمی شود مگر سنهٔ ثمان و به کلمهٔ دیگر احتمال سبعمائه می رود. به نظر می رسد که این بنا از عهد غازان خان است.

(مطلع الشمس، ج۳، ص۲۱۰ـ۲۱۱)

(۳۱۳) رقاع یا قلم رقاع یکی از خطوط اسلامی است که بدان رقاع «رقعه ها» را می نوشتند و صور آن در اصل مانند حروف ثلث و توقیع است و در مواری با آنها اختلاف دارد.
(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۱۴)Borax: نمک سُدیم مشتّق از اسید بوریک غلیظ که فرمول آن چنین است.

$Na_2B_4O_7,10H_2O$

(۳۱۵) زعفرانیه دهی از دهستان رباط سرپوشیده است که در بخش حومه ی شهرستان سبزوار و پنجاه هزارگزی خاور سبزوار واقع است.

(۳۱۶) دهی است از دهستان سلطان آباد بخش حومه شهرستان سبزوار، در ۵۰ هزار گزی شمال شرقی سبزوار و ۱۵ هزار گزی شمال جاده سبزوار به نیشابور
(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۳۱۷) زرقی یا زرقه دهی ازدهستان سلطان آباد است در بخش حومه شهرستان سبزوار.
(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۳۱۸) دهی است از دهستان طاغنکوه بخش فدیشهٔ شهرستان نیشابور.
(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۳۱۹) دهی از دهستان بارمعدن که در بخش سرولایت شهرستان نیشابور واقع است.
(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۳۲۰)gundelia turnefortia نوعی کنگر خوراکی یا شلپا: صاحب مطلع الشمس در باره این گیاه می نویسد: «گیاه دیگر موسوم به شُلپا در نیشابور می روید و کمال امتیاز را دارد. این گیاه در بهار تازه و نازك و سبز است و مردم از آن بسیار می خورند در تابستان و پاییز که قوی و سخت می شود به دوّاب می دهند و در زمستان بیشتر خوراك گاوهاست و از خوردن این گیاه گاو فربه می گردد.

(مطلع الشمس، ج۳، ص۴۸)

(۳۲۱)Nourata: شهری در جمهوری ازبکستان در حاشیه بیابان قزل قوم.

(۳۲۲) Boukharie: نام قدیمی سغدیان.

(۳۲۳) معادن فیروزه نیشابور بر دو قسم است کوهی و خاکی. معدن کوهی در کوه واقع شده به این معنی که فیروزه با کلیهٔ سنگ کوه که غیر فیروزه است اتصال دارد و باید آن سنگ شکسته و فیروزه از آن جدا گردد. معدن خاکی در اراضی دامنه کوه و پایهٔ کوه واقع شده ... امّا معدن کوهی در شش درّه واقع است و هر درّه به مناسبتی به اسمی موسوم گردیده و از طرف شرقی این کوه ابتدا نماییم درّه اوّل دارای چهار غار است. غار اوّل معروف به عبدالرزّاقی است که قدیم آنرا غار ابواسحقی می نامیده اند و آن غار وسیعی است که عمق آن چهل و هشت ذراع است. در این سنوات فیروزه کمی از آن جا به دست آمده و فیروزه این غار از غارهای دره های دیگر بابهاتر و جلوه و صفای آن بیشتر است.

فیروزه بعد از آن که تراشیده شد و جلا به همرسانید تجار آنها را نوع نوع جدا می نمایند. آنها که از معدن عبدالرزّاقی است بهترین انواع فیروزه است و به بخارا حمل می شود از آن جا به روس و فرنگستان و هندوستان می برند، ولی فیروزه خوب در مشهد دیده نمی شود، آنچه خوب است به طور مخفی به جاهای دیگر فرستاده می شود.

(مطلع الشمس، ج۲ ص۳۳ج۳ص۷۴)

(۳۲۴)Khanlouk: دهی است از دهستان ماروسک بخش سرولایت شهرستان نیشابور واقع در ۲۴ هزارگزی جنوب خاوری چکنه بالا که ناحیه ای است کوهستانی و معتدل ...
(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۳۲۵) تخمیناً در نیم فرسخی طرف جنوب شرقی دروازه مشهد تکیه و باغ با صفایی است که آن جا مقبره امامزاده محمدبن محمدبن زیدبن امام زین العابدین(ع) می باشد. این امامزاده چون به فرمان یزید بن مهلب حاکم خراسان مقتول و پس از قتل محروق گردید به محمّد محروق معروف شد... بقعه این امامزاده عبارت است از قبه و گنبد بسیار قشنگی از کاشی سبز که شاه طهماسب صفوی آن را بنا و شاه صفی آن را مرمّت کرده است.

(مطلع الشمس، ج۳، ص۶۴)

(۳۲۶)ظاهراً خانیکوف یزید بن مهلّب والی خراسان در آن زمان را بایزیدبن معاویه، خلیفه اموی اشتباه گرفته است. چون امامزاده محروق به فرمان یزید بن مهلّب سوزانده شد.

(۳۲۷) مقبره حکیم ابوالفتح عمربن ابراهیم مشهور به خیام نیشابوری، فیلسوف و ریاضی دان و منجم و شاعر ایرانی اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هـ. در جنوب شهر نیشابور، در جوار مقبره امامزاده محروق واقع است. نظامی عروضی در سال ۵۳۰ مقبره خیام را زیارت کرد... ویلیام جکسن نویسد: «این بنا را که فعلاً بر قبر امامزاده موجود است ظاهراً در

قرن هفدهم (یازدهم هجری) به جای بنایی که در آن وقت مشرف بویرانی بوده است، بنا کرده اند.» بار دیگر در سال ۱۳۱۳ هـ. ش. مقارن با جشن هزاره فردوسی بنای دیگری ساخته شد که هنوز باقی است، و آن مشتمل است بر ستونی سنگی در وسط سکوی چهارگوش متصّل به بقعهٔ امامزاده محمد محروق... لازم به تذکر است که انجمن آثار ملّی در جانب دیگر باغ بنای یادبودی در خور مقام خیام احداث کرده است و ستون سنگی مذکور دریکی از میادین شهرنیشابور نصب شده است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۲۸) مقبره عطار فرید الدین نیشابوری در شادیاخ جنوب نیشابور واقع است. در بقعهٔ عطار سنگ قبر بلندی بشکل ستون حاوی اشعاری در ثنای عطار و ذکر سال شهادت او موجود است، وآن سنگ بالای سر شیخ نصب شده. در اواخر دوران محمد علی شاه قاجار، نیرالدوله والی خراسان که عازم مشهد بود، دستور داد که بقعه ای بر مزار عطار احداث کنند، ولی به علت انقلابات و بازگشت نیرالدوله به تهران، آن بنا به صورت بقعه ساده آجری و گنبد آجری باقی ماند. انجمن آثار ملی در تکمیل بنا و کاشیکاری و تزیینات آن اقدام کرد...

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۲۹) Garcin de Tassy (Joseph) (۱۷۹۴-۱۸۷۸) مستشرق فرانسوی که متون مختلفی از ترکی و هندوستانی ترجمه کرده است و مهمترین اثر او «تاریخ ادبیات هند و هندوستانی ۱۸۴۷-۱۸۳۹» است.

"L'Histoire de la littérature hindoue et hindoustanie1839-1847"

می باشد.

(۳۳۰) شهاب الدین یاقوت در «معجم البلدان» از قریهٔ قدمگاه که روی کوه تپه مانندی واقع در شمال بقعه قدمگاه قرار دارد به نام «سرخک» و شیخ صدوق د رکتاب «عیون اخبار الرضا» از آن به نام «حمرا» یادکرده است که در واقع ترجمه عربی سرخک است. وامّا قدمگاه عبارت از یک پارچه سنگ سیاه سخت تقریباً نیمذرع در نیمذرع است که بر روی آن اثر دو قدم بزرگ منطبع شده و این سنگ را بر دیوار به ارتفاع یک ذرع و نیم بر دیوار بقعه نصب کرده اند. این بقعه که واقع در میان باغی است در اصل ساخت و طرح و طرز بعینه مثل بقعه خواجه ربیع امّا کوچکتر از آن است...

(مطلع الشمس، ج۳، ص۲۹-۳۰)

(۳۳۱) از طرق به شریف آباد چهار فرسخ است و این دهکده در دره واقع که سمت مشرق و شمال آن بعضی تلال است طرف مشرقی را بازحوض گویند و کوه مغربی را بیوه‌ژن و

جبال جانب جنوب را دلبران و شمالی را کوه باد نامند. خاك این جا سرخ رنگ و این علامت وفور معدن آهن است.

(مطلع الشمس، ج ۳، ص۲۴)

(۳۳۲) دهی است از دهستان مرکزی بخش طرقبه شهرستان مشهد واقع در هفت هزارگزی جنوب باختری طرقبه و سر راه مالرو عمومی نیشابور.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۳۳۳) سلطانمراد میرزا حسام السلطنه شاهزاده قاجار ۱۲۹۹ هـ. ق.: از شاهزادگان رجال و حکام امرای لایق و کافی و معروف قاجاریه، پسر عباس میرزا ولیعهد. وی در اوایل سلطنت ناصرالدینشاه قاجار خراسان را فتح کرد و فتنهٔ سالار رافرونشاند و حکومت خراسان یافت(۱۲۶۶) در ۱۲۷۳ هرات را فتح کرد و در آن شهر به نام ناصرالدینشاه سکه زد. پس از بازگشت از هرات به دفع ترکمانان پرداخت. چندی بعد او را ازخراسان فرا خواندند (۱۲۷۵) در ۱۲۷۷ باردیگر به ولایت خراسان آمد تا ۱۲۸۱ در آنجا بود و باز درسال ۱۲۸۸ به ولایت خراسان منصوب شد ... وی در تاریخ قاجاریه به فاتح هرات معروف است.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۱۳۲۵)

(۳۳۴) مؤلف مطلع الشمس در ص ۴۴ از ج ۲ کتاب در این مورد می نویسد: «در این مطلب سیاح دانشمند روس سهو کرده، منتهای خراسان بلخ است نه مشهد.»

(۳۳۵) هارون الرشید (۱۴۸هـ. ق. - ۱۹۳ هـ. ق.): بزرگترین خلیفه عباسی که در سال ۱۷۰ به خلافت رسید و در طوس درگذشت و در سناباد در خانهٔ حمید ابن قحطبه که از جانب خود وی حکومت خراسان را داشت، مدفون گردید و قبهٔ به ارادهٔ عبدالله مأمون بر فراز تربت او ساخته شد و به قبّه هارونیه اشتهار یافت، چون حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی صلوات علیه در طوس رحلت فرمودند در قبه هرونیّه مدفون گردیدند.

(مطلع الشمس، ج۲، ص۴۹)

ابن بطوطه که در سال ۱۳۳۰ میلادی از مشهد دیدن کرده، در باره مرقد مطّهر امام رضا(ع) چنین نوشته است: «مشهد امام رضا قبه بزرگی دارد. قبر امام در داخل زاویه ای است که مدرسه و مسجدی در کنار آن وجود دارد و این عمارتها همه با سبکی بسیار زیبا و ملیح ساخته شده و دیوارهای آن کاشی است. روی قبر ضریحی چوبی قرار دارد که سطح آن را با صفحات نقره پوشانیده اند. از سقف مقبره قندیلهای نقره آویزان است. آستان دربقعه هم از نقره است و پردهٔ ابریشم دوزی از در آویخته داخل بقعه با فرشهای گوناگون مفروش گردیده، رو به روی قبر امام، قبر هارون الرشید واقع شده که آن هم ضریحی دارد و شمعدانها روی قبر گذاشته اند و

مردم مغرب گوروی را به علامت شمعدانها که دارد بازمی شناسند.

(سفرنامه ابن بطوطه ،ج۱، ص۴۴۱)

(۳۳۶) Baisongour Mirza : بایسنقر ابن شاهرخ میرزا و برادر الغ بیک شاهزاده تیموری(۸۰۲ـ۸۳۷ هـ . ق.) وی ذوق ادبی و هنری داشت و اشعار و آثار فارسی را بدقّت مطالعه می کرد و مجلس او مجمع شاعران، مورخان، خوشنویسان و نقاشان ایرانی بود، خود او در خط استاد بود و رقم استادانهٔ او بر طاق و پیرامن سر درمسجد گوهرشاد مشهد ـ که آیاتی از قرآن مجید نوشته ـ ظاهر است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۳۷) منظور میرزا سعید خان مؤتمن الملک است که در سال ۱۲۶۹ تا ۱۲۹۷ که مجدداً پست وزارت خارجه را بر عهده گرفت، متولی آستان قدس رضوی بود و همان طور که مرحوم اُکتایی در مقدمه جلد اول «فهرست کتابخانهٔ آستان قدس رضوی» که در سال ۱۳۲۵ شمسی چاپ و انتشار یافته ، نوشته اند اولین فهرستی که از کتابهای کتابخانه آستان قدس تهیه شده، فهرستی است که میرزا سعید خان در سنهٔ ۱۲۹۶ ترتیب داده است.

(۳۳۸) خط کوفی یکی از انواع خطوط عربی که در همهٔ حروف دارای قاعدهٔ افقی است و وقتی این حروف در کنار هم قرار گیرند، حاشیهٔ مرتبی را تشکیل می دهند. این خط بیشتر برای آیات و کتیبه ها، در ساختمانهای مذهبی قدیم، بر روی سطحهایی که عنصری تزیینی لازم داشته به کار می رفته است. می توان گفت که هیچ نوع خطی در جهان مثل خط کوفی برای تزیین و آرایش مناسب نیست.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۳۹) خط نسخ خطی است که محققان ریشهٔ آنرا در جاهلیت نیز یافته اند. امّا خط نسخ عربی (اسلامی) پس از خط کوفی در ایران رواج یافت و این که شهرت دارد که خط عربی اوّل کوفی بوده و ابن مقله خط نسخ را اختراع کرده است بر اساسی نیست و خطوطی به خط نسخ بر روی پاپیروس موجود است که متعلّق به اواخر قرن اوّل هجری است و ابن مقله خط نسخ را موزون و زیبا ساخت و لایق آن قرار دارد که قرآن را بدان خط بنویسند.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۴۰) خط ریحانی خطی است از خطوط عربی که ابن ابواب اختراع کرده است و با خط ثلث اختلاف اندکی دارد.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۴۱) ابن خاتون شیخ اسدالله بن شیخ محمد مؤمن. کتاب فرائدالقلائد (۱۱۹ نحو

وصرف خطی) که برای شیخ محمدابن خاتون عاملی در سنه ۱۰۴۰ نوشته شده، از جمله کتب وقفی مشارالیه است. از این قرینه گمان می رود که از خاندان معروف ابن خاتون عاملی باشد. بالجمله تاریخ وقف کتب ابن خاتون سال۱۰۶۷ است.

(فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی)

(۳۴۲) خواجه شیر احمد (بن عمیدالملک بن شیر احمد) تونی از مردمان اواخر سدهٔ دهم هجری قمری است. شرح حال او در دست نیست. تاریخ وقف نیز نوشته نشده است.

(فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی)

(۳۴۳) آقا زین العابدین خادم شریف اصفهانی که شرح حال او در دست نیست تاریخ وقف رجب ۱۱۶۶ می باشد.

(فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی)

(۳۴۴)Théodosios : منجم و ریاضیدان یونانی قرن دوّم قبل از میلاد که از خود سه اثر مهّم بر جای گذاشته است که یکی از آنها Sphericae در زمینهٔ هندسه فضایی است.

(۳۴۵)Apollinos de Perga : (حدود۱۸۰ـ حدود ۲۶۲ ق.م.) : ریاضیدان و منجم یونانی، شاگرد و مرید ارشمیدس و یکی از پایه گزاران علم ریاضی. وی رساله ای در زمینهٔ ویژگیهای مخروطات نوشته است.

(۳۴۶) کتاب فتوح الشام اثر محمدبن عمروبن واقدالواقدی المدینی مولی اسلم، مکنی به ابو عبدالله از محدثان و از قدیمی ترین مورّخان(۲۰۷ـ۱۳۰) است.

(لغت نامه دهخدا)

(۳۴۷) تاریخ طبری یا تاریخ الامم و الملوك یا کتاب اخبار الرسل و الملوك، کتابی تاریخی به عربی از محمدابن جریر طبری، مشتمل بر تاریخ از آغاز آفرینش تا سال ۳۰۲ هـ. ق. ذیلهای بسیاری بر این کتاب نوشته اند... تاریخ طبری نخستین تاریخ کاملی است که به زبان عربی نوشته شده و از تواریخ معتبر محسوب می شود. از جهت تاریخ ایران و بخصوص ایران پیش از اسلام، اهمیت خاص دارد. در ۱۹۰۱ ـ۱۸۷۶ به اهتمام دخویه و عده ای دیگر از مستشرقین درلیدن، درپانزده مجلّد و در مصر مکّرر منتشر گردیده... تاریخ طبری با تلخیص و اختصار بوسیله ابوعلی محمد بلعمی در ۳۵۲ هـ. ق. به فارسی تر جمه شده است...

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۵۹۶)

(۳۴۸) کتاب خطط مقریزی یا «الخطط المقریزیه» عنوان مشهور کتاب «المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط والآثار» تألیف تقی الدین احمدبن علی بعلبکی از مردم مقریز، از مورخان و جغرافیادانان اسلامی قرن نهم هجری، کتابی است تاریخی و جغرافیایی مشتمل بر تاریخ و

جغرافیای مفصّل مصر، و به خصوص شهر قاهره و آنچه بدان مربوط است.

(۳۴۹) شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی بغدادی از ادبا و لغویان اوایل قرن هفتم هجری ومؤلف کتاب معجم البلدان و معجم الادباء.

(۳۵۰) Cheikh Mouhammad Chafeï : محمدبن ادریس بن عباس بن عثمان ابن شافع هاشمی قرشی مطلبی، مکنی به ابوعبدالله، یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت(۲۰۴ ـ۱۵۰ هـ. ق.) و مؤسس فرقهٔ شافعیه.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۵۱) [احمدبن الحسین الجعفی الکوفی] شاعر معروف عرب(۳۵۴ ـ۳۰۳) وی در خدمت عضدالدوله دیلمی به سر برده و قصاید غرّا در مدح وی سروده است.

(۳۵۲)Abdoul - Ali-Maazi : با این که احتمال زیادی وجود دارد که مقصود دیوان «ابو العلامعرّی» بوده و در متن حرف(ح) اشتباهاً به جای (ر) چاپ شده باشد، امّا چون نام کوچک شاعر «عبدالعلی» ضبط شده، جای تردید باقی می ماند. با وجود این در فهرست نسخ خطی آستانه از قدیم الایام تاکنون به چنین نامی برنخوردم.

(۳۵۳)Ibrahim ou'ksous : در فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی و نیز درفهرستی که مؤلف «مطلع الشمس» از این نسخ ارائه داده است، چنین نامی به چشم نمی خورد.

(۳۵۴) در ص ۴۴ جلد دوّم مطلع الشمس در این باره می خوانیم: «مسیوخانیکوف در این جا اشتباه غریبی کرده، چه در کتیبه ها و کاشیها تواریخ بسیار قدیم و پیش از صفویه هست و بعدها واضح خواهد شد.» مؤلف مطلع الشمس صورت کتیبه های حرم مطهر را در همین جلد از ص۵۶ تا ۱۳۵ به تفصیل ذکر کرده است؛ امّا ظاهراً توجهی به دنباله بحث خانیکوف نکرده و تحقیقات وی را در مورد تاریخ بنای حرم مطهر حضرت رضا(ع) نادیده گرفته است.

(۳۵۵) این مسجد در حسن بنا و استحکام و زینت به کمالست و نظیر آن نادراً دیده می شود از ابنیه گوهرشاد آغا زوجهٔ شاهرخ ابن امیر تیمور است و فی الحقیقه صحن جنوبی حرم مطّهر محسوب می شودکاشیهای معّرق و غیر معّرق که در این بنای عالی به کار رفته بنفاست و صفای چینیهای ممتازست. وسعت فضای مسجد طولاً قریب پنجاه و سه ذرع و عرض تقریباً چهل و هشت ذرع و چهار ایوان دارد غربی و شرقی و جنوبی که شمال آن ایوان حرم است معروف به ایوان دارالسیّاده

(مطلع الشمس، ج۲، ص۱۳۸)

(۳۵۶) به این ترتیب نظر میرخوند که در کتاب «روضة‌الصفا» تاریخ بنای مسجد را سال ۸۲۲ ضبط کرده است، چندان هم بی اعتبار نیست.

(مؤلف)

(۳۵۷) «المؤمن فی المسجد کالسّمک فی الماء»

(۳۵۸) «المنافق فی المسجد کالطّیر فی القفس» که در این جا خانیکوف «پرنده» را شاهین یا عقاب ترجمه کرده است.

(۳۵۹) مؤلف مطلع الشمس اشتباه خانیکوف در مورد مرمت ایوان جنوبی مسجد گوهرشاد در زمان شاه سلطانحسین بسال ۱۰۸۸ را خاطرنشان می کند و می گوید: «نیز مسیو خانیکوف اشتباه کرده چه جلوس شاه سلطانحسین در سال هزار وصد وشش است و سالیکه این مسافر معین می کند هجده سال قبل از جلوس شاه سلطانحسین است.»

(۳۶۰) و (۳۶۱) در دو طرف ایوان مقصوره(ایوان جنوبی مسجد گوهرشاد) دو مناره زیبا قرار گرفته اند که روی آن اشعاری نقش بسته است. در مناره سمت چپ می خوانیم:

بزرگ چاکر شاه جهان شهاب الملک — که رجم دیو کند ز آسمان شوکت شاه
حسین خوی وحسن خلق ویم نوال کریم — که کوه در نظر همتش کم است زکاه
چه از حوادث گردون دون بوقلمون — مراین منارهٔ ایوان خراب گشت وتباه
درم فشاند و نمود اهتمام به غمزدرم — که ذکر خیرش ماند درالسن و افواه
بقای شه طلبید و سعادت ابدی — چو شاه را از سرصدق بوددولتخواه

(۳۶۲) مؤلف مطلع الشمس موقعیت محلّه ارك راكه در حقیقت محلّه نظامی مشهد بوده است بین مغرب وجنوب مشهدوارگ دولتی را متصل به باروی شهرذکر کرده است. احداث بناهای دولتی ارگ را به عباس میرزا نایب السلطنه پسرفتحعلیشاه نسبت می دهند. ضمناً فریزرکه در سال ۱۲۳۷ هجری به مشهد سفر کرده، در سفرنامه خود شرح مفصلّی در بارهٔ ارك نوشته است.

برای اطلاّع بیشتر به مقالهٔ آقای تقی بینش تحت عنوان «جغرافیای محله های مشهد» در مجله دانشکدهٔ ادبیات، س۱۲(۱۳۵۵) ش۳، ص (۵۷۴ـ۵۹۹) مراجعه شود.

(۳۶۳) اشاره به شورش محمد حسن خان سالار پسر اللهیار خان آصف الدوله و تسلّط او بر مشهد در سال ۱۲۶۴ هـ. ق. که عاقبت به دست سلطانمراد میرزا حسام السلطنه فرونشست و به محاکمه و کشتن سالار، دو پسر و کسانش در سال ۱۲۶۶ هـ. ق. انجامید.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۱۲۴۰)

(۳۶۴) Katle-Gâh : قتلگاه که بعضی به آن قطع گاه گفته و داستانی در مورد خریداری اراضی آن به وسیله حضرت رضا(ع) نقل کرده اند، قبرستان وسیعی بوده است واقع میان بازار سنگ تراشها و گنبد خشتی و تپل المحله و بیشتر قبور آن جا به امواتی اختصاص داشت که وصیت کرده بودند در جوار حضرت به خاك سپرده شوند.

بعضی از قبرهای قبرستان قتل گاه دارای بقعه بود و مانند مقبرهٔ امین السلام فضل بن

حسن طبرسی که اکنون در کنار خیابان نوقان قرار دارد. قسمتی از قبرستان قتل گاه در زمان رضا شاه مقارن با احداث فلکه دور حرم مطّهر خراب و جزو فلکه شد بقیه آن به صورت باغ وسیعی به نام باغ رضوان در آمد. در سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۲ در آن جا مدرسه ای دایر بود. در حدود سالهای ۱۳۴۰ در زمان حاج میرزاحسین فقیه سبزواری قبرستان احیاء و دارای صحن و حجرات و سردابهایی شد که در قبال حق الدفن در آن جا اموات را به خاک می سپردند. این قبرستان در سال ۱۳۵۴ به کلّی خراب شد.

(جغرافیای محلّه های مشهد، نوشتهٔ تقی بینش، مجله دانشکده ادبیات مشهد، س ۱۲ ص ۳۱۵تاریخ آستان قدس رضوی تألیف عزیزاله عطاردی، ج۱، ص ۳۶۰)

(۳۶۵) از قدیم هر کاروانی که به شهر وارد می شده یکی دو صندوق محتوی جنازه هم با خود می آورده است. این جنازه ها به افرادی تعلّق داشت که در سایر شهرها ودهات دوردست در گذشته و همراه زوّار به مشهد حمل و به تناسب پولی که ورثه آنها برای «قبرجا» می پرداختند، در داخل حرم یا صحن و یا قتلگاه دفن شده بودند.

این گورستان سه چهارمتر از کوچه های اطرافش بلندتربود. در آن جا آثار هیچ قبری بیش از یک نسل باقی نمی ماند. همین که ساختمان یکی کهنه و مخروبه می شد، قبرکنها آن را در هم می کوفتند و روی آن گور تازه ای می ساختند و به خریدار دیگری می فروختند... همواره سنگ تراشهای آن حدود سنگ گور می تراشیدند، خرکچی ها آجر وسنگ و خاک به آن جا می بردند و زوار هم اموات خودشان را در آن قبرجاهای «بکر» دفن می نمودند... تا این که در طول چند قرن از مجموع آن مواد این تپّه مقدس پدید آمده بود. به همین مناسبت محلّه مجاور قتلگاه را «تپّه المحلّه» می نامیدند.

(انگیزه، ص ۶۷ـ۶۸)

(۳۶۶) در دورهٔ ایلخانان نایبان از مأموران عالیرتبه شهرستانها به شمار می آمدند، در دوره صفویه حکام محلی و تیولداران را در پاره ای موارد به لقب «نایب» می خواندند؛ در دورهٔ قاجاریه واژهٔ «نایب» برای افسر، معاون وزارتخانه ها و نیز دبیر سفارت و معاون کنسول و صاحب برخی از مقامهای دیگر به کار می رفت.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۶۷) مسجد شاه واقع در محلّه سرشور که چندان مسافتی تا روضهٔ منوره ندارد مشتمل است بر دو مناره و گنبدی با دو شبستان جنب گنبد. گویند از بناهای اوزبکیه است و معلوم می شود که ابتدا بنایی با وسعت بوده، حالا فضای درستی و عمارت زیادی ندارد. در پیشانی ایوان کتیبه ای است به خطّ ثلث بر کاشی معرّق به این عبارت قال اللّه سُبحانُه تبارك و تعالی

قَدنَری تقلّب وجهک فی السماء تا آخر آیه و در دورهٔ ایوان نیز کتیبه ای است به خطّ ثلث که در وسط سفید و باقی زرد و بر کاشی معرّق بسیار ممتاز در اوّل بسم الله است و در آخر این عبارت خوانده می شود (الامیر ملکشاه اعرج الله معارج دولته فی رجب سنه خمس و خمسین و ثمانمائه الهجرة) ابیاتی چند نیز در این جا نوشته اند که اکثراً محو شده... سطر کوچکی از آن به این عبارت مانده عَمَلَ... ابن شمس الدین محمد التبریزی بنّا...

(مطلع الشمس، ج۲، ص۲۴۴)

(۳۶۸) بقعه پیرپالاندوز در خیابان صفوی سابق کوچه شور واقع است. مؤلف مطلع الشمس کتیبه سر در مقبره را چنین ذکر کرده است: فی ایام دولت السلطان الاعظم والخاقان المعظم حافظ بلاد و ناصر عباداله ابوالمظفر شاه سلطان محمد خدابنده خلداله ملکه و سلطانه بسعی و اهتمام بندهٔ درگاه خواجه قنبر علی ابن خواجه حسین نام البَزداری سنه ۹۸۵هـ. ق.

(۳۶۹) سلطان محمد خدابنده، چهارمین پادشاه از خاندان صفوی، فرزند شاه طهماسب اوّل و نوه شاه اسمعیل اوّل که به سال ۹۸۵هـ. ق. پس از برادر به تخت نشست. وی پادشاهی ضعیف بود و آنچه در زمان او انجام شد، به دست فرزند ارشد او حمزه میرزا بود. به دوران او سپاه عظیم سلطان مراد خان ثالث پادشاه عثمانی، پس از جنگهای سخت و خونین شهرهای تبریز، شروان، تفلیس و نواحی دیگر را تصرف کرد و چون حمزه میرزا کشته شد، سپاه ایران به کلّی شکست خورد و وضع داخلی کشور دچار هرج و مرج شد تا آن که فرزند دوّم او شاه عباس اوّل از خراسان به پایتخت آمد و به جای پدر زمام امور را به دست گرفت. سلطان محمد خدابنده نیز مدت کوتاهی پس از آن در گذشت.

(لغت نامهٔ دهخدا)

(۳۷۰) مقبرهٔ شیخ محمد مؤمن عارف استرآبادی یکی از مشایخ عهد صفویه و مؤلف کتاب تحفهٔ حکیم مؤمن و از پیشوایان دراویش سلسلهٔ خاکساری که در سال نهصد و چهار هجری وفات یافته است. این بقعه که بواسطهٔ گنبد کاشی سبز رنگ زیبای روی آن به گنبد سبز معروف است در سال ۱۰۹۱ در عهد شاه عباس و به دستور او بنا شده و صندوقی از چوب نیز داشته است. مقبره درباغ پُر دار و درختی، در کوچه قبرستان میرهوا، نزدیک تکیهٔ آقای شاه قرار داشت و به نام خانقاه معروف و محل اجتماع دراویش فرقهٔ خاکساریه بود.

این مقبره در حال حاضر به علّت تغییرات ناشی از خیابان کشیهای شصت سال اخیر در شهر، وسط میدان جدیدالاحداثی قرار گرفته و از باغ قدیمی جز گوشهٔ از آن چیزی باقی‌نمانده است.

(۳۷۱) آقای تقی بینش در مقاله ای تحت عنوان «جغرافیای محله های مشهد» ضمن توصیف بالا خیابان از باغهای معروف آن و نیز از باغ نادری نام برده اند که متصل به مقبره نادر بود و حمام و مسجد و آب انبار بزرگی داشت و به مناسبت انتساب یا ارتباط با مقبرهٔ نادر به اسم حمام مقبره و مسجد مقبره معروف بود. فضای مسجد هنگام تعریض خیابان نادری در زمان رضاشاه که تقریباً از بین رفت و کتیبهٔ زیبا و تاریخی آن به خط علی رضای عباسی ضمن نوسازی مسجد معدوم یا مفقود شد. احتمال دارد این مسجد، همان بنایی باشدکه خانیکوف از آن نام برده است.

(مجله دانشکده ادبیات مشهد، س۱۳، پاییز ۱۳۵۶، ص۵۸۴)

(۳۷۲) مؤلف مطلع الشمس (در ص ۳۰ ج۲) به نقل از سفرنامه فریزر می نویسد:
«خرابه قبر نادرشاه و رضا قلی میرزا پسر او در مشهد دیده می شود اگر چه جسد نادر در این قبر نمانده است. از روضه حضرت تا دروازه شهر که در شمال غربی می باشد خیابانی طرح شده و خرابه قبرهای مزبور در نیمه راه این خیابان است. قبرنادرشاه در طرف شمال شرقی نهر و قبر رضا قلی میرزا در طرف جنوب غربی و این هر دو بقعه را خود نادر بنا کرده و قصد او این بوده است که بنای باشکوه بسیار عالی مانند ابنیه معتبره هند از او به یادگار بماند چنان که استحکام این دوبقعه زیاده از استحکام جمیع ابنیه این مملکت است قبرها در وسط بقعه و مصالح بنا آجرهای ممتاز و سنگهای حجاری شده و جلو طرف شرقی قبرنادر یک درب مرمریست که با مخارج زیاد از مراغه بدینجا آورده. آنها که قبل از خراب شدن این بنا رادیده اند خیلی از استحکام و قشنگی آن تعریف می نمایند. بقیه آن نیز مصدّق قول آن اشخاص است امّا حالا هر دو مقبره جای کثافات است.

(۳۷۳) در فارسنامهٔ ناصری نوشته حاج میرزا حسن حسینی فسایی (ص۶۶۳) می خوانیم: آغامحمدخان در همین سال [۱۲۱۰ هـ. ق.] روز هفتم ذیقعده به عزم تسخیر خراسان راه مشهد مقدس را در پیش گرفت... در ایّام زیارت مانند یکی از خدام حرم مطّهر خدمت می نمود. و در همین اوقات به فرمودهٔ شهریار قاجار قبرنادرشاه افشار را که درجوار حرم محترم رضوی(ع) بود شکافتند و استخوانهای او را در کریاس خلوت کریم خانی تهران قرین استخوانهای مغفرت پناه کریم خان وکیل نمودند و بعد از چند سال به فرمان خاقان زمان فتحعلیشاه طاب ثراه، استخوانهای آن دوپادشاه را به نجف اشرف برده دفن نمودند.

(۳۷۴) مدرسه دو در معروف به مدرسه یوسف خواجه در بازار بزرگ واقع بوده است و در سال ۸۴۳ در دوران سلطنت شاهرخ به فرمان امیر یوسف بن امیرشیخعلی بن امیر تیمور ساخته شده است. شرح مفصل کتیبه های این مدرسه در جلد دوّم کتاب مطلع الشمس

ص ۲۵۵ -۲۵۷ آمده است. این مدرسه در حال حاضر تخریب شده است.

(۳۷۵) مدرسه خیرات خان واقع در شمال بست سفلی دارای صحنی وسیع و در چهار طرف حجرات تحتانی و فوقانی و جلو حجرات ایوان است. این مدرسه در سال ۱۰۵۷ ساخته شده و بانی آن چنان که در کتیبه سر در مدرسه بر کاشی معرق به خط ثلث نوشته شده است خیرات خان بوده.

(تاریخ مشهد، تألیف محمد حسین خجسته مبشری)

(۳۷۶) مدرسه میرزا جعفر در شمال صحن عتیق واقع است و درب آن از صحن عتیق گشوده شده. بانی این مدرسه میرزاجعفر وتاریخ بنای آن هزار وپنجاه و نه هجری است و از بهترین مدارس قدیمه مشهد می باشد. دارای صحن بسیار وسیع و عمارت دو طبقه و در حدود نود اطاق دارد.

در منتخب التواریخ آمده است که میرزا جعفر خراسانی بوده، مدتی در هندوستان بسر برده و هنگامی که قصد بازگشت به خراسان را داشته از دنیا رفته و چون قسمتی از اموال خود را وقف امور خیریه نموده بوده، وجوهی هم به مشهد فرستاده که صرف ساختن این مدرسه شده است. حاج محمد ناصرظهیرالدوله والی خراسان در سال هزارودویست و هشتاد وپنج هجری این مدرسه را تعمیر کرده است.

(تاریخ مشهد، ص۳۲۲ـ۳۲۱)

آقای فریزر در سفرنامه خود راجع به این مدرسه می نویسد: «از زیر طاقهای طرف شمال شرقی صحن داخل مدرسه میرزا جعفر می شوند واین مدرسه بهترین بنا ومدارس مشهد است. صحن آن مربع مستطیل که تقریباً شصت یارد طول و چهل یارد عرض دارد و دورآن دو مرتبه حجرات که هریک ایوانچه های طاق دار دارد در وسط باغچه کوچکی طرح نموده که دور آن سکوی سنگ فرش است، این مدرسه هم با کاشیهای خوب مزین شده و درهای حجرات قشنگ می باشد. این مدرسه و نیز مدرسه خیرات خان تجدید بنا شده و جزو دانشگاه رضوی است.

(مطلع الشمس، ج۲، ص۲۱)

(۳۷۷) مدرسه نوآب یا صالحیه یکی از بهترین مدارس مشهد با صحن وسیع و سردر باشکوه در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی و از مال خالص نوآب مستطاب عمدةالسادات النجبا صدرالاسلام والمسلمین میرزاصالح النقیب الرضوی به سال ۱۰۸۶ هجری ساخته شده است.

(تاریخ مشهد، ص ۳۲۴)

(۳۷۸) مدرسه عباسقلیخان واقع در خیابان سفلی دارای صحنی وسیع است و ساختمان آن دو طبقه، بیش از صداطاق دارد و دارای مسجد و کتابخانه می باشد. در پیشانی ایوان مسجد مدرسه با کاشی معرّق به خط زردکتیبه ای است که نشان می دهد این مدرسه در عهد شاه سلیمان صفوی درسال ۱۰۷۸ هـ. ق. ساخته شده وبانی آن عباسقلیخان شاملوبیگلربیگی خراسان از طایفهٔ شاملوبوده است. این مدرسه در حال حاضر دایر است.

(تاریخ مشهد، ص ۳۲۲)

(۳۷۹) مدرسهٔ پایین پای مبارك معروف به سعدیه که در طرف پایین روضه مقدسه واقع شده به سال ۱۰۸۷ به فرمان سعدالدین میرزا محمدالوزیرالکّل خرسان ساخته شده و در زمان ناصرالدین شاه قاجار تزیین گردیده(۱۲۸۹) است. این مدرسه بهنگام سفر فریزر به مشهد در محلّی که اکنون عمارت موزه وکتابخانهٔ آستانقدس است قرار داشته، دارای اطاقهای متعدد بوده و پنجاه طلبه در آن تحصیل می کرده اند.

(مطلع الشمس، ج۲، ص۲۵۹)

(۳۸۰) مدرسه ملا محمد باقر مشهور بمدرسه سمیعیه واقع در خیابان علیا یابالاخیابان، که به آن مدرسه باقریه هم می گویند از مدارس آبرومند مشهد است. کتیبه بسیار خوش خطّی در بالای در این مدرسه به خط رقاع در سنگ منبت شده است که نشان می دهد مدرسه به سال ۱۰۸۳ در دوران سلطنت شاه سلیمان صفوی با اجازهٔ مجتهد ملامحمد باقر خراسانی سبزواری(فاضل سبزواری) از سرمایه ملامحمد سمیع ساخته شده است. این مدرسه هشتاد تا نود نفرطلبه داشته است و خود محقّق سبزواری در آن جا تدریس می کرده و کتب بسیاری بر آن وقف کرده.

(تاریخ مشهد، ص۳۱۸، تاریخ علمای خراسان تألیف میرزا عبدالرحمان با مقدمه و تحشیه محمد باقر ساعدی)

(۳۸۱) در مورد مدرسه امیر ناصر یا ناصری جز این که در انتهای کوچه عباسقلیخان قرار داشته و درسال ۱۰۹۱ ساخته شده بود و اکنون تخریب شده است، اطلاعاتی در دست نیست.

(۳۸۲) مدرسه بالاسر واقع در بازار بزرگ را به علت واقع شدن در مغرب دارالسیاده، مدرسه بالاسر می نامند. در ایوان بالای سر مبارك مقابل در مدرسه کتیبه ای گچ بری شده بخط ثلث که نشان می دهد این مدرسه بسال ۱۰۹۱ هجری در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی، به همّت سغدالدین میرزا محمد الوزیرالکّل خراسان ساخته شده است. بهنگام سفر فریزر به مشهد این مدرسه، مدرسه ای پاك و تمیز بوده و بیست نفر طلبه داشته است.

(مطلع الشمس، ج۲، ص۲۵۴)

(۳۸۳) مدرسه حاجی حسن یا بهزادیه واقع در خیابان علیا در سال ۱۰۹۰ هجری در دوران سلطنت شاه سلیمان صفوی از مال ملك بهزاد وبسعی حاجی نظر علی ساخته شده است.

(مطلع الشمس، ج۲، ص۲۵۲)

(۳۸۴) مدرسه سلیمانخان واقع در محلّه سرشور نزدیک مسجد شاه، بنابر کتیبه بالای درب مدرسه که بر لوحی سنگی مسطور است، به همّت یکی از امرای معظم قاجار اعتضادالدوله سلیمانخان قاجار در دوران سلطنت آغا محمد خان قاجار ساخته شده است و در سال ۱۲۵۷ در دوران سلطنت ناصرالدین شاه به همت نصرالله خان قاجار تعمیر شد. در این مدرسه بیست تا سی نفر طلبه سکنی داشته اند.

(مطلع الشمس، جلد۲، ص ۲۶۱ و۲۶۲)

(۳۸۵)مدرسه میرزا تاج یا ملاّ تاجی یا ملاّ تاج از مدارس قدیمی مشهد واقع در شمال صحن عتیق بوده، میرزا رضا مستشار الملك در سال ۱۲۹۰ آنرا تعمیر نموده و به همین جهت بمدرسه مستشار معروف گردیده است. به هنگام سفر فریزر به مشهد این مدرسه طلبه نداشته و از آن برای توقف زوار استفاده می شده است. این مدرسه اکنون مخروبه و متروك و از صورت مدرسه خارج شده است.

(تاریخ مشهد، ص۳۳۱)

(۳۸۶) مدرسه علینقی میرزا در جنوب شرقی حرم مطهّر بوده که در سنوات اخیر مسقف و آینه کار ی گردیده و دارالذکر نامیده شده و یکی از رواقهای حرم مطّهر می باشد.

(تاریخ مشهد، ص۳۳۰)

(۳۸۷)آخوند عبدالرحمان، شیخ الاسلام مشهد مقدّس، فقیهی جلیل القدر بود و درسال یکهزار ودویست و نود و دو رحلت نمود، قبرش در توحیدخانه است از حوالی و منضمات حرم مبارك رضوی. بسیاری از مدرّسان مشهد آکر(دانش شناخت کره ها) و مجسطی (هیئت ونجوم) را در محضر این استاد استفاضه نموده اند.

(المآثر والاثار، ص۱۷۳، ۱۵۹)

(۳۸۸) کاروانسرای امام جمعه از بناهای مرحوم حاجی میرزا عسکری امام جمعه مشهد است. بنای آن از آجر و گچ و مشتمل بر سه طبقه عمارت و در عقب آن طویله دو طبقه بنا شده که در بالای آن بعضی از زوّار منزل می گیرند و در دوران سلطنت ناصرالدین شاه ساخته شده است.

(مطلع الشمس، ص۲۶۴)

(۳۸۹) کاروانسرای میرمعین معروف به کاروانسرای اوزبکها که در مشهد بلکه سایر بلاد نیز کمتر کاروانسرایی به این وسعت است از بناهای قدیم و بانی آن از اهل قاینات بوده، دارای سه طبقه عمارت که حجرات فوقانی را زوّار و کسبه آلیجه باف منزل قرار داده و اواسط را تجّار، طبقه تحتانی انبار است. کتیبهٔ سر در این کاروانسرا بخط ثلث برخشت کاشی نشان می دهد که این بنا در سال ۱۲۷۲ هـ. ق. به سعی عالیشان آقا محمد علی شیرازی اتمام یافته است.

(مطلع الشمس، ج۲، ص۲۶۴ و ۲۶۵)

(۳۹۰) ایوانی مستحکم و مرتفع به نام ایوان مصلّی در خارج از دروازهٔ خیابان سفلی قرار داشته که به کاشیهای الوان مزیّن بوده، لیکن کاشیها بر اثر مرور زمان و حوادث شکسته وفرو ریخته است. طبق گفتهٔ مؤلف مطلع الشمس در باره کتیبه های مصلّی، یک طرف دور ایوان سورهٔ مبارکه تبارك الذی بیده الملک و طرف دیگر در سر در ایوان سورهٔ یسبح لله ما فی السموات و الارض، میان ایوان دو طرف طاق نما آیةالکُرسی و در طاقنمای وسط سوره سبّح اسم ربک الاعلیٰ، در وسط طاقنما آیه قدنری تقلّب وجهک فی السما و در میان ایوان حدیثی از حضرت امام جعفر صادق (ع) نوشته شده بوده است و نیز اشعاری در دوطرف ازاره ایوان که نشان می دهد این بنا از یادگارهای نوّاب ابوصالح(میرزاصالح رضوی) است که عالمی فاضل و ادیب وسیّدی بزرگوار بوده و مصلّی را در عهد شاه سلیمان به سال ۱۰۸۷ بنا کرده است.

(۳۹۱) ربیع بن خیثم الاسدی الثوری التمیمی الکوفی از جملهٔ تابعین و در شمار هشت تنی است که در صدر اسلام به زهد معروف بودند. تاریخ تولد او معلوم نیست ولی مصاحبت او بایکی از صحابه به نام ابن مسعود که به سال ۳۲ هـ. در گذشته است، نشان می دهد که قبل از هجرت به دنیا آمده است. ربیع در دوران خلافت حضرت علی(ع) امارت ری داشته و بنا به قول شیخ بهایی در پاسخ به نامه شاه عباس که خواجه ربیع را جزو شورشیان علیه عثمان معرفی می کند، وقتی که لشگر اسلام به جهاد کفار به خراسان آمده بود همراه بوده و در آن جا فوت شده است. بنابراین خواجه ربیع نمی توانسته است معاصر حضرت رضا(ع) و در نتیجه معلّم ایشان بوده باشد.

قاضی نورالله در مجالس المومنین می نویسد که در وقتی که حضرت رضا(ع) با مأمون عباسی در طوس می بودند، به زیارت خواجه توجّه می فرمودند. از این کلام چنین بر می آید که وجود مرقد خواجه ربیع در طوس در آن زمان شایع بلکه مسلم بوده است.

(مزارات خراسان، تألیف کاظم مدیر شانه چی، ص ۱۶۲)

مؤلف مطلع الشمس مقبره خواجه را چنین توصیف می کند: «این مقبره در میان باغی

واقع شده که از دروازهٔ نوقان مشهد تا آن باغ ششهزار و هفتصد قدم است، قبه عالی با تکّلفی بر بالای تربت خواجه ساخته شده و اصل بقعه را از داخل بروجه تربیع طرح ریخته اند و از هر قسمتی در شاه نشین درهم اخراج نموده اند و از این جهت درون بقعه دوازده ضلع بهمرسانیده است و آن را دو در متوازیست یکی جنوبی ودیگری شمالی... بنای قبّه خواجه ربیع از بیرون به شکل مثمنست و در هر قسمتی ایوانی ساخته شده و درجلوچهارایوان چهارحوض آبست... بقعه و گنبد باشکوه آن در سال ۱۰۳۱ به فرمان شاه عباس صفوی ساخته شده و روی قبر خواجه ضریحی قرار داده شده است. دیوارهای بقعه به کاشیکاری معرق و ممتاز آراسته شده و دارای کتیبه های زیبا به خط علیرضا عباسی است.

(۳۹۲) فتحعلیخان قاجار جدّ آقا محمد خان اهل استرآباد از امرای اشاقه باش از ایل قاجار بود که به سال ۱۰۹۷ متولد شد، به هنگام فتنه افغان نزد شاه طهماسب دوّم صفوی قرب و منزلت یافت و به مقام سپهسالاری رسید، ولی به تحریک نادرشاه طهماسب او را بقتل رسانید (۱۱۳۹ق.) و خودزمام امور را به دست گرفت. مدفن فتحعلیخان در خواجه ربیع است.

(۳۹۳) بارتولد در کتاب نفیس جغرافیای تاریخی ایران آرد: «کلمهٔ طوس در قرن دهم به یک ولایت تمام اطلاق می شد که شهر نوقان و شهر طابران و قریهٔ سناباد که به سال ۸۰۹ هارون الرشید و به سال ۸۱۸ علی بن موسی الرضا از ائمه آل علی در آن مدفون گردیدند در ولایت طوس بودند... شرح و توصیف طوس قرون وسطی را ما در دست نداریم. در زمان جغرافیانویسان عرب شهر طوس به واسطهٔ رونق و ترقّی نیشابور اهمیّت زیادی نداشت. طوس هم مانند نیشابور به دست تولوی پسرچنگیزخان خراب و در زمان اوغدی جانشین چنگیز به تجدید عمارتش پرداختند و از آن ببعد چند مرتبه مقر فرمانروایان مغول شد...

درسال ۱۳۸۹ بعد از شورشی که پیشرفت نداشت طوس را قتل عام کردند و قریب به ده هزار نفر کشته شد... تجدید عمارت قلعهٔ طوس بعد از فوت تیمور و در سال ۱۴۰۵ انجام گرفت. دوره های بعد اسم طوس را با نام مشهد یکجا می برند. مشهد تدریجاً به واسطه اهمیت مذهبی خود شهر مجاور را تحت الشعاع قرار داده و پایتخت خراسان گردید.

(لغت نامه دهخدا)

(۳۹۴) هارون در سال ۱۹۲ هجری برای دفع رافع بن لیث شخصاً در رأس نیرویی مجهّز به طرف خراسان حرکت کرد... مورّخان نوشته اند که هارون هنگام بیرون شدن از بغداد بیمار بود و در حالت بیماری عازم خراسان شد و طبیب خود را نیز همراه داشت.

(تاریخ آستان قدس رضوی، تألیف عزیزاله عطاری، ج۱، ص۲۸)

(۳۹۵) حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، بزرگترین حماسه سرای تاریخ ایران و یکی از

برجسته ترین شاعران جهان که در ۳۲۹ هجری قمری متولّد و در ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری قمری وفات یافته است.

(۳۹۶) ابوالقاسم ملقّب به یمین الدوله(۴۲۱ـ۳۸۷ هـ. ق.) فرزند ارشد سبکتکین، سومین و مقتدرترین شاه سلسلهٔ غزنوی که در سال ۳۸۷ پس از شکست دادن برادرش اسمعیل به تخت نشست.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۹۷) ابوجعفر نصیرالدین محمدبن حسن طوسی(۵۹۷ـ۶۷۲ هـ. ق.) از علمای بزرگ ریاضی و نجوم و حکمت ایران در قرن هفتم و نیز از وزراء آن عصر است. مدّتی در دستگاه اسماعیلیه بود و هنگام حمله هلاکوخان مغول به ایران، برای نجات مسلمانان از خونریزیهای آن مرد سفاك به خدمت او درآمد و با تدابیر خاصی از خرابی شهرها و کشتاردسته جمعی مردم به دست هلاکو جلوگیری کرد. این دانشمند که در ضمن یکی از فقهای مذهب تشیع است، هلاکو را به ایجاد رصد خانه در مراغه و ترتیب زیج جدیدی که بعداً به زیج ایلخانی مشهور گردیدو خود تصدی این کار را بر عهده گرفت تشویق کرد...

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۹۸)در زمان منکوقاآن نوادهٔ چنگیزخان مغول، ایران در تحت سلطنت «هولاکو» (برادر منکوقاآن و یکی از فرزندان تولی پسرچنگیز) در آمد و جانشینان او خاندان «ایلخانان» ایران را تشکیل دادند. هولاکو به سهولت امرای محلی ایران را که پس از انقراض خوارزمشاه درصدد احیای استقلال بودند، از میان برداشت و پس از قلع و قمع اسمعیلیه وتخریب قلاع مستحکم آنها، بغداد پایتخت خلفای عباسی را در سال ۶۵۶ هـ. ق. فتح نمود و معتصم آخرین خلیفه عباسی را کشت و شهر بغداد را قتل عام کرد... پایتخت او شهر مراغه بود... جانشینان او مدّت یک قرن سلطنت داشتند.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۹۹)Assasins : حشیشین (حشیشی، منسوب به حشیش) نامی است که به اسماعیلیه پیروان حسن صباح داده اند. همین نام است که به تحریف در زبانهای اروپایی به صورت Assasins یعنی قاتلان در آمده است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۰۰) از داعیان فرقهٔ نزاریه اسماعیلیان در الموت قزوین که اهمیت واقعی کار او در حقیقت از ششم رجب سال ۴۸۳ ق. از تاریخ صعود او بر قلعه الموت شروع شد و او نه تنها این قلعه بلکه نقاط متعدد اطراف را مستحکم کرد و بر قلاع بسیاری دست یافت و پس از این که

نظام الملک دشمن بزرگ صباحیان، دوپسراو وبسیاری دیگر از رجال که در دشمنی اسماعیلیان تعصّب می ورزیدند، به کارد آنان کشته شدند رعبی عظیم از آنان دردل مخالفان افتاد.

(لغت نامه دهخدا)

(۴۰۱) فریزر ضمن تعریف طوس از مناره کوچکی(در نزدیکی مسجد) وگنبد کوچکی در بالای قبر فردوسی که در بیرون شهر نزدیکی دروازهٔ جنوب شرقی واقع بوده سخن می راند. به طوری که نقل می کنند ساختمان این گنبد را به عبیداله خان بخارایی که در قرن شانزدهم زمامدار بوده نسبت می دهند.

(لغت نامه دهخدا)

(۴۰۲) چشمه ساری درشمال قریه ای به همین نام، به فاصله ی ۴۴ کیلومتری شمال غربی مشهد که از دامنه ی کوه سیاه از شعب جبال هزار مسجد جاری می شود و از منابع کشف رود به شمار می رود. این چشمه را در ادوار قدیمتر «چشمه ی گل» و «چشمه ی گلس» و در دوره های جدیدتر «چشمه ی گلسب» خوانده اند.

در زمان مؤلف روضه الصفا (قرن نهم هـ. ق.) آب این چشمه نواحی اطراف طوس را مشروب می کرده وظاهراً از همان ایام که طوس به سبب خرابی رفته رفته متروك شده است، آب این چشمه را از مجرای طوس منحرف کرده اند و به سمت مشهد ـ که آبادانی آن شروع می شده است ـ آورده اند. این اقدام را، به گفته دولتشاه سمرقندی، نخست امیرعلیشیر نوایی شروع کرده است، امّا در قرن بعد، مؤلف تاریخ عالم آرا آن را به شاه عباس صفوی نسبت داده. به ظنّ قوی آوردن آب چشمه گلس به مشهد از اقدامات خیرامیر علیشیر بوده است وظاهراً بعدها شاه عباس اوّل در هنگام طرح خیابان مشهد آن را در وسط خیابان مزبور جاری ساخته و از صحن رضوی عبور داده است.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب ج۱ ص۸۰۲)

مک گرگر چشمه گیلاس را چشمه ای فوق العاده زیبا وصف کرده «که آب آن از کنار کوهی که سنگهای آن آهکی است فوران می کند و به داخل استخری به عمق ۱۲ تا ۱۴ پا می ریزد تمام این آب به کانالی سرازیر می شودکه در داخل شهر کشیده شده است و از این راه آب مصرفی مشهد مقدس تأمین می شود.»

(شرح سفری به ایالت خراسان، ص۱۲۹)

(۴۰۳) قوام الدوله (میرزاعباس خان) (۱۲۳۶ـ۱۳۱۴) از رجال دورهٔ ناصری. وی وزیر امور خارجهٔ ناصرالدینشاه بود.

(۴۰۴) محلّی است در پایین ولایت شهر مشهد در سر راه هرات و سرخس که رباط

خاکستر هم نامیده می شود.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۴۰۵) همان فرهاد گرد که دهی است از دهستان مرکزی بخش فریمان شهرستان مشهد که درچهارده هزار گزی شمال باختری فریمان سر راه شوسه عمومی مشهد به فریمان واقع است.

(لغت نامه دهخدا)

(۴۰۶) دهستان مرکزی بخش فریمان مشهد که درحال حاضر به صورت شهر در آمده است.

(۴۰۷) بادغیس یا باذغیس ناحیه ای در قسمت شمال غربی افغانستان کنونی در ایالت هرات ... در اصطلاح جغرافیون قرن چهارم هـ. ق. بادغیس نام ناحیهٔ شمال غربی شهر هرات، بین این شهر و سرخس بود و بعداً به تمام سرزمین بین هریرود و مرغاب اطلاق گردید. شهر عمدهٔ آن قلعه نواست. جنگ سال ۶۷۸ هـ. ق. ایرانیان و مغولها بر سر تصرّف مراتع بادغیس درگرفت.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۳۶۳)

(۴۰۸) عنوان شعبه ای از ایل و طایفهٔ جوجی خان مغول که به نام ازبک خان (از اعقاب جوجی) تحت عنوان طوایف ازبک مشهور شده است.

(دائرةالمعارف فارسی، مصاحب، ج۱، ص۱۱۴)

(۴۰۹) یکی از چهار قبیله بزرگ جغتای. پدر تیمورلنگ از این قبیله بود.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۱۰) شهر سبز یاکش شهریست در ماوراء النهر نزدیک نسف یا نخشب.

(۴۱۱) بدخشان یا بلخشان ولایتی است در شرق افغانستان و متصل به ترکستان شرقی، مرکز آن امروزه فیض آباد است.

(لغت نامه دهخدا)

(۴۱۲) محمدبن ارغون بن اباقابن هلاکو، هفتمین از ایلخانان مغولی که از سال۶۹۴ تا ۷۰۳ هـ. ق. مطابق با ۱۲۹۵ ـ ۱۳۰۴ میلادی حکومت کرد.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۱۳) (آران، آلان) سرزمینی در شمال غربی ایران و مغرب بحر خزر، در قفقاز که روسها بدان نام آذربایجان (شوروی) داده اند. شهرهای عمدهٔ آن باکو، شماخی، گنجه، دربند، ا یروان و نخجوان و از شهرهای قدیم آن بردعه (بردوا) است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۱۴) صفوةالصفا کتابی است فارسی تألیف ابن بزّاز که در اواسط قرن هشتم هـ.

تألیف شده، و آن تقریباً شامل ۲۱۶۰۰۰ کلمه است با عبارات ساده و خالی از تکلّف و صنایع، در احوال و کرامات اجداد صفویان مخصوصاً ترجمهٔ احوال وکرامات شیخ صفی الدین اردبیلی و نیز شرح حالی مختصر از شیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین دارد.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۱۵) ابوالفتح اسحاق بن امین الدین جبرائیل عارف نامی ایران از مردم کلخوران اردبیل ... که سلاطین صفویه نام و نسب خود را از او گرفته اند. شیخ صفی اشعاری به لهجه گیلانی یا گیلکی و ابیاتی به زبان رایج فارسی سروده است ... مقبره او در اردبیل است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۱۶) دهی از دهستان مرکزی بخش فریمان شهرستان مشهد در ۱۵ هزارگزی جنوب خاوری فریمان و سر راه مالروعمومی فریمان به تربت جام.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۴۱۷) بر دو دهی است از دهستان کاریز نو بالاجام بخش تربت جام شهرستان مشهد.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۴۱۸) از آبادیهای اطراف مشهد با طول جغرافیایی ۳۵ درجه و۲۹ دقیقه و عرض جغرافیایی۶۰ درجه و ۱۴ دقیقه.

(۴۱۹) دهی از دهستان کاریزنو. بخش تربت جام شهرستان مشهد واقع در ۶۴ هزارگزی شمال باختری تربت جام. این محلّ سابقاً به خرجرد جام معروف بوده وامروزه لنگر نامیده می شود.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۴۲۰) علی بن نصربن هارون بن ابوالقاسم تبریزی ملقب به معین الدین (یا صفی الدین) و متخلص به قاسم و معروف به قاسمی و شاه قاسم، عارف و شاعر ایرانی (۸۳۷ مطابق ۱۴۳۲ م.) وی در طریقت مرید صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی بود و تحت تربیت وی ریاضتها کشید و از جانب او به قاسم الانوار ملقب شد، سپس نزد شیخ صدرالدین یمنی تلمذّ کرد و صحبت شاه نعمت اله ولی را نیز دریافت و در هرات به ارشاد خلق مشغول شد و چندان نفوذ یافت که شاهرخ میرزا تیموری از سلطهٔ اوبهراس افتاد، و چون آن پادشاه در سال ۸۳۰ در مسجد هرات مورد سوء قصد قرار گرفت و مجروح شد، به قاسم انوار ظنین شدند و او را متهم بحمایت از احمد لُرکردند و وی ناگزیر هرات را ترک گفت، مدّتی در بلخ و سمرقند روزگار سپری کرد و عاقبت به خراسان بازگشت و در قریهٔ خرجرد(یا قصبه لنگر) جام اقامت گزید و همانجا درگذشت. در اواخر قرن نهم هجری به امر علی شیر نوائی عمارتی زیبا بر سر

قبر وی بنا کردند.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۲۱) خواجه بهاء الدین محمد بخاری نقشبند(۷۹۱_۷۱۸ هـ. ق.) عارف وصوفی معروف قرن هشتم هجری و مؤسس طریقهٔ نقشبندیه. در دهی به نام قصر عارفان، در یک فرسنگی بخارا متولد شد، مریدان بسیار داشت که مشهورترین ایشان خواجه علاءالدین عطا و خواجه محمد پارسا بوده اند. طریقهٔ وی به بایزید بسطامی عارف وصوفی مشهور می رسد. بهاءالدین در مولد خود درگذشت و مزارش اکنون «قصر عارفان» می باشد. از آثار اوست: «دلیل العاشقین» در تصوف و «حیات نامه» در نصایح و مواعظ.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۲۲) امغان دهی است از بخش تربت جام شهرستان مشهد که ۸۸۶ تن سکنه دارد و آب آن از رودخانه وقنات تأمین می شود.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۴۲۳) خیوه (خیوگ، خیوق) یا خوارزم، شهری در آسیای مرکزی (ازبکستان)

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۲۴) نورالدین عبدالرحمن ابن نظام الدین احمدبن محمد شاعر و نویسندهٔ معروف متولّدخردگردجام (۸۱۷) که به مناسبت مولد خویش ونیز به سبب ارادت باطنی بشیخ الاسلام احمد جامی (متوفی به سال۵۳۶ هـ. ق.) جامی تخلص کرد.

(فرهنگ فارسی دکتر محمدمعین)

(۴۲۵) احمدابن ابی الحسن ابن محمد ابن جریر ابن عبدالله ابن لیث ابن جریر ابن عبدالله البجلی الجامی الخراسانی مکنی به ابی نصر و ملقب به زنده پیل و شیخ الاسلام و شیخ جام. یکی از بزرگان طریقهٔ صوفیه و از اکابر مشایخ این طایفه است و گویند نسب وی به سی وپنج واسطه به اسماعیل ابن ابراهیم الخلیل علیهماالسلام رسد. و ابوالمکارم ابن علاء الملک جامی درباره احوال شیخ کتابی کرده است. مولد شیخ به قریهٔ وامق از اعمال ترشیز از بلادخراسان است.

(لغت نامه دهخدا)

(۴۲۶) شهرجام به دست اولاد شیخ شهاب الدین (از اولاد شیخ چند تن شهاب الدین لقب داشتند ولی خود او لقب قطب الدین داشت) و از مالیات دیوانی معاف است. فرزندان شیخ همه صاحب مکنت و ثروت می باشند.

(سفرنامه ابن بطوطه، ج۱، ص۴۴۰)

(۴۲۷) بوزجان یا پوچکان کرسی ناحیه جام یا زام در شمال شرقی قهستان، نام قرون وسطایی تربت جام می باشد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۶۲۵)

(۴۲۸) منظور روستای نامق(احتمالاً نامق معرب نامه است) از توابع کاشمر.

(۴۲۹) کوه نمک در دو فرسنگی نامق در چلپوکوه سرخ کاشمر واقع است.

(آثار باستانی خراسان، ج۱، ص۶۲)

(۴۳۰) در کتاب «خلاصة المقامات» (ص۲۴_۲۶) داستان توبه شیخ از زبان خود او به تفصیل نقل شده است

(۴۳۱) کوه بیزد، بزد(بزك) جام

(۴۳۲) السلطان معزالدنیا و الدین ملکشاه بن محمد (۴۸۵_۴۴۵ هـ. ق.) مدت عمر او چهل سال و مدت سلطنتش بیست سال بود. وزیر اونظام الملک الحسن ابن علی بن اسحق بود.

(فرهنگ فارسی دکتر محمدمعین)

(۴۳۳) رکن الدین ابوالمظفر ابن ملکشاه، پادشاه سلجوقی(۴۸۶ _ ۴۹۸ هـ. ق.) بعد از فوت ملکشاه زوجه او ترکان خاتون، محمود پسر خردسال خود را _ که چهار سال داشت _ به تخت سلطنت نشانید و برکیارق پسر ارشد ملکشاه را در اصفهان به زندان انداخت، لیکن طرفداران نظام الملک او را آزاد کردند و به سلطنت برداشتند و وی عزالملک پسر خواجه نظام الملک را به وزارت خود برگزید. برکیارق در سال ۴۹۸ پس از ده سال و چهار ماه سلطنت به سن بیست و پنج سالگی در بروجرد به مرض سل در گذشت و پیش از فوت پسرکوچک خود را که چهار سال و هشت ماه داشت به جای خود تعیین کرد.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۳۴) معزالدین ابوالحارث احمد بن ملکشاه سلجوقی آخرین پادشاه از سلجوقیان بزرگ (جلوس ۵۱۱ فوت ۵۲۲ هـ. ق.) بنا به قول سورخان در ظرف۴۰ سال امارت و سلطنت او در خراسان ۱۹ فتح نصیب وی گردید. بعد از شکست برادرزاده اش کار او بالا گرفت و در شمار سلاطین بزرگ سلجوقی در آمد.

(لغت نامه دهخدا)

(۴۳۵) احتمال دارد گنبدی باشد که به نام گنبد سبز و گنبد فیروز شاهی« که در ضلع غربی فضای مزار شیخ قرار دارد مزین به کاشیکاری و دارای کتیبه ای به خط ثلث (سوره مبارکه تبارك الذی بیده الملک). قسمت عمده کاشی نفیس گنبد به مرور زمان ریخته و بنا از نظر سبک و کاشی و خط و ریزه کاریهای نقوشی که دارد، از آثار ارزنده عهد احفاد امیر تیمور

گورکان می باشد. » امّا این که چرا این گنبد به گنبد سفید معروف بوده، سند معتبری در دست نیست.

(آثار باستانی خراسان، ج۱، ص۶۱ ـ ۶۲)

(۴۳۶) در طرف چپ ایوان جلو قبر شیخ مسجدی است معروف به مسجد کرمانی که با همه کوچکی از نظر هنری شاهکاری ارزنده است. عرض مسجد تقریباً شش متر و طول نه متر و ارتفاعش نزدیک به هشت متر است.

داخل مسجد یک کتیبه کمربندی دارد که سوره مبارکه یس را با خط ثلث به سبک خطوط اوایل قرن هشتم هجری با گچ به طور برجسته نوشته اندو در بین کلمات سوره همه جا نقش اسلیمی بسیار ظریف به کار برده شده است.

محراب مسجد از نفایس هنری است و گچ بری بسیار ظریف دارد و بیشتر این محراب تا بحال سالم مانده است.

(آثار باستانی خراسان، ج۱، ص۴۲ ـ۴۳)

(۴۳۷) قبر شیخ احمد جام جلو ایوان بلندی به ارتفاع ۲۷ متر قرار دارد که از ابنیهٔ ملک غیاث الدین محمد کرت است، امّا تزیینات و کاشیکاری آن در دوران شاه عباس صفوی انجام شده، در چهارطرف قبر نرده سنگی به طول۸ متر وبلندی۵۰ سانتیمتر با هجده ستون قرار دارد... کنار قبر درخت انجیر کوهی کهنسالی است که برگ و میوهٔ آن را مردم برای تبّرک می برند... در بالاسر و پایین پای قبر دو میله سنگ سفید دارای حاشیه منبت کاری ظریف در سال ۱۳۰۰ قمری نصب شده است.

(آثار باستانی خراسان، ج اوّل، ص۳۶ ـ۳۷)

(۴۳۸) مسجد جامع از ابنیهٔ عهد شاهرخ گورکانی است که ایوانی طولانی در طرف قبله د ارد و در دوطرف ایوان دو شبستان. عرض بنای مسجد۱۷ متر و طول آن ۲۱ و ارتفاع ایوان ده متر است. مسجد جامع هیچگونه کتیبه وگچبری وکاشیکاری تزیینی ندارد ویک بنای آجری محکم است.

در زاویهٔ شمال شرقی فضای مسجد آثار بنایی قدیمی از گزند حوادث برجای مانده و اگر قبول کنیم که سلطان سنجر، در نزدیکی مزار شیخ مسجدی ساخته، بنای مذکور قسمتی از مسجد سلطان است که تا عهد شاهرخ پابرجابوده و موقع بنای مسجد جامع، بخشی از مسجد مذکور را خراب کرده و آن را ضمیمه فضای مسجد جامع کرده اند.

(آثار باستانی خراسان، ج۱، ص۵۵ ـ۵۸)

(۴۳۹) ابوالغازی بن سلطان منصور میرزا از سلسلهٔ تیموری، وی در قسمتی از خراسان

و گرگان و مازندران سلطنت داشته (۸۷۳ ـ۹۱۱ هـ. ق.)

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۴۰) آل کرت: عنوان سلسله ای از امرا که از حدود ۶۴۳ تا ۷۸۳ هـ. ق. در خراسان استقلال داشته اند. اولین امیر و مؤسس این سلسله ملک شمس الدین محمد ابن ابوبکر نام داشته و نسب او به سلاطین غور می پیوسته است... مرکز امارت این خاندان هرات بوده، و مجموعاً هشت تن از آنها در خراسان امارت کرده اند: شمس الدین کرت، رکن الدین کرت، فخرالدین کرت، غیاث الدین I کرت، شمس الدین محمد کرت، حافظ کرت، معزالدین کرت، غیاث الدین II کرت.

(دائرة المعارف فارسی، مصاحب، ج۱، ص۲۱۷)

(۴۴۱) در کتاب آثار باستانی خراسان، آقای عبدالحمید مولوی از سراچه مانندی نام برده اند که در دوطرف آن ایوان و حجراتی وجود دارد. تمام سراچه در محاذات ضلع غربی صفه واقع شده و دری از سمت قبله از همین سراچه به مسجد جامع باز می شود و احتمال می دهند که سراچه مدرسهٔ کوچکی باشد که امیر تیمور بنا کرده است. امّا چون هیچ سند معتبری ارائه نداده اند، نمی توان گفت این همان مدرسه ای است که خانیکوف در جام دیده و بنای آن را به شاهرخ نسبت داده است.

(۴۴۲) سردار سلطان احمد خان پسر سردار محمد عظیم خان (برادر وزیر فتح خان) او که بعد از پایان جنگ میان افغانستان و انگلیس (۱۸۴۲) به امر امیر قندهار به ایران تبعید شده بود. با موافقت دولت ایران به افغانستان برگشت و حکومت هرات را به دست گرفت و از سال ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۲ حاکم هرات بود. وی در سال ۱۸۶۳ درگذشت.

سلطان احمد خان که با انگلیسیها دشمن بود، در سال ۱۸۵۷ هیأت سیاسی آنها را نپذیرفت، در حالی که یک هیأت ظاهراً علمی روس را به نام هیأت «خانیکوف» در هرات گرم پذیرفت و بعد از چندی مرخص نمود.

(افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۴۰۹ و۵۸۶)

(۴۴۳) اشاره به حملهٔ محمد میرزا و لایتعهد فتحعلیشاه به هرات در سال ۱۸۳۲.

(۴۴۴) Kussavièh یا Kussan: مقدسی کوسان را پس از پوشنگ یا فوشنج بزرگترین شهر هرات دانسته و آن را یک سوّم فوشنج تخمین زده است.

در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» می خوانیم که در سال ۱۷۱۸ میلادی، در یکی از جنگهایی که بین دولت ایران به سرکردگی فتح علی ترکمن و افغانها به سرداری اسدالله پسر عبدالله خان ابدالی روی داد در این محل شکست سختی به سپاه ایران وارد آمد.

(۴۴۵)فوشنج یا پوشنج یا پوشنگ: شهرکی نزدیک هرات که تا آن شهر ده فرسنگ فاصله داشت و در وادیی پردرخت و میوه واقع بود و از آن گروهی از اهل علم برخاسته اند.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۴۶) غوریان در نواحی غربی هرات و با فاصلهٔ ۵۰ کیلومتر از آن قرار دارد. این مرکز در بخش تحتانی دشت کم‌آباد هریرود واقع شده است و از کم آبی در مضیقه است. این نقطه مرکزی بود که قبل از هرات در مقابل ایرانیان ایستادگی می کرد. استحکامات شهر پیوسته مورد تاخت و تاز و خرابی مهاجمان قرار می گرفت.

(جغرافیای شهری در افغانستان، ص۱۶۳)

(۴۴۷) در فارسی باستان «هریو» نام شهری در خراسان قدیم که امروز در شمال غربی افغانستان در کنار هری رود واقع است. پس از اسلام کانون نشر معارف اسلامی بود و در عهد پسران تیمور پایتخت گردید.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۴۸) یکی از روستاهای نزدیک شهر هرات که در سال ۱۷۳۱ صحنه برخوردهای خونینی میان سپاه نادر و الله یارخان حاکم هرات بود.

(افغانستان در مسیر تاریخ، ص۳۴۶)

(۴۴۹) مقدسی مالن رایکی از شهرهای هرات ذکر می کند و در باره پل مالّن چنین می گوید: «رودخانهٔ هرات از زیر غور برخاسته در آغاز این حوزه دو شاخه شده یک شاخ به درون قصبه رفته از کوچه های شهر گذشته به باغها می رود. بر روی آن پلی است که در همه خراسان شگفت انگیز تر از ساختمان [آن] نیست. یک مردمجوسی آنرا بساخت و نام خود را بر آن نوشت ...

(احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص۴۸۳)

(۴۵۰)Andromède : که در زبان عربی به آن امرأة المسلسله می گویند.

(۴۵۱) او به در فاصلهٔ نود کیلومتری شرق هرات قرار دارد، مرکز بخش دارای بازارهای کوچک امّا پر اهمیت و پر جنب و جوش است ... آب گرم او به در ده کیلومتری شمال غربی شهر قرار دارد و گردشگاه مردمان مرفّه هرات و سیاحان خارجی است. تا دهه شصت راه مرکزی هرات ـ کابل که در مسیر درّه هریرود قرار داشت، از اوبه می گذشت. بعداز ریزش پل هریرود و فرسایش جاده و خرابی آن در نقاط متعدد، وسائط نقلیه راه دیگری را که از طریق شینوند و فارسی به طرف شهرك کشیده شده بود، انتخاب کردند. بدین جهت او به مرکز تردّد کاروانیان و افراد بی بضاعتی شد که پیاده سفر می کردند. این افراد از مردمان غور بودند که یا از

هرات می آمدند و یا به آن جا سفر می کردند.

(جغرافیای شهری در افغانستان، ص۱۶۳)

(۴۵۲) احمدخان ابدالی پسر زمان خان ابدالی از سرداران نادرشاه افشار و مؤسس استقلال افغانستان.

(۴۵۳) دُرّانی عنوان طایفه ای از افاغنه، که اصلاً ابدالی نام داشت، و پس از برآمدن احمد شاه درّانی نامش به درانی مبدل گردید. طایفه ی ابدالی به چند تیره تقسیم می شد که از مهمترین آنها پوپلزای یا پوپلزایی و بازکزای یابارکزایی بود. بعد از قتل نادر (۱۱۶۰) شعبه ی صدوزای یا سدوزایی از تیره پوپلزایی و سپس تیره بازکزایی در افغانستان حکومت کرده اند.

امرای شعبه ی صدوزدایی بعد از احمد شاه درانی [مؤسس سلسله] به ترتیب عبارت بوده اند ازتیمور شاه درانی، زمان شاه درانی، محمود شاه درانی، شاه شجاع درانی؛ علی شاه درانی (کابل) ایوب شاه درانی(پیشاور و کشمیر)، کامران میرز ا(هرات)، در زمان امرای اخیر خاصه محمود شاه درانی و کامران میرزا جنگهای هرات بین ایران و افغانستان واقع شد.

سلسلهٔ صدوزایی به دست دوست محمد افغان [از خاندان محمدزایی از تیره بارکزایی] منقرض شد و فرمانروایی به تیره بارکزایی منتقل گردید.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۹۶۵)

(۴۵۴) پسر تیمور شاه و برادر زمانشاه درّانی که در دوران سلطنت برادر خود بارها با او علم مخالفت برافراشت به تحریک دول خارجی و نیز مخالفان داخلی زمانشاه با او داخل جنگ شد تا این که سرانجام به تحریک فتح خان پسر پاینده خان، زمانشاه را دستگیر وکور کرد و در کابل به سلطنت نشست و از ۱۸۰۱ تا ۱۸۰۴ سلطنت کرد تا به دست طرفداران برادرش شاه شجاع به زندان افتاد و سلطنت به شاه شجاع رسید. آن گاه در سال ۱۸۰۹ بار دیگر به کمک فتح خان به قدرت رسید وتا سال ۱۸۱۸ سلطنت کرد. در این سال دولت ابدالی افغانستان منقرض شد و تنها به شکل یک شهزاده نشینی کوچک در قالب ولایت هرات تا سال ۱۸۶۳ باقی ماند.

(افغانستان در مسیر تاریخ، ص۳۷۹ـ۴۰۳)

(۴۵۵) پسر محمود شاه درّانی، امیر هرات که بعد از مرگ پدر در سال ۱۸۲۹ خود را جانشین پادشاهان ابدالی اعلان کرد. و در سال ۱۸۳۹ به دست وزیر یارمحمدخان کشته شد. بدین صورت آخرین بقایای حکومت ابدالی در شمال مغرب افغانستان برافتاد و سه سال بعد با مرگ شاه شجاع و انقراض حکومت پسران او، بکلّی از بین رفت.

(افغانستان در مسیر تاریخ، ص۴۰۸)

(۴۵۶) یکی از روستاهای هرات در کنار هریرود که مقدسی نیز از آن نام برده است.

(۴۵۷) کنج جیهان یا کنج جهان روستایی است در نزدیکی هرات، در حوالی کورزان و پوزهٔ کبوتر.

(۴۵۸) آغاز شهرت طوایف افغان ظاهراً از وقتی است که بعضی امرای افغان مانند بهلول لودی و شیرخان لودی، از قبائل غلجایی در هند به قدرت و امارت می رسند. مع هذا، دولت مستقل آنها در مملکت افغانستان فعلی تقریباً با ظهورمیرویس افغان(غلجایی) وتحقیقاً با احمد شاه ابدالی(احمد شاه درانی) آغاز شد، و از قدیم همواره بین دو طایفه ی غلجایی و ابدالی که هریک شعبه ها و شاخه های مختلف دارند، اختلاف و رقابت در میان بود.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۱۷۲)

(۴۵۹) روستایی در سیستان افغانستان در حوالی چخانسور که محّل زندگی طایفه هایی به نام «کول» می باشد.

(سیستان، نوشتهٔ جی پی تیت، ص ۲۲۳)

(۴۶۰) Stoddart: نماینده سیاسی انگلیس در دربار امیر بخارا که از طرف سفیر انگلیس در تهران به نام مکنیل به آنجا مأمور شده بود. امیر نصراله خان پادشاه بخارا در سال ۱۸۴۱ این شخص وکانولی را یکجا اعدا م کرد، زیرا از یک سو وزیر یارمحمد خان از هرات کتباً به امیر بخارا اطلاع داده بود که این شخص جاسوس است و از سوی دیگر مکاتب آنها به دست امیر افتاد که به عنوان انگلیسهای افغانستان و ایران نوشته و انگلیس را به حمله به بخارا ترغیب نموده بودند.

(افغانستان در مسیر تاریخ، ص۴۵۴)

(۴۶۱) دهکدهٔ چهاربرج یا چهاربرجک به گفته جی پی تیت برروی هیرمند واقع است.
(۴۶۲) روستایی در ناحیه سرحد(بلوچستان) که امروزه جزو خاك افغانستان است.
(۴۶۳) Davandar: یکی از شاخه های فرعی سلسله جبال پاراپامیزوس در جنوب هریرود که به سوی اراضی شرق ایران امتداد یافته است.

(جغرافیای عمومی افغانستان، ص۳۷)

(۴۶۴) Zouri: طایفه ای از بلوچهای سیستان

(۴۶۵)از قراین موجود چنین بر می آید که منارهٔ سیروان همان مناره قاسم آباد، واقع در چهار ونیم میلی زاهدان قدیم است. چون دهکدهٔ قاسم آباد نزدیکترین مکان به این مناره می باشد، آن را «میل قاسم آباد» نام نهاده اند. امّا جی. پی. تیت بنای مناره قاسم آباد را به نیمه دوّم قرن ششم هجری یا حداکثر اوایل قرن هفتم نسبت می دهد، در صورتی که خانیکوف آن را

به نیمهٔ دوّم قرن پنجم منسوب می داند.

(۴۶۶) چون گرماسنج با خود به همراه نداشتم، دمای آب را حدوداً تخمین زدم.

(مؤلف)

(۴۶۷) Galbaunum: (در زبان فارسی باریجه) صمغی را گویند که از گونه های مختلف بارزَد (گیاهی از تیرهٔ چتریان که دارای برگهای نسبتاً پهن با بریدگیهای بسیار، گلهای زردرنگ و میوه ای بقطر ۲ میلیمتر و درازی یک سانتیمتر است) به دست می آید و آن به سبب گزش اندامهای گیاهی به وسیله حشرات یا ایجاد شکاف درساقهٔ گیاهان مذکورحاصل می شود.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۶۸) ناحیهٔ کوهستانی گناباد در شمال غربی سیستان افغانستان واقع است..

(۴۶۹) به احتمال زیاد سردار شیر علیخان قندهاری پسر مهردلخان که در زمان حکومت وزیر یارمحمدخان بااو به مخالفت برخاست، به قصد حمله به هرات لشگر کشید و تالاش پیش رفت.

(افغانستان در مسیر تاریخ، ص۴۰۹)

(۴۷۰) Barbier de Meynard (Casimir) (۱۹۰۸_۱۸۶۲): مستشرق فرانسوی، استاد زبانهای ترکی، فارسی و عربی در کلژدوفرانس. او در سال ۱۸۶۱ کتاب «فرهنگ جغرافیایی، تاریخی و ادبی ایران و نواحی مجاور آن» و در سال ۱۸۷۸ کتاب«شعرفارسی» را منتشر کرده است.

(۴۷۱) آخرین پادشاه معروف از سلسلهٔ تیموریان پسر میرزا سلطان محمد گورکانی (محمد ابن میرانشاه)(۸۷۲_۸۵۵)

(۴۷۲) حسین ابن منصورابن بایقرا، مکنی به ابوالغازی، از سلاطین تیموری (حکومت گرگان و مازندران ۸۶۳_۸۴۶ هـ. ق. خراسان و مضافات ۹۱۲_۸۷۸ هـ. ق.) وی از حامیان علم و فضل و از طرفداران جدی ادبیات و صنایع و دربارش در هرات مجمع دانش و کمال بود.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۷۳) Koungrad یاKoungrat: سلسله ای از خانهای خیوه(۱۹۲۰_۱۸۰۴) از اعقاب محمد امین که بعد از سلسله شیبانی قدرت را در خیوه به دست گرفتند. نوه محمد امین به نام ایناق ایلتوزردر سال ۱۸۰۴ اعلام استقلال کرد و محمد رحیم (۱۸۲۵_۱۸۰۶) منطقه دریای آرال را مطیع کرد و مرو را تحت کنترل خود گرفت. خانات خیوه در زمان الله قلی خان (۱۸۴۲_۱۸۲۵) به اوج وسعت وقدرت خود رسید. در سال ۱۸۷۳ سید محمد رحیم خان

تحت الحمایگی روسیه را پذیرفت.

(۴۷۴) اویماق (به معنی قبیله و طایفه) در عهد تاتار، عنوان هریک از دسته های مستقل ومجزّای طوایف و قبایل و در عهد صفویه، عنوان هریک از ۳۲ تیره ای که اتحادیه ی آنها طبقهٔ نظامی قزلباش را تشکیل می داد... لفظ اویماق از عهد تیموریان به بعد به معنی قبیله و طایفه آمده است. در دو طرف هریرود طایفهٔ چهار آیماق (= چهارقبیله) سکونت دارند که تقریباً چادرنشین هستند.

(۴۷۵) گروهی از قبایل ترك، که حدود اواسط قرن یازدهم میلادی استپهای شمال دریای سیاه تحت اشغال آنان بود و تا هجوم مغول بر آن نواحی استیلا داشتند. در مآخذ اسلامی نام آنها به صورت قبچاق، قفچاق، خفچاخ و خفشاخ هم آمده است. در مآخذ بیزانسی و لاتینی کومانی خوانده شده اند، که در زبانهای اروپایی به صورت کومان و امثال آن در آمده است.

ظاهراً طوایف قبچاق اصلاً از طوایف کیماك بوده اند و پیش از اواسط قرن یازدهم میلادی از آنها جدا شده اند، و در هجوم به جانب غرب، طوایف غز را از پیش رانده اند و عاقبت به جنوب روسیه رسیده اند... بیهقی سرزمین قبچاق را همسایهٔ خوارزم شمرده است، و اصطلاح «دشت قبچاق» در مآخذ اسلامی به معنی «بیابان غز» به کار رفته است. باید گفته شود که دشت قبچاق را به روسیهٔ جنوبی هم اطلاق کرده اند.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ص۲۰۱۴)

(۴۷۶) طبق شهادت ملک عظیم خان (ملک محمد عظیم خان) و ارباب سیف الدین قبایل بختیاری و جمشیدی تا سقوط زاهدان(دسامبر ۱۳۸۳ تاژانویه۱۳۸۴) در سیستان مستقر بودند. می گویند تیمور آنها را به دشتهای اطراف دلتای هیرمند منتقل کرده است.

(۴۷۷) شهری قدیمی برسر راه بلخ، در دو منزلی تالقان که در قرون وسطا آن را یهودان و یهودیه می گفته اند. یاقوت حموی از آن به نام یهودان بزرگ نام برده است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۷۸) و (۴۷۹) معین الدین اسفزازی در کتاب «روضات الجنات» توران یا توران توئیان را از توابع هرات برشمرده است.

(۴۸۰) اورگنج یاگرگانج، به عربی جرجانیه و در ترکی مغولی اورگنج شهر قدیم خوارزم، نزدیک کهنهٔ اورگنج کنونی. در سال ۳۸۵ هـ. ق. امیرگرگانج خوارزم را تحت حکومت واحد در آورد در حکومت خوارزمشاهیان(۶۲۸ـ ۴۹۰ هـ. ق.) شهر گرگانج به اوج رونق خود رسید، در عهد اتسزخوارزمشاه از مراکز عمدهٔ علم و ادب و محل اجتماع عدهٔ زیادی از فضلا ی نامی بود. این شهر در سنه ۶۱۸ هـ. ق. به دست لشگریان چنگیزخان ویران شد،

ومردم آن قتل عام شدند، چندی بعد در محّل شهر کهنه، اورگنج کنونی بنا شد، از ۷۹۰ هـ. ق. امیر تیمور آن را بکلّی ویران کرد و تا ۷۹۳ هـ. ق. که امر به تعمیر آنجا کرد، خالی از سکنه بود. در قرن شانزدهم میلادی که آمودریا مسیر خود را تغییر داد، این شهر متروك شد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب ج۲، ص ۲۳۸۲)

(۴۸۱) از توابع هرات درسال ۶۴۵ هـ. ق. (سیستان، ج۱، ص۷۶)

(۴۸۲) یکی از مراکز عمدهٔ هرات واقع در بخش شرقی استان در فاصلهٔ ۴۰ کیلومتری این شهر است. شهرکروخ که در زمان مقدسی از بزرگترین شهرهای خوره و دارای آب و باغ فراوان بوده، بر سر راه قلعه نو واقع شده و مرکز بخش است. شهرت آن بواسطه زیارتی بودن آنست.

(جغرافیای شهری افغانستان، ص۱۶۴)

(۴۸۳) ابومحفوظ معروف بن فیروزان کروخی بغدادی. وفات وی به سال ۲۰۰ هـ. ق. در بغداد بود. گویند وی دربان علی بن موسی الرضا(ع) بوده است.

(۴۸۴) احمدبن عمربن محمد خوفی خوارزمی مکنی به ابوالجناب و ملقب به نجم الدین وطاقه الکبری و معروف به شیخ نجم الدین کبری مؤسس سلسلهٔ کبرویه، از مشاهیر عرفا و اکابر صوفیان قرن ششم و هفتم است. وفات وی به قول مشهور درسنهٔ ۶۱۸ هـ. ق. در موقع فتح خوارزم به دست لشگر مغول بوده است. اولین کسی که به این فقره اشاره نموده، تا آنجا که اطلاع داریم رشیدالدین فضل اله وزیر است، در جامع التواریخ که در حدود۷۱۰ تألیف شده و عین عبارت او از قرار ذیل است: «چنگیزخان چون آوازهٔ شیخ نجم الدین شنیده بود، به وی کس فرستاد که من خوارزم را قتل عام خواهم کرد و آن بزرگ باید که از میان ایشان بیرون رود و به ما بپیوندد، شیخ رحمةالله علیه در جواب گفت که هفتاد سال با تلخ و شیرین روزگار در خوارزم با این طایفه بسر برده ام، اکنون که هنگام نزول بلاست، اگر بگریزم از مروّت دور باشد، بعد از آن او را از میان کشتگان بازنیافتند.»

(لغت نامه دهخدا)

(۴۸۵) همانطور که در بالا مشاهده شد، شیخ نجم الدین در مقابله با سپاه مغول کشته شد، نه در جنگ با ایرانیان (آنطور که خانیکوف اشاره کرده است) مؤلف کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» می نویسد: «وقتی که هجوم مغول به اورگنج نزدیک شد، شیخ نجم الدین ۶۰ نفر از بزرگان صوفیان را از قبیل شیخ سعدالدین حموی، رضی الدین علی لالا، سیف الدین باخرزی و غیره امر خروج از خوارزم داد و خود از جانجنبید تا قشون مغول در رسید. آنگاه به مریدان خود گفت: «قومواعلی اسم الله فقاتلوا فی سبیل الله» پس خودش برخاست و کمربست

و نیزه در دست گرفت و به میدان جنگ شتافت و آنقدر سلاح راند تا به زخم تیرهای دشمن از پا در آمد و جان داد. »

(۴۸۶) در مورد محلّ دفن شیخ نیز اقوال متفاوت است. برخی از مورّخان از جمله حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که در سال ۷۳۰ تألیف شده، مزار شیخ را ناپیدا ذکر کرده اند. امّا ابن بطوطه که در سال ۷۳۳ در سفر خود به خوارزم مزار او را زیارت کرده، چنین می نویسد: « در خارج خوارزم خانقاهی هست که بر تربت شیخ نجم الدین کبری ساخته شده است. شیخ از بزرگان صلحا بوده است. » ومرحوم رضاقلی خان هدایت در سفرخوارزم خود در سنهٔ ۱۲۶۷ نیز مرقد اورا در گرگانج مشهور به اورگنج زیارت کرده است.

(۴۸۷) Lady Sale همسر ژنرال سیل فرمانده ارتش انگلیسی هند که در حمله انگلیس به افغانستان (۱۸۴۲ ـ ۱۸۳۹) در این کشور بود و جزو اسرا و گروگانان انگلیسی مدّت چهارماه اسیر افغانها بود. لیدی سیل در اثر خود تحت عنوان «تذکره مصائب از افغانستان» جزئیات جالبی بیان داشته و شرح شکست انگلیسی ها و اسارت آنها را به رشته تحریر کشیده است:

(از افغانستان در مسیر تاریخ، ۵۳۵ـ۵۵۴)

(۴۸۸) بعد از مرگ سلطان احمد خان حکومت هرات را به دست گرفت و در مقابل حمله دوست محمد خان به دفاع از این شهرپرداخت، امّا دوران حکومت او بسیار کوتاه بود، چون دیری نپایید که دوست محمدخان هرات را فتح کرد و شاهنواز خان را به زندان انداخت(۱۸۶۳)

(۴۸۹) Adreskand: رود ادرسکن یاهاروت از نشیب جنوبی کوه ادرسکن واقع در میان ولایت فراه، هرات و جنوب غربی ولایت غور، سرچشمه می گیرد. سمت جریان این رود ابتدا از شرق به غرب بوده، بعد از طی فاصلهٔ چند کیلومتر به طرف جنوب غرب و جنوب از منطقهٔ سبزوار، جدگه و کلیله گذشته و بالاخره به هامون هلمند(سیستان) می ریزد.

(جغرافیای عمومی افغانستان، ص۹۸)

(۴۹۰)Isfézar: اسفزار در قدیم یکی از شهرهای آباد خراسان و سیستان بود که به گفته مقدسی آب و باغ و تاکستان فراوان داشت. معین الدین این شهر را قدیمیتر از هرات دانسته و بنیاد آن را سه هزار سال قبل از سال تألیف کتاب خود تخمین زده است. مطابق با نقشه کانولی، شهراسفزار در بخش غربی بلوك زابل و در ملتقای رود بوژغانان و ادرسکن ساخته شده است. این شهر امروزه از توابع هرات است و آنجا را سبزوار می گویند.

(۴۹۱) معین الدین محمد اسفزاری مؤلف کتاب «روضات الجنات فی تاریخ المدینه الهرات» که تاریخی از شهر هرات است و آنرا بنام سلطان حسین ابوالغازی مصدر کرده

است. وی در ترسل مهارت داشته و بشغل انشاء نامه ها و منشورهای دولتی مشغول بوده، شاعر نیز بوده است.

(۴۹۲) قلعه مظفر کوه یا قلعه دختر در سه میلی (۱۸کیلومتری) جنوب شهر اسفزار واقع بوده است.

(سیستان، نوشته جی. پی. تیت، ص۱۲)

(۴۹۳) عضدالدین ابوشجاع پسرچغری بیک که از ۴۵۵ هـ. ق. تا ۴۶۵ هـ. ق. پادشاهی کرد. وی پسرچغری بیک بود وپس از فوت عم خود طغرل بیک مؤسس سلجوقیان ،بیاری خواجه نظام الملک به سلطنت رسید.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۹۴) Hami-Govïn: گوین از شهرهای سگستان(سجستان) که دژی استوار و بزرگ دارد.

(احسن التقاسیم فی معرفةالاقالیم، ص۴۴۵)

(۴۹۵) Merendera: گیاهی دیرپا از خانوادهٔ سوسنها ویژه قارهٔ آسیا و مناطق مدیترانه ای که بر صخره ها و زمینهای آهکی می روید. گلهای صورتی این گیاه قبل از برگها ظاهر می شود.

(۴۹۶) یکی از مراکز ایالت کنونی فراه.

(۴۹۷) طاهرابن حسین بن مصعب ابن رزیق بن ماهان از رجال دورهٔ مأمون عباسی(هـ. ق. ۲۰۷ـ۱۵۹)

(۴۹۸) دهکده ای در سیستان نزدیکی شهر سروان یا شروان یکی از شهرهای چهارگانه زمین داور در قدیم.

(۴۹۹)Drangiane: درانژیان یادرانگیانا یکی از ساتراپی ها(ایالات) امپراتوری قدیم ایران در اطراف دریاچهٔ هامون. این ایالت در حال حاضر بخش جنوب غربی افغانستان فعلی را تشکیل می دهد.

(۵۰۰) قلعه نو از بزرگترین نقاط مسکونی ایالت بادغیس است که در شمال بندبادغیس(سفید کوه) واقع شده است، رویهم رفته محل قلعه نو که در کنار جاده [illegible]س (جنوب شرق) و کوشک (طرف غرب) که از راه تجارتی هرات ـ میمنه جدا می شوند، قرار دارد، امکانات ارتباطی مناسبی را در اختیار این مرکز قرار داده است. در سال ۱۸۶۳ این محل ویرانه ای بود که از برج و بارویی قدیمی و چند چادر عشایری هزاره ها تشکیل می شد.

(جغرافیای شهری در افغانستان، ص۱۵۰)

(۵۰۱) کورا که نام باستانی آن کوروس است و در مآخذ اسلامی «کر» ضبط شده است رود عمدهٔ جمهورهای گرجستان و آذربایجان شوروی. این رودخانه در شمال غربی قارص در ارتفاع ۱۹۸۰ متری سرچشمه می گیرد و مسافت ۱۵۰۰ کیلومتر بطرف شمال طی کرده به شکل قوسی به جانب جنوب شرقی به قفقاز می رود و به دریای خزر می ریزد. بر مسیر علیای آن نزدیک تفلیس یک کارخانهٔ نیروی برقابی ساخته شده است... در مسیر سفلای کورا، رود ارس به آن ملحق می شود...

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ص۴۴۱)

(۵۰۲) Pendjdih : آبادی واقع در سرحد افغانستان و ترکمنستان.

(۵۰۳)Forbes : دکتر فردریک فوربس از مأموران کمپانی هند شرقی بود که به منظور عزیمت به قندهار از سیستان دیدار کرد. پیش از آن به کردستان مسافرت کرده بود رویهم رفته مأموری متهوّر، جهانگردی کنجکاو و دقیق بود.

(سیستان نوشتهٔ جی. پی تیت، ج۱، ص ۱۸۶)

(۵۰۴) سردار ابراهیم خان از قبیله سنجرانی است که به گفتهٔ سرپرسی سایکس بلوچ خالص می باشند. جی. پی. تیت می نویسد: «ظاهراً ابراهیم خان چون ملک جهان آبادرا برای سنجریان گرفت. سرکردگی این طایفه را یافت. وی بیش از ۵۰ سال بر این طایفه حکومت کرد.

(۵۰۵) یکی از شهرهای عمدهٔ ایالت نیمروز است که سیستان افغانستان را در بر می گیرد. این مرکز در نزدیکی تقاطع جاده های فراه ـ هرات و دلارام ـ قندهار قرار دارد...

(جغرافیای شهری در افغانستان، ص۱۶۸)

(۵۰۶) زمین داوریا زمند اور یا داور، ناحیه ی تاریخی بین سجستان و غور. این ناحیه عبارت بوده است از دره ی وسیعی که رود هیرمند از جبال هندوکش تابست در آن جاری است. بنابر مآخذ اسلامی، ناحیه ای حاصلخیز و پرجمعیت بوده است و چهار شهر عمده به اسامی درتل یا تل، درغش، بغنین و شروان یا سروان و آبادیهای بزرگ داشته است. هیچیک از شهرهای مذکور امروز باقی نیست...

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ص۱۱۸۲)

(۵۰۷) بخش بندان ناحیه سرحد است که در اراضی بلند و مرتفع بین کویته و کرمان قرار دارد و به بلوچستان انگلیس معروف بود. در حال حاضر این ناحیه جزوکشور پاکستان است.

(۵۰۸) یکی ار قبایل سیستان مشتمل بر سه هزار خانوار که مرکز آنها دولت آباد است. سربندیها را نادرشاه افشار از شیراز به سیستان کوچانید. پس از مرگ وی کشمکشهای سرکرده های طوایف سربندی وشهرکی با ملوك کیانی وضع سیستان را آشفته ساخت و عاقبت

در سال ۱۲۵۳ یا۱۲۵۴ هـ. ق. دست ملک جلال الدین کیانی از سیستان کوتاه شد...

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۱۲۸۲)

(۵۰۹) ملوك کیانی نام خاندان معروفی است از فرمانروایان سیستان. بعضی از مورخین سرسلسله این خاندان را طاهردانسته اند که از جانب پادشاه سلجوقی به حکومت سیستان رسید.

(۵۱۰) و(۵۱۱)... پس از حمله ی افغان، محمد کیانی با توطئه با افغانها سیستان و قسمتی از خراسان را متصرف شد و اسداله کیانی را که از جانب صفویه امارت ناحیه ی سیستان را داشت برکنار کرد. نادرقلی محمد را به قتل رسانید و دگر بار اسدالله کیانی را به تخت سلطنت سیستان نشانید. پس از مرگ نادر سیستان به دست احمد شاه درانی افتاد و او با خواهر ملک سلیمان کیانی وصلت کرد و پس از وی پسرش بهرام کیانی به سلطنت نشست...

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب ج۲، ص۲۳۳۲)

(۵۱۲) Touki : طایفه ای از بلوچ.

(۵۱۳) شهر جهان آباد در نزدیکی ریگان و فهرج واقع شده است.

(۵۱۴) سه کوهه یا سکوهه: مرکز بخش پشت آب و شیب آب، شهرستان زابل واقع در ۱۹ کیلومتری جنوب غربی زابل. سه کوهه سابقاً آبادی عمده ی سیستان بود، ولی پس از تأسیس نصرت آباد ۱۲۸۵ یا۱۲۸۶ هـ. ق. از اعتبار افتاد. ظاهراً در ۱۲۸۸ دارای ۱۲۰۰ کلبه ی گلی بود، ولی در سال ۱۳۰۹ یا ۱۳۱۰ هـ. ق. که لرد کرزن از آن جا دیدار کرد، نیمی از آنها غیرمسکون بود، در وسط آبادی سه تپه بوده است، که بر یکی از آنها ارگی بنام ارگ میر کوچک، و بردوّمی برجی بنام برج فلک وبرسومی کاروانسرایی ساخته بودند. ارگ و برج بوسیله ی معبر زیر زمینی به یکدیگر مرتبط بودند.

(دائرة المعارف فارسی مصاحب، ص ۱۳۸۵)

(۵۱۵) حاجی میرزا آقاسی بن میرزاسلیم ایروانی از طایفهٔ پات. وی چون بنام جدش موسوم بود، او را به جهت احترام میرزا آقاسی نامیدند. پس از تحصیل علوم دینی در عتبات به ایروان برگشت وپس از چندی به تبریز مهاجرت کرد، مورد تفقّد عباس میرزا قرار گرفت و به سمت ملاباشی اولاد وی منصوب گردید. در زمان پادشاهی محمد شاه، به صدارت عظمی رسید. پس از فوت شاه، به سبب مخالفان بسیار که داشت ناگزیر به حضرت عبدالعظیم پناه برد و سپس بعتبات رفت و در سال ۱۲۶۵ هـ. ق. در کربلا در گذشت.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۵۱۶) اوجگان یا اوجقان که احتمال دارد آبادی اوجان باشد و آن دهی است از دهستان

شاخنات بخش درمیان شهرستان بیرجند .

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۵۱۷) بندان دهی از دهستان نهبندان است که در بخش شوسف شهرستان بیرجند واقع است .

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۵۱۸) جغرافیادانان قرون وسطی در گزارشهای خود از «ده سلم» نام برده اند که آبادی بزرگی بوده و کانالهای آب و بازارهایی داشته است . هنگامی که مقدسی آن را توصیف کرده، چیزی جزیک ویرانه نبوده است . اکنون نیز چیزی از آن به چشم نمی خورد و تنها علایم باقی مانده از آبادی گذشته که در جنوب دهکده فعلی قرار داشت، خرده سفالهای پراکنده، تکه های شکسته سرقلیانهای سنگی، خرده شیشه ودانه های بلوری بود که احتمالاً به لوازم زینتی مربوط می شد ... ده سلم امروزی از تنها رشته آب باریک قناتی زنده بود که در اثر باران سیل آسای سال گذشته قسمتی از آن ریزش کرده و هنوز هم تعمیر نشده بود ...

(عبور از صحاری ایران«تألیف دکتر آلفونس گابریل، ترجمه فرامرز نجد سمیعی، ص ۳۱۶)

(۵۱۹) ایزیدوردو خاراکسی نام این شهر را«نیه» (در پارسی کهن معادل شهر) ضبط کرده است و دکتر آلفونس گابریل در (عبور از صحرای ایران، ص ۱۳۸) آن را چنین توصیف می کند: «از ده سلم پس از چهار روز راهپیمایی در اراضی خالی از سکنه به «نه» آبادی بزرگ بعدی رسیدیم. «نه» در ارتفاع ۱۱۸۴ متری دور از جاده بزرگ اصلی قرار داشت. جاده از ۵کیلومتری شرق آبادی فعلی درست از کنار شهر ویرانه ای می گذشت که در رأس یک تپه عمودی قرار گرفته بود و به زبان محلی «قلعه شاه دزد» نامیده می شد. سایکس از این ویرانه به عنوان «نه» قدیم نام برده و آن را محلّ بااهمیتی از شرق ایران دانسته است ... زاغه هایی در قلعه دیده می شد که به عمق زمین فرو می رفت. صعود به قلعه دشوار و فقط از جبهه شمال غربی امکان پذیر بود. آبادی نیز در همان بالا قرار داشت.

جی . پی . تیت این قلعه را با استناد به «طبقات ناصری» و این که در زبان پارسی قدیم واژه دوزودز به معنی قلعه بوده است، شاهد ز یعنی دژشاه سیستان نامیده است .

(۵۲۰) سرپرسی سایکس درج ۲ سفرنامهٔ خود به ایران در این باره می نویسد: «تنها چیزیکه برای مسافرین عادی جالب توجّه است کثرت و تعدّد آسیاهای بادی است که طبق مندرجات کتاب استخری در قرن دهم مدّتها قبل از آن که در اروپا معمول شود، در سیستان فراوان بوده. پرفسور براون معتقد است که آسیاهای بادی قبل از استیلای اعراب به ایران، در کشور شاهنشاهی متداول بوده و برای اثبات عقیده خود به مندرجات کتاب مروّج الذهب

مسعودی استناد می کند .

(هشت سال در ایران، ج۲، ص۲۵۳)

(۵۲۱) از دهستانهای بیرجند واقع در چهار فرسنگی نهبندان .

(۵۲۲)Meigoun: احتمالاً دهکدهٔ میغان در نزدیکی چهار فرسنگ که دهی است از دهستان نهبندان بخش شوسف شهرستان بیرجند واقع در۶۲ هزارگزی باختر شوسف .

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹)

(۵۲۳) قریه ای در حاشیه شرقی کویر لوت . سرپرستی سایکس در سال ۱۸۹۹ به آن جا رفته و ارتفاع آن را از سطح دریا ۴۸۰۰ پا برآورد کرده است .

(۵۲۴) قریه محقری است در پایین گداری به همین نام واقع میان بیرجند و درغش یا درخش . این قریه به هنگام سفرسایکس به آن ناحیه یکصد خانوار جمعیت داشته است .

(۵۲۵) قلعه زری که در ازمنهٔ قبل از اسلام آن را قلعهٔ گبری می نامیده اند عیناً شبیه قلعه ای بود که در قاین دیده بودیم وقلعه نه نیز که بعداً دیدیم نظیرهمین قلعه است . قلعه زری چهارضلعی است و در بالای کوه از سنگ و ساروج ساخته شده و ارتفاع دیوار آن بیست پا و ضخامت آن سه پا می باشد . در دامنهٔ این قلعه معدودی عمله به سبک و اسلوب قدیم مشغول استخراج معادن مس می باشند . یکی از چاه های مس در حدود پنجاه پا عمق داشت و بیست پا وسعت دهنه آن بود و ما به سهولت یکی دو سه قطعه مس برای نمونه از آن جا برداشتیم .

(هشت سال در ایران، ج۲، ص۲۷۲ و ۲۷۳)

(۵۲۶)Cheddad: پادشاه افسانه ای قوم عاد که گویند با هود نبی معاصر بود و چون هود او را وقوم عاد را دعوت به خدا می کرد و وعدهٔ بهشت می داد، او به رغم هود، باغ و قصری آراسته و باشکوه در سرزمین شام ساخت . بنای این «بهشت شدّاد» که به انواع نعمتها و ثروتها آراسته بود، به روایتی سیصد سال طول کشید و طّی این مدّت هود وفات یافت . پس از پایان بنا، شدّاد از سرزمین حضر موت به دیدن قصر رفت، امّا همینکه قدم به دروازهٔ آن نهاد، ملک الموت او را هلاك کرد .

(دائرة المعارف فارسی مصاحب، ص۱۴۶۰)

(۵۲۷) خُسف یا خوسف معروفترین رودخانه ای که به ریگزار نمک وارد می شود و ازدهی به همین نام می گذرد . دکتر آلفونس گابریل به اشتباه خانیکوف در مورد مخرج آبهای لوت اشاره کرده و می گوید: «مجاری آبی که از سرزمین خوسف جاری می باشند روبه جنوب نمی روند، بلکه پس از آن که احتمالاً بواسطه رودهای فرعی که از کوه نای بند و ارتفاعات شمالی آن در یک بستر توأم شده و در مغرب مرغاب کوه از تمام عرض لوت می گذرند، رودی

را تشکیل می دهند که در تمام سال جاری و به یک دریاچه نهایی واقع در شرق یا شمال شهداد می ریزد.

(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص۲۶۵)

(۵۲۸) نام قدیم شهر فردوس.

(۵۲۹)Lehmann(Otto): (۱۸۸۴_۱۹۴۱) جغرافیادان اطریشی، استاد دانشگاه وین وزوریخ که آثار متعددی در زمینهٔ ژئومورفولوژی تألیف کرده است. علاوه بر آن جریان آبهای زیر زمینی را در زمینهای آهکی مورد مطالعه قرار داده است.

(۵۳۰) نام دیگر رودسغد است که قسمت اعظم ایالت سمرقند را سیراب می کند و آن را در سمرقند کوپک نیز نامند.

(لغت نامه دهخدا)

(۵۳۱)نام این آبادی در کتاب «تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران» «انبار» ذکر شده است.

(۵۳۲)Atech -Kerdéh: نام این محّل روی نقشه ایران «آتشکده» ضبط شده است امّا چون نام صحیح آن را در مآخذ مطمئن دیگری نیافتیم، به همین صورت نوشته شد.

(۵۳۳)Mihibakhtou: کوه بختورشته کوهی است در دل کویر

(۵۳۴) آبادی بالا حوض در دل کویر لوت میان راه ده سیف به بصیران واقع شده است.

(۵۳۵) آرارات بزرگ: یکی از دو قلّه کوه معروف آرارات واقع در انتهای شرقی ترکیه، نزدیک مرز ایران و ترکیه و ارمنستان در ولایت آغری که ارتفاع آن ۵۱۵۶ متر است. قله ی آرارات بزرگ که در مآخذ اسلامی جبل الحارث نامیده شده، بشکل گنبدی است که محیط قله اش ۱۵۰ تا ۲۰۰ قدم است و اطرافش را یخبرف ویخچالها فراگرفته ...

(دائرة المعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۸۲)

(۵۳۶) مرغاب کوه کوهستان یکپارچه ای است در داخلهٔ لوت که از مواد آهکی خاکستری رنگ ساخته شده و کاملاً عریان می باشد.

(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص۳۹۵)

(۵۳۷) سلسله جبال دربند پشت مرغاب کوه قرار دارد و به گفتهٔ سایکس ارتفاع آن متجاوز از هزار فوت و پر از شکار است و دارای معدن «پنبه کوهی» نیز می باشد.

(هشت سال در ایران، ج۱، ص۴۱)

(۵۳۸) ده سیف در فاصلهٔ نزدیکی از شهداد و درست در حاشیه کویر لوت واقع شده است. دکتر آلفونس گابریل که در سال ۱۹۳۳ از کویر لوت بازدید کرده چنین می نویسد:

«شفیع آباد و ده سیف آخرین دهکده ها در آستانه ورود به انزوا بودند. کاروانهایی که قصد رفتن از این سوی کویر به آن سو یعنی به فردوس، بیرجند یا نه را داشتند، در ماههای زمستان در این جا جمع می شدند.

بعد از شفیع آباد، راه از کنار قلهٔ عظیم ده سیف که برجهای آن با آجرهای ویژهٔ این ناحیه تزیین یافته بود می گذشت... چند کیلومتر پس از ده سیف زمین یکباره اززندگی گیاهی عاری شد. آخرین آثار حیات محو ولوت بی روح وبرهوت آغاز گردید.

(عبور از صحاری ایران، ص ۳۰۵و۳۰۶)

(۵۳۹) گندم بریان ناحیه ای است از کویر لوت واقع در میان ده سیف و شهر لوت.

(۵۴۰)Régnault (Victor) (۱۸۱۰_۱۸۷۸): فیزیکدان و شیمی دان فرانسوی که در سال ۱۸۴۰ به عنوان استاد شیمی در مدرسه پلی تکنیک پاریس جانشین گی لوساك (Guy - Lussac) شد و سال بعد نیز کرسی استادی فیزیک در کلژدوفرانس را به دست آورد.

(۵۴۱)Barabinskaya یا Baraba: یکی از استپهای غرب سیبری واقع میان کوههای آلتائی، ایتریش و اوب.

(۵۴۲) دکتر آلفونس گابریل سرچشمه شور رود را در شمال شرق یا شرق شهداد ذکر کرده و می نویسد: می توان از «گدار باروت» جریان این رودخانه را تامصب آن واقع در نمکزار تعقیب نمود.

(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص۲۹۶)

(۵۴۳) دکتر آلفونس گابریل کوچه را چنین وصف کرده است: کوچه به معنی «خیابان باریک» یک معبر تنگ پر از ماسه در میان تپه های گلی کلوت بود. آبروهای طبیعی در دیوارهٔ دوسوی آن شیارهای منظّمی ایجاد کرده بود که تنگ در کنار هم قرار داشتند. آنها به موازات یکدیگر امتداد می یافتند. نزدیک «کوچه» راهی منشعب می شد که بدون عبور از «ده سلم» از شمال مسیر ما به «شاه کوه» می رفت.

(۵۴۴) آبادی کوچکی در دل کویر واقع میان «خبیص» و «ده سلم».

(۵۴۵) در غرب کویر لوت منطقهٔ ناهموار منحصربه فردی قرار گرفته است که بلوچها اصطلاحاً به آن کلوت(؟) می گویند. کلوتها ناشناخته تر و خطرناکتر از ریگهای روانند. در بعضی نقاط آن باد از شنها مجموعه اشکالی به وجود آورده است که ظاهراً آن را شهرلوت می پندارند. پنج انگشت نقطه ای تماشایی از شهر لوت است. دکتر آلفونس گابریل در باره این نقطه می نویسد: «نزدیک کوچه راهی منشعب می شد که بدون تماس با «ده سلم» از شمال مسیر ما به «شاه کوه» می رفت.

کم کم به «شهر لوت» نزدیک می شدیم. شبح اوّلین تپه های کلوت که در تاریکی مانند نگهبانان غول پیکری به نظر می رسیدند، پدیدار شد. آنها همواره متراکم تر شده وشکلهای عجیبی پیدا می کردند. یک نقطهٔ چشمگیر آن «پنج انگشت» خوانده می شد.

پس از طّی ۲۴ میل راه از جلگه خارج شده و به درّه وماهورهای رشته جبال پنج انگشت وپس از۲۹ میل راه به چشمه زیارت رسیدیم که از ریگان به این طرف اولین نقطه ایست که آب شیرین دارد.

(عبور از صحاری ایران، ص۳۰۷)

(۵۴۶) Djazairtchi: صحیح آن جمازه‌چی است. به احتمال زیاد خانیکوف تلفّظ کلمه را درست ضبط نکرده است.

(۵۴۷) چهار فرسنگ یا چهارفرسخی : از قرای خبیص کرمان

(لغت نامه دهخدا به نقل از مرآت البلدان، ج۴، ص۵۰)

(۵۴۸) مارکوپولو در سال ۱۲۷۱ م. همراه پدر و عموی خود از راه سیواس، تبریز و کرمان به هرمز و از آنجا به چین سفر کرد.

(۵۴۹) در جغرافیای کرمان تألیف احمد علی خان وزیری می خوانیم: «در زمان شاه سلیمان صفوی انارالله برهانه، علماء کرمان گفتند مجوسیه ساکن بلده باید خارج شهر منزل نمایند تا با مسلمانان محشور نباشند، آنها را در خارج بلده سمت شمال، جنب دروازه گبریه، سکنا دادند و خانها و آتشکده ساختند و مدّتی زیست کردند. کرّت اوّل که محمود قلزائی اَوغان از قندهار به کرمان آمد، اوّل نتوانست شهر را تسخیر و تصرف نماید، مجوسیه را غارتید، آن بیچارگان لابُد به شهر منزل گرفتند...»

(۵۵۰) پس از این که لشگر حضرت شاه قاجار گواشیر را مفتوح کردند، ازجانب سَنّی الجوانب حکم به قتل عام و غارت آن بلد گردید... مردم اردو از تراکمه و استرآباد و طبرستان وسایر سپاه بنای قتل و اَسر و نهب را گذاشتند. در آن شهر شور محشر وفَزَعِ اکبر واقع شد. آثار قهر حضرت داور بظهور آمد. قتل عام چنگیزی را آوازه نوشد وجنگ خاص هلاکوئی آئین جدید یافت.

(تاریخ کرمان، ج۲، ص۷۴۷)

سرپرسی سایکس در باره گردن زدن ششصد نفر اسیر و حمل آنها به بم توسّط سیصد اسیر دیگر و ساختن هرم با سر هر نهصد تن برای محفوظ ماندن خاطره دستگیری لطفعلی خان زند مطالبی نوشته و اظهار می دارد که پاتینجر در سال ۱۲۲۵ هـ. (۱۸۱۰ م.) شخصاً این هرمها را دیده است.

(۵۵۱) شهر کرمان سابقاً دارای شش دروازه وحصاری دور تا دور شهر بوده است. بیرون حصار به فاصله چهار تا شش متر خندق بود و به فاصله هایی حدود سیصد تا پانصد متر برج هایی داشت و در دوطرف هر دروازه یک برج آجری ساخته شده، بقیهٔ برج ها و حصار از گل رس بود. عمق خندق از شش تا هشت متر بود و حصار دور شهر تقریباً ده کیلومتر یعنی یک فرسخ و نیم محلّی بود.

(کرمان شهر شش دروازه، ص۱۰)

(۵۵۲) دروازه ششم یعنی دروازه ناصریه در زمان مسافرت خانیکوف به ایران بازنشده بوده است. این دروازه درسال ۱۲۸۰ به دست محمد اسمعیل خان وکیل الملک نوری بنا گردیده است.

(۵۵۳) این دروازه به حکم سلطان شاهرخ باز شده و دروازه دولت هم نامیده می شود.

(جغرافیای کرمان، ص۲۸)

(۵۵۴) چون این دروازه در خارج شهر بوده و طایفهٔ زردشتیان سکونت داشته اند، لهذا به دروازه گبری معروف بوده، محمد اسمعیل خان وکیل الملک در سنهٔ۱۲۸۰ هجری آن را تعمیر نموده و به ملاحظه آن که رو به خراسان باز می شود، دروازه خراسان نام نهاد.

این دروازه که با کاشیهای آبی و سیاه رنگ تزیین شده بود، در سال ۱۳۱۰ به دستور بلدیه وقت خراب شد.

(کرمان شهر شش دروازه، ص۱۴)

(۵۵۵) واقع در شمال شهر در سال ۱۲۲۵ هـ. ق. به دستور ابراهیم خان (ظهیرالدوله) ساخته شده و وجه تسمیه آن به علّت نزدیکی به ارگ دولتی یا باغ نظر بوده است.

این دروازه محل ایاب و ذهاب مأمورین و حاکمان بوده و اغلب روزها بسته بود. از آجر سفید و نیمه آجرهای ضربی ساخته شده بود و در سال ۱۲۹۶ هـ. ش. بدستور سردار نصرت خراب شده و خندقهای اطراف آنرا پر کردند.

(کرمان شهر شش دروازه، ص ۱۲ـ۱۳)

(۵۵۶) دروازه مسجد (یا وکیل) در مشرق کرمان و در ابتدای بازار مظفرّی واقع و چون نزدیک به مسجد جامع کرمان بوده، به آن دروازه مسجد می گفتند. این دروازه که یکی از پر رفت و آمدترین دروازه های شهر بوده است، بدستور سلطان محمد مظفّر در سال ۷۵۰ هـ. ق. در بهترین محله شهر بنا گردیده است سر در و برجهای دو طرف دروازه کاشیکاری بوده و آنرا به علّت خطر ریزش در سال ۱۲۹۶ هـ. ق. خراب کرده اند.

(کرمان شهر شش دروازه، ص ۱۲)

(۵۵۷) دروازه ریگ آباد (یارق آباد) در نزدیکی اراضی زراعی رق آباد در جنوب شهر در مسیر راه ماهان، راین، رابر، بم، جیرفت، گلبافت ... واقع بوده و در تمام ایّام سال بویژه در تابستان، بسیارپر رفت و آمد بوده است .

این دروازه در سال ۱۳۱۴ هـ. ش. بدستور بلدیه وقت خراب شد .

(کرمان شهر شش دروازه، ص۱۰)

(۵۵۸) مسجد جامع کرمان از بناهای قرن هشتم هجری و جزئی از مجموعه مظفّری است که بنای آن در سال ۷۵۰ هـ. ق. (مطابق با ۱۳۴۹ میلادی) در زمان حکومت امیر مبارزالدین محمد مظفّر میبدی یزدی به اتمام رسیده است. طول صحن مسجد۶۴ ذرع و عرض آن ۴۶ ذرع می باشد. مسجد جامع کرمان یکی از قدیمیترین ابنیه ای است که از سلاطین ایرانی بعد از آل بویه باقی مانده است .

ساختمان مسجد شامل سه ایوان بزرگ غربی (قبله) و شمالی و جنوبی است و در دوطرف هر ایوان شبستانهای مسجد قرار دارد. کتیبه های داخل مسجد و کاشیکاریهای آن بتدریج ریخته و فقط کاشیکاری سر در بزرگ مسجد و مخصوصاً کتیبه آن سالم است .

(تاریخ کرمان ج۱، ص ۴۹۹ـ۴۹۶)

(۵۵۹) قدیمی ترین مسجد کرمان که بوسیله ملک تورانشاه سلجوقی(۴۹۰ـ۴۷۷) بنا گردیده است و بعضی به غلط آن را به دوران قاوردشاه نسبت داده اند .

مسجد ملک بیش از ۱۰۷ متر طول و۹۱ متر عرض دارد و در چهار طرف آن شبستانها ساخته شده است که معروفترین شبستان آن معروف به شبستان امام حسنی است، ایوان بزرگ قبلهٔ مسجد روبروی در شرقی قرار دارد، یک در بزرگ به طرف شمال و در دیگری به طرف جنوب غربی باز می شود. متأسفانه بواسطهٔ بعد زمان و از بین رفتن موقوفات مسجد، کتیبه ها و کاشیکاریهای مسجد به کلّی از میان رفته و نوشته ای که دال بر تاریخ بنا و معمار آن باشد، در خود مسجد وجود ندارد.

(راهنمای آثار تاریخی کرمان از باستانی پاریزی ، ص۴۹)

(۵۶۰) مدرسهٔ مرحوم ابراهیمخان ظهیرالدوله در سنهٔ ۱۲۳۰ درسال چهاردهم حکومت او در جنب حمام و قیصریه که خود بنا کرده به اتمام رسید. الحق بنایی عالی و رفیع است . سالی دو هزار تومان متجاوز حاصل موقوفات آن می باشد.

(جغرافیای کرمان، ص ۳۰ـ۳۱)

در نشریهٔ دفتر فنی سازمان میراث فرهنگی کرمان (۲۳۵۵ ص۲۵) چنین آمده است :

«این مدرسه متعلّق به فرقهٔ شیخیه و پلان آن مستطیل شکل بوده وحجره های آن در اطراف و

چهار ضلع آن واقع گردیده و دو طبقه می باشد. ساختمان آنرا شاهنشین و محراب، ایوانچه ها و غرفه های اطراف تشکیل می دهند، تزئینات نمای داخلی مدرسه کاشی هفت رنگ با نقش گل و بوته، گلدان و باغ، مقرنس کاری و گچ بری است.»

(۵۶۱) کاروانسرای عهد صفوی در شهر کرمان واقع در میدان گنجعلی خان از آثار گنجعلی خان که آثار تاریخی متعدد درکرمان و قندهار و سایرنقاط قلمرو حکمرانی خود ساخته است. کتیبه و تزئینات خوش طرح کاشی معرق در آن به کار رفته، نام استاد سلطان محمد معمار یزدی سازنده ی بنا و مقرنسها و تزئینات دیگر وامضای علیرضا عباسی نویسنده ی کتیبه ها و تاریخ ۱۰۰۷ هـ. ق. درآن مرقوم است. برخی اشخاص این بنا را مدرسه گنجعلیخان نامیده اند، امّا با توجّه به کتیبه ی سر در آن که اشاره به ساختمان این ربع به امر گنجعلی خان می کند، تردیدی درکاروانسرا بودن آن نیست وجز کاروانسرا هم از آن استفاده دیگرنکرده ونمی کنند .

(دائرة المعارف فارسی مصاحب ج۲، ص)

(۵۶۲)کاروانسرای گلشن از مداخل موقوفهٔ مرحوم گنجعلی خان زیک بسعی آقا عبدالباقی تاجرکاشانی به اتمام رسید.

(جغرافیای کرمان، ص۳۲)

(۵۶۳) در این کاروانسرا اغلب تجّار فارسی رفت وآمد دارند.

(۵۶۴) در کاروانسرای صالح ناظر اغلب تجّار ایرانی سکونت دارند.

(۵۶۵) و (۵۶۶) ارگ کواشیر سمت غربی شهر واقع است، یک در به خارج دارد، و یک در به شهر. عوام کرمان آنجا را باغ نظر گویند. وجه تسمیه اینکه نظر علیخان زند در زمان سلطنت کریمخان زند باغی آنجا بساخت ومنزل نمود، بعد که تقّی درانی به تغلّب مستولی گردید، باروئی بر آن کشید. بعد از آن علی نقیخان یزدی آنجا راتعمیر کرده مسجد و خانهای بسیار بساخت و پس از آن ابراهیمخان ظهیرالدوله ارگ را از سمت غربی وسیع نموده سوری محکم برگرد آن بکشید ودیوانخانه عالی که مسّمی به باغ گلشن است، بساخت و خانهای متعدد و توپخانه و قورخانه بنا فرمود، کارکنان او از آن جمله محمد حسینخان قاجار نایب الحکومه و ابوالقاسمخان گروسی سردار و عامل بلوچستان در آنجا عمارات عالیه بنا نمودند. بعد از آن هرکسی حاکم کرمان می شد بر عماراتش می افزود و به خرج دیوان می آورد.

(جغرافیای کرمان، ص۳۶ و۳۷)

(۵۶۷) بقعه ای که در زمان سفر سایکس به کرمان در حومه شهر در قبرستان شرقی کرمان در منطقه شیوشگان قرار داشته است. در دائرةالمعارف فارسی مصاحب ساختمان این گنبد آبی رنگ به دوران صفویه نسبت داده شده است.

(۵۶۸) در سفرنامه سرپرسی سایکس می خوانیم: « مرکز کرمان در دامنهٔ دو قلعه ویران قدیمی واقع شده اوّلی قلعه اردشیر است که در بالای تپه مرتفعی ساخته شده و تا سطح جلگه پانصد پا ارتفاع دارد... دوّمی قلعه ایست که به مسافت کمی در طرف غربی قلعه اردشیر واقع گردیده ودر گذشته باراهروئی که آثار آن هنوز باقی است ، به قلعه مزبور متصل بوده است .

اهمیت سوق الجیشی کرمان ساختمان قلاع مستحکم را ایجاب می کرده و دو قلعه فوق که از آثار قبل از اسلام و بنا به روایت بسیاری از کتب تاریخی هسته های اولیه شهر کرمان بوده اند، به منظور دفاع از شهر ساخته شده بوده است . آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی معتقدند که زردشتیان برای پرستش الهه مهر که آنرا الهه ای مؤنث می پنداشتند قلاع دختر بنا و در کنار آن قلاع نظامی برپا می کردند و بنای عظیم تاریخی قلعه دختر برفراز تپه های مرتفع شرقی کرمان به همین منظور ساخته شده است .

(تاریخ کرمان، ص ۴۳۰)

(۵۶۹) منظور محمد اسمعیل خان نوری ملقب به وکیل الملک که از سال ۱۲۷۷ تا ۱۲۸۴ حاکم کرمان بوده است .

(۵۷۰) اشاره به آقا خان محلاّتی که از ۱۲۵۱ تا ۱۲۵۳ حاکم کرمان بوده است .

(۵۷۱) تاریخ معجم: کتابی تاریخی است که سرگذشت پادشاهان قدیم ایران تا آخر عهد ساسانی در آن نوشته شده است. مؤلف آن فضل اله الحسینی است و آنرا به نام «نصرت الدین احمد بن یوسف شاه» اتابک لُر بزرگ نموده است . سبک نگارش مؤلف در این کتاب با تکلّف انجام گرفته است .

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۵۷۲) داستان هفت آباد یا هفتواد (شاهنامهٔ فردوسی، داستان اردشیر بابکان) یا هفتان بُخت (کارنامه اردشیر بابکان) در کتابهای تاریخی دیگر هم با تفاوتهایی آمده است که هر چند از نظر شرح جزئیات ماجرا با یکدیگر تفاوت دارند، امّا از نظر محتوای کلّی یک موضوع را دنبال کرده اندو آن شرح ماجرای فتح قلعه هفتواد یا قلعه بم بدست اردشیر بابکان است . در کتاب ایران باستان می خوانیم که «وجود هفتواد اصولاً جنبه افسانه ندارد و ظاهراً یکی از سلاطین دست نشانده اشکانی در حدود کرمان بدین نام حکومت کرده است .

از پادشاهان دست نشانده اشکانی مسکوکاتی از باختر و آذربانان، پارس و هفتواد کرمان و پادشاهان یزد و... بدست آمده است. » بنابراین وجود قلعه هفتواد واقعیّت داشته و فتح آن برای اردشیر آنقدر مهّم بوده که بعد ها به صورت افسانه درآمده است .

(تاریخ کرمان، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۸)

(۵۷۳) پسر شاپور دوّم ساسانی که از سال ۳۸۳ تا ۳۸۸ م . سلطنت کرد، پادشاهی ضعیف بود و به مرگی ناگهانی درگذشت .

(۵۷۴) بهرام پنجم مشهور به بهرام گور، پانزدهمین پادشاه سلسلهٔ ساسانی . (۴۲۱ـ ۴۳۸ م .) که در زمان ولیعهدی به کرمانشاه ملقب بوده و بنای شهرکرمان را به او نسبت داده اند .

(۵۷۵) خسرو دوّم مشهور به خسرو پرویز، شاهنشاه ساسانی (۵۹۱ ـ ۳۶۶) پسر هرمز چهارم .

(۵۷۶) محلّی در دو فرسخی جنوب شرقی شیراز .

(لغت نامه دهخدا به نقل از فارسنامه ناصری)

(۵۷۷) جوفاریاجوپار مخفّف جوبیار یا معجم نهر فارد قریهٔ معتبری است در پنج فرسنگی گواشیر که متجاوز از چهارصد باغ دارد . عدد نفوسش ۱۲۰۰ نفر است و مرحوم محمد اسمعیل وکیل الملک در حوالی مزار آنجا موسوم به شاهزاده حسین بازار و کاروانسرایی و باغی موسوم به باغ فردوس ساخته و به فاصلهٔ دو میل مزرعه ای موسوم به اسمعیل آباد احداث فرموده مشتمل بر باغات وسیع و عمارات رفیع ...

جوپار را قلعه ایست برروی تلی که تقریباً سی ذرع ارتفاع آن می باشد و سابقاً معمور بوده ...

(جغرافیای کرمان، ص۸۵)

(۵۷۸) مؤلف جغرافیای کرمان ماهان را از محدثات آذرماهان ذکر کرده است که در سلطنت انوشیروان متجاوز از سی سال حکمران کرمان بوده و املاک زیاد آبادان کرده، از جمله ماهانک رفسنجان و ماهان دشتاب و ماهانک بردسیر ...

مقدسی می نویسد: «ماهان شهر عرب نشین است . جامع در میان شهر است . آشامیدن ایشان از نهریست . در میانش قهندژی بایک دروازه هست و دور آن را خندقی فراگرفته است ...

امروزه قصبه ماهان مرکز یکی از بخشهای شهرستان کرمان به همین نام در دامنه کوهستان جوپار است . مزار شاه نعمت اله ولّی در این قصبه قرار دارد .

(۵۷۹) به معنی کسی که بر قول او اعتماد کنند، پیشوای زردشتیان و خادم بزرگ آتشکده را گویند . (ناظم الاطبا) دریادداشتهای مرحوم دهخدا آمده است که دستور اصل کلمهٔ یونانی دکتر است . یوحنا الدمشقی دکتر کنیسهٔ یونانی بود . این کلمه و کلمهٔ دکتر توسط ایرانیان مسیحی وارد کلیسا شده است و در زبانهای اروپایی در آمده . دستور رئیس روحانی زردشتیان در هر شهر است .

(لغت نامه دهخدا)

(۵۸۰) هزوارش (= زوارش در زبان پهلوی شرح و تفسیر) کلماتی که از زبان آرامی مأخوذ است و در کتیبه ها و کتابها و رسایل پهلوی بخط پهلوی ثبت می شده، ولی در موقع قرائت، ترجمه فارسی آن خوانده می شد. چنانکه می نوشتندMalkâ و می خواندند Sah (شاه).

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۵۸۱) وندیداد: یکی از بخشهای پنجگانه اوستا که در مراسم دینی خوانده نمی شود، مندرجات آن مختلف است و هرفصل از آنرا فرگرد گویند و مجموعاً شامل ۲۲ فرگرد است. در این کتاب از آفرینش جهان و پاکیزگی و طهارت و نگهبانی آب و پرهیز از مردار و کفار، وجز آن بحث می کند.

(لغت نامه دهخدا)

(۵۸۲)Spiegel (Friedrich, Von) (۱۷۸۰-۱۹۳۰): مستشرق آلمانی، استاد دانشگاه هایدلبرگ و مونیخ که آثاری در زمینهٔ تمدّن مصر، سوریه و نیز فرهنگی به زبان قبطی تألیف کرده است.

(۵۸۳) لهجه زردشتیان یا لهجه ی بهدینان، از لهجه های ایرانی غربی، از ریشه های هند و اروپایی است که میان زردشتیان یزد و کرمان متداول می باشد، و اصولاً از لهجه های محلّی یزد است و با نائینی و اردستانی و آنارکی قرابت دارد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۱۱۷۲)

(۵۸۴)balaibalan: مخلوط کردن زبانها را گویند و نیز متفرق و پراکنده کردن افکار و «بَلبله» سخنی است که فهمیده نشود و نیز اختلاط لِسانها.

(لغت نامه دهخدا)

(۵۸۵)Néarque در یونانی نئارخوس(Nearkhos): ملاحّی اهل جزیره کِرِت در قرن چهارم قبل از میلاد که امیرالبحر اسکندر کبیر بوده است. این شخص سوار بریک کشتی یونانی دریای هند را از مصب رود گنگ تا فرات درنوردید و سواحل گدروزیا(مکران سابق و بلوچستان فعلی) کارامانی (کرمان) و فارس را سیاحت کرد و وضع طبیعی منطقه را به دقت شرح داد. اغلب اطلاعاتی که او گرد آورده و در آثار فیلسوف و مورّخ یونانی آریان ضبط شده با اطلاعاتی که کشتی رانان معاصر ارائه داده اندمطابقت کامل دارد.

(۵۸۶) دومین امیر از سلسله امرای محلّی آل مظفر که به مدّت چهل سال (بیست و دو سال در یزد، سیزده سال در کرمان و پنج سال در ممالک عراق و پارس) حکومت کرد و درسن شصت و پنجسالی(اواخر۷۶۵) درگذشت.

(۵۸۷) مظفریّان یا آل مظفّر عنوان سلسله ای از امرای مستقل محلّی که از حدود سال

۷۱۳ تا ۷۹۵ هـ. ق. در فارس وکرمان و یزد واحیاناً بعضی بلاد دیگر فرمانروائی داشته اند. مؤسس این سلسله شرف الدین مظفّرI حکومت میبد یزد داشت، و در خدمت قراختائیان کرمان و ایلخانیان مغول ابراز لیاقت کرد. جانشین او مبارزالدین محمد از فترت اواخر عهد ایلخانیان استفاده کرد، و کرمان و فارس را گرفته شیخ ابواسحاق اینجو را هلاك کرد، امّا بدست پسران خویش شاه محمود و شاه شجاع مقید و محبوس گشت. اخلاف او، که در واقع وارث مملکت قسمت یافته ی او گشتند، همواره بایکدیگر در منازعه بودند... تا عاقبت با استیلای تیمور و در میان جنگ خانگی سلطنت آل مظفر به پایان آمد...

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۱، ص۲۲۵)

(۵۸۸) منظور ابراهیم خان ظهیرالدوله پسر عموی فتحعلیشاه است که از سال ۱۲۱۸ تا ۱۲۴۰ بر کرمان حکم می رانده است.

(۵۸۹) کرمان تا همین اواخر به خاطر شالهای اعلای خود اشتهار تامی داشت، ولی امروز صنعت قالی بافی گوی سبقت را از صنعت مزبور ربوده است. شال کرمانی با کرك یا پشم بافته می شود و نقشه وطرح آن نیز مثل نقشهٔ قالی، ذهنی شالبافهاست. این متاع از حیث ظرافت به قالی ترجیح دارد واکثربه دست اطفال خردسال بافته می شود... شالهای کرمان دارای اشکال و نقوش مختلف است و از همه بهتر نقش گل بوته ایست که از طرف ولات و حکام به عنوان خلعت برای اشخاص فرستاده می شود. شالهای سفید حاج خلیل خانی معمولاً به اسلامبول حمل می گردد... محصول کارخانجات کشمیر به مراتب بر شالهای بافت کرمان رجحان دارد، ولی این نکته مسلم است که مواد خام هیچ نقطه ای با مواد خام کرمان نمی تواند رقابت کند وآب و هوای این ناحیه در لطافت جنس محصول دخالت تام دارد. تعداد دستگاههای دایر کرمان به سه هزار بالغ می شود و سالیانه سیصد هزار تومان که معادل شصت هزارلیره است، شال از دستگاه خارج می شود.

(هشت سال در ایران، ج۱، ص۱۹۹-۲۰۰)

(۵۹۰) سید یا شاه نعمت الله ولی کرمانی از شعرای عصر تیموری و از اولیا ومشایخ بزرگ متصوفه است. نام او امیر نورالدین نعمت الله فرزند میر عبدالله و نسب او به محمد باقر(ع) می رسد... شهرت شاه نعمت الله بیشتر از جنبه تصوف است نه شعر و شاعری. غالب اشعار او در شرح مبادی «وحدت وجود» است...

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۵۹۱)Nostradamus (Michel de Nostre - Dame) (۱۵۰۳-۱۵۶۶): طبیب و اخترشناس فرانسوی. کتابی دارد به شعر که در سال ۱۵۵۵ منتشر کرده و در آن چگونگی مرگ

هانری دوم پادشاه فرانسه را به درستی پیشگویی کرده است. وی مورد عنایات کاترین دومدیسی قرار گرفت و طبیب شارل نهم گردید.

(۵۹۲) آرامگاه شاه نعمت اله ولی یا آستانه شاه ولی درماهان کرمان ومرکب است از سه صحن که به ترتیب عبارتند از صحن اتابکی (که توسّط مرتضی قلی خان بن وکیل الملک ساخته شده) به طول ۵۱ وعرض ۵۱متر، صحن وکیل الملکی (که توسّط وکیل الملک اسماعیل خان نوری ساخته شده) به طول ۴۱ و عرض ۳۰ متر، صحن میرداماد معروف به حسینیه به طول ۴۵ و عرض ۲۵ متر در صحن وکیل الملکی دوطرف ایوان یک طرف موزه و طرف دیگر ـ که جنوب غربی است ـ مقبرهٔ امیر نظام گروسی قرار دارد. حرم شاه نعمت اله به امر شهاب الملک احمد شاه دکنی شروع شده و در زمان فرزندش علاء الدوله احمد شاه اتمام یافت (بسال ۸۴۰ هـ. ق.)

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

در راهنمای آثار تاریخی کرمان آمده است که بر فراز جلوخان و سردر آرامگاه شاه ولی، دو منارهٔ مرتفع در عهد محمد شاه قاجار و پس از او ساخته شده که بسیار زیباست و در اطراف آن اطاق های چند متری نیز قرار دارد.

(۵۹۳) ظاهراً دوصفحه از این قرآن هنوز در موزه آستانهٔ شاه ولی موجود است که سبک نگارش آن تاریخ کتابت قرآن را متجاوز از هشتصد سال پیش نشان می دهد. این کتاب در سال ۱۳۱۲ به آب سیل شسته شد و چند صفحه از آن باقی ماند.

(راهنمای آثار تاریخی کرمان، ص۸۳)

(۵۹۴) در حقایق الاخبار آمده است که در سال ۱۲۷۵ ایالت و حکمرانی دارالامان کرمان به کیومرث میرزا خلف مرحوم قهرمان میرزا مفوض گردید و پیشکاری او وکار گذاری دارالامان به محمد اسمعیل خان نوری ... در «تاریخ کرمان» سال حکومت کیومرث میرزا سال ۱۲۷۶ ذکر شده است.

(تاریخ کرمان، ج۲، ص۸۰۵)

(۵۹۵) به مقدمهٔ کتاب مراجعه شود.

(۵۹۶) از آبادیهای قدیم نزدیک شهر کرمان، واقع درحدود شش فرسنگی آن که نخستین منزل در راه کرمان به اصفهان بوده است. در فرهنگ جغرافیایی ایران ج هشتم آمده است: این دهستان در باختر بخش واقع شده و محدود است ازطرف شمال به کوه بادامان، ازطرف جنوب به کوه خانه کوه، از خاور به حومه شهر و ازباختر به دهستان کبوترخان شهرستان رفسنجان.

(۵۹۷) از قراء قصبهٔ باغین.

(۵۹۸) دهی است از دهستان خاور شهرستان رفسنجان واقع در ۳۵ کیلومتری جنوب

خاوری این شهر.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۵۹۹) این ده در قدیم آناس نام داشته و به گفتهٔ مقدسی در مرزکرمان جای داشته است. در لغت نامه دهخدا آمده است که شهر رفسنجان در قدیم ده کوچکی به نام بهرام آباد بوده که بواسطه وقوع بر سر راه شوسهٔ کرما ن به یزد از حدود قرن چهارده هجری شمسی بتدریج روبه آبادی رفته و اکنون یکی از شهرهای متوسط استان هشتم به شمار می رود و از سه آبادی متصل به هم به نام علی آباد ـ بهرام آباد و قطب آباد تشکیل شده است.

(۶۰۰) یاکشکوئیه دهی است مرکز دهستان کشکوئیه شهرستان رفسنجان واقع در ۳۷ هزار گزی شمال باختری رفسنجان و۷ هزارگزی خاور شوسهٔ رفسنجان به یزد.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۸)

(۶۰۱) روستایی واقع میان رفسنجان و آنار.

(۶۰۲) در هفتاد و پنج میلی یزد، نیمه راه یزد و شهر بابک، شهر انار است که در جهت جنوب خاوری شصت میل تا بهرام آباد فاصله دارد. اکنون انار وبهرام آباد هردو ازتوابع کرمان اند ولی این ولایت در قرون وسطی از توابع فارس بوده است و آنرا ولایت روذان می گفتند. سه شهر مهم این ولایت ابان (که انارامروزاست) و اذکان و اناس (حوالی بهرام آباد) می باشند (از سرزمینهای خلافت شرقی ص۳۰۷) انار امروزه یکی از دهستانهای پنج گانه شهرستان رفسنجان و حدود آن به قرار زیر است از شمال به دهستان بافق یزد، از خاور به دهستان نوق و از جنوب به دهستان کشکوئیه و ارتفاعات شهربابک، مرکز این دهستان نیز انار است.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۸)

(۶۰۳) از آبادیهای شهر رفسنجان با طول جغرافیایی ۵۸ درجه و ۳۵ دقیقه و عرض جغرافیایی ۳۶ درجه و ۱۱ دقیقه. این آبادی به هنگام سفرسرپرسی سایکس دارای کاروانسرایی شاه عباسی بوده است.

(فرهنگ آبادیهای ایران دکتر مفخم پایان)

(۶۰۴) کرمانشاهان یا کرمانشاه از آبادیهای رفسنجان با طول جغرافیایی ۵۵ درجه و ۱۷ دقیقه و عرض جغرافیایی ۵۵ درجه و ۳۰ دقیقه.

(فرهنگ آبادیهای ایران دکتر مفخم پایان)

(۶۰۵) دهی از دهستان حومهٔ بخش مهریز(شهرستان یزد) واقع در ده کیلومتری شمال مهریز.

(دائرةالمعارف، مصاحب، ج۱، ص۱۲۹۲)

(۶۰۶) Isatichae ... مشهوراست که یزد اولیه در قسمت مهریزد (۳۵ هزارگزی جنوب شهر فعلی) بوده و آثاری که از آنجا بدست آمده نشان می دهد که این شهر از شهرهای عصر قدیم و متعلق به زمانی بوده که مردم در گورمردگان خود وسایل جنگ می نهاده اند. اسم یزد قبلاً ایساتیس وپس از آن فرامیژ بوده و قریهٔ به نام هرفته فعلاً باقی است که در زمان تسلّط اسلام جزیه می داده و در نتیجه آیین زردشتی را حفظ کرده و بعداً بتدریج دین اسلام در آن نفوذ کرده است.

(لغت نامه دهخدا)

(۶۰۷)Caramanie : نام قدیم کرمان بنابر کتیبه های هخامنشی «بوتیا» بوده... و بعدها«کارامانیا» نامیده شده که کم کم «کرمان» شده است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمدمعین)

(۶۰۸) ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی استخری معروف به کرخی که در استخر فارس متولد شده و به سال ۳۴۶ هـ. ق. وفات یافته است. وی جزء نخستین دانشمندان مسلمانی است که در زمینهٔ جغرافیا به مطالعه و تحقیق پرداخته است. از آثار مهّم او یکی کتاب «مسالک الممالک» است در زمینهٔ جغرافیای تاریخی.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۶۰۹)Ketha ،Kéteh : در اغلب کتابهای تاریخی «کثه» را شهری در حومه یزد ذکر کرده اند، مقدسی کثه را شهری در کرانه کویر می داند«باسرمای سخت و پرمیوه» صاحب معجم البلدان آنرا جزء اعمال یزد با هوایی خوش و میوهٔ فراوان ذکر می کند و می نویسد: «موضعیت در فارس و آن شهری از ولایت یزد از نواحی استخر است.» استخری آن را از شهرهای بزرگ ناحیه استخر در حومه یزد و ابرقوه می داند و می نویسد: «شهریست به کنارهٔ بیابان هوائی خوش دارد... غالب بناهایش نوعی عمارات طولانی و دراز از گل است. شهریست با باروی استوار و درباروی آن دو دروازه از آهن است یکی را باب ایزد ودیگری را باب مسجد گویند بسبب نزدیکی به مسجد جامع که در ربض است و آب آنجا از قنات است. تنها نهری که دارد از ناحیه قلعه می آید از دیهی که در آنجا معدن سرب است.

(لغت نامه دهخدا)

(۶۱۰) مسجد جمعه قدیم یزد از بناهای امیر علی گرشاسب پسر علاء الدوله کالنجار، در عصر خود مسجدی ممتاز بوده که در حال حاضر جزیکی چند دیوار خرابه واقع در پشت مسجد جمعه جدید چیزی از آن باقی نیست و قسمت مهمش جزومسجد جدید شده است که بانی آن عالم و حکیم معروف مولانا الاعظم مرتضی سعید رکن الدین محمدبن نظام الدین

الحسینی الریاضی است که در سال ۷۲۴ طرح مسجد جمعه را ریخته، پایه مسجد را برافراخت و بنیان اصلی آن چنانکه منظوربود ساخت و خود جای از جهان بپرداخت و شرف الدین علی برحسب وصیت او باتمام مسجد مبادرت نمود و منارهٔ بر سرگنبد قدیم برافراخت ... درسال ۷۷۸ بامرامیر شمس الدین دالان مسجد را عفیف الدین بساخت وپس از چندی نصرةالدین شاه یحیی در طرف چپ گنبد مقصوره وصفه وطنی عالی بنا کرد.

در زمان میرزا شاهرخ گورکانی شاه نظام کرمانی بفرمانداری یزد آمد ومسجد را که گچ اندودبودبکاشی تراشیده الوان مزین ساخت وسوره فتح را بخط بهاء الدین هزاراسب ... کتیبه کرده و درشاهنشین گنبد مقصوره محرابی از مرمر نصب کرد و در پیشطاق صفه دوازده امامی بکاشی منبت ساخت و بربالای شرفهٔ طاق کریمه(اذیرفع ابراهیم القواعد الخ) بکاشی نقش کرد... و در کتیبه درگاه مسجد نام میرزا شاهرخ را بکاشی ثبت نموده و بشرحی که در مرآت البلدان است دو مناره بر مسجد قرار داد.

(تاریخ یزد، تألیف عبدالحسین آیتی، ص ۹۵ و۱۲۳ـ۱۲۵)

(۶۱۱) مسجد امیر چقماق که بعد از مسجد جمعه بهترین مسجد یزد است در قرن نهم ساخته شده. سال اتمام آن بموجب کتیبهٔ که بخط محمد حکیم موجود است و از ثلث نویسان درجه یک بوده در سال ۸۴۱ بوده است ... زیرا می نویسند که امیر چقماق در سفر دوّم خود این مسجد را بنا کرد و بیست سال تمام زیر دست بناء و کاشی ساز و ثلث نویسان ماهر بود و پوشیده نماند که یکی از کتیبه های مسجد جمعه هم بخط محمد حکیم است که در دورهٔ امیر چقماق تنظیم شده و آن سورهٔ فتح است که با سورهٔ سجده که در مسجد امیر چقماق است بیک خط تنظیم شده مگر اینکه مسجد جمعه کتیبه های متعدد دارد و چندین خوشنویس وصنعتگر ماهر در آن کار کرده اند و در مدت دو قرن هرکس به یزد آمده و قدرتی داشته چیزی بر مسجد جمعه افزوده ولی مسجد امیرچقماق تمامش کاریک خوشنویس و اقدام شخص امیر بوده و کسی در آن شرکت نکرده است.

(تاریخ یزد، ص ۱۹۴ـ۱۹۵)

(۶۱۲) جلال الدین امیر چقماق شامی از سرلشگران مهّم تیموری که از طرف امیر تیمور به حکومت یزد منصوب شد وی یک بار در سالهای ۸۱۱ و۸۱۲ و یک بار نیز مدتی کوتاه قبل آن در یزد حکومت کرد و در آبادانی شهر کوشیدو مسجد، بازار ودکان و کاروانسرا و بقعه و حمام و آسیاب و خانقاه در این شهر بنا کرد.

(تاریخ یزد، ص ۱۹۳ و ص ۱۹۵)

(۶۱۳) Zenguain : منسوب به سلسلهٔ اتابکان فارس که از ۵۴۳ هـ. ق. (۱۱۴۸ م.)

تا ۶۸۶ هـ. ق. (۱۲۸۷ م.) در فارس حکومت کرده اند.

(۶۱۴) لقب دارالعباده از جانب ملکشاه سلجوقی خطاب به علاء الدوله کالنجار بدین شهر داده شده است.

(تاریخ یزد تألیف عبدالحسین آیتی، ص ۸۹ و ۹۰)

(۶۱۵) در ص ۷۰ از تاریخ یزد می خوانیم: «... آنگاه عمروبن مغیره از طرف خلیفه والی یزد شد و معلمین عرب را بر تأسیس مکاتب و تدریس قرآن مجید بگماشت و در اندك زمانی مردم یزد حافظ قرآن شدند و از عربها مسلمان تر گشتند زیرا همیشه مقتضیات آب و هوای یزد بوده کـه مردمش در هر مذهب و مسلکی بوده اند راه استقامت بلکه طریق حمیت و عصبیت می پیموده اند، چنانکه آن دسته از فارسیان که اسلام را نپذیرفته بودند بقدری متعصب بودند که نمیتوانستند زیست کنند و کیشی جز آیین خود در ترویج ببینند و آنان که اسلام آورده بودند چندان متعصب شدند که بقای پارسیان را بر کیش باستانی نپسندیده هر روز بهانه جویی می کردند تا مگر ایشانرا خسته کرده بدین اسلام آرند (مجملاً پیش از همهٔ بلاد اهل شهر و توابع یزد بآداب اسلامی مؤدب گشته هر روز آتشکدهٔ خراب کردند و مسجدی بجایش ساختند...

(۶۱۶) در جلد اول دائرةالمعارف فارسی مصاحب (ص۵۰۷) آمده است که زردشتیان کرمان و یزد تا سال ۱۲۹۹ هـ. ق. جزیه می دادند و بر اثر مساعی پارسیان هند این جزیه برداشته شد.

لازم به تذکر است که در حال حاضر دین زردشتی جزء اقلیت های رسمی کشور محسوب می شود.

(۶۱۷) سرپرسی سایکس می نویسد: «یزد حدود هفت هزار زردشتی دارد که قریب یکهزار نفر آنها در شهر وبقیه در دهات اطراف سکونت دارند.

(هشت سال در ایران، ج۲، ص۲۸۸)

هانری پازر، سیاح آلمانی که در اوایل قرن هفدهم به ایران سفر کرد، در یزد به تعداد زیادی از زردشتیان برخورد و از قرار معلوم در آن شهر هفت هزار خانه محل سکونت این جماعت بوده است.

(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص۹۰)

(۶۱۸) تفت قصبه ایست در پنج فرسخی یزد بطرف جنوب یزد. نام تفت با وضعیت آن بسیار مناسب است، زیرا تفت بفارسی سبد یا طبق میوه را گویند و این قصبه هم مانند طبقی است پر از میوه. تفت در اعتدال هم کم نظیر است و در گوارایی آب بی عدیل... قصبه مهمی

است دارای هفده کوی و محله که سه کویش جایگاه زردشتیان است(باباخندان، راحت آباد، باغ گلستان) و چهارده محله اش مسکن مسلمین... تفت محققاً از آبادیهای قدیم است که می توان گفت هیچگاه یزد بدون تفت نبوده زیرا گذشته از اینکه وضع طبیعی آن این حکم را می کند یعنی تفتی که مجری و مسیر اغلب از آبهای یزد است با خود یزد توأماً آباد شده باشد، آثار تاریخی آنهم همین دلالت را دارد...

(تاریخ یزد ص ۵۱ـ۵۲)

(۶۱۹) در ص ۵۷۸ تاریخ کرمان آمده است که شاه نعمت اله ولی در سنه هفتصد و نود از مشهد بهرات رفت و پس از ازدواج هفت سال در کوبنان یکی از بلوکات شمالی کرمان به امامت مسجد و ارشاد اشتغال داشت. پس از آن شاه نعمت اله باعیال از کوبنان میل یزد که وطن معهود آن جناب بود کردند. مدتی در شهر وسالها در قریهٔ تفت منزل گزید و عمارات عالیه بنا فرمود که هنوز بعض از آن معمور است.

در کتاب تاریخ یزد می خوانیم که: «گویند شاه نعمت اله شخصاً چندی در یزد و تفت اقامت داشته امّا شخص متفرس اماراتی که بر صحت این قول می بیند فقط عمارات شاهولی تفت است که آنهم برخی گفته اند متعلق بشاه ولی و ابوالولی است که از احفاد و نبایرشاه نعمت الله بوده اند و هم چنین بعضی این ابنیه از بناهای شاه صفی و شاهزاده عبدالله و میرمیران و ابوالبقا و شاه خلیل الله سیم و شاه نورالدین است مگر آنکه بگوییم قبلاً شاه نعمت الله عماراتی در تفت داشته است که بایر شده بوده و نبیره های او بعد از چند قرن آنرا تجدید کرده اند. در هرحال این ابنیهٔ تاریخی که خرابه هایش را می بینیم اکثر آنها از بناهای دورهٔ صفویه و متعلق بنبایر شاه است از خانقاه و کاخ و کوشك و غیره بویژه مسجد شاهولی...

(تاریخ یزد، ص ۲۲۹ و ۲۳۰)

(۶۲۰) شاه نعمت الله مدتی نیز در یزد ساکن بود و در تفت خانقاهی ساخت که مدتها بنام او مشهوربوده است و حتی سلطان اسکندر بن عمرشیخ، فرمانروای تیموری این نواحی، مدت چهارسال عایدات و تیول تفت را به شاه نعمت الله سپرده و وقف خانقاه او نموده بود که مریدان ترك و تازیك و علماء و فقراء بخدمت می آمدند وسرارادت بر آستانش می سودند، این خانقاه هنوز هم وجود دارد و اخیراً تعمیراتی نیز در آن انجام گرفته است.

(راهنمای آثار تاریخی کرمان ـ نشریه فرهنگ استان هشتم شهریور ۱۳۳۵)

(۶۲۱) در مغاره کوه تفت مشهور به غار زمرد آثار کند و کوبی دیده می شود، چندانکه راههای وسیعی ایجاد کرده و آثار تیشه و کلنگ در آن موجود است و حکایت می کند از اینکه هزارها سال طبقات مختلفه مردم بطمع یافتن طلا و فلزات دیگر وسنگهای قیمتی معدن در این

مغاره کارکرده و این راههای وسیع را ایجاد نموده اند.

(تاریخ یزد، ص۵۲)

(۶۲۲) رجوع کنید به :Retsen in orient چاپ لایپزیک، ۱۸۶۱، جلد دوّم، ص ۲۱۰ تا ۲۲۰.

از این فرصت استفاده می کنم و توجه خواننده را به صفحه ۲۴۹ کتاب خود، جائی که نوشته ام« دوپره تنها مسافر اروپایی است که از جاده شیراز ـ یزد شرحی ارائه داده است.» معطوف می دارم و اضافه می کنم که این مطلب قبل از انتشار جلد دوّم اثر این استاد دانشمند آلمانی، که مطالب بسیار جالبی در باره طبیعت مناطق واقع میان این دو شهر به دست داده است، نوشته شده. (به ص ۱۸۴ ـ ۲۱۰ از فصل یازدهم و دوازدهم مراجعه شود.)

یادداشت مؤلف

(۶۲۳) Druse یاDruze در زبان عربیDalazi سلسله جبال آتشفشان در سوریه واقع میان ارتفاعات حوران و صحرای سوریه و عربستان در مرز اردن. اقوامی که در جبل دروز زندگی می کنندجزء فرقه ای مذهبی از مسلمانهای فاطمی مصر هستند که «دَرزی» آن را در سال ۱۰۱۲ میلادی تأسیس کرد. اعضای این فرقه اغلب در سوریه و لبنان زندگی می کردند. گروه ساکن در سوریه حکومتی را تشکیل دادند به نام «جبل دروز» و سویدا را پایتخت خود کردند. در سال ۱۹۲۱ میلادی ناحیهٔ دروز جزء حکومت سوریه شد.

(۶۲۴) Murchison (sir Roderick Impey) (۱۸۷۱ ـ۱۷۹۲): دانشمند زمین شناس اسکاتلندی که در انگلستان سرپرستی امور مربوط به تحقیقات زمین شناسی را برعهده داشت. وی کتاب «سیستم سیبری» The siberian systemرا در سال ۱۸۳۹ و کتاب «روسیه و کوههای اُرال»Russia and Ural Mountainsرا درسال ۱۸۴۵ تألیف کرده است.

(۶۲۵)Ehrenberg(Christian Gottfried) (۱۸۷۶ ـ ۱۷۹۵): طبیعیدان و پزشک آلمانی که بواسطه تحقیقات خود در بارهٔ حیوانات نقوعیه، صدفها و حیوانات پست شهرت یافته است. او در سالهای ۱۸۲۵ـ ۱۸۱۹ همراه همپریش (Hemprich) برای تحقیقات علمی به عربستان و نوبی و در سال ۱۸۲۹ همراه الکساندر همبولت به نواحی ارال و آلتایی سفر کرد.

(۶۲۶)Rose (Gustav)(۱۸۷۳ ـ ۱۷۹۸): دانشمند معدن شناس آلمانی، استاد دانشگاه برلن که همراه الکساندر دوهمبولت به منظور تحقیقات علمی به سیبری مسافرت کرد.

(۶۲۷) بزرگترین رود آسیای غربی، به طول ۳۶۰۰ کیلومتر و یکی از رودهای تاریخی جهان در دشت ارمنستان در ترکیه سرچشمه گرفته، عموماً به جانب جنوب شرقی از سوریه گذشته، وارد عراق می شود، و در قسمت جنوبی این کشور به دجله متصل شده شطّ العرب را

تشکیل می دهد که به خلیج فارس می ریزد...

(دائرةالمعارف مصاحب، ج۲، ص۱۸۵۰)

(۶۲۸) Volga: رودی در روسیه که بزرگترین رود قسمت اروپایی این کشور و طویل ترین رود اروپاست به طول ۳۷۰۰ کیلومتر

(۶۲۹) Ob یا Obi رودی در روسیه که سیبری غربی را زهکشی می کند. طول آن ۳۶۸۰ کیلومتر است و میانگین نیروی مولّد آن یک برابر نیم میانگین نیروی مولّد رودخانه ولگاست. با این که شش ماه از سال یخ می بندد و در شش ماه دیگر نیز مسیر آن دشتی با تلاقی وَ صعب العبور است، یکی از راههای مهّم بازرگانی روسیه به شمار می رود.

(۶۳۰) Léna: رودی به طول ۴۲۷۰ کیلومتر که از شرقیترین وطویلترین رودهای سیبریه است نزدیک دریاچه ی بایکال سرچشمه می گیرد و به جانب شمال شرقی وسپس شمال غربی جاری شده با دلتایی به عرض ۲۴۰ کیلومتر به دریای لاپتف می ریزد. ۲۴۴۰کیلومتر آن قابل کشتیرانی است.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۲، ص۲۵۰۱)

(۶۳۱) Amour: که منچوها به آن ساخالین، مغولها کاراموران و چینیها هی ـ لانگ ـ کیانگ می گویند رودی به طول ۴۳۵۰ کیلومتر که در مغولستان سرچشمه می گیرد و مرز چین را تاخاباروفسک می پیماید و هزار کیلومتر آخر آن تماماً در خاك روسیه جریان دارد.

(۶۳۲) Houang - Pou یا Wang Poa: رودی در شمال یانگ ـ تسه در چین مرکزی که اهمیت آن از نظر اقتصادی به واسطه قرار گرفتن بندر مهّم شانگهای در ساحل آن است.

(۶۳۳) Brahampoutra: رودی به طول حدود۲۹۰۰ کیلومتر در تبّت و هند که از کوههای هیمالای جنوبی سرچشمه می گیرد ودر آغاز تسانگ پونام دارد، آنگاه متوجه مشرق می شود و ازهیمالای شرقی و گردنه های صعب العبور آن می گذرد و نام دی بنگ (Dibâng) دارد از آن بیعد براهام پوترانام می یابد و دشت آسام را در می نوردد، به رودخانه' گنگ می پیوندند و با آن دلتایی تشکیل می دهد که از آن دلتا دو رودخانه به خلیج بنگال می ریزند.

(۶۳۴) Gang: رودی در هند به طول ۲۵۰۰ کیلومتر که در ایالت اوتراپرادش سرچشمه می گیرد. آبش از زهکشی هیمالایای مرکزی تأمین می شود و در دشت حاصلخیز و پر جمعیتی جریان می یابد و به خلیج بنگال می ریزد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج۲، ص۲۴۱۷)

(۶۳۵) Indus: در سانسکریت Sindhu رودی به طول ۳۰۴۰ کیلومتر در جنوب آسیا از کوههای هیمالایا سرچشمه می گیرد و مانند رود تسانگ پو از تبت می گذرد، امّا در جهت

مخالف به سوی شمال غربی . از تبت به سوی کشمیر جریان می یابد، به پاکستان غربی می رسد، از پنجاب و ناحیه سند می گذرد در آنجا پنج رود پنجاب به آن می ریزد. این رود از مهمترین رودهای پاکستان است و قسمت عمده ای از زمینهای این کشور را سیراب می کند.

۶۳۶) Van : دریاچه ای در مشرق آسیای صغیر، در فلات ارمنستان نزدیک مرز ایران و ترکیه که قریب ۳۶۹۰ کیلومتر مربع وسعت دارد عمق آن کم و از ۱۰۰ متر تجاوز نمی نماید.
(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

۶۳۷) Aral : دریاچه ایست در آسیا در ترکستان غربی که دو رودخانه جیحون و سیحون (سیردریا و آمودریا) به آن می ریزد و به علّت خشکی آب و هوای اطراف و کمی واردات آن روز به روز از وسعتش کم می شود (مساحت ۶۷۰۰۰ کیلومتر مربع)
(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

۶۳۸) Abich(Hermann) : (۱۸۸۶ـ۱۸۰۶): دانشمند زمین شناس که در سفرهای مکّرر خود به ایران راجع به قفقاز، حوزهٔ رضائیه مطالعاتی به عمل آورده است.
(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص۲۴۸)

۶۳۹) Siroco یا Sirocco : باد گرمی را گویند که از کویر آفریقا به سوی سواحل مدیترانه می وزد و سراسر آنرا فرا می گیرد. این باد را بادسموم و ریح الشلوق نیز می نامند؛ بادهایی با این مشخصات در دیگر نقاط دنیا نیز به همین نام مشهور است.

فهرست منابع و مآخذ

۱ـ آیتی، عبدالحسین: **تاریخ یزد یا آتشکدهٔ یزدان**، چاپخانه گلبهار، یزد، ۱۳۱۷

۲ـ ابن بطوطه: **رِحله ابن بطوطه**، ترجمهٔ دکتر محمد علی موحّد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸

۳ـ اعتمادالسلطنة (محمدحسن خان صنیع الدوله): **مطلع الشمس**، مقدمه و فهرست از محمد پیمان، چاپخانهٔ افست گلشن، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۶۲

۴ـ اعتمادالسلطنة (محمدحسن خان): **المآثر والآثار**، چاپ دار لطباعـه خـاصـه دولتی، ۱۳۰۶ هـ. ق.

۵ـ اعتمادالسلطنة (محمدحسن خان): **مـرآت البُلدان**، به کوشش پرتونوری عـلاء، محمد علی سپانلو، چاپ ۱۳۶۴

۶ـ اوتـر (ژان): **سفرنامه** (عصر نادرشاه)، ترجمهٔ دکتر علی اقبالی، انتشارات جاویدان، ۱۳۶۶

۷ـ بقیعی، غلامحسین: **انگیزه**، چاپ مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۳

۸ـ بیات، دکتر عزیزاله: **کلیّات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران**، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۷

۹ـ بینش، تقی: **جغرافیای محلّه های مشهد**، مجله دانشکده ادبیات مشـهد، س ۱۲ (۱۳۵۵) ش ۴، ص ۸۴۲ـ۹۰۳ (۱۳۵۶) ش ۲، ص ۳۰۳ـ ۳۳۰، س ۱۳ ص ۵۷۴ـ ۵۹۹

۱۰ـ تیت، جی. پی: **سیستان**، ج۱، ترجمهٔ دکتر سید احمد موسوی، ج۲ به اهتمام غلامعلی رئیس الذاکرین، انتشارات اداره کلّ ارشاد اسلامی سیستان و بلوچستان با همکاری

سازمان ملّی حفاظت آثار باستانی ایران، بهمن ۱۳۶۴

۱۱ـ حسینی فسایی، حاج میرزا حسن: **فارسنامهٔ ناصری**، تصحیح وتحشیه از دکتر منصور رستگار فسایی، امیرکبیر، ۱۳۶۷

۱۲ـ حقیقت، عبدالرفیع: **تاریخ قومس**، انتشارات کومش، ۱۳۷۰

۱۳ـ خجسته مبشری، محمد حسین: **تاریخ مشهد**، چاپ ۱۳۵۳ شمسی مطابق با ۱۳۹۴ قمری

۱۴ـ ریاضی، غلامرضا: **دانشوران خراسان**، ناشر کتابفروشی باستان، دی ۱۳۳۶

۱۵ـ سایکس، سرپرسی: **هشت سال در ایران** ج ۱ و ۲ ترجمهٔ و تذییل حسین سعادت نوری، چاپخانه ارمغان، ۱۳۱۶

۱۶ـ شورماچ «نورستانی»، محمد اکبر: **جغرافیای عمومی افغانستان**، مؤسسهٔ انتشارات زوری، کابل، ۱۳۵۰

۱۷ـ عطاردی، عزیزالله: **تاریخ آستان قدس رضوی**، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۱

۱۸ـ **فرهنگ جغرافیایی ایران**، ج ۸ و ۹، از انتشارات دایرهٔ جغرافیایی ستاد ارتش، چاپخانه ارتش، اسفند۱۳۲۹

۱۹ـ **فهرست نسخ خطی آستان قدس رضوی** با مقدمه مرحوم اوکتایی (محرّم ۱۳۴۵ مطابق با تیرماه ۱۳۰۵)

۲۰ـ دکتر گابریل، آلفونس: **تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران**، ترجمهٔ فتحعلی خواجه نوری، تکمیل و تصحیح از دکتر هومان خواجه نوری، انتشارات ابن سینا، آذر۱۳۴۸

۲۱ـ دکترگابریل، آلفونس: **عبور از صحاری ایران**، ترجمهٔ فرامرز نجد سمیعی، ناشر معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸

۲۲ـ گروتس باخ، اروین: **جغرافیای شهری در افغانستان**، ترجمهٔ سید محسن محسنیان، ناشر، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸

۲۳ـ مدیر شانه چی، کاظم: **مزارات خراسان**، با مقدمهٔ آقای دکتر علی اکبر فیاض، چاپخانه دانشگاه مشهد، ۱۳۴۵

۲۴ـ دکتر مفخّم پایان، لطف الله: **فرهنگ آبادیهای ایران**، انتشارات امیر کبیر،

آبان، ۱۳۳۹

۲۵ـ مقدسی، ابوعبدالله محمدبن احمد: **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**، ترجمهٔ دکتر علینقی منزوی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، اسفند ۱۳۶۱

۲۶ـ مک گرگر، کلنل سی. ام: **شرح سفری به ایالت خراسان و شمال غربی افغانستان** ج اوّل ترجمه مجید مهدی زاده، ناشر معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی ۱۳۶۶، ج دوّم ترجمهٔ اسدالله توکّلی طبسی، ناشر معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸

۲۷ ـ میرزا عبدالرحمان: **تاریخ علمای خراسان**، با مقدمه و تحشیه محمد باقر ساعدی، مشهد ۱۳۴۱ هجری

۲۸ـ میر غلام محمّد «غبار»: **افغانستان در مسیر تاریخ**، مطبعهٔ کابل، میزان۱۳۴۶

۲۹ـ مولوی، عبدالحمید: **آثار باستانی خراسان**، ج ۱، شامل آثار وابنیه تاریخی جام و نیشابور وسبزوار، سلسله انتشارات انجمن آثار ملّی، ۱۳۵۴

۳۰ ـ همّت، محمود: **کرمان، شهرشش دروازه**، انتشارات رجبی

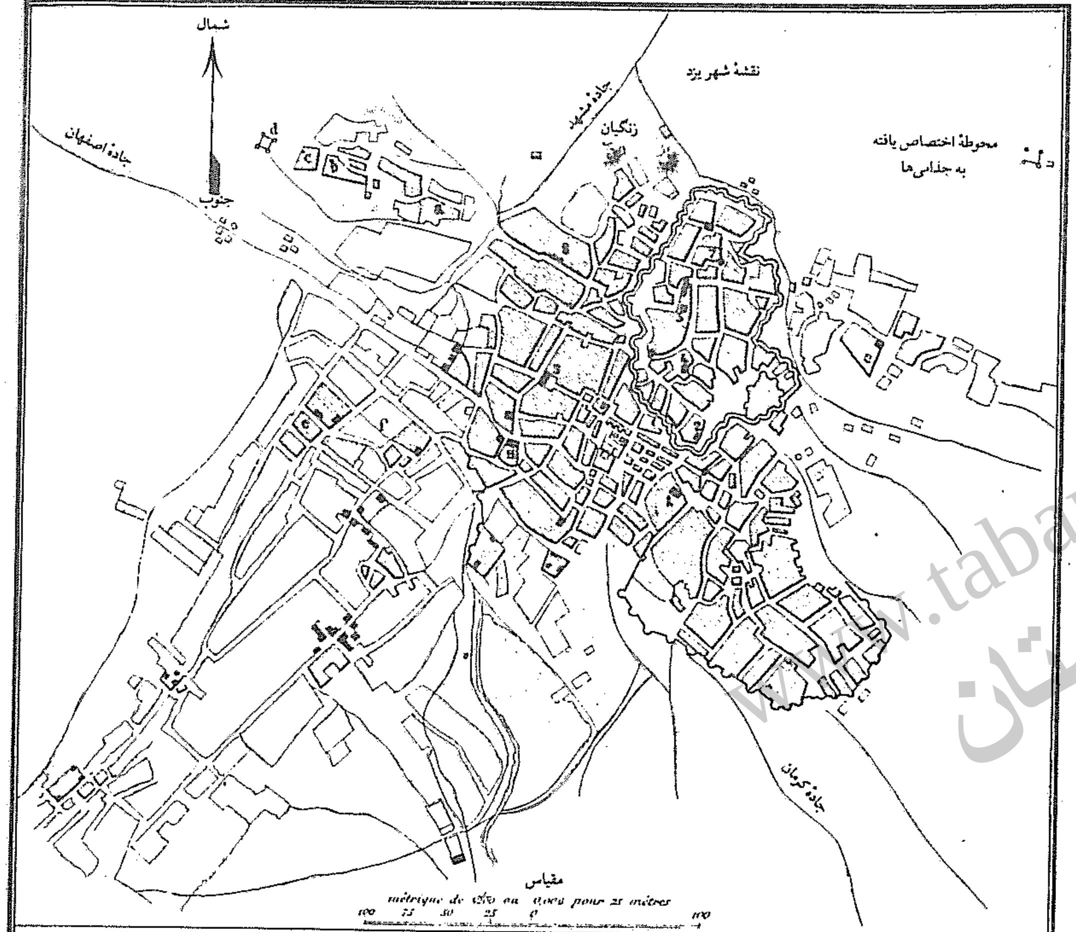
۳۱ـ وزیری، احمد علی خان: **تاریخ کرمان**، به کوشش دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات علمی، ۱۳۶۴

۳۲ـ وزیری، احمدعلی خان: **جغرافیای کرمان** به کوشش دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی (انتشارات ابن سینا، ۱۳۵۳)

فهرست راهنما

«پ»

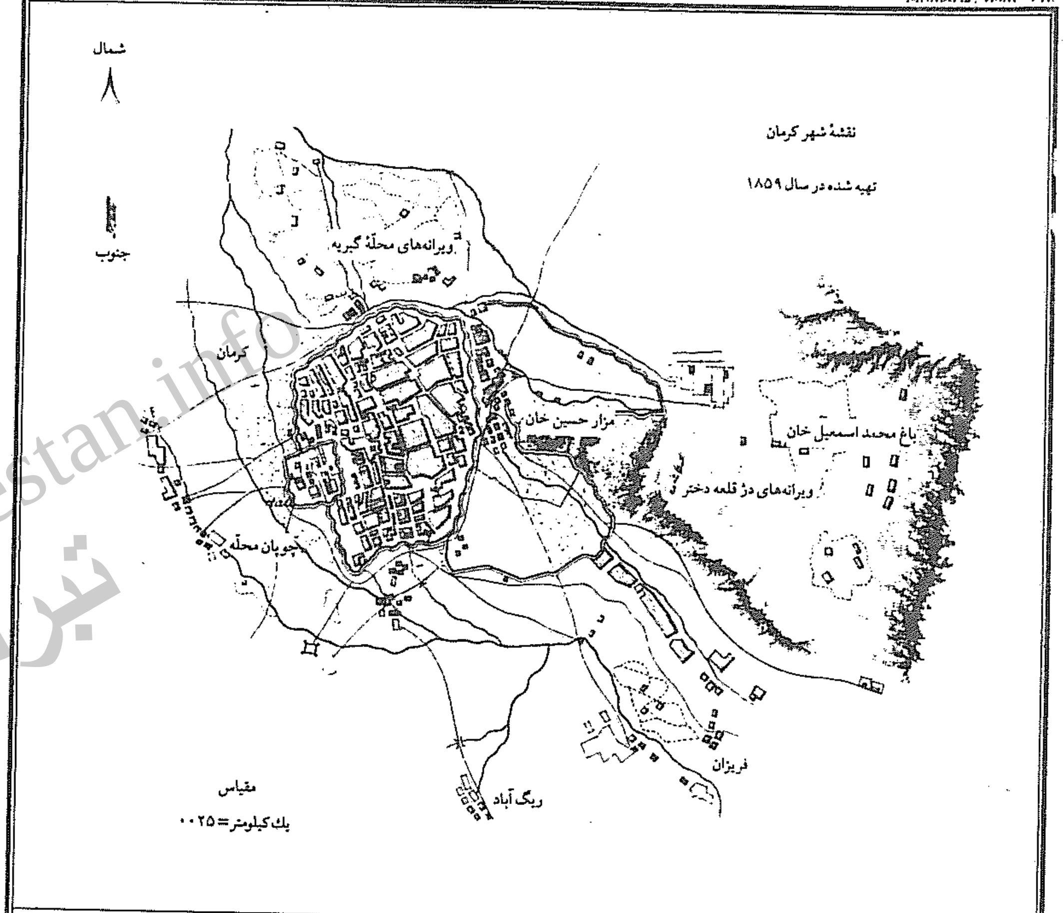
«ت»



توضیحات

۱ ـ مسجد امیرچخماق
۲ ـ گنبد شازده
۳ ـ تکیه یا محلّ برگزاری تعزیه در ماه محرّم
۴ ـ مسجد جامع
۵ ـ گنبد معروف به وقت ساعت
۶ ـ گنبد زنگیان
۷ ـ گنبد شیخ عبدالکاظم
۸ ـ مسجد شیخ دادا
۹ ـ برج افغانی
۱۰ ـ گنبد معروف به گنبد میرشمس الدین
۱۱ ـ مدل تکیه
محله‌های اطراف شهر
a ـ ناصرآباد
b ـ کهنو
c ـ مرداباد
d ـ ارنوا
e ـ کوچهٔ بیوک (محلهٔ سکونت زردشتی‌ها)
f ـ اریستان
g ـ بازار
A ـ باغ دولت

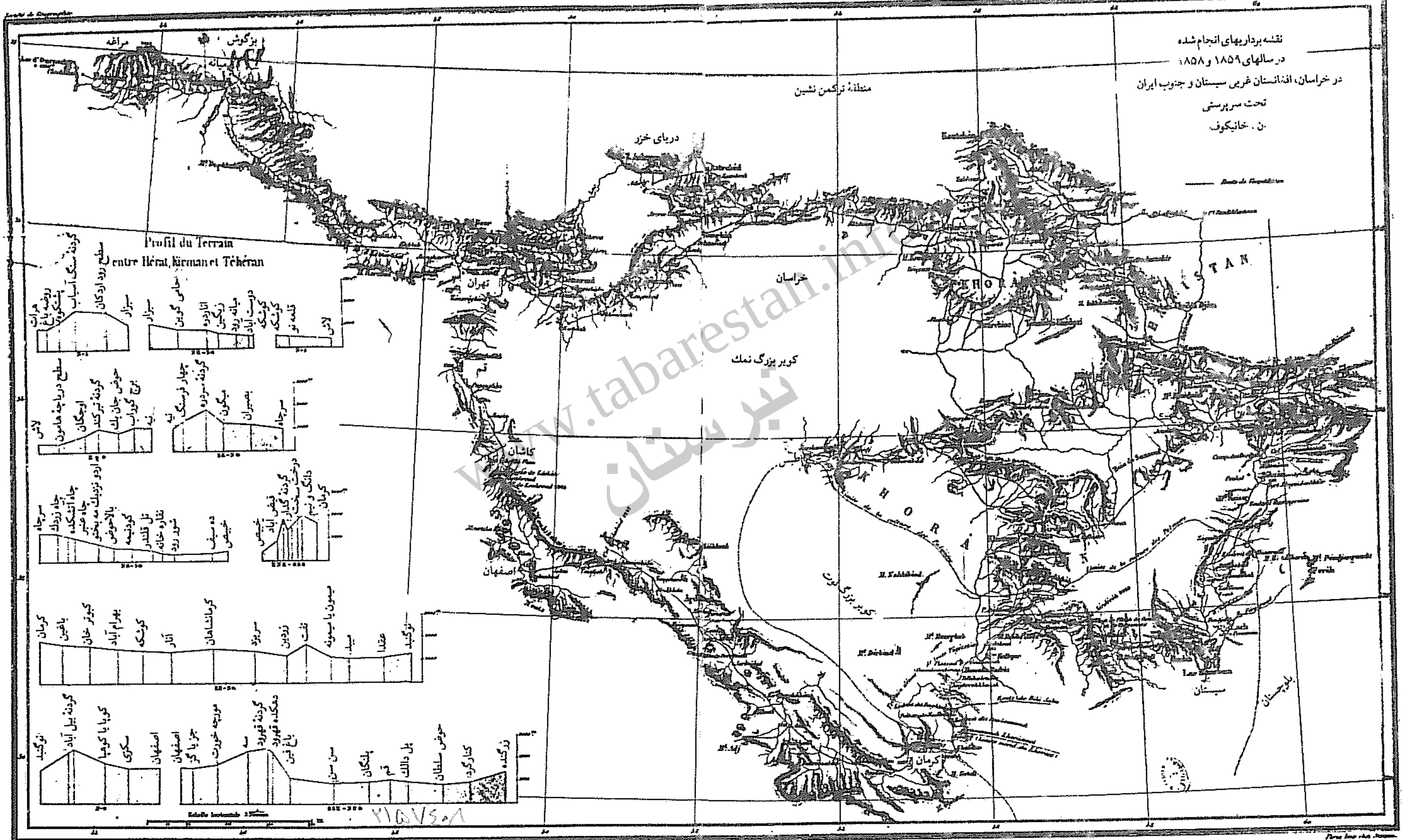
Gravé par Erhard 12 r. Bonaparte — Imp. Janson, 6 r. Antoine Dubois Paris



توضیحات

۱ ـ قصر
۲ ـ مسجد جامع
۳ ـ مسجد ملک
۴ ـ مسجد کلانتر
۵ ـ بنایی تاریخی مشهور به گنبد کبود
۶ ـ دروازه مسجد
۷ ـ دروازهٔ ریگ آباد
۸ ـ دروازهٔ سلطانی
۹ ـ دروازهٔ گبریه
۱۰ ـ دروازهٔ باغ
۱۱ ـ مدرسهٔ ابراهیم خان
۱۲ ـ کاروانسرای گنجعلیان
۱۳ ـ « هندویه
۱۴ ـ « گبریه
۱۵ ـ « گلشن
۱۶ ـ « میرزا حسین خان
۱۷ ـ « صالح ناظر
۱۸ ـ « خراسانیه

Gravé par Erhard 12 r. Bonaparte — Imp. Janson 6 r. Antoine Dubois Paris.


نقشه برداریهای انجام شده
در سالهای ۱۸۵۹ و ۱۸۵۸
در خراسان، افغانستان غربی سیستان و جنوب ایران
تحت سرپرستی
ن . خانیکوف
منطقهٔ ترکمن نشین
دریای خزر
مراغه
بزگوش
تهران
خراسان
کویر بزرگ نمک
قم
کاشان
اصفهان
کرمان
سیستان
بلوچستان
Profil du Terrain
entre Hérat, Kirman et Téhéran